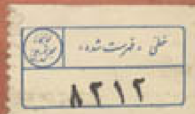
کتاب تاریخ تاج المعاصر
از مؤلفات حسن نظامی

تاج المآثر





بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و سپاس بی قیاس که قدم شهسوار عقل دواسبه بسرحد عد و احصاء آن نرسد، و چشم وهم دوربین صورت حصر و شمار آن در آینه خیال بخواب نبیند، مر خدای را جل جلاله و عم نواله که وجوب وجود او را سمت بدایت منزه است، و کمال وجود او از منقصت نهایت مقدس، و ذات بی چون او از نسبت زمان و مکان بری و متعالی و صفات پاکش از شایبه تشبیه و تمثیل عاری و خالی الفارسیه

ذات او سوی عارف و عالم : برتر از ما و کیف و از هل و لم
پاک ازانها که غافلان گفتند : پاکتر زانکه عاقلان گفتند

العربیه

سبحان رب العزة الفرد الصمد : لم یتخذ صاحبة ولا ولد
قد جل عن کل شبیه و انفرد : فما یساویه من الخلق احد

نه دست مهندس فکر و نظر بدامن علا و کبریاء او رسد، و نه پای طلب

سیاح

سیاح وهم و خیال بساحت عز و جلال او راه یابد العربیه

کلما یرتقی الیه بوهم : من جلال و رفعة و سناء : فالذی ابدع البریة اعلی منه سبحان مبدع الاشیاء : الفارسیه

هر آن کس که چیزی دل بدو دید پیدا : بجز ناشناسی کرد بر ترا
خدای از خرد برتر و از روان : بچه چیز دانستن او توان

قوت عقل در فضای عالم شناخت صمدیت و ضعف و فتور و عجز و قصور یافته و دیده فکرت از دیدار انوار جمال احدیت خیره و تیره گشته، و سیمرغ بصیرت در اوج هوای هویت بال قدرت و امکان شکسته، و همای روحانیت در پرتو خورشید الوهیت پر استطاعت و توان سوخته الفارسیه

هیچ دل را بکنه او ره نیست : عقل و جان از کمالش آگه نیست
سست جولان ز عز ذاتش وهم : تنگ میدان ز کنه وصفش فهم
فعل او خارج از درون و برون : ذات او برتر از چگونه و چون
عقل کل یک سخن ز دفتر او : نفس کل یک پیاده از در او
با تقاضای عقل و نفس و حواس : کی توان بود کردگار شناس
چون تو در علم خود زبون باشی : عارف کردگار چون باشی

العربیه

کیفیة المرء لیس المرء یدرکها : فکیف کیفیة الجبار بالقدم
هو الذی انشأ الاشیاء مبتدعا : فکیف یدرکه مستحدث النسم

آفریننده که از ترکیب کاف و نون آیات وجود بنگاشت، و بقلم ابداع و اختراع

دایره این میدان اغبر برکشید • و بپرکار ایجاد و تکوین نیرنگ وجود این
کوی اخضر زد • و بلطایف صنع بیچون رایت حدوث برافراشت الفارسیه

کاف کن در مشیتش چو بگشت • صنع نیرنگ هر دو عالم زد
نسخه امر و نهی تکلیفش • خیمه بر خاک و بآدم زد
روح را که مقدس بست • طبع را خیمه مجسم زد

العربیه
وآثاره فی کل شیء شواهد • صوادق فی آیاته وصوادع
صنایع یبدیها العیان نمواً • تدل علی صنع الصنیع الصنایع
فان قلت ان الطبع صانع حکمة • فقد غلطت فی الدین مثل الطبایع
وان کنت لا تدری صنیعاً ونعماً • فانت سواء والسوائم الروایع

و زیر حقه سبز افلاک • مهره ملون خاک را ثبات داد • و زیر
این هفت توده مطبق • هفت قبه معلق گردان کرد الفارسیه

مقدری که بآلت بقدرت مطلق • کند ز شکل بخاری چو گنبد ازرق
نه خشت و رشته معمار داد او را زیب • نه چوب و تیشه نجار داد او رونق
نه منجنیق رسد بر سرش نه کشکنجیر • نه تیر چرخ نه سامان بر شدن بوهق
در او بحکم روان کرده هفت سیاره • بلطف داده و طشتان زده و از جوسق
چنین بری که بخود آسمان شده بلند • گهی ز گردش او روشنی و گاه غسق

العربیه
سبحوا الله شرق کل صباح • طلعت شمسه وکل هلال

عالم السر والبیان لدینا • لیس ما قال ربنا بضلال
وله الطیر تستزید وتاوی • فی وکور من آمنات الجبال
وله الوحش بالفلاة تراها • فی فلات وفی ظلال الرمال

و از خزانه واعطی کل شیء خلقه هر یک را از احاد کاینات و افراد ممکنات خلعت
صورتی مخصوص کرد و از جامه خانه فیض فضل و افضال بلباس کرامتی
و کسوت عطیتی بیاراست و بکمال قدرت روح لطیف را با جسم کثیف پیوند
داد و از امتزاج و ازدواج این هر دو گوهر علوی و سفلی حقیقت آدمیزاد را
که بر اطلاق اشرف و افضل موجودات است و بواسطه اشراق نور عقل
زبده و خلاصه اکثر آفرینش که ولقد فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا ابدا ورد

الفارسیه
خرد جا نور به ز مردم ندید • که مردم تواند بیزدان رسید
سپهریست نو بر ستاده بپای • جهانیست کوچک رونده بجای
چو گنجیست در خوبتر پیکری • در او بزدی دانش از هر دری
مرین گنج را هر که یابد کلید • در و در از یزدانش آید پدید
چنان دان که جان بر زبر گوهری • نه زین گیتی از گیتی دیگری
در فشنده شمعیست از جای ما • فتاده درین ژرف تاری مغاک
نه آرام جوی و نه جنبش پذیر • نه از جای بیرون و نه در جای
سپهر و زمین بسته بند او • جهان ایستاده به پیوند او

کنند در زمان هر چه رای آیدش : رسد بی گمان هر کجا بایدش

بدین دیده دیدن ور از روی نیست : کند کوه و هم سنگ بکموی نیست

تن او را بگرد از جامه ست راست : کرش بفکند و بپوشد رواست

بجان بین گرامی تن خویشتن : چه جامه کجا شد گرامیشتن

العینیة

هبطت الیک من المحل الارفع : ورقاء ذات تعزز وتمنع

محجوبة عن کل مقلة عارف : وهی التی سفرت ولم تتبرقع

انفت وما سکنت فلما واصلت : الفت مجاورة الخراب البلقع

واظنها نسیت عهودا بالحمی : ومنازلا بفراقها لم تقنع

حتی اذا اتصلت بهاء هبوطها : عن میم مرکزها بذات الاجرع

علقت بها ثاء الثقیل فاصبحت : بین المعالم والطلول الخضع

تبکی اذا ذکرت عهودا بالحمی : بمدامع تهمی ولم تتقطع

وتظل ساجعة علی الدمن التی : درست بتکرار الریاح الاربع

اذ عاقها الشرک الکثیف وصدها : قفص علی الاوج الفسیح المربع

حتی اذا قرب المسیر الی الحمی : ودنا الرحیل من الفضاء الاوسع

وغدت مفارقة لکل مخلف : عنها حلیف الترب غیر مشیع

هجعت وقد کشف الغطاء فابصرت : ما لیس یبصر بالعیون الهجع

وغدت تغرد فوق ذروة شاهق : والعلم یرفع کل من لم یرفع

فلا

فلای شی اهبطت من موضع : سام الی قعر الحضیض الاوضع

ان کان اهبطها الاله لحکمة : طویت عن الفطن اللبیب الاروع

فهبوطها لا شک ضربة لازب : لتکون سامعة لما لم تسمع

وتعود عالمة بکل خفیة : فی العالمین وخرقها لم یرقع

وهی التی قطع الزمان طریقها : حتی لقد غربت بغیر المطلع

فکانما برق تألق بالحمی : ثم انطوی فکانه لم یلمع

وبخامه تزیین وتخبیر چهره این سخن کوی مصور بنگاشت و در کمال حسن
تقویم ولطف ترکیب برهان وصورکم فاحسن صورکم بنمود و باغ ارم
صفت صور ترا بطاوس زیب و بهاء آرایش وجمال داد و در نهاد تمثال
روان قامت استقامت سرو سهی و تبختر کبک دری نهاد و گلبرگ عارض
و سمن زار عذار را بشهپر طوطی خط بیاراست و از سر زلف زاغ پیکر بر
خورشید رخسار سیم سیما سایه گسترانید و طاق هلال آسا جفت
ابرو را مانند نیم طوق قمری بر روی قمر پیدا آورد و تماشاگاه سیمرغ جان
یعنی دو مرجان برده دار سمط در رو سایه بان عقد گهر کرد و بلبل زبان را
در قفص دهان بحمد و ثناء خود گویا گردانید تا در بوستان وما امروا
الا لیعبدوا الله مخلصین دستان فتبارک الله احسن الخالقین میسراید
و عاشق وار نداء الا له الخلق والامر بجمع عالمیان میرساند العربیة

تبارك الله من لا عقل يدركه ∴ ولا تصوّن الأوهام والفكر

الفارسية

ببين نكار وثنا كن بصد هزار زبان ∴ بران نكار كري كو چنين نكار آراست

العربية

فحمد الله ثم حمد الله ∴ على ما كان ارداء الكرم

وشكر الله ثم شكر الله ∴ على ما هدانا لشكر النعم

وشهباز سبند عقل را از اشيان دماغ ببالاى معراج عجائب براورد
وازحضيض تقليد بذروهٔ فلك تحقيق واوج اسمان عرفان رسانيد وعالم
محسوس ومعقول را كه سنريهم اياتنا في الافاق وفي انفسهم بدو نمود ونغ بدايع
غرائب ملك وملكوت كه اولم ينظروا في ملكوت السموات والارض بروى جلوه داد

الفارسية

چنان نكاشت بر الواح عقل صورت علم ∴ كه خيره ماند درو ديدهٔ اولو الابصار

العربية

لولا العقول لكان ادنى ضيغم ∴ ادنى الى شرف من الانسان

وبانوار حسن هدايت چشم سر دوستان چشمهٔ زهاب صفوت ومطلع
خورشيد معرفت كردانيد وآينهٔ دل مشتاقان محل نظر رحمت وپذيراى معانى
وصور غيب وشهادت كرد وبآثار لطف وكرم از شحهٔ ابر مطير طفل رضيع نبات
در مهد خاك پرورش داد واز مضغه در پس پردهٔ مشيمه چنين پيكري نغز ولعبتي زيبا نكاشت

العربية

سبحان من خلق الخلق من ضعيف مهين ∴ فساقه من قرار الى قرار مكين

يحولها الانجا لانى الحجب دون العيون ∴ حتى بدت حركات مخلوقه من سكون

الفارسية

از هيچ لعبتى بطراز ذكر هيات سست ∴ ترا بصورت نى بنكار دكر بنكر

چرخ سپركش از دراو خاص مقرست ∴ كر كهكشان حمايل سيمينش در برست

كر سهرهٔ نجوم زمانى كند درست ∴ ور كونه بچهرهٔ خاكى دهد زرست

واز لعاب مكسى نوش دارو روان كردانيد واز ضاب كرمى ديباى هفت
رنك بديد اورده وان يكى را بركران خانهٔ مسدس طريق ادخار شمع وانكبين
بنمود وان ديكر را درميان كنبد مقرنس صنعت نسج حرير وپرنيان بياموخت
واز مادهٔ خونى درميان نافهٔ آهوى ختن مشك ناب دفين نهاد واز نجوم آبى شكم

الفارسية

صدف معدن در يتيم كردانيد

كه افروخت اين چرخ آبنوس ∴ كه افراخت اين كنبد كينه كش

زكوكب برو مشعل افروخته ∴ بمسمار قدرت برو دوخته

كه اندر دل سنك آتش نهاد ∴ كه از ديدهٔ خاره چشمه كشاد

كه بر آب شكل نقش بنياد كرد ∴ كه ماهى در زمين باز كرد

معادن كه در سنك خارا نهاد ∴ منافع بخاشاك دارو كه داد

زخون مشك در نافهٔ آهو كه كرد ∴ لعاب مكس نوش دارو كه كرد

بجز داور راست يزدان پاك ∴ بفرمان او از سمك تا سماك

العربية

ايا عجبا كيف يعصى الاله ∴ ام كيف يجحده الجاحد

ففى كل شئ له آية ∴ تدل على انه واحد

ولله فى كل تحريكة ∴ وتسكينة ابدا شاهد

الفارسیه

بهستی یزدان سراسر کواست ∴ کوایان خاموش کوینده راست

چه تاری و روشن چه بالا و پست ∴ نشانست بر هستیش هر چه هست

و داعی الطاف او چون بمظاهرت خلیل بنشست عنان احراق از دست

طبیعت آتش بستد و ساعی احسان او چون بمساعدت کلیم برخاست بکام

امساک بر سر آب خلیج الغداء کرد و داعی اشفاق و اعطاف او چون بحر آب

مهجه اسمعیل میان در دبست قوت قطع از تیغ ابدار بربود و حامی رضا

او عنکبوت ضعیف ترکیب را بر در غار پرده داری صاحب شرع مثال داد

و سیاف خشم او نیش حقیر جثه را پرده دری دماغ نمرود نام زد فرمود

الفارسیه

بشر را کر ولایت دهد شیر پرده در است ∴ عنکبوتی که حمایت کندش پرده نشست

پاره کوشت که جا دادش نه ماه چکاست ∴ قطره آبی که پروردش در رعد نشست

العربیه

تاملت فی الحق قلنا نجد منها جلالا لله ∴ فنعم الرب والمولی تعالی الله تعالی الله

و از برای اظهار دعوت و اقامت حجت پیغمبران و رسولان کرد در دریا اصطفا

و در داری سپهر اجتبا و عقده کشایان راه دین و پیش روان عالم یقین اند

بخلق فرستاد لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل و بنور علم

و معرفت ایشان بیضه ادیان و ملل و حوزه شرایع و نحل بیاراست

و از میان جمع رسل خورشید سپهر رسالت و ماه فلک جلالت

و مشتری چرخ سعادت و قطب کردون سیادت و صدر جریده

اصفیا و فذلک جمیع انبیا محمد مصطفی را صلعم که نتیجه مقدمات آفرینش و

خلاصه عالم کونست برکزید و لوا و او را بمزید لطف و عنایت و شرف قرب مخصوص کردانید

العربیه

عن فضله نطق الکتاب و بشرت ∴ بقدومه التوریة والانجیل

الفارسیه

رقم او بود کسوت جانرا ∴ تحفه خاک امر یزدانرا

انبیا کرچه محتشم بودند ∴ هر یکی صفر آن رقم بودند

کرچه پیش الثنین از اربعه است ∴ بیشی صفر پیشی رقمست

و صمیم دلش که بنسیم جاذبه لطف و قداحه برق تابید آتش محبت افروخت

باضواء تجلی بیاراست و صحن ضمیرش که مخزن کنج اسرار و صدف در غیب

بود بانوار وحی آرایش داد الفارسیه

غیب یزدان نهاد در دل او ∴ آب حیوان سرشته در کل او

العربیه

نبی یری ما لا یرون و ذکره ∴ اغار لعمری فی البلاد و انجدا

له صدقات لا تغب و نائل ∴ و لیس عطاء الیوم مانعه غدا

اجل لسانهم وصاه محمد ∴ نبی الاله حین اوصی و اشهدا

و خاتم نبوت او بورود شرع کامل او نکین تمکین از ازلی داشت و نکین دین

هدی را بنقش خاتم رسالتش پذیرای نقش دوام و خلود کردانید العربیه

اغر علیه للنبوة خاتم ∴ من الله مشهود یلوح و یشهد

و ضم الاله اسم النبی الی اسمه ∴ اذا قال فی الخمس المؤذن اشهد

الفارسية

ایزد که رقیب جان خرد کرد ؛ نام تو ردیف نام خود کرد

نبی اتانا بعد یأس وفترة ؛ من الدین والاوثان فی الارض تعبد

العربیة

فارسله ضوء امنیرا وهادیا ؛ یلوح کما لاح الصقیل المهند

الفارسیة

قابل تابش نبوت اوست ؛ لوح محفوظ شرع و سنت او

اوست مفتاح کنج خانهٔ جود ؛ اوست مصباح اسمان وجود

صورتش دیو را پری وش کرد ؛ سیرتش مغز نافه را خوش کرد

وقد بلند آسمان اساء از رفعت استان فرقدسای او پستی یافت و

صحن پهناور زمین از بسطت جاه عریض او تنکی پذیرفت الفارسیة

خواجهٔ کز همه قدش برتراست ؛ خاک پایش چرخ را تاج سر است

افتابش پارهٔ از مسند است ؛ اسمانش پایهٔ از منبر است

العربیة

واکرمهم من تحت العریضة کلها ؛ ومن فوقها اصلا وفرعا ومحتدا

وانداهم کفا اذاما الجدبه ؛ وافضلهم حیا ونفسا ومعهدا

واقدامهم فی الحرب قدما بسیفه ؛ اذا الاسد العادی عن القرن عردا

وما نضارهٔ افتاب رخسارش نیلوفر وار سر از افق سپهر اکنون بر آورد و آفتاب

از غصهٔ ماه دیدارش چهرهٔ زرد اندود در تتق بنفشه رنک اسمان نهان کرد

الفارسیة

تا شب بنست صبح هستی زاد ؛ آفتابی چو تو ندارد یاد

العربیة

ان الرسول لنور یستضاء به ؛ مهند من سیوف الله مسلول

١٣٠

پلک ماه از رشک افتاب طلعت همایونش ؛ بسان کل از دست باد سپر ریب

وحسن بینداخت ؛ و افتاب از شرم ماه غرهٔ میمونش ؛ بسان کل سرد نقاب

غنچهٔ باختر کشید نه که ماه از برای دیدار افتاب جمالش مانند کل از مظلهٔ سبز

ومهد زمردین اسمان برون امد و افتاب از غیرت ماه جبهتش همه تن کلاب

آسا در خوی خجلت وعرق تشویر نشست العربیة

شبهت بدر الدجی بل انت انور ؛ و وجهک من ماء الملاحة یقطر

الفارسیة

ز پاکی خلقت او پرده پاکی ابر بهار ؛ ز خوب طلعت او خورده جرم خور تشویر

ینشق نور الدجی عن نور طلعته ؛ کالشمس تنجاب عن اشراقها الظلم

ومحاسن افعال واقوال او سرباب فضایل واداب شد ومکارم اخلاق

وخصال او سردفتر لطایف وعادات کشت الفارسیة

باد خلقش در جهان خاک کر کردید مشک ؛ زاب لو لو کلاب اید ز اتش بوی نان

کر کند شکرش خرد از اب و اتش امتحان ؛ ور کند مدحش روان از باد و از خاک امتحان

خاک همه صبح او چو باد خیر در جهان ؛ اب چون اتش بشکر او برافروزد روان

العربیة

تحکی شمائله فی طیبها زهرا ؛ یفوح والروض موهوم ومشمول

هو الذی بعث الله العباد به ؛ ضخم الدسیعة متبوع ومسئول

فکل شیء نهاهم عنه مجتنب ؛ وامره وهو امر الله مفعول

من دوحة بسقت للفرع منتشر ؛ منها ولا عرقها فی الخح مدخول

اَتیٰ بملة ابراهیم والـــده : قوم علی کرم الاخلاق مجبول

وشب معراج بفرهمت هما اسا قصد گنبد مینو نمای مینا مثال کرد و کبوتر
وار روی از نشیمن خاک ببرج خانهٔ افلاک آورد و بیک پرواز از نشیب
کرهٔ زمین ببالای کنگرهٔ قصر آسمان برامد و از ملاء اعلی کرملاء زمان
کبوترخانهٔ این قفص آب کون و ساکنان بساط طهارت و سماط سرادق
عصمت اند درگذشت و پر و بال لطف و حفاوت بر وفود ملکی و جواهر روحانی
نثار کسترانید

الفارسیه

ای بال کشاده بار جبریل : عالم همه زیر پر گرفته
طوطی شکرنثار نطقت : جانها همه در شکر گرفته

وعندلیب لفظ گهربار او در بستان سرای وحدت دستان سرای تحمید
و تمجید شد و بر شاخ سار تنزیه و تقدیس نوای سبحان الذی اسری بعبده زد

العربیه سبحان من فی اللیل اسری بعبده : الی المسجد الاقصی لیزداد سؤددا
وصلی اماما بالنبیین کلهم : وشاهد آیات بها خلقه هدی
واوحی الیه الله اسرار وحیه : واعطاه فی الدارین ملکا مخلدا
ولولم یکن لم تعبد الله واحد : وکنا کانعام علی ظهرها عدی
بایّ لسان احمد السید الذی : علی منکب الجوزاء من حمده ردا

الفارسیه

ای از بر سدره شاه راهت : وی قبهٔ عرش تکیه گاهت
ای طاق نهم رواق بالا : بشکسته ز گوشهٔ کلاهت

هم عقل دونده در رکابت : هم شرع خزینه در پناهت
مه طاسک گردن سمندت : شب طرهٔ پرچم سیاهت
ای چرخ کبود ژنده دلقی : در گردن پیر خانقاهت

و در هوای قربت او طاوس ملائکه مجال جلوه کری تنک یافت و شاهین وهم
بلند پرواز از طیران باز ماند و شهباز فهم تیز پرواز سپهر پرینداخت و سیمرغ
عقل کشاده بال مقصوص الجناح بماند الفارسیه

عقل کانجا رسید سر بنهد : مرغ کانجا پرید پر بنهد

پس ثنای بی عد و درود بی حد کر از طی آن نسیم اخلاص آید و از ضمن آن بوی وفا زاید

العربیة

سلام یحاکی عرفه و نسیمه : نسیم الصباحات بربا القرنفل

و بجای کر رائحه آن کرد از بیضهٔ عنبر بر آورد و طیب آن روی هوا چون
ناف آهوی چین بمشک اذفر مشحون کند

العربیه

منی الیک مع الریاح تحیة : مشفوعة و مع الومیض رسول

الفارسیه

سلامی چون نسیم سنبل و گل : کر از بستان صبا آرد سحرگاه

العربیه

سلام کما مر النسیم بسحرة : وجاء علی الازهار غب عهاد

از ما بر ارواح و اشباح اولیا و انبیا باد خصوصا بر مرقد مطهر و مشهد معطر

الفارسیه

سید انبیا و صدر رسل : مقصد هشت و هفت و پنج و چهار
آن رسولی کر جان و عقل خرد : کرد پیشش ببندگی اقرار

صلى الاله على ابن آمنة الذي ∴ جاءت به سبط البنان كريما

قل للذين رجوا شفاعة احمد ∴ صلوا عليه وسلموا تسليما

وقد الم بما يلايم هذا المعنى الذي نحن بصدده ناظم هذه الابيات بل ناسج هذه الحبرات

وهي [العربية] صلى الاله ومن تحف بعرشه ∴ والاطهرون على النبي الامجد

ما ان مدحت محمدا بمقالتي ∴ لكن مدحت مقالتي بمحمد

[الفارسية] هر داستان كه آن نه ثناء محمد است ∴ دستان كاهنان شمر آن نه داستان

وهم چنين لطايف ثناء ودرود خوشتر از نسيم جان افزاى سحرى كه بر ورق سمن تر
ونركس طرى وزيده باشد واز جيب مشكين غنچه وزلف پرتاب بنفشه
صد نافه مشك ناب كشاده [العربية]

سلام كروض الحزن غازله الصبا ∴ سلام كخد الورد جمشه الندى

كتابه الاقلام والطرس والندى ∴ سلام متى يكتب على الطرس عطر

نثار انجم آسمان شرايع ولآلى اصداف حقايق وجواهر كان مفاخر ويواقيت
مكان فضائل وعقود قلائد مهترى وتمائم وشاح سرورى اهل بيت
وفرزندان او باد كه در باغ امامت كلهاء طرى بودند بر كلبن امكان و
تمكين شكفته ودر بوستان كرامت سروهاى سهى بر چمن احسان وتحيز
رسته وبآثار قلم فتوى وقدم صدق ايشان خطه شرع وعقل زيب
وآرايش يافته واز ضياء طلعت مشترى پيكر هر يك صحن صفه صفا

ودر روضه رضا زينت وبها كرفته

هم النجباء الغر من آل احمد ∴ وهم بايعوه طائعين لدى الشجر

عليهم سلام الله ما ناح طائر ∴ وما لاح للسارين في الظلم القمر

هر چار چار حد بناء پيمبرى ∴ هر چار چار عنصر ارواح انبيا

بى مهر چار يار درين پنج روزه عمر ∴ نتوان خلاص يافت ازين ششدر

بدانكه بفتوى شرع ورخصت عقل محاربت با اعداء دين لازم ومتعين
كشته است وفضيلت جهاد بنصوص ظاهر روشن شده قال الله تعالى
وجاهدوا في سبيل الله حق جهاده وقال عز اسمه قاتلوا الذين لا يؤمنون
بالله ولا باليوم الآخرة وقال عز من قائل وقاتلوا المشركين كافة
وقال وهو اصدق القائلين وفضل الله المجاهدين باموالهم وانفسهم
على القاعدين درجة وكلا وعد الله الحسنى وفضل الله المجاهدين على
القاعدين اجرا عظيما وجاء في مأثور الخبر عن سيد البشر محمد صلعم خير
الناس رجل ممسك بعنان فرسه في سبيل الله كلما سمع هيعة طار
اليها اهل خرد وكياست بحقيقت شناخته اند ويقين دانسته كه
قوام دين ودولت وبقاء عز وشريعت از نتايج ولوازم جهاد است
ورونق وطراوت ملك وملت بدان پيوسته واكر چه ضبط امور

وسیلت تشمیر مجال ندارد و مناظم احوال عالم بی واسطه قلم محال باشد
اما تا بتیغ قواعد دولت و ارکان ملک استوار کرده نیاید و اطراف
و حواشی ثغور اسلام از معاندان و مخالفان دین خالی نگردد و احکام
معدلت و قوانین انصاف بر رعایا و زیردستان کرد و ایع آفریدگار جلت
قدرته ابد احکام نپذیرد و دست تظلم و تعرض از خون و اموال مسلمانان
کوتاه نماند بهیچ وجه قلم فتوی ارباب علم را که میراث داران شرع نبوی اند
فر و شکوه پیدا نیاید و امور مملکت زینت و نظام نگیرد و عقلا از جهت این
معنی گفته اند

ملک را چون قرار خواهی داد | تیغ را نیز قرار باید کرد
ان اسیافنا العضام الدوامی | قرنت ملکنا قرین الدوام

چه استمرار مراسم دین و استقرار قواعد ملک توامان اند و اطراد امور
ملت و اتساق اعمال دولت شریک عنان و اشارت حضرت نبوت
مخبر است از سیاق این مقدمات و مشعر از فحوی این کلمات که الدین
اس و الملک حارس و ما لا اس له فهو مهدوم و ما لا حارس له فهو ضایع

بدان ای خردمند با آفرین | برادر بود پادشاهی و دین
نشد تخت شاهی بود دین بپای | نه بی دین بود پادشاهی بجای
دو دیباست بر یکدگر بافته | برآورده پیش خرد بافته
نه از پادشا بی نیازست دین | نه بی دین بود شاه را آفرین

الدین والملک داما فی ضمانکم | موابد من نعیم غیر منبتک
فالدین الابلج لحم علی وضم | والملک الاکلح عظم بلا ودک

و در چند آیات از قرآن مجید الذی لا یاتیه الباطل من بین یدیه و لا من
خلفه تنزیل من حکیم حمید ببقا دین و نصرت شرع است چنانکه انا نحن
نزلنا الذکر و انا له لحافظون و همچنین یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم
و یابی الله الا ان یتم نوره و دلیل روشن بر صدق این مقدمات آنست
که در عهود گذشته چنانکه از تواریخ حال آن معلوم گشته است هر طایفه
از مخالفان دین که روی بمحاربت انصار حق نهاده اند و جنگ را ساخته
و آماده ایستاده ایزد تعالی و تقدس جمعی را از متابعان اسلام توفیق
ارزانی داشته است تا مجاهدترا از میان جان کمر اخلاص بسته اند و دمار
ضلالت و نهال مفسدت بریده گردانیده و نص و جعل کلمة الذین
کفروا السفلی بر ایشان خوانده و از نظایر و اخوات این سیاقات است
کبریای تقدست اسماؤه و عظمت کبریاؤه در عهد دولت خداوند
عالم پادشاه بنی آدم فرمان ده روی زمین معز الدنیا و الدین غیاث
الاسلام و المسلمین اعدل الملوک فی العالمین سلطان السلاطین
کهف الثقلین ظل الله فی الخافقین ناصر اولیاء الله قاهر اعداء الله
تاج الدولة القاهرة جلال الملة الباهرة حامی البلاد راعی العباد

نصير الامام ملجأ الانام سند الخلافه نظام العالم فلك المعالى ابو المظفر
محمد بن سام بن الحسين ناصر امير المومنين خلد الله ملكه و سلطانه و
اعلى امره و شانه خداوند سلطان معظم صاحب قران عالم قطب الدنيا
والدين ركن الاسلام والمسلمين كهف الملوك والسلاطين قامع
الكفرة والمشركين قاهر الفجرة والمتمردين صفى الايام رضى الانام
ظهير الملة مجير الامة المؤيد من السماء المنصور على الاعداء تاج المعالى
عضد الخلافه شهريار غازى خسرو هندوستان ابو الحارث
ايبك السلطانى نصرة امير المؤمنين را خلد الله دولته واعلى رايته
از ميان خسروان جهان و ملوك اقاليم بر كزيده ورای و عزيمت مبارك
او را فهرست مكارم اخلاق و قانون مناظم آفاق كردانيد و همت بلند
بر احياء معالم شريعت و اعلاء اعلام سنت مقصور و موقوف داشت
و در قمع و قمع اعداء دين و دولت ايات فتح و نصرت قرين رايات همايون
او كرد تا بوسيلت خنجر مريخ نشان زحل افشان تن بدخواه را از فرش خاك
خوابكاه ساخت و بواسطه تيغ اتش افشان و سنان فتنه نشان تمامى زمين
هند را بخون دل اعادى اب داد

زمين هند چنان شد كه تا بحشر ازو زخون بكشته بيابد روند داد كيا
نهبت من الاعمار ما لو حويته لهنيت الدنيا بانك خالد

و هر قلعه و حصار كه پايان خندق ان بمركز زمين رسيده بود و سر باره بجو
اسمان پيوسته و طمع ملوك از استخلاص ان بريده كشته و دست آسيب
حوادث ازان كوتاه مانده

و برزت الوجه قد عيت رايضها كسرى و صدت صدودا عن ابى كرب
بكر فما افترعتها كف حادثة ولا ترقت اليها همة النوب
من عهد اسكندر او قبل ذلك قد شابت نواصى الليالى وهى لم تشب
عروسى بمانده مدى الدهر عذرا برو دست نايافته هيچ خاطب

بصولت ملكانه و سطوت پادشاهانه بكشاد و بپارنده پيلان كوه پيكر كرد
از نهاد قواعد و اركان ان بر اوورد و كان لم تغن بالامس صفت صورت حال ان كردانيد

دليل حمله پيلان اوست در صفت جنك بيان يوم تسير الجبال در روز شما
واعجب من فيول الهند هامته طود اشم و فوه الغار حين سجا
كانه اذ سطا والغير مشبهة سيل اتى العود من اعلى الذرى هجا

و سروايان تاج دار و تاج دار كردانيد و عالمى بت پرست را باب تيغ هندى
باتش دوزخ فرستاد و بپايان تازى كرد از نارك ايشان باسمان رسانيد

كان المنايا جاريات بامره اذا اختلفت ارماحه ومناصله
يجال المنايا فى يديه و فيهما شآبيب غيث تستهل هواطله
در افنا جدال تو مر ستور دغا زآب تيغ تو سر بر زند چو نيلوفر

وکلمهٔ توحید و شعار مسلمانی در دیار کفر شایع و مستمر کرد و قواعد بت پرستی
و رسوم ضلالت براندلخت و در مواضع اصنام و اوثان مساجد و مدارس
بنا نهاد و بمنبر و محراب آرایش و جمال داد

ابقیت جد بنی الاسلام فی صعد — والمشرکین و دار الشرک فی صبب

از تیغ او بجای صلیب و کلیسیا — در دار کفر مسجد و محراب و منبرست

آنجا که بود نعره و فریاد مشرکان — اکنون خروش و نعرهٔ الله اکبرست

و در خطها اسلام خطبه و سکه بنام و القاب همایون او زینت و بها
یافت و صیت مکارم و معالی او تمامی عرصهٔ گیتی بگرفت

سپید مهرهٔ صیتش جهان بمیدان داد — که حقه گشت ازین سبز حقهٔ دوارش

و آثار مآثر و مفاخر او طراز تواریخ ملوک و سلاطین شد و انوار انصاف
و انتصاف او نام نوشین روان در طی نسیان آورد و داستان رستم و حاتم
بآیت مردی و مردمی او فسخ پذیرفت

لو شئت لم تفسد سماحة حاتم — کرما و لم تهدم مآثر خالد

گل شد در زمین ذکر سخن خوی — از سخای تو خال حاتم طی

و پایهٔ قدر رفیعش بجائی رسیده که صومعه داران آسمان بر بساط قرب
ثناء او می گویند و اهل زمین در وظائف دعا وان یکاد می خوانند

شخص الانام الی کمالک فاستعذ — من شر اعینهم بعیب واحد

جز عیب هر چه شاید داد از روزگار — جز غیب هر چه باید داد از ذوالمنن

می گوید بنده و بنده زاده حسن نظامی وفقه الله لما یحب و یرضی و ختم
له بالحسنی که هر چند مراد آن بود که در مقدمهٔ کتاب شرط اقتصار بجای آورده
آید و سیاق سخن از آغاز و افتتاح بمقصود انجامد و از راه اکثار که از لوازم
ملامت و نتایج سآمت است عدول افتد و عنان شکر و شکایت
بدست اطناب و اسهاب داده نیاید و در حدیث گذشته که تعذیب حیوان
بلا فائده است شروعی بیشتر نرود و بساط کلماتی که چون حوادث ایام
سر و پائی ندارد طی کرده شود و جانب اذا لم تستطع شیئا فدعه و جاوزه
الی ما تستطیع رعایت پذیرد و خیر الکلام ما قل و دل بگوش خرد فرو گفته اند

اوجزت ذکره و فی الایجاز بلاغة — و للکلام من التطویل تصدیع

کم گوی و گزیده گوی چون در — تا ز اندک تو جهان شود پر

لاف از سخن چو در توان زد — آن خشت بود که پر توان زد

لکن چون از سر نکته در گذشتن روی نداشت خرقهٔ صوفیانه در میان
نهاده اند و باسطها را آنکه از سحر حلال ملال نخیزد که البدیع غیر مملول

ان طال لم تملک و اهی او جزت — ود المحدث انها لم توجز

رمزی از غصهٔ چرخ ناسازکار و قصهٔ اهل روزگار که نهایت عبارت

ببدایت راه نیابد و بهزار زبان صد یک آن شرح نپذیرد فیا لها قصة
فی شرحها طول گفته آمد و طرفی از آب چشم و آتش دل که قلم و کاغذ از هر بلیه
در خطر هلاک اند و جان ضعیف در قالب نحیف در معرض تلف یاد کرده شد
چنانکه

ولیس الذی یجری من العین ماؤها ... ولکنها نفس تذوب فتقطر

مرسلٌ عن نثر سرشکست آن روان ... که سوی دیده براند همی ز دل بیجان

و در ایام غربت تقریر آتش نامرادی که در میان جان زبانه میزند بواسطه زبان
قلم چگونه راست افتد و وصف نائره شوق که در صمیم دل دستکاری
مینماید چه کار نی پارهٔ ضعیف بود

قلمی لو کان یدری ما الحب ... لبکی من طول شوقی قلمی

قلم نی است و دل آتشکده زبان قلم ... چگونه شرح دهد از زبانهٔ آتش

قد برح الشوق بی برحا ... لا استطیع له شرحا

والحق بهیچ وقت اندیشه انتقال و ارتحال در ضمیر متداخل نگشته بود و
هواء سفر دامن گیر نیامده و حسن التفات بحال اهل معنی کمتر شده مگر
در ایام فترت و اضطراب حال الشعراء این که میان ابنای روزگار تمیزی بیشتر نماند
دواعی همت و بواعث نهمت بر آن داشت که عزم رفتن جزم باید کرد
و اندیشه از حد قوت بحیز فعل رساند و با الفلوات عن قصر مشید
قناعت نمود و اعز مکان فی الدنا سرج سابح برخواند وکل مکان

بز

ینبت العز طیب غنیمت شمرد

همچو احرار سوی دولت پوی ... همچو بدبخت زاد و بوم مجوی

ولا تکن کلئام اظهروا ضجرا ... ان اللئام اذا ما سافروا ضجروا

و در طلب مقصود با دوستان پند پذیر عذر مسیر تقریر کرد و کمر بر میان جان بست

علی السعی فی طلب المعالی ... ولیس علی ادراک النجاح

خلیلی لولا ان فی السعی رفعة ... لما کان یوما یداب القران

غریب از ماه و الا از بنا شد ... که روز و شب همی برد منازل

و شیوه رامش و آسایش که مظنهٔ غرور و نتیجهٔ غفلتست بگذاشت

والهون فی ظل الهوینا کامن ... وجلالة الاخطار فی الاخطار

حقیقت شناخت

ذرینی انل ما لا ینال من العلی ... فصعب العلی فی الصعب والسهل فی السهل

تریدین لقیان المعالی رخیصة ... ولا بد دون الشهد من ابر النحل

نه در غنچه کامل شود قوت گل ... نه در بوته حاصل شود صفوت زر

ز احداث چرخست تهذیب مردم ... جو از زخم خایسک تیزی خنجر

وهل ینفع الخطی غیر مثقف ... وتظهر الا بالصقال الجواهر

فکیف ینال المجد والجسم وادع ... وکیف تحاز الحمد والوفر وافر

و بواسطهٔ انتقال ثمرهٔ امانی از شجرهٔ آمال طلبید و از راه مقامات

رنج سفر در احراز گنج هنر کوشید

وکم بکور الی احراز منقبة   جعلته لعطاس الدهر تشمیتا

وپیش از انکه تباشیر صبح مشیب روی نماید و روزگار شباب که موسم عیش
و تمتع است نهایت پذیرد و نهال جوانی از نضارت بی بهره ماند جلاء اختیار کرد

اذا ما ذوی غصن الشباب ولم تنله   وشبت فلا تطلب الی العز نهضة

وقت هر کار نگه دار که نافع نبود   نوش دارو که پس از مرگ بسهراب دهند

چه عادت معهود و رسمی مالوف است که جانب خردمندان در مسکن اصلی
که والمندل الرطب فی اوطانه حطب رعایت کمتر پذیرد و محل اهل
هنر در مولد و منشأ بواجبی دانسته نیاید

المرء لیس ببالغ فی ارضه   کالصقر لیس بصائد فی وکره

قدر مردم سفر پدید آرد   خانه خویش مرد را بند است

چو بسنگ اندرون بود گوهر   کس نداند که قیمتش چند است

وثمرات و فواید سفر اهل خرد در اینه ممارست معاینه دیده اند
و ارباب حصافت از راه وفور تجربت مشاهده کرده و عقل صریح که
بر اطلاق حاکی عدل و مرشدی بحق است بر تصدیق این معنی که

مردم بشهر خویش ندارد بکسی خطر   گوهر بکان خویش نیارد بهیچ بها

گواهی داد چنانکه گفته‌اند

آب در گردن است خوش چو گلاب   چون نگردد بگندد از تف آب

کی شود مایه نشاط و سرود   هم در انگور شیره انگور

لقد هنت من طول المقام و من یقم   طویلاً یهون بعد ما کان مکرما

وطول جمام الماء فی مستقره   تغیر لوناً ریحا و مطعما

وچون در این نظم بدیع که لطف او آب روی در خوشاب برده است و
حسن او خاک در چشم عقد گهر انداخته مناسب این بود سیاق با نظائر
و اخوات در یک سلک کشیده آمد

وطول مقام المرء فی الحی مخلق   لدیباجتیه فاغترب تتجدد

فانی رایت الشمس زیدت محبة   الی الناس ان لیست علیهم بسرمد

خویشتن را خلق مکن بر خلق   بر دنو هجر از کهن دیباست

زان عزیز است آفتاب که او   گاه پیدا و گاه ناپیداست

در جمله چون تقدیر آسمانی با تدبیر انسانی مساعدت نمی نمود و کارها
بر وفق ارزو مثبت تمشیت نمی یافت گاه تصور السفر قطعة من السقر
خار نامرادی در راه امل می انداخت و گاه جاذبه حب الوطن من الایمان
عنان عزیمت مصروف میداشت

وحبب اوطان الرجال الیهم   مآرب قضاها الشباب هنالکا

اذا ذکروا اوطانهم ذکرتهم   عهود الصبی فیها فحنوا لذلکا

پندها بگسلد پا شود بند　　پیل گر زاد و بوم یاد آرد

اصبو الیها و اشواقی تزعجنی　　وتمنع العین ان یعتاده الوسن

وبقوت رغبت وداعیه حرکت ضعف وفتور راه می یافت وصبر
وتانی که مفتاح ابواب مطالب وگره گشای بند نوائب است لازم
شمرده میآمد

قد یدرک المتانی بعض حاجته　　وقد یکون من المستعجل الزلل

چو بخت سرافراز گردن نشیب　　به از صابری مرد را نیست حیلت

ان الامور اذا انسدت مسالکها　　فالصبر یفتق منها کل ما ارتتجا

لا تیاسن وان طالت مطالبة　　اذا استعنت بصبر ان تری فرجا

اخلق بذی الصبر ان یحظی بحاجته　　ومدمن القرع للابواب ان یلجا

وبرین حال مدتی بگذشت والامور مرهونة باوقاتها واندیشه سکون و
اقامت وانتقال ورحلت متعارض میشد ودور روزگار طریق نیل امانی
وآمال بسته می داشت ودر پای دل از دست شده خار تیمارها شکست

شکسته دل تر از آن ساغر بلورینم　　که در میانه خارا کسی زند دستی

لولا بر الصخر الاصم بعض ما　　یلقاه قلبی فض اصلاد الصفا

واین جان از تن سیر آمده در میان دود غم وآتش حرمان می گشت وهر روز
از جور چرخ جفا پیشه غصه بر غصه می نشست وشب و روز

در اندیشه آنکه

هست گوئی عصر گردون بطبع صوفیان　　من چه معلوم کرده‌ام در میان دار مرا

بر چه طالع زاده‌ام گوئی که دایم روزگار　　هر کجا رنجی بود آن بهر آن دارد مرا

عیش کلا عیش ونفس حره　　موقوفة ابدا علی حسراتها

ان کان عندک یا زمان بقیة　　مما تسوء به الکرام فهاتها

ودر کلبه تاریک وخانه تنگ　　چون گلوگاه نای وسینه چنگ

پریشان تر از زلف وجعد دلبران وسیاه تر از خال معشوق وحال عاشق
این عمر گریزپای که هر لحظه از او بجانی آرزو بر باد داده می آید

اندران خانه که از تنگی　　نیست ممکن که پیرهن بدرم

لزمت بیتا للنفس اتخذ منه　　کانه بیت نظم لیس یتزن

محنت من نوی در رو آمده چون جوز مغز　　فندق آسا گشته از سقف محنت جای من

وتوقعی می بود که اهل هنر وکاست راحل ورتبتی پیدا شود ومجاری
امور بر وفق ونظام اول باز گردد وفراغ ورفاهیت وسکون واستقامت
روی نماید ورنگ اندوه ومحنت از پیش آینه مراد دل برخیزد وپیکر
لخز آمال از وبال بیرون آید

عسی نوب الایام ترتاح مرة　　لتحقیق آمالی وانجاز موعدی

ترا اختر رسد روزی بفریاد　　از آن پس کت نماید چند بیداد

اذا ازدحمت هموم الصدر قلنا   عسى يوماً يكون لها انفراج

و نوائر شر و فتنه در دیار خراسان تسکین پذیرد و احوال ان طرف اشراق طراوت عهد گذشته باز یابد چنانکه

بلادٌ بها نيطت علي تمائمي   واول ارض مس جلدي ترابها

بشهر کسان گرچه باشد نهی   دل از شهر خانه نباشد تهی

بلاد بها قلبي مقيما وطالعا   وارضا لها ودي مغنا ومحضا

و برخلاف مراد لشکر فتن و محن تاختن اورده و طرق امن بطوار[?] آفت و بلا مشحون شد و فرو بستگی کار و شولیدگی حال بر افزون گشت و امن و سلامت از میان خلق کران گرفت و پیش عروس نهمت تتق خیبت بسته گشت و رخسار امانی و امال در حجاب توقف بماند شد

[illegible]

ما كل ما يتمنى المرء يدركه   تجري الرياح بما لا تشتهي السفن

نه هرچه مراد دل و جان خواهد بود   ان کار همیشه همچنان خواهد بود

ولكن تصاريف الدهور كأنها   تمر على رغم الفتى بمقاصد

و از انقلاب و تراجع روزگار ترتیب و تمییز برخاست و از نکد ایام ستمکار صورت امانت سمت خیانت گرفت و دل در میان طوفان بلا و آب خیز محنت گرفتار شد و چون خیال کج اندیش هر حساب کرم با خود راست گرفت کژ آمد

دلم ز کنج جهان خستگی برداشت   گر راه یافت بدو صد هزار گونه کشود

قد خاف كل من اعدته سندي   حتى فؤادي فلا ادري بمن اثق

و هر روز نو باده از باغ سپهر فتنه می رُست و هر دم بنوی از دور فلک حادثهٔ تازه میگشت

فيا ليت شعري متى ينقضي   عنائي وتكشف عني المحن

بلا هر اما در روزگار   برآید همی زمان دیگری

نخورده یکی ساغر از غم تمام   دما دم فراز آردم ساغری

حوادث زمین نگسلد زانکه هست   یکی را سر اندر دُم دیگری

والدهر ليس بناج من حوادثه   شم الجبال ولا الصم الجلاميد

و از مشاهدهٔ این معانی مجال صبر تنگی پذیرفت و مرغ روح در قفس تن قلق و اضطراب اغاز نهاد و دل از شماتت اعداء و بناشت حسادان بجان سیر امد

زین جهانی سراسر غم   دل از تن گرفت و از جان هم

كالعود اقتر مرة والعود   احرق تارة والعود طورا اكسر

و از غایت بیچارگی عنان تمالک و تماسک از دست بداد و نقاب صبر از روی حیا بر انداخت و در مقام جزع فریاد بر آورد

واذا الديار تغيرت عن حالها   فدع الديار واسرع التحويلا

لیس المقام علیک حتما واجبا   فی بلدة تدع العزیز ذلیلا

وازسر تجربه کامل وسیاستی تمام میکفت که

عروس خاک خراسان چو نیست سازنده   چه وصل او بنکاح چه هجر او بطلاق

فی سعة الخافقین مضطرب   وفی بلاد من اختها بدل

وفی الارض منأی للکریم عن الاذی   وفیها لمن خاف القلی متحول

لعمرک ما بالارض ضیق علی امرئ   سری راغبا او راهبا وهو یعقل

وبشواهد حال تن مسکین در مذلت وهوان داد نه وبتعلل لعل وعسی

وتمنی لیت ولو روزکار کذاشتن وازمعنی اذا اصبحت فلا تحدث نفسک

بالمسا واذا امسیت فلا تحدث نفسک بالصباح غافل بودن که

این کیست مراضمان کند تا فردا

عیب الاناة وان کانت مبارکة   ان لا خلود وان لیس الفتی حجرا

ملائم ذکا وفطانت ومناسب دها وشهامت نمود

کویند صبر کن که ترا صبر بر دهد   اری دهد ولیک بعمری دکر دهد

من عمر خویشتن بصبوری کذاشتم   عمری دکر بباید تا صبر بر دهد

هب الدهر ارضانی واعتب صرفه   واعقب بالحسنی من الحزن والاسر

فمن لی بایام الهموم التی مضت   ومن لی بما انفقت فی الیمن من عمر

چنان کرفتم کین روزکار بدنه دام   اکر عزیمت کردست کرد خواهد شاد

جوانی را کام روزکار شد در بند   مرا بکوی که فردا عوض که خواهد بود

ودواعی حرکت ورحلت بر سکون واقامت راجح کشت ودر نظر عقل

دوری از آن طایفه عین مصلحت وراستی نمود العربیة

اذا المرء لم یبذل من الود مثل ما   بذلت له فاعلم بانی مفارقه

وشیوه تردد که خصلتی ناپسندیده وصفتی مذموم است ترک کرده شد ودل

بر امضاء عزم سفر که عین سقر العربیة ومحض مشقت نهاده آمده

واذا کانت النفوس کبارا   تعبت فی مرادها الاجسام

بیخی شود بخته مرد هنر   که صافی بآتش شود سیم وزر

وچون بوقت انتقال رسید تمثل کرده شد

العربیة

ذرینی واهوال الزمان افانها   فاهوالها العظمی یلیها رغائب

الم تعلمی ان الرماح علی السری   اخو النجح عند الحادثات وصاحبه

دعینی علی اخلاقی الصم التی   هی الوفر او سرب ترن نوادبه

کان الحسام الهندوانی انما   خشونته ما لم یفلل مضاربه

وبضرورت نص هذا فراق بینی وبینک برایشان خوانده شد ودر عذر

رحلت این بیت بر وجه تمثیل ایراد کرده آمد العربیة

اذا ترحلت عن قوم وقد قدروا   ان لا یفارقهم فالراحلون هم

وبوقت انتقال وارتحال جمعی از دوستان که قاعده مودت با ایشان

راسخ کشته بود و بنا موالات بغایت استحکام پذیرفته و در مصادقت
دوستان اخلاص نظام یافته و صفا و وفا از شایبه ریا و اقذا جفا مصون
مانده کرامت تفقد و لطف متابعت ارزانی داشتند و زبان بملامت
و شکایت دراز کردند و سنت مصرع وفی العتاب حیوة بین اقوام
بجای آوردند که در چنین وقت سفر بر حضر اختیار کردن و از وطن
مالوف مفارقت جستن لایق کجاست و موافق خرد و حصافت نباشد چنانکه

العربیه

الزم مکانا ولدت فیه : ما بین اهلیک فهو اصوب
فالبدر بین النجوم ابهی : والورد فوق الغصون اطیب

درین معنی با عقل رهنمای کره کشاینده بند مشکلات و نماینده راه یقین است
رجوع باید کرد و از تتبع مصرع ان الغریب ذلیل حیث ما کانا باز اندیشید

ومن یغترب عن قومه فهو کالدمی : یفر من الماء القراح الی الدم

برخواند و با دوستان قدیم عهد در شدت و رخا دست یار سد و دم
و شادی قدم صدق ثابت داشت الفارسیه

کر بر سرم بگردد چون آسیا فلک : از جای خود بجنبم چون قطب آسیا

العربیه

ولا خیر فی ود اذا لم یکن له : علی مر طول الحادثات بقا
مردان بود که دوستی او بود بجا : لو بستا الجبال وانشقت السما

و تن در نوبت نوایب و صدمه نوایب داد و شربتهای تلخ و شیرین کردش

افلاک

افلاک تجرع نمود و دردی درد با صفای عیش مهنا نوش کرد

العربیه

حیاتک بالهم مقرونة : فما تقطع العیش الا بهم
حلاوة دنیاک مسمومة : فما تطعم الشهد الا بسم

الفارسیه

شهد حدیث شاه خود زهر دان ازانکه : قلب هجو قالب نو زروزکار
مکر نبینی که بر گل بدی خار هست : مکر نوالی بدین خوش طعم بکوار

و کلزار آرزو از خار خجلت پیراسته کردانید و بر امید دیدن چهرهٔ مراد
با ذیال صبر تمسک نمود مثالش العربیه

وما عسرة فاصبر لها ان لقیتها : بکاینة الا سیتبعها یسر

الفارسیه

دلا در بند محنت صبر میکن : مکر بیرون بری جان از مهالک
جهان پیوسته بر یکحال نبود : لعل الله یحدث بعد ذلک

العربیه

وما الدهر الا طرفة دونها قذی : فصبرا قلیلا سوف یقبل یدبر

و دست مساعدت در کردن سپهر بی شفقت کرد و با زمانه جافی شیوه
سازکاری بر دست کرفت و روی از راه ستیزه کاری با ابلق دهر حرون
برتافت الفارسیه

هر کرا خاید که شادمان بود : حیلتش با زمانه ساختن است

العربیه

من ساتره الدهر کان کبوة : لمن یستقلها اثر الدهر
فاخطع مع الدهر علی ما خطا : واجر مع الدهر کما یجری

الفارسیه

اکر سپهر بکردد زحال خود نکردد مکر : اکر زمانه نسازد تو با زمانه بساز

ودر شمول حوادث البلية اذا عمت طابت برخواند و بفحوی حدیث اشتدی ازمة تنفرجی امیدوار بود

العربية

لا تیأسن مضيق ان ترى سعة : فربما اتسع الامر الذي ضاقا
اذا الحادثات بلغن المدى : وكادت تذوب لهن المهج
ودام البلاء وقل العزاء : فعند التناهي يكون الفرج

الفارسية

چو جور زمانه فراوان شود : که جان و دلت زو هراسان شود
فزون گردد ات انده و صبر کم : بغایت رسد پس بپایان شود

وقبول این نصیحت که چون صحیفه سینه و مکنون ضمیر بنقش ولاو زیور صفا آراسته است واجب شناخت و استماع این موعظت نافع از نتایج محبت و ثمرات مودت دانست و شرط التدبیر قبل الوقوع فی البئر بجای آورد

العربية

وللتدابير فرسان اذا ركضوا : فيها ابروا كما للحرب فرسان

ومشورت طبع عقیم وخاطر سقیم را بمثابت لواقح و منزلت مداوات شمرد و مضمون لا صواب مع ترك المشورة برخاطر گذرانید و فائده من استشار اولی الالباب نزل فی ابواب الصواب عمدة حصول دانست

العربية

اذا بلغ الرأي المشورة فاستعن : بحزم لبيب او نصيحة حازم
ولا تجعل الشورى عليك غضاضة : فريش الخوافي رافد للقوادم

و بران یهلك المرء بعد مشورة بگوش دل فرو خواند و نص معین و شاورهم فی الامر نصب العین گردانید

العربية

شاور صديقك في الخفي المشكل : واقبل نصيحة ناصح متفضل
والله قد اوصى بذاك نبيه : في قوله شاورهم فتوكل

الفارسية

مشورت ره برصواب آمد : در همه کار مشورت باید
کار آنکس که مشورت نکند : نادره باشد ار صواب آید

العربية

تأن وشاور فان الامور : هنا ممضى ومستبغض
ورأيان افضل من واحد : ورأي الثلاث لا تنقض

ودر مذهب اخلاص و قانون اختصاص کدام عاقل رخصت بیند که از مصاحبت دوستان یك دل مشفق و یاران موافق همدم دوری جویند و بر منشور یگانگی طغرای بیگانگی و رقم بیشفقتی کشند و عهدنامه دوستی کطی السجل للکتب در نوردد و بر عیار الفت غبار وحشت اختیار کند و رنگ تغیر بآینه صورت راه دهد و نیرنگ النفاق بر روی روزگار رنگ مخلصان زند و نقش سکه مصافات بر قرار نگذارد و قدم از دایره وفا بصحرای جفا نهد و از جاده وداد و نهج اتحاد یکسو شود و باب دمی آتش مهر بنشاند و بباد لا ابالی خاك اهانت در دودمان کرم عهد اندازد و از زود سیری هر روز دست بشاخی دیگر زدن عادت گیرد و با طائفه

نوبیش از استکشاف خبر نقله و امتثال اشارت ثق بالناس رويد الفتی

تازه پیش کیرد و بالـ ندارد کر بواسطهٔ دوری طول العهد منبی صفت حال

ایشان شود العربیة وازد قیقه

ان الکرام اذا ما اسهلوا ذکروا : من کان یالفهم فی المنزل الخشن

غافل ماند و رای صواب انست کر نسخ عزیمت از لوازم کفایت داند و تجاب

الحزم سؤال ظن نام عی نکذار العربیة

اذا الزام یستخلص الحزم نفسه فذروته للحادثات وغاربه

و در رفتن چون باد سبک سنکی نماید و از خاک باد رنك درنك آموزد

دولت بر روی اتش نی صبری زند و خود را چون باد سرکردان ندارد

و سپر بر سر آب نیفکند و با اتش هوا مدارات کند و مخالف عقل

بتعجیل چون باد در خاک بجوید و مانند نقش بر روی آب در تسکین آتش

الفارسیة ارزو بی ثباتی نماید

بهر کار بهتر درنك از شتاب : بمان تا بتابد بر او افتاب

العربیة

و اذا اردت رکوب امر قادح فاجعل له الصبر الجمیل خطاما

و ثمرهٔ آرزو از شجرهٔ مراد بی عنایت ازلی محال شمرد و حاصل کوشش

بسیار بی بخشش کردکار جز رنج تن و درد دل نشناسد چنانکه

العربیة

بجدی وجدی اجتبی ثمر المنی وما الجد ان لم تسعد الجد نافع

الفارسیة

بکوشش نباید بزرکی بجای مکر بخت نیکش بود رهنمای

العربیة

اذا لم یعنك الجد فالجد باطل وسعیك فیما لم یقدر مضیع

و بر امدن کار جز بمساعدت روزکار توقع نماید و حصول امانی بی تایید

آسمانی تصور نکند مثالش العربیة

قد یرزق المرء قد یتعب رواحله : ویمنع الرزق عن ذی الحیلة التعب

الفارسیة

هر انکه اورا اقبال از اسمان بود : هر آن هنر کر نماید بخلق نا مقبول

شجاعتش همه دیوانکی فصاحت حشو : سخا کزاف و کرمی فساد و فضل فضول

و از کشادشت زمانه کر پیوسته در کمین است تحرز واجب داند و

از مکر و خدیعت دنیا الحتیاط لازم شمرد تا بلمعان سراب او فریفته نکردد

الفارسیة

بزرد و سرخ جهان نا فریفته تر شو : کر خون دهد عنب اید فع خون کند تعبا

العربیة

ابصر لرجلك قبل الخطو موقعها : فمن علا زلقا عن غرة زلجا

و نا کهان چون مرغ بطمع دانه بدام بلا بر بنا و بر دو پای بستهٔ قفص عنا نکردد

العربیة

کدفینة الصیاد تبدی مطعما : والحتف فی اثناء ذاك المطعم

الفارسیة

مشو انجا کر دانهٔ طمعست : زیر دانه نکر که دام بلاست

و اکر این اشارات از سر غفلت کلام اللیل داند و چون نقش در دل

سنك بر صحیفهٔ جان بنکارد و از تهور خرمن صبر بر باد دهد و خاك

جفا در روی عقل اندازد و نصیحت دوستان کر ولکن لا یحبون

الناصحین فراب دهد واتش در دود مان قرار ووقار وزند و بر مرکب شتا
زدکی چون باد سوار کردد وبدست بیصبری خاک برسرکند واب باسمان
باززند واتش باشی پیشه کیرد نباید که چشم زخمی رسد واز باد مخالف وکرد
حوادث نهال امل که در زمین حرص نشانده است وباب ارزو میخواهد
کر نشو ونما یابد ناکاه از اتش فنا آسیب پذیرد و بعد از ان پشیمانی مفید
نیاید وتدارک ونلافی ان درحیز امکان صورة نبندد واثر باز نماند چنانکه
العربیة
فایاک والامر الذی ان توسعت : موارده ضاقت علیک المصادر
الفارسیة
فراز ونشیب است روی زمین : مشو ای برادر کشاده عنان
سخن نیک برسنج وبر دل بکوی : ره راست بشناس وبی غم بران
العربیة
اذا ما اردت الامر فاذرعه کله : وقسه قیاس الثوب قبل التقدم
لعلک تنجو سالما من ندامة : ولا خیر فی امر اتی بالتندم
الفارسیة
براندازه برجامه بار نک بر : براندازه صد بار ویک بار بر
ونیز دعقل دوربین که در شب یلداء حوادث وبیدا نوائب دلیلی
نیک رای ورفیقی رهنمای است روشن ومبرهن بود که این برلفظ که
باراخوان الصفا کند دریافت مثلا اکر صد سال بکوش دل غرو میخواند
جز باد هوس نه پیماید که رتبت نصح مضیع وعاقبت درین میدان کرد
نماید ودل غم فرسود را از اب چشم واتش سینه کم نکند وبنیرنک

وافسون در دام نیاید وبنخان رنکین فراحاه نشود وبدم خوش فریفته ومغرور
نکردد وبطنز برشاخ خود را نشی چون بلبل این نوا برنسد الفارسیة
دم خوش چو صبح دهد و کریخ : سیاه روی چو شام جو صبحدم رسوا
ودرحین عرقاب حوادث وغوغاء نوائب هرکه بر دل اعتماد کند وصبر
ووقار از وی امید دارد هم چنان باشد که کسی بر باد تکیه کند واز خاک
صرف زر خالص طلبد ودر اتش تیز اب حیواة جوید وبر باد هوا بنا نهد
واز کم عقلی در در درخالک ریزد واز بیکاری اب بهاون کوبد واز کوتاه
نظری با تش خرمن خود بسوزد واکرچه مقالات از اندازه میکذشت
ومخالطت وموالات رخصت نمی داد که عنان الطاب کوتاهی پذیرد وبساط
سخن در نوردده شود وورق معاذیر دل پذیر فرا کرده اید وصحیفه عتاب
مودت آمیز طی افتد اما چون محبت اصلی شفیعی بزرک بود ونظر رضا
عذرخواهی تمام از شکر وشکایت بسیار غبار وحشت پیرامن الفت
نمی کشت واز ملازمت ومعاتبت بسیار که مصراع فیبقی الود ما بقی العتاب
زنک تیرکی وغبار تغیر با ینه دوستی راه نمی یافت العربیة
وعین الرضا عن کل عیب کلیلة : ولکن عین السخط تبدی المساویا
وبعد از شیون بسیار ودرد دل بی شمار که افتاب مواصلت بحجاب کسوف
پیوسته بود وروز بازار مراد روی بکشاد اورده ومیوه باغ انس آسیب

سخام یافته ولشکر غم بحریم جان شتافته واب دیده بموج وشعلهٔ تاب سینه [بأوج]
رسید الفارسیة یك سینه وصد هزار شعله : یك دیده وصد هزار باران

وداع کرده اند مصراع کسسته دل از تنشا بود وصحبت یاران :

چشم بچکان شد از وداع یاران الفارسیة : چون دامن خیمها بروز باران

حشاشه نفس ودعت یوم ودعو العربیة : فلم ادر ای الظاعنین اشیع

ولو حملت صم الجبال التی بنا : غداة افترقنا اوشکت تتصدع

وبا انکه این نیم جان کرمرکز دائرهٔ عنا ومرقد نائرهٔ بلاست ودست خوش

وبای مال ضد واقعه مشکل وزیر بار هزار کونه رنج تن ودرد دل از لذت

حیات ورفاهیت عیش نصیبی بیشتر نداشت بر باری غم فراق یاران و

دوستان کر سرمایهٔ شادمانی وحاصل زندکانی وعمدهٔ استظهار و

ماده افتخار بودند کضعف العربیة علی ابالة در افزود

فوادی بین الظاعنین مروع : وعین علی اثر الاحبة تدمع

الفارسیة کرانست زهره کریان دل صبر نفور : در افکند سحتی از وداع شا بور

العربیة لولا مفارقة الاحباب ما وجدت : لها المنایا الی ارواحنا سبلا

ونقش جف القلم بما هو کائن ظاهر کشت وحقیقت الفوت اشد من الموت

معاینه شد ونائرهٔ ارزو چون شعله تشنه باب زلال پدید امد وجاذبهٔ

دوستی بسان شحنه مفلس بو فور ملال روی نمود ولشکر هوا بر عرصهٔ

دل وصحن ضمیر تاخت ودر کورهٔ اتش تن قلق وتب صبر برافروخت ودر

لحناء سینه رایت مهر وشوق برافراخت العربیة

اشوقا ولما یمض لی غیر لیلة : فکیف اذا سار المطی بنا شهر

الفارسیة چون خواهم رفت بی تو چندین منزل : کر دست شدم همین نخستین منزل

العربیة رلحت مشرقا ورحت مغربا : فشتی التقا مشرق ومغرب

وتتمیم تیمنی کر از خاك قدم اهل دل که خاصیت اب حیوة یافته باشد یا نشان

شیخ ومقتدای خویش یك قدوهٔ وقبلهٔ مشایخ واولیاء زمانه وبر طلاق

از عموم اهل کرامت وصفا ممتاز ویکانه متوسل بروضه رضا ومتمسك

بعروة الوثقی محمد کوفی شکر الله سعیه فی الاسلام کر قطب فلك معرفت

وسهیل یمن محبت وافتاب اسمان کشف ومشاهدت وسر ارباب

اجتهاد ومجاهدت وروی زمره ارکان دین وپشت روندکان جادهٔ یقین است

بسر او با جذبات عالم قدس خو کرده واز نفحات ریاض انس بو یافته

العربیة سجایا لو بقیت الطیب یوما : الیها لم یکن للطیب طیب

الفارسیة بهر خصالی که در خلد اعلی : از و هست اسوده جان پیمبر

العربیة سجایا اذا همت بخیر تسرعت : الیه وان همت بشر تانت

روی امید بحضرت عزیه حرسها الله اورده شد الفارسیة

روی سوی کر اورد دل با امید نکوئی : چون دل بجان و دیده قبلهٔ ارزوئی

دع العيش يدرع بارض الفلا ؛ العربية الى ابن العلا او الا فلا

وتن ناتوان در اتش غربت بسان نمك در اب و نقره در كاه بكداخت و قالب
خيزران بيكر در بوتهٔ تنهائى وكوره جدائى چون شقهٔ زر زرد و نزار شد

زبس كرنده نمكى كرد با من اين ايام ؛ الفارسية در اب ديده كريبان بكداختم چو نمك
وحيدا من الخلان فى كل بلدة ؛ العربية اذا عظم المطلوب قل المساعد
تنها همه شب من و چراغى ؛ الفارسية مونس شده تا بكاه روزم
كاهى بكنم باب سردش ؛ كاه از تف سينه بر فروزم

وناكاه از مهب سعادت نسيمى وزيد واز افق اقبال برقى جست واز
ميان اب اتشى افروخت و در مقامى كه مال الاختيار جز باد هيچ بدست
نداشت شرف بوسيدن خاك قدم سردفتر صافيان صفهٔ خاك و
پيشواء ساكنان قبه افلاك و صراف زركان شريعت و طريقت وغواص
در دريا حكمت و حقيقت و نقاد محاسن رموز و لطايف اشارات
نبوى و كشاف غوامض ايات و دقايق تاويلات كلام الهى شيخ محمد تبريزى
متع الله المسلمين بطول بقائه و بركة انفاسه كه بيشك و شبهه كيمياء
سعادت و توتياء ديدهٔ دولت است دريافته امد و بحسن ترتيب و يمن
دلالت صدر عالى مجد الملك لا زال عاليا و على الكرام واليا كه بوستهٔ
ابا لطف و اتش حميت بوجود او روشن و افروخته است و در مضمار

بحار

شجاعت و مروت غبار مآثر كذشتكان شكافته و در احراز قصب
السبق بزركى قدم سبقت پيش از ابناء روزكار نهاده اين اقبال و استقبال
نمود الفارسية جان من مستمند محنت بود ؛ اقبال تو دريافت وكرنه شد بود

و راست كفته اند بزركان و اهل هنر الفارسية
هر انكو مهيا بود دولتى را ؛ اكر او نجويد بجويدش دولت
و اذا ما اقبلت لفتى ؛ العربية علمته كيف يصطنع

روزى در مشاهدهٔ ان طلعت نور افزاى كه از سعادت ايام و حسنات
روزكار بود و تن مسكين را بمثابت ديده در سرور و روح در بر حالى خوش
كذرانيده شد و ان خدمت را قانون اقبال و حصول آمال ساخته آمد
و لطف او كه سبب نجاة و درجات طراز امانى و فهرست شادمانى كرد

و ساعدنى دهرى على ما اتيت العربية و ابدلنى بالطالع النحس اسعدا
و اصبحت الايام بيضا ضواحكا ؛ و اصبح وجه الهم اقتم اربدا
عيش تيره صفاء روح بيافت الفارسية تن مرده بقاء نوح بيافت
شدم از روزكار بد خشنود كه بدى توبه كرد و نيك نمود

وكار دل رنجور از تاريكى بروشنائى رسيد و حال جان مهجور از بيكانكى
باشنائى كشيد و انچ باول ناپسند و مكروه نمود باخر خوب و محبوب
آمد و عسى ان تكرهوا شيئا و هو خير لكم مصداق اين معنى شد چنانكه

العربية

وربما کان مکروه الامور الی : محبوبها سببا ما مثله سبب

الفارسية

ای بسا کارها که در عالم : رود و عالمی زند بر هم

نزد ما ان بد و گران باشد : خیر عالم همه دران باشد

و برکات سافروا تصحوا و تغنموا بروزگار شولیده پوست و مقاسات

رنج بی شمار گنج خرمی و شادی بهره داد الفارسية

رنج اندر دست ای خردمند گنج : نیابد کسی گنج نا برده رنج

اگر رنج برد آمدش گنج بر : تو نیز از پی گنج رو رنج بر

العربية

وان جسیمات المعالی مشوبة : بمستودعات فی بطون الاساود

و درد دلی که تن نحیف میکشید و کس را درد سری نمیداد تداوی پذیرفت

الفارسية

کالکم عجب مدار اگر درد سر کشم : شمع شگفت نیست اگر خون دل خورم

و رنج تنی که دل ضعیف با ان خون جگر می خورد و با هیچ هم نفسی دم

شکایت نمی زد واجب و لازم براحت و خوشدلی بدل شد الفارسية

برنج ار بکاهم ننالم ز غم : ز چرخ ار بمیرم نخواهم امان

چو کور است کی چه خیر از هنر : چو کر است گر خون چشود دا نغان

العربية

ان هزنی الیسر انهض علی مرح : او مسنی العسر اجثم علی لغب

حسب الفتی من غناه سد جوعته : فکل ما یقتنیه نهزة العطب

و نیم جانی که در غرقاب بلا دست و پای میزد و سر بر پای هیچ خس نا کو

نی نهاد بساحل مراد رسید چنانکه گفته اند الفارسية

بی سر بزیم چو جیب و نیزنم : بر پای زمانه سر چو دامن

تا کی بینم چو مردم چشم : نامردمی از همه جهان من

العربية

ولست بمفراح اذا الدهر سرنی : ولا جازع من صرفه المتقلب

ولا ابتغی للشر والشر تارکی : ولکن متی احمل علی الشر ارکب

پس روزگار از غیرت شربت بدگوار هجران در داد و ایام نی فرجام غیبوبت

ناکام و فراقی بی انجام پیش آورد العربية

ولولا تشوقی ما غبت عنکم : حیوتی دونکم صارت حراما

الفارسية

نی یاد روزگار تو کریک نفس زنم : تضییع عمر دانم و تعطیل روزگار

و نی دولتی اجتناب از جناب ان دو مفخر دین و سرور اهل یقین روی

نمود و دل مرحوم از سعادت خدمت ان دو بزرگ اعظم فلک علم و دو نقطه

کوه حلم محروم ماند چنانکه العربية

فلا تنکرن فان الزمان : جدیر بتشتیت ما الفا

العربية

کی دیده دو دوست که جو صفت شدند : کایام شان چو نعش بنات نکرد جدا

و نظم عقود جمعیت تشویش و تفرقه راه یافت و غمهای جگر سوز و فکرتهای جان

گداز سمیر ضمیر شد و حال مشتاق غریق موج طوفان و حریق شعله نیران کشت

العربية

فان رایتم سنا برق یشق دجی : فانه شعله من نار اشواقی

الفارسية

ارزومندی من خدمت ودیدار ترا ... چون جفاء فلك ومحنت بسیار ترا

كوشم از گوهر الفاظ تو نامحرومست ... همچو الفاظ تو چشمم همه گوهر بار ترا

العربية

وقال ابو المغوار ايها الذي ... تهيم به وجدا افقت كلاهما

وكوكب شادمانی از اوج سعادت روی بحضیض نهاد وچشمهٔ زندگانی
وچهرهٔ امانی سیاه تر از قیر وقار گشت ومشرب عذب خوشدلی ومودّت
عیش هنئ تیرگی پذیرفت وسرّ وای نعیم لا یکدره الدهر معنی خویش اشکار کرد

العربية

فلكان لي مشرب بصفو برؤيتكم ... فكدّرته يد الايام حين صفا

الفارسية

هر جام مراد را که بر دست نهم ... گردون ز خسی در آن اندازد

العربية

الدهر يكبح صرفه ويفني في ضمّ الصفا ... والدهر من احكامه تكدير عيش قد صفا

ودل که در صدف شادی بود هدف تیر غم واندوه شد وجان که
رایت خرمی بدست داشت اسیر وپای مال لشکر عنا گشت چنانکه

العربية

ونشبت في ظفر الهموم كانني ... حرف يلجلجه فم الفافاء

الفارسية

همانا که جنس غم کاندرو ... بتشدید محنت شدم مضمر

ز من صرف کرد دهر رنجها ... منم رنجها را مکرر مصدر

العربية

ولقد الفت الحادثات كانما ... بيني وبين الحادثات اواصر

وآتش تب در بوتهٔ دل وکورهٔ سینه اشتعال پذیرفت وقدوم ملك
الموت را که الحمى رائد الموت خانه را بسر زدن گرفت

العربية

وزائرتي كان بها حياء ... فليس تزور الا في الظلام

بذلت لها المطارف والحشايا ... فعافتها وباتت في عظامي

يضيق الجلد عن نفسي وعنها ... فتوسعه بانواع السقام

اذا ما فارقتني غسلتني ... كانا عاكفان على حرام

كان الصبح يطردها فتجري ... مدامعها باربعة سجام

اراقب وقتها من غير شوق ... مراقبة المشوق المستهام

ويصدق وعدها والصدق شرّ ... اذا القاك في الكرب العظام

ابنت الدهر عندي كل بنت ... فكيف وصلت انت من الزحام

جرحت مجرحا لم يبق فيه ... مكان للسيوف ولا السهام

ودلایل سستی وعنایل ناتوانی بر صفحهٔ حال قلب وقالب پیدا ومدوّن
تن نحیف با درد دل ضعیف در هم پیوست

الفارسية

از ضعیفی چنان شدم کز تن ... درد دل من به بینی اسرارم

وجنانی فلا اجید تن سیرا ... ویرانی فلا اطیق نهضا

ضعیف گشتم چنانکه نیست جای گداز ... دو تاه گشتم چنانکه نیست جای رکوع

واتمهات عناصر که حساب جمع وتفریق تن وسر جمله باب جرح وتفصیل
بدن بقلم ایشانست وپذیرنده ومنقاد این صور واشکال مختلف اند
ونگهبان وقهرمان این اجزا وابعاض مؤلف روی از جادهٔ سازواری

ومرکز دوستاری بتافتند وحرارت غریزی که فروزنده نور ونائره حیات
مقهور ومغلوب شد ورطوبت اصلی که ماده وسرمایهٔ زندکانی بود
ومتقاضی شدت برودت ویبوست باسترداد ودیعت حیات برخواست
ومزاج که حالت پنجم آمد از امتزاج چهار ارکان روی بفساد نهاد و
باخلاط که بین وبسائط وطبائع اند تغیر وتشویش راه یافت وخون
که بارکیر جان ومنشأ اخلاط شایسته بود از اعتدال الطبیعی عدول نمود
وصفرا که بنیرے وسبکی نسبتی داشت بر عرصه دماغ تاخت وبلغم که از
آرام واهستکی بهره دارد از مزاج اصلی منحرف شد وسودا که میل بدن
ورمندکی داشت برجوهر نفس استیلا یافت واز اجزاء بسیط چون
شحم ولحم که طراز استین العربیة محاسن اند اثر وخبر نماند

انذر علی الحبیب من شدة الضنی : مخافة ان اسل مه ولا ادری

الفارسیة
اکر موری سخن کوید وکر موئی روان دارد : من ان مورم سخن کویم من ان مویم که جان دارد
وکر اب واتش را امکان ممکن بود موئی : من ان مویم که او در یاد دوزخ در میان دارد
تنم چون شانهٔ موئی دل چون دیده موران : ز هجر غالیه موئی که چون موران میان دارد
بچشم مور در کنجم چو موئی از زاری وسستی : اکر خواهد مرا موئی موئی اندر نهان دارد
تنم چون مو ز زاری ودرین مور خوانی افتادن : نه موئی کان کره کیرد نه موری کان زوان دارد
من از با مور در موئی شبانروزی شوم همره : نه مور از من خبر دارد نه موئی از من نشان دارد

من ان مویم که از زاری موری بنوشتا : من ان مورم که از سستی که از موئی توان دارد
من از جون مور موئی را کنیم چون دانه نخواهم : ز موی او مویه دانندم که این یک موئی جان دارد

العربیة
اشکو علی اسفی الذی دهلنی : عن علمه فیه علی خفاء
وشکیتنی فقد السقام لانه : قد کان لما کان لی اعضاء

وپی وعضل که مبدء حس وحرکت اند بآفت وفساد استرخا ملقی کشتند
واستخوان که پشتیوان تن وستون خانه حواس است صاحب واقعه آن
وهن العظم منی شد وبر صفحه حال او دلائل وشواهد وهی رمیم پیدا آمد
واعضاء مرکبه که باطناب قهر استحکام یافته بود ملل پذیرفت وخیمه
نهاد که بچهار میخ چهار ارکان استوار بود بیک دو روز در هم افتاد ودل
که منبع ابحیوة ومطلع خورشید زندکانی است تیرکی یافت ودماغ که
الت مدرکه وادات عاقلی اند ضعیف شد وجکر که معدن روح طبیعی بود
مسکن نار حقیقی کشت وزبان که عندلیب بستان ولعل کان نطق است
از حلیت فصاحت عاطل ماند وپوست که از تارو پود او جامهٔ وجود
طراوتی داشت فرسوده وکهنه شد وتن رنجور که قصر جان وحجرهٔ
روان است چون دل مهجور از دستکاری اشتیاق از پای در امد العربیة

وما ابقی الهوی والشوق منه : سوی روح تردد فی الخیال
خفیت عن النوائب ان ترانی : کان الروح منی فی المحال

الفارسیه

تنم را آرزومندی چنان کرد ؛ که از دیدار بیننده نهان کرد
بناله می بدانستند حالم ؛ کنون نتوانم از سستی که نالم
اگر مرگم بیاید و سالی نشیند ؛ بجان تو که شخص من نبیند
بجز اندر همی یک سو دبینم ؛ که از مرگ ایمنم تا این چنینم

العربیه

بجسمی من برته فلو اصارت ؛ وشاحی ثقب لؤلؤة لجالا
ولولا انني في غير نوم ؛ لبت اظنني مني خيالا

وقوت حیوانی که تن بواسطهٔ او پذیرندهٔ نو و حیات آمد سستی پذیرفت
وقوای طبیعی خادم و مخدوم ضعیف و مغلوب گشتند

العربیه

الح علی السقم حتی الفته ؛ وملّ طبیبی جانبی والعوائد

الفارسیه

از ضعیفی چنان شدم که مرا ؛ باد بر بود و پیرهن نگرفت

العربیه

فلو ان ما ابقیت من جسمی قذی ؛ علی العین لم یمنع من الاغضا

و غاذیه که سوار میدان غذا است عنان ضبط و تصرف از دست بداد و نامیه که والی ولایت نشو و نما بود پیش از کمال جثه روی بنقصان آورد و مولده که محصل مادهٔ وجود آمد بسمت قصور موسوم شد و مصوره که متقبل اشکال بدنی است بوقت کار اول الذین دردی آغاز نهاد و جاذبه که نخست جذب اغذیه بروی اساس نشست باخرد شخوار خاست و ماسکه که در نگاه داشت متناولات سخت کمان بود سست عنان گشت

و هاضمه که در گاه هضم سبل خبزی کردی گران خواب شد و دافعه که در دفع فضلات پشتی باشت روی بتراجع نهاد و بقوای انسانی که آلودهٔ طبیعت و دستمال شهوت اند فتور راه یافت و بصر که نگین خاتم بینائی بود در موج خون شناور شد و سمع که صدف در شنوائی بود از استماع کلمات بسته ماند

العربیه

بقیت بعدک لا سمع ولا بصر ؛ وکیف یبقی وکنت السمع والبصر

الفارسیه

گوشی که در حلقهٔ او بود لفظ تو ؛ ما لیده سفاهت هر بد که هر شد
بودی بنام تیغ قضا دهان من ؛ واکنون ببین که ترکش تیر سحر شد
چشمی که خاک در که تو سرمه داشتی ؛ از آه زهاب چشمه خون جگر شد

و شامه که از تفتیش احوال روائح بیاسودی از تنسم نفحات عاجز آمد و ذائقه که از کیفیت طعوم آگاهی دادی محل اعتماد نماند و لامسه که بر اعراض سرد و گرم قهرمانی کردی از جادهٔ حس و احساس انحراف نمود و حس مشترک که با لوح محفوظ لاف برابری زدی از پذیرفتن بعضی صور باز ایستاد و مصوره که پیکرهای مختلف است از محافظت بیشتر اشکال باز ماند و متخیله که در میدان ترکیب و تفصیل گوی مراد زدی از اختراع و محاکات هیأت ستوده شد و متوهمه که بر همه چیزها محسوس و نا محسوس حکم راندی از تنفیذ و امضا اکثر احکام معزول ماند و حافظه

کدامین کنج مدرکات معانی جزوی بود بآفت نسیان مبتلا گشت و عقل
که عاقلهٔ تن بلکه رئیس سپاه بدن **الفارسیه** اوست پشت بهزیمت داد

هست اعضا چو شهر بیشه و را ∴ عقل و دستور و دل در و سلطان

العربیة

الم تر ان العقل زین لاهله ∴ ولکن تمام العقل طول التجارب

و قوت باعثه که در تحصیل سودمند و پرهیز از زیان کارگر و فرخ داشت
سستی پذیرفت و قوت فاعله که در تحریک اعضا ید بیضا نمودی از پای درآمد

العربیة

روح تردد فی مثل الخلال اذا ∴ اطارت الریح عنه الثوب لم یبن
کفی بجسمی نحولا اننی رجل ∴ لولا مخاطبتی ایاک لم ترنی

الفارسیه

ز رنج و ضعف بدانجا که رسید تنم ∴ که راست ناید اگر در خطاب گویم من

و ایام موانست و عهد مواصلت که چون سایه ابر ناپایدار و لمعان برق
بی قرار بود با خواب و خیال افتاد بل خیل خواب و طیف خیال از بر
دیدهٔ پر آب پریده و رمیده گشتند و کرامت تفقد و لطف تجشم که بهر وقت
مبذول داشتندی **العربیة** در توقف و حجاب ماند

وقد صرت ارضی من سواکن ارضها ∴ بخلب برق او بطیف خیال

الفارسیه

ز بس که دل بتو هست آرزومند ∴ بدیدار خیالت گشته خرسند
نه خرسندی بود چون نیست کام ∴ چو مرغی کو بود خرسند در دام
مرا مادر دعا کردست گویی ∴ که از تو دور بادا هر چه جویی

العربیة

فلا عروان اصبحت برعی الظما ∴ الی صفو حلو کالزلال المبرد
فلا عجب مثل العب للبین التوی ∴ ولا روح مثل الماء للهائم الصد
تقلب قلبی کلما هذا الوری ∴ هواک علی جمر الغضا الموقد
وجرد عن جفنی لدیه غراره ∴ واغمد فی قلبی غرار المهند

و از جور چرخ جفا پیشه و غیرت سپهر بی شفقت آن دولت بر دوام و آن
سعادت ملا الکلام **الفارسیه** نماند مثال آن چنانکه

باغیرت سپهر مسلم کجا شود ∴ در عالم مراد کسی را مجاوری

العربیة

کذا الدنیا علی من کان قبلی ∴ صروف لم یدمن علیه حالا
اشد الهم عندی فی سرور ∴ تیقن عنه صاحبه انتقالا

و دیدهٔ گلگون بار از دیدن چهرهٔ وصال بی بهره گشت و دیدن چشم عشاق
و دل مشتاق بخواب **الفارسیه** و قرار و وصال نماند

چو بودی که بخفتی دیدگانم ∴ نزاد ندی بخواب اندر روانم

العربیة

بانت عری النوم عن جفنی محللة ∴ وبات کوری علی الوجناء منعقدا
کان جفنی سقطا ما فرفرع ∴ اذا اراد وقوعا ربع او ویدا
ظن الدجی خلة الاظفار کما ∴ والصبح نبرا فانفلق مزودا

گفتی این چشم جهان بین چون چشم عبهر دست از لذت خواب شسته است
و یا مانند چشم اختر **العربیة** قرین و رهین سپهر گشته

جفت الكرى حتى كأن غراره : عند اغماض العين حد غرار

الفارسية

مژکان من ندیده برون بجایه : لشنا از سپهر چو سوزن ز تو غم چو

رویم ز غم چو چشم خروس شد من : بر فرش حادثات چو بر بیضه ماکیان

العربية

جفت عيني عن التغميض حتى : كأن جفونها عنها قصار

كأن جفونها حرمت نزولا : فليس لوسنة فيها قرار

اقول وليلتي تزداد طولا : اما الليل عندكم نهار

و از راه جگر بجوی بار دیده زهاب حسرت روان شد و از سر مژگان بر
رخ الی رنگ دانه انار دویدن گرفت و چون مروارید قطرات ریزان کرد

العربية

بكيت على فراقك بعد بعد : فانزعت الجفان من الجفون

ولو اني بكيت بقدر ودي : لاجريت العيون من العيون

الفارسية

نه جای غنودن بماند از دو چشم : نه جای دریدن بماند از قبا

بگریم بر فراقش چنان : که داود بر توبه و اوریا

که از بس سرشکم بروید همی : بیاقوت انگشتری برکیا

و دم آتش از کوره دل بچهار طاق افلاک بر آمد و نم اشک از چشمه چشم
پنهان خانه خاک فرو رفت چنانکه

العربية

ودمع بثلثيه يشاب وانما : يلجلج بالثلث الاخير شا

الفارسية

ملح کرد از خون الوده دم از بار : ملح سر بر سر زانو ستخوان الوده

و شب یلدا انتظار بصبح آرزوی عقیم شد و روز بازار امید عزیز تر از وفا
و غریب تر از عنقا گشت و ماه طلعت آرای امل در عقده کسوف متواری
ماند و آفتاب عالم افروز انس بر سر دیوار تیمار بزردی کشید و باده
خوش گوار مراد در خم درد بدردی رسید و افواج غم و اندوه در مکمن
دماغ ثریا صفت مجتمع شد و وفود سرور و سلوت از مسکن سینه
بنات النعش متفرق گشت

العربية

صبت علي مصائب لو انها : صبت على الايام صرن لياليا

الفارسية

مرا دل چون تنور آهنین شد : از آن طوفان همی بارد ز دامن

درین بیروزه از طشت خون چشم : همه آفاق شد بیجاده معدن

اگر نه سرنگون نار است این طشت : لبالب بودی از خون دل من

و دل از درد دوری دیار و بعد فراق بفریاد آمد و جان از رنج تمادی
اسفار و مسافت بسیار آه آهن گذار باسمان رسانید

العربية

في القلب برق خاطف في العظم : رعد قاصف في العين غيم يسكب

الفارسية

دم من برق و ناله من رعد : چشم من ابر و اشک من مطر است

العربية

المستغفي مذ فارقت ارضها : نوائب يوذيني اليم عذابها

جفوني يذكي ماءها نار حسرتي : اذا الريح جاءتني بريا ترابها

و بر فوات آن نعمت و حرمان از آن سعادت بیم آن بود که این دل غم

فرسوده که صاحب واقعه الفطام علی المألوف شدید است از این محنت
که یعنی آشیان سینه مرغ وار بر پرد و پرواز کنان روی بدان حضرت
بهشت حضرت نهد و این قالب ضعیف تر از نسج عنکبوت را در معرض
هلاک آرد

العربیة

وکنت اطیر من شوقی الیکم ⁂ وکیف یطیر مقصوص الجناح

الفارسیة

اگرچه مرغ پرادم ز آرزوی تو لیکن ⁂ همه بکوی وسرای تو آشیانه کنیم

وحق بدست دل باشد که دلش بدهد که دل از جان و بی یاد او خدمت
که مطلوب عقل و محبوب جان است یکدم خوش برآورد

العربیة

وانی لتعرونی لذکراک نفضة ⁂ کما انتفض العصفور بلله القطر

الفارسیة

بلرزم چون بر اندیشم ز هجران ⁂ چو گنجشکی که تر گردد در باران

العربیة

ان المنیة والفراق لواحد ⁂ او توأمان تراضعا بلبان

و در غرقاب حیرت و بیداء دهشت این نیم جانی که بسته بند بلا و محنت
تیر عناست بامید لا تیأسوا من روح الله عقل و هوش داده است
و بشارت قد ظفر الراعی بما ارتاد از چشم و گوش نهاده

الفارسیة

روز و شب ز آرزوی دیدارت ⁂ چشم و گوشم بسوی راه و در است

العربیة

اذا طنت الاذنان قلت ذکرتنی ⁂ او اختلجت عینی رجوت التلاقیا

الفارسیة

صد چشم گشاده ام که روی تو ببینم ⁂ ده گوش نهاده ام که نامت شنوم

تا مگر از استار و مکامن غیب لطیفه روی نماید و صبح نجاح و بهروزی
از مشرق اقبال طلوع کند و باز امانی و آمال در هوای مراد روی به پرواز
نهد و اسباب اتصال و طریق اجتماع آماده و ساخته گردد و اعلام
مسرت و رایات سلوت افراخته شود و عهد قدیم باقتباس فواید تازه
گردانیده آید و تا آخر عمر ان دولت چنانکه دل میخواهد و جان استقبال
ان میکند باقی ماند

الفارسیة

پس خوش است آرزوی من یارب ⁂ تو بدین آرزوم برسان

العربیة

فان نرجع الی الجبلین یوما ⁂ نصالح قومنا حتی الممات

و چون بیشتر این مراد بسبب صروف زمن و صنوف محن که

العربیة

ولولا زمان قیدتنا صروفه ⁂ لکان لنا بالوادیین مطاف

درین سروقت بپای آرزو نیافته اند هر لحظه خیال آن دو ذات
مبارک که کان تقوی و مکان فتوی اند و بنور علم و عمل متحلی در دیده
و دل جمال مینهد و این حدقه بینور و قالب بیروح روشنی و حیوة
تازه می پذیرد و روزنامه مفاخر و مآثر آن دو قطب دین که سر دفتر
جمهور اماثل و روزبازار مجموع فضایل اند تجدید مییابد و هزاران
بار رحاب دعا و قانون ثنا بمنها و من ذلک الاخلاص بپرداخته میرسد

العربیة

وغایة جهد امثالی دعاء ⁂ یدوم مدی اللیالی او مدیح

الفارسية
همه دعاء تو گویم بوقت بیداری : همه خیال تو بینم چو باشم اندر خواب

العربية
وهذا دعاء لا یرد فانه : علی سنن لا وکس فیه ولا شطط

وبریاد ایام گذشته وعهد قدیم مواد انس پیوسته میگردد واز غایت
اهتزاز وخوش دلی باعادت این ابیات که ورد زبان مهجوران است
تسلی می‌افزاید وخود کدام دل وجه سلوت

العربیة

وما عشت من اهل الاحبة سلوة : ولکننی للنائبات حمول
وما شرفی بالماء الا تذکر : لمائه اهل الحبیب نزول

الفارسیه
گر جهان از تو دور کرد مرا : بی تو هرگز دلم صبور مباد
بعد ازین گر ترا نخواهم دید : نیز در چشم بنده نور مباد

العربیه
ومن حذره لا اسأل الرکب عنهم : واعلاق قلبی بالقیات کماهیا
ومن یسأل الرکبان کل غائب : فلا بدان یلقی بشیرا وناعیا

ایزد تعالی خاطر دوربین ایشانرا که بریدِ حضرت عزت وسفیر عالم غیب
وشهادت وجام جهان نمای ملک وملکوت وماه نور پذیر آفتاب لوح
محفوظ اند ودر سرعت بر سپهر معانی چو باد بر روی خاک گذرند وبنور
کشف عالم ظلمانی را صفا آب وضیاء آتش دهند خزانه اسرار معرفت
وچشمهٔ آب یقین وشمع ضمیر هر یک را که از رحیق تحقیق مدد یافته است
واز آتش محبت نور پذیرفته از خاک وبادی که شایبه شک وشبهه

دارد مصون دارا د وپیوسته حاسد ایشان که دین است چون آب
بی سروپای گشته باد ودر بوتهٔ حوادث بآتش نوائب وخذلان سوخته
ومیوه عمرش از تند باد حوادث بر خاک ندامت وهوان افتاده

الفارسیه
زخاک وخون رخ بدخواه ودیده دشمن : بسان روی بهی باد ودیده انگور

العربیه
وهذا دعا گو شکت کفیته : لانی سألت الله فیک وقد فعل

وبوقت وداع حضرت العربیه بهشت آسای غزنه

ناجنة فاقت الجنان فما : تبلغها قیمة ولا ثمن
الفتها فاتخذتها وطنا : ان فؤادی لمثلها وطن

الفارسیه
خاک غزنین رفیع تر فلکیست : عرش وغزنین بنقد هر دو یکیست

باجمعی از افاضل واماثل که قطب فلک معالی بودند وبر عالم فضل
وهنر والی اشنائی افتاد وبیمن موافقت ایشان عهد مسرت تازه
گشت ورياض انس وحدائق سلوت نضارت یافت وبمجاورت ومجالست
هر یک که شفاء روح وغذاء دل مجروح بود الفتی چنان پیدا گشت
وموانستی در صمیم دل وخلاصهٔ جان ماوی گرفت که شرح آن بواسطه
تلفیق الفاظ وترکیب کلمات العربیه ممکن ومیسر نگردد

لقد تمازج قلبانا کانهما : تراضعا بدم الاحشاء لا اللبن

الفارسیه
ببیند دل دوستر دو سر را : جان گرد درون پوستر تو سر را

ودر اثناء ان دولت که روی نموده بود اندیشه کرده میامد که هنوز از مشاهده
دوستان توشه که در ایام غربت موجب ارام وفرج باشد حاصل ناشده بنابر
کر روزکار غدار در استرداد **العربية** مواهب مزاحمت نماید

ابدا تسترد ما تهب الدنیا ... فیالیت جودها کان بخلا

الفارسية

منظر صد هزار کونه بدی کشت ... هر که مزاج زمانه نیک بدانست

وچنان که ان عادت جهان فریبنده معلوم کشته است واز اقتضای دوران
سست رفته ان نعمت پایدار وان دولت مصاحبت برقرار نکذارد

العربية

ومن صحب الدنیا طویلا تقلبت ... علی عینه حتی تری صدقها کذبا

الفارسية

هزار نقش برارد زمانه ونبود ... یکی چنانکه در اینه تصور ماست

العربية

ولکن اری الدهر الذی هو خائن ... اذا اصلحت کفاه عاد فافسدا

وعقل در تفهیم محاسن اداب ومکارم اخلاق از بزرکان تمتعی وافر ولذتی
کامل داشت **الفارسية** ودر مکان ایشان

کهی تن پرورش دادی برامش ... کهی دل را خورش دادی بدانش

العربية

من کان یعشق منکم شادنا غنجا ... والبدر یشبهه والشمس تحکیه
فلست اعشق الا کل ذی ادب ... الوشی من یده والدر من فیه

وبرین نسق وترتیب روی بشهر دهلی که خطه کرم وقبله نعمت

العربية

بها ما شئت من دین ودنیا ... وجیران تنافوا بالمعالی

اورده

اورده شده ونوار **الفارسية** تعب برکشیده آمد

یکی جعد موی که پوشیده دارد ... تو کویی یکی محمل مولتانی

العربية

کان علوب النسع فی داربابها ... موارد من خلق فی ظهر قردد
اذا ما قمت ارحلها بلیل ... تاوه آهة الرجل الحزین
یقول اذا طرحت لها وضینا ... اهذا دینه ابدا ودینی
اکل الدهر حل وارتحال ... فما یبقی علی وما یقینی

وزمام اختیار به بهون هامون نوزد کوه کذار داده شده

العربية

اذا الضبع الشهباء حلت بنجمها ... تضوت علیها کل وارث الضبع

الفارسية

هموار کام تیز رو اوراچه بالا وچه کوه ... نه تند خو نه تند رو نه تیز تک نه زود ماند
ببی چو مستان بهیده از خشم برخروشان ... مانند مخلوج زده او بخنه کف از دهان
همچو تبع کار کر کشته دو نیمه یک سر ... بر دامن دیلی فحجر از نعل او بیابان
روز اربحا بلقا بود شب در بیجاپلیس بود ... پیش از کمان انجا بود کاید تیراو در بلد کمان

العربية

ومطلبه قاد الظلام وما بدا ... بها جرب الا مواقع انسع
اذا ما نعام الجو زفحسبتها ... من الدو حیطان النعام المفزع
وما ذنب التسریحها انقض عنکها ... علی الدین من هادی الحزیز المودع
عجبت لها تشکو الصکوک بحالها ... وفی کل رجل فوقها صوت صفدع
اذا اسم الحرباء فی العود نفسه ... علی فلکی بالشراب المروع

ترى انها في عين كلّ مقابل ؞ ولو في عيون النازيات باكرع

يكاد غراب غير الخطّ لونه ؞ ينادي غرابا رام ريبتها قع

تراقب اطلاف الوحوش نواصلا ؞ كاصداف بحر حول ازرق مترع

كفتى دست و پايش در طى مسالك باد بود و باصبا شريك عنان كشته بود

و در قطع مراحل و منازل با العربية صرصر و نكبا رضيع لبان شده

من كلّ نهاض الجران كانّه ؞ علم على علم بكف ملوّح

قد كاد يمرق من حواشي نفسه ؞ وخد او يا كل كلّ قاع صحصح

الفارسية
ستبر كردن و اكنده ران و پهن قضا ؞ بلند قامت و بسيار موى كوچك آ

دويد از دهنش خوشهاى مرواريد ؞ دميده بر كفنش برگهاى سينبر

زكوش و گردن و از دست و سينه داشت سلاح ؞ كزين دو تير كمان بود وان دو كرز دو

چو باد پا بكوهان لود راوردم ؞ زجاى بر جستان باد پاى كبكر

زجاى جستن او ديدم و فنديشم ؞ كه كوه كوهان كى مى بريد باكرد

همى برامد برش زپاى و دفنچو تير ؞ شكفت نيست كه در پاى تير باشد پر

عجبا از دست تير كردش كه بزخم پى بر رخسار زمين شكل كبلى

سپر پيدا مى اورد و شكفتا از پاى چوكان مثالش كه بتعجيل چون

بريد باد بر ميدان خاك و براق العربية برق بر روى هوا ميگذشت

مرحت يداها للنجار كانّما ؞ بكرّ و بكفى لاعب في صاعو

الفارسية
زجب و راست تهى حضر و تير جده ناوك ؞ زپيش و پس برود دم حلقه بر سنان سرين و

العربية
كانّ يديها حين جدّ نجاوها ؞ يدا سابح في غمرة يتبوّغ

و رونده بر فراز كهسار چون عيسى با ماه و افتاب قران ميكرد و در

نشيب زمين مانند يونس العربية با كاو و ماهى قرين ميشد

في مثل ظهر المجن متصل ؞ بمثل بطن المجن قرددها

الفارسية
دران شيب و بالا نرم و درشت ؞ زماهى شكم ديدم از ماه پشت

العربية
في مهمه مثل ظهر الترس متصل ؞ بسلك مثل بطن الروح روحا

الفارسية
نه در نشيب توانست مى خريدن مار ؞ نه بر فراز توانست ميشدن شاهين

چنان فرو ماند اين باركى كه من گفتم ؞ مكر ز دعوى ان كوه شد منش سنكين

كهى بسودى دستش بسوى ثور فلك ؞ كهى رسيدى پايم به پشت ثور زمين

چنان بلند همى بر شدم كه ديده من ؞ نمى شناخت زاو يزش كمو پروين

و بر چند بيابان كذر افتاد كه از نهيب ان ستاره بر اسمان راه كم كردى و

دليل از هيكان ان بهراد العربية حيله بجان بكران بردى

يسلون الجريب من خوف الردى ؞ فيها كما يسلون الجرب تا

الفارسية
رهى كه رفتم در پيش من كه بود دو رو ؞ بجاى سبزه سنك و بجاى ابش غراب

زمين چو كام نهنك و كيا چو نيش شير ؞ سپهر چون دم طاوس و شب چو پر غراب

العربية
وما غبر المحنى المدلجون بها ؞ ربع الهداة بارض اهلها شبع

تعريف صعوبت راه

واندیشه بی رفیق توفیق موافق از عرصهٔ آن نکذشتی و وهم بیقرین تقدیر

مساعدت از ساحت آن بیرون نیامدی

العربیة

ملاعب جنّة لو سار فیها : سلیمان لسار بترجمان

الفارسیة

بجوی آب درش آب رنگ مانده سراب : بروی خاک برش خاره کشته خاکستر

نه هیچ وساکن چنبان برو مکر انجم : نه هیچ طایر و سایر درو مکر صرصر

چو شیر رایت شیر دلیر اونی دل : چو شاخ آهو شاخ درخت اونکی

واز تف سموم بساط زمین چون فلک اثیر می تافت واز شرر حرور کرهٔ خاک

چون کورهٔ آتش می تفسید و شدت کرما و قدت هوا در هاء درکات

میکناد و چشمهٔ سلسبیل مزاج حمیم میشد برف وفضاء عالم سفلی خامهٔ

بحر مسجور میبافت و سنک در بوته تاب آفتاب عقیق مذاب میشد و لعل

در مکمن رحم کان طبع لظی وحطمه میکرفت و در درّ درج دهان صدف

میکداخت و آب در حدقهٔ حدقهٔ نهنک میجوشید و بشیزهٔ ماهی سیم

در موج دریا محترق میشد و عرق از مسام سمند رجوی آب و باد روان

و دوان میکشت و کانون دماغ ضب چون کارکاه شیشه کری می تافت

وطفل رضیع نبات از شیر فضلات رطوبات فطام می نمود و وحش

در کوه و صحرا بسایهٔ درخت التجا میساخت و شهپر شاهین تیز پر

براوج هوا میسوخت

الفارسیة

طیور کاه پریدن ز شعلهٔ خورشید : همی کشند بمنقار آتش از پر و بال

ز نور تابش خورشید لعل فام شود : سروی آهوی دشتی چو آتشین خلخال

چو کرم کرد داب از هوا آتش طبع : بشیره نرم شود بر مسام ماهی وال

کمان بری که برفتن سموم آتش خیم : زخشم شاه کند بر زمانه استعمال

العربیة

کان الافق جاحم کبرقین : فما لم یحترق فیه یذوب

فارض فی جوانبها المعالی : وجو فی جوانبه اللهیب

وشاخها جنکل چنان سر درهم آورده بود که باد در میان آن چون مرغ در

قفص ماندی و ابر و آفتاب زمین آن را ایکی نتوانستی کرد

الفارسیة

نظاره کردی باد اندرو همیشه کذار : بباره در نتواند رو همیشه کذر

العربیة

والقی الشرق فیها فی ثنایا : دنانیرا تفر من البنان

الفارسیة

کرد و قطره بهم بود باران : جز یکی را بزیر نکذارد

العربیة

وکان الشمس فیه نثرت : ورقا ما بین اوراق الشجر

و در هر بیشهٔ شیری بدیده می آمد که باشتاب حمله او زمین بی درنک شدی

و از غبار او روی هوا چون پشت پلنک نمودی و در آوردکاه پیلان جنکی

از زخم پنجهٔ او بی تاب کشته و پیلان کارزاری از کوشش او بستوه آمده

العربیة

هزبر هرت الشدق ربال لثاته : اذا سار عرته بداه و کاهله

سقیم المحیا لیس حابل قربة : ولکنه بالصحصحان ینازله

الفارسیه

می جست همچو تیر و دو چشمش همی نمود ∴ مانند کوکب سر از روی چون سپهر

مانند آفتاب همی رفت بر زمین ∴ همچون مجره بید از پیش اش اثر

خون ریز دل او و نیست عجب زانکه چشم او ∴ بر روی اوست راست چو مریخ بر قمر

از سیر و رنگ و فعل شهابست و زین قبل ∴ در مرغزار چون فلک او را بود ممر

و در هر غار و صحرا با ماری دوچار می افتاد که دود نفس او روز روشن چون شب تار میکرد و در طبع هوا او نابید امی آورد نه از زخم دندان او سل از ورطهٔ هلاک نجات یافتی و نه از زهر قاتل او قابل دوا و تریاک بودی العربیة

اصم صموت طویل السبات ∴ منهرت الشدق عار القری

وعینان حمر مآقیهما ∴ تنضان فی هامة کالرحا

له فی الیتین نغاث یطیر ∴ علی جانبیه کجمر الغضا

اذا ما تلاوت ابدی له ∴ مذربه عضلا کالمدی

کان خفیف الرجیج به ∴ اذا اصطک اساوه و التوی

ولو عض جرفی صفاة اذا ∴ لانشب انیابه فی الصفا

کان مراجعة انسعی ∴ حزین فواده منها انثنا

الفارسیه

چو تا رپل غاری دهان کرده باز ∴ دو نیشش چو شاخ گوزنان دراز

ز تف دهانش دل خاره موم ∴ ز زهر دمش باد گیتی سموم

زبان و نفس دود و آتش بهم ∴ دهان کورهٔ آتش و سینه دم

بدود نفس در دو چشمش ز نور ∴ درفشان چو در شب دو آتش ز دور

کره بر کره خم زده تا به پشت ∴ همه سرش چون خار موی درشت

بشیره بشیره تن از زنگ و سنگ ∴ از و هر بشیره همه از گوش پلنگ

گهی چون سپرها فکندی بباد ∴ گهی همچو جوشن کشیدی فراز

تو گفتی که بد جنگی در کمین ∴ تنش سربسر آلت جنگ و کین

همه کام تیغ و همه دم کمر ∴ همه سر سنان و همه تن سپر

گفتی که پوست مرقش او بر صحن صحرا اوراق نقره خام بود با شکال غریب آراسته و با صفایح رخام العربیة بنقوش بدیع نگاشته

حددت الحیوة فیها لبسها ∴ وطرحت للریح کل معوز

ان تحف فیه الصبا راتیه ∴ مثل قصیب الفضة المحز

و بوقت گذشتن از آب

العربیة

علی نجاه من القرصاد ایدیما ∴ زب المقدم باوضاع واضناء

تطلی بقار و لم تجرب کان طلیت ∴ بسائل من ذفاری العیس منباع

ولا تبالی بجل ان الم بها ∴ ولا تهش لاخضاب وامراع

در خیال الجنان آمد که مگر کشتی عمر با ساحل حیوة نخواهد رسید و مرغ روح از مخلب عقاب اجل آسیب یافت و در حس بصر گران آب که چون مرکز خاک ساکن بود گفتی کره فلکست بیقرار گشته و کشتی که بر روی آب چون باد میرفت

کفتی پارهای کوهست برجای ایستاده وسیلی از رود نیل سر برآورده

العربیة

من کل مشرف علی ما قابلت : اشراف صدر الاجدل المتنصب

خرقاء یذهبان لم یذد : فی کل اوب للریاح ومذهب

جوفا تحمل موکبا فی جوفها : یوم الرهان تستقل بموکب

ولواحق مثل الاهلة جنح : لحق المطالب فاتنات المهرب

یذهبن فیما بینهن لطافة : ویجئن فعل الطائر المتقلب

ینصاع من کثب کما نفر القطا : وطورا ویجمع اجتماع الربرب

والبحر یجمع بینها فکانه : لیل یقرب عقربا من عقرب

تو کفتی کر کیتی هامون نیل : بحمله بدرد همی زنده پیل

الفارسیة

چو سیلی بمیدان تک زود تاب : وزا بیلبان باد و میدانش آب

تکش تیز و رفتنش بی دست و پاء : نه خورد نش کام و نه خفتنش راه

فرو بر نهم خرطومش از صد کمند : زدندانش بر پشت ماهی گزند

برفتن برآورده پر مرغ وار : همه ره بسینه خزنده چو مار

کهی حلقه خرطومش اندر شکم : کهی بسته با گاو ماهی بهم

وموج او باوج چرخ نیلگون وحقه مینا گردون می رسید واز قمه برجیس وکیوان وذروه العربیة سماکان ونسران میگذشت

تری بملتطم الامواج تحسبه : من هوله جبلا یعلو علی الجبل

کان راکبها اذ جد مرتحلا : بالسیر منها مقیم غیر مرتحل

لجامها فی ید النوتی من دبر : یقوم میلها والمیل من قبل

ما زال سائقها یجری علی مهل : جریا یفوت اجتهاد الخیل والابل

ویاران وهمراهان مساعد ازین آبهای خونخوار که عبره افتاد چندان تعجب نمودند وتحمد واجب ندانستند که از ابر این دو چشم سیل بار که هر ساعت از آمد میداد العربیة چنانکه

وما مد وادیکم ولا زاد ماؤه : ولکننی امددته بدموعی

الفارسیة

بر آب چشم من ای ترمذی تماشا کن : که ترمذی را جیحون بود تماشاگاه

وهندوان زاغ صفت سرها را کرفته بودند وبسرعت بلا از کود و اهو میکذشتند وتیزی حمله بر باد سبقت مینمودند کفتی دیوانند روی با نقاس وَدوده اندوده وباز بانیه اند چهره الفارسیة بقیر و قطران آلوده

ز چهره چو انکشت هر یک بر نک : ولیکن بتیزی چو انکشت جنک

العربیة

وفوارس تحکی الحمام نفوسها : فکانها لیست من الحیوان

وچون بتایید الهی از چندین ورطه هائل خلاص یافته شد وبحضرت دهلی که مقصود کلی بود رسیده آمد بار دیگر مزاج از حد اعتدال الطبیعی لازمه حیاتست بطرف تفریط میل کرده بود ودستکاری ایام تر ضعیف را بنوعی از پای الفارسیة در آورده

کردر شوم در شکاف قلم ؛ بکردانم ازها الخط دبیر

ولو قلم القیت فی شق راسه ؛ العربیة من السقم ما غیرت من خط کاتب

ونحافت وقضافت چنان غالب ومستولی کشته که

می نکنجد انکشتری در انکشتم ؛ الفارسیه کنون همه که میان را کند کمری

قد کان لی فیما مضی خاتم ؛ فالآن لو شئت تمنطقت به

ودبت حتی صرت لو زج بی ؛ ناظره الوسنان لم ینتبه

وچون اثر ذبول ونحول کم تر شد وصحت وخفت روی نمود صدر عالی

شرف الملک دام عالیاً که بلطایف کرم ومحاسن شیم محسود ومغبوط

جهانیان است وبکمال رتبت ودرجت واسطه عقد عشیرت ودر قلاده

دودمان العربیة

شرف تتابع کابراً عن کابر ؛ کالرمح انبوباً علی انبوب

وتری نجوم الزهر من اسلافه ؛ کالعث شؤبوباً علی الشؤبوب

فکذا النجابة لا یکون تمامها ؛ لنجیب قوم لیس بابن نجیب

مهر سپهر ونکند دیجو صدق ازمنی ؛ الفارسیه شرف زکوهر او نکند چو نور ازماه

نعم الاله علی العباد کثیرة ؛ العربیه واجلهن نجابة الاولاد

شرف کعقد الدر واصل بعضه ؛ بعضاً کانبوب القنا المتناد

واتصال او بخطاب الکریمه وخلال پسندیده بدرجه رسید که بنا را الیه

بالاصابع ومثابت انجامید که بعقد علیه الخناصر العربیة

لو اقسمت اخلاقه الغر لم تجد ؛ معیباً ولا اخلاقاً من الناس عائبا

اذا شئتا ان تحصی فواضل کفه ؛ فکن کاتباً او فاتخذ لک کاتبا

با ادب دل پسند با سخن جانفزای ؛ الفارسیه با خردی کران با هنری بی شمار

با همه عالم جوان زهمه کیتی فزون ؛ بر همه دانش تمام در همه میدان سوار

لو لا عجایب صنع الله ما نبتت ؛ العربیه تلک الفضائل فی لحم ولا عصب

پیوسته بر وفق کرامت ذاتی تفقد ولطف اشفاق مبذول میفرمود و

بر مقتضی حسن عهد که طراز کسوت مهتری وعنوان نامه بزرگی است شرط

مکرمت وحفاوت که خلقی ممنون آن منت ورهین آن عاطفت اند بجا

می آورد العربیة مثالش

العاطفون بحیث ما من عاطف ؛ والمطعمون زمان ما من مطعم

تنها نه منم که هست خلقی ؛ الفارسیه در حلقه منت تو هموار

بر هر ذره که در جهانست ؛ منت داری هزار خروار

نزلت علی آل المهلب شاتیاً ؛ العربیه غریباً عن الاوطان فی الزمن المحل

فما زال بی اکرامهم وافتقادهم ؛ والطافهم حتی حسبتهم اهلی

ومراسم مردی وجوانمردی بر عادت بدرکه چو هر صدف مروت ودر

دریاء فتوتست الفارسیه بتقدیم می رسانند

دردورد هر هیچ بدرد از ادهات : چون تو پسر نهاد در مردی محمردی

العربیة

ویکاد من کرم الطباع ولیدهم : یهب المعاوز لیلة المیلاد

فاذا امتطی مهدا فلیس بنیمه : الا نشید مدائح الاجداد

ومعالم مجد ومعالی مناسب ان خاندان جود وکرم وملائم ان دودمان

بر ونعم احیا العربیة میکرد چنانکه

وکیف جحود الناس الا ومنعم : بنا تغنی بها اطفالهم فی مهودها

الفارسیة

از چنان پرهیز پدر نشکفت : کر چنین پرهیز پسر باشد

دانا بود که جز فرشته نیست : که ورا این چنین سیر باشد

وشمائل رائق وفضائل فائق ابا واجدادد ستوری ومقدای ساخت

وقواعد فضل وافضال ایشان که علی مر الایام تمهید یافته بود تشیید میکرد

العربیة

وما جدان ابا له عـزرا : وصار من بعدهم غرة الغرد

الفارسیة

جانا بود بدی کش چنین بود پدری : چنین سزد عرضی کش چنان بود جوهر

العربیة

بیض الوجوه کریمة احسابهم : شم الانوف من الطراز الاول

و بزرکان دیکر در تقدیم شرایط غریب نوازی واقامت مراسم کهتر پروری

بظاهر رغبتی نمودند واز سر دعوی بی معنی بر امن صورت الفت وموافقت

میکشتند

الفارسیة

چند ازین یوسفان کرک صفت : چند ازین دوستان دشمن روی

العربیة

صادالصدیق وکاف الکیمیاء معا : لا یوجدان فدع عن نفسک الطمعا

وقد تحدث قوم باجتماعهما : وما اظنهما کانا ولا اجتمعا

واز روی مجاز بر راه حقیقت موالاة ومصادقت در میامدند وعقد مودت

مصرع فظن خیرا ولا تسأل عن الخبر می پیوستند

العربیة

فظن بسائر الاخوان شرا : ولا تامن علی سر الفؤادا

فلو خبرتهم الجوزاء خبری : لما طلعت مخافة ان یکادا

الفارسیة

مسکین دل ابکینه از رحمت تنک : غمکین تن نازک کل از صحبت خار

العربیة

اذا ما الناس جربهم لبیب : فانی قد اکلتهم وذاقا

فلم ارودهم الا خداعا : ولم ار دینهم الا نفاقا

وکار دل مسکین ازین درد بی درمان وغم بیپایان بجان میرسید واز رحمت

اخوان ریا وخلان جفا الا موت یباع فاشتریه می خواند وچون سوسن

بده زبان میکفت مصرع کر زنجون کل شدم بدعهدی

الفارسیة

دوستی یک دلم همی باید : وکر خون دل خورد شاید

العربیة

ماهذه الالف التی قد زدتم : فدعوتم الخوان بالاخوان

ما صح لی احد اصیره اخا : فی الله خالصة او الشیطان

اما مولع ووادی مالم : وجه واما ماله وجهان

الفارسیة

کو نیا از تولد احرار : شب سترون شد آسمان عنین

العربية

تغربت اسال من عن لي من الناس هل من صديق وصدوق

فقالوا عزيزان لا يوجدان : صديق صدوق وبيض الانوق

وبعضی از خواص دوستان که بنا اخلاص با ایشان معمور بود وقاعدهٔ

وداد واتحاد از صدمات ریا مصون اشارت کردند که اگر کتابی پارسی

که طباع اهل روزگار بسبب قصور همت وباقلت معرفت بدان مایل تر تواند

بود تالیف کرده شود وبیتی چند در شیوه مدح ابنا زمان نظم داده اید

لایق وقت وموافق حال اقتد ومسوده وجه روزگار یادگار ماند از نوعی

فایده خالی

الفارسیه

خالی نتواند بود

با درنگینست شعر وخالدرنگینست زر : با درنگین میفروش وخالدرنگین می ستان

واز التماس این معانی دواعی بشریت در حرکت امد ولشکر صفرا بر عرصهٔ دماغ

استیلا یافت وعقل گریز پا روی بزوال نهاد وپشت بهزیمت داد وگفت که

العربیه

ولي لنظام اللالي بفطنتي : ولست اری بحرا فقیم انظم

ولي فرس من ال اعوج رابع : ولکن علی قدر الشعیر یحجم

الفارسیه

گهر سفتنم پیشه بود ونبود : خریدار گوهر چرا سفتمی

سخن گفتنم پیشه بود ونبود : سزاوار مدحت کرا گفتمی

کنون گفتن وسفتن ورفت وخفت : دریغا گزین پیشتر خفتمی

العربیه

وقالوا ترك الشعر قلت ضرورتنا : باب البواعث والدواعي مغلق

لم یبق

لم یبق في الدنیا کریم یرتجی : منه النوال ولا ملیح یعشق

خلت الدیار فلا کریم یرتجی : منه النوال ولا ملیح یعشق

وعجب از اهل روزگار که نتیجهٔ تحصیل وثمرهٔ استفادت کلمهٔ چند منظوم

وجمع وتالیف کتابی

الفارسیه

از اهل پارسی نشناسند

هنر نهفته چو عنقا بماند زانکه نماند : کسی که بار شناسد هما برا از خاد

مرا خود از هنر خویش هیچ روزی نیست : تو خواه از همدان گیر وخواه از بغداد

نعمتی کم از فضل خویشتن دیدم : همان جای پدر بود وسیلی استاد

العربیه

فلو کانت الدنیا تنال بفطنة : وفضل وعقل نلت اعلی المراتب

ولکنما حظ الارزاق وقسمة : بفضل ملیك لا بحیلة طالب

والحق با این تلون وتغیر حال وچندین غصهٔ اهل روزگار کجا پروای شعر

وگرا سودا الفارسیه شاعری تواند بود

غصه اینست گر ز باغ جنان : گل بنوشیده خار می بینم

برتر خویشتن بفضل خزان : گسوت نوبهار می بینم

العربیه

فضلم چند در میان آمد : بخدا ار بکار میبینم

ولولا ما تکلفنا اللیالي : لطال القول واتصل الروی

ولکن القریض له معان : واولاها به الفکر الجلي

وازینجا روشن میشود که نور فضل وکمال هنر در این زمانه وسیلهٔ

ضعیف و دست آویزی **الفارسیه** باطلست زیراکه

هر که کوشد بیشتر امروز در باب هنر ∴ از جهان هر دم زدن رنجی دگر پیش آمدش

هست چون نور سنه‌ی مرد هنرمند از قیاس ∴ ناقص و ناقص تر میشود بندی دگر می‌زایدش

العربیه

افاضل الناس اغراض لذا الزمن ∴ یخلو من الهم اخلاهم من الفطن

و چنانکه طبع از انشاء مدیح این طائفه بنوت و اباء می‌نمود عقل که چراغ

رخشان و اختری درفشانست و بهترین پیرایه و گران مایه ترین سرمایه

آدمی زاده را با عتراض و لائمه پیش میامد که بچه تاویل از نهج **مصرع**

وما انا ممن سار بالشعر ذکره ∴ عدول باید کرد و شرط **مفرع** و لولا الشعر بالعلماء یزری

العربیه

عدولی عن الشعراء ان الشعر منقصة ∴ بذی العلاء فهاتوا المجد و الحسبا

الفارسیه

رمز پر مغز نیست تاویلات و نطق انبیا ∴ عمر بی مغز نیست تخیلات و رسم شاعری

و عمر عزیز که دری ثمین و جوهری نفیس است و سرمایه اکتساب سعادات

و حسنات بفکرت در امور تخیلی **العربیه** و مقدمات وهمی بر باد داد

الوقت کالنار و الاعمار فیه غضا ∴ فبادر الخیر ان العمر یحترق

الفارسیه

زکر بودن جز این نیست بودم که هر شب ∴ بیک روز از عمر خود بر زنیم

العربیه

حیوتک انفاس تعد فکلما ∴ مضی النفس منها انتقصت به جزءا

و از نظائر و اخوات این **العربیه** سیاقا افاده است

و انا لفی الدنیا کرکب سفینة ∴ نظن وقوفا و الزمان بنا یجری

الفارسیه

بر کنی عمر نکیه کم کن ∴ کین نیک نشیمن نمکست

العربیه

لمرور الدهور فی کل عضو ∴ حرکات کانهن سکون

و پیوسته ارباب خرد و حصافت و اصحاب فضل و براعت را غصة تمام بمیر

ضمیر و خار خار خاطر بوده است که از گردش روزگار دون پرور که و شبه الشئ منجذب الیه و بی تمیزی سپهر بلیه پرور که مهرهٔ کبود در معرض یاقوت احمر می‌آمد

و شبه با در شب افروز **الفارسیه** در یک سلک نظم می‌افتد

سخت شوریده کار گردونی است ∴ نیک دیوانه سار کیهانیست

العربیه

لا تلق دهرک الا غیر مکترث ∴ ما دام یصحب فیه روحک البدن

و دلائل بی دولتی بر وجنات نیل امانی پیدا میشود و مخائل بدبختی بر

صفحات فوات **الفار** زندگانی **سیه** پدید میاید

بختم سر خهای ایمان در دست ∴ از آن بر زبر قادم جود در دی از بالا

ز روز و شب شده‌ام سیر چون ببینم دم ∴ سیه گلیمی شب همچو روز شد پیدا

العربیه

علی الله ذی الدنیا مناخا لراکب ∴ فکل بعید الهم فیها معذب

و آثار ردات طالع وارون بر چهرهٔ احوال بوضوح می‌پیوندد و امارات

نحوست اختر خبیث بر وی **العربیه** آمال بظهور میرسد

و شمت بوارق الامال دهرا ∴ فلم اظفر علی ظماء بمزن

الفارسیه

شاخ امل بر زکی چو اغبست ∴ بیخ هوس بکن که رطلمیست کهن

العربیة

املتهم ثم تاملتهم : فلاح لی ان لیس فیهم فلاح

ورسوم جوانمردی ومودت اندراس می پذیرد واحکام وفاداری وفتوت منسوخ می شود چنانکه

العربیة

ذهب الوفاء ذهاب امس الذاهب : فالناس بین مخایل ومواربٍ

الفارسیة

کمان برم که درین روزگار تیره چو شب : بجفت چشم مروت بمردماند جود

ادیب صابر

ز سیر هفت ستاره درین دوازده برج : بده دوازده سال اندرین دیار وجود

هزار شخص کریم از وجود شد بعدم : کریلی کریم نمی اید از عدم بوجود

العربیة

خلقوا وما خلقوا المکرمة : فکانهم خلقوا وما خلقوا

رزقوا وما رزقوا البسیطة : فکانهم رزقوا وما رزقوا

واختلاف وتزلزل بقواعد وارکان علم وحکمت راه میبابد وربع مسکون هنر از اهالی جود وادب خالی میکردد وربع معمور کرم خدا وندان فضل واضال معطل میماند

الفارسیة

نقش کرم محوی کما الدار قد خلت : نام هنر مندرس کالربع قد عفا

العربیة

ذهب الذین نعاش فی اکنافهم : وبقیت فی خلف کجلد الاجرب

وافتاب صدق معنی تیغ نوازی در نیام تواری نهان میکند وصبح کاذب دعوی رایت شهرت از افق تزویر میافرازد ورسم وترتیب هر کار از نهج حقیقی وقالب اصلی میکردد

الفارسیة

کنز

خلق کشتست باشکونه همکارها : زین عالم بهره وکردون بی وفا

هر عاقلی بزاویهٔ کشته ممتحن : هر فاضلی بداهیهٔ کشته مبتلا

العربیة

ولقد عجبت من الدیار واهلها : والدهر کیف یبدل الابدالا

والقصه بطولها با این همه غصه عقل ذیرهٔ کی در وجود ان برکمانم از نی دل خسته که یک قطرهٔ خون نیست وهزار اندیشه التماس مینماید که بیکبار کی درمذمت روزکار ناساز کار کی دشمنا کی او بالخردمند عادتی طبیعی وخلقی غریزی است بسته کردا ندو بلطف جهان سپید کار که هر کز از این سیه کاسه بی خون جکر اب

الفارسیة

نکشاید طمع بیهوده ندارد

کودکاه شکافنده جهان تا بود : که یکی کرده بی جکر بدهد

العربیة

تا الطالب دینا ثنی الیها انصبابا : ما یستفیق غراما بها وفرط صبابه

وبعد ازین زمانه مجور دانشانه تیر ملامت وغرامت نثار دو ازوی شکایتی که در مذهب خرد محظور واز راه انصاف ومعدلت دور است ننموده

الفارسیة

از زمانه نمی کنم کلهٔ : تا بدانسته ام کی مجبورست

العربیة

یقولون الزمان به فساد : وهم فسدوا وما فسد الزمان

نذم زماننا والعیب فینا : ولو نطق الزمان بنا هجانا

وبوسیلت این کلمات عتاب امیز خود را تسلیت ومؤانستی دهد وتکرار واعادت این ابیات دلاویز

العربیة

دل ارواح ورواح را راحتی فرستد

ان المعاتب للزمان وقد رأى : فعل الزمان باهله لظلوم

فدع الزمان فليس يعتب عاتبا : ان الذى لام الزمان ملوم

الفارسیه

عروس بخت را گر زیوری هست : درین نه قبهٔ آینه گون نیست

چنین بگذار گیتی را همان گیر : که این گرد دم درین طاس نگون نیست

العربیه

اشكوا النوائب ثم اشكر فعلها : لعظيم ما القى من الخلان

فاذا امنت اذى الزمان فلا تثق : الا على حذر من الاخوان

و دل هم روزی هزار فریاد میکند که با چنین عیشی تیره انس و تسلی چگونه

صورت بندد و با چنین سروکاری پریشان امید خوش دلی کرا باشد

و بپشتی این صبر سست حمایت روی فراغ و رفاهیت کجا بود و با این

دست بر دو چرخ محنت زای تن ضعیف بچه قوت پای دارد خاصه سوزن

دوستاری که بعتاب ارزند و در کتاب هنر در حساب آیند هر یک شیوه

بی راه خرای فرا ارتقا پیشه ساخته و راه بد با الضرا و یمشی الخمر پیش گرفته

و گره بدعهدی و پیمان شکنی بر میان بسته و شست بی ازرمی بجور و جفا

کاری بر گشاد و تیر بیدادی از کمان بوالعجبی روان کرده و سپر وقاحت و

شوخ چشمی در روی کشیده و شمشیر قطیعت و بی رحمی از نیام بر آورده

و صحبت و عهد قدیم را پشت پای زده و روی جفا و ولا و چهرهٔ آزرم

و حیا خراشیده و دل از کوی مهر و راه وفا بر تافته و در موافقت چهان

ستمکار

ستمکار استین بیکار بر شکسته و با فلک بپشه دامن معاضدت گره زده

و با سپهر بی شفقت دست الفارسیه مساعدت در دست داده

در چنین روزگار ستم زدگی : از همه دوستان همی باید

العربیه

و من نكد الدنيا على الحر ان يرى : عدوا له ما من صداقته بد

و با چنین قومی بین الفارسیه صفت و سیرت

سیه گرد و زبان و رنگ چون خامه : سپید دست و ضعیف و دوروی چون قرطاس

العربیه

ان يسمعوا ريبة طاروا بها فرحا : منى وما سمعوا من صالح دفنوا

یار گشته و روا داشته که پیوسته در مکامن و مکائد غدر و خدیعت نشسته

باشند و راه معاودت و مناقشت بر دست گرفته و باذیال معاندت

و محاسدت تمسک نموده و زبان سنان گردار طعن و وقیعت که مصرع

بریده باد سر مدخل و زبان حسود : مقراض اعراض ساخته

الفارسیه

با من دو زبان بسان مقراض : بلک چشم بعیب خود چو سوزن

العربیه

كل من اصبح فى دهره من قدرا : فهو فى خلفه مقراض وفى وجهه مراه

الفارسیه

هیچ کس نیست بی برد و و فلک : که نه زان بهزل همی باید

العربیه

كل الصحاب كلا يلقى بكل الطرق : فان ظفرت بحر فاحفظه فهو سكوفى

در جمله چون بی التفاتی اهل عصر از نتایج مقدمات جهل و لوازم دلایل حسرت

که وصول بمداوات درد بی درمان ان بپای هوس نیافته اند العربیه

العربية

واذا اتتك مذمتی من ناقص : فهی الشهادة لی بانی کامل

الفارسية

مرا ستاین همه سرکشتکی بتهمت فضل : که با چنین سر و سامان چنین ضلاله اضلال

سپهر زنبان سرکشته نیتی شب و روز : اکرنه متهمستی بافضل الافضال

العربية

واخرنی دهری وقدم معشرا : لانهم لا یعلمون واعلم

وعرمان انی الذی قد علمته : لعل زمانی بعد ذلک یرحم

وادعی الجهل الذی هو سلم : الی سلم هذا الدهر والسلم اسلم

وقد افلح الجهال اعلم اننی : انا المیم والایام افلح اعلم

والحق از روی انصاف اکر راست خواهی الفارسية

دل بانده مبتلاست مرا : ثبت العرش دل کجاست مرا

تا در چنین حالی بشولیده و پریشان سوی صبر و خرسندی کرایید چه هر

ساعت ملك هر نفس از صحیفهٔ سینه که نهان خانهٔ عنا و مشقت و اشتات

غم و محنتست بصحیفهٔ العربية زبان میرسد چنانکه

وما انا الا المسك ضاع نهنکه : بضیع وعند الاخرین یضوع

الفارسية

مرا ز دانش خود نیست بهره هیچ عجب : ز رنك خویش نباشد نصیب خنا را

العربية

وعمری فی الآفاق کالریح ضایع : وفضلی فی الافضال کالمسك ضایع

وعدم نفی هنری کران دولت شکرف روی نمود و نعمت بی دانشی کران سعادت

بزرك روزی بنود الفارسية خواست میشود

ما را روزی نبود بار بخرسندی : دولت بی دانشی نعمت بدکوهری

العربية

من لی بعیش الاغنیاء فانه : لا عیش الا عیش من لم یعلم

ودر این نظم لطیف که بهتر از نظم درر و خوشتر از عقد کهر و رقیق تر از آب

زلال و دقیق تر از سحر حلال است واسطهٔ قلاده و در یتیمهٔ تعریف حال میشود

الفارسية

کرچه بپشت نکرد کس تعریف : که مرا چیست مایه و مقدار

سخنم خود معرف هنرست : چون نسیمی که اید از کلزار

زان چو تیغم زبان کشاده مکن : کوهر خویشتن کنم اظهار

من یکی کوهرم فتاده بخاك : از سر تربیت مرا بردار

کرچه باشد بنزد همت تو : کوهر از خاك بر کرفتن عار

العربية

لسانی کشقشقه الارحبی : او کالحسام الیمان الذکر

ولست بامعة الرجال : اسائل هذا وذا ما الخبر

ولکننی مدره الاصغرین : اقیس بما قد مضی ما عبر

و ترك شکر و شکایت که میان خلق بی خلق و مبتذل کشته و از قبیل ما

نسجت علیه العنکبوت شد و از روی عادت که هی طبیعة خامسه

کمتر اتفاق افتاده الفارسية کفته می اید

این فخر بس مرا که ندیدست هیچ کس : در نثر من مذمت و در نظم من هجا

لیکن چو صد هزار جفا بینم از کسی : ناچار اندکی بنمایم زما جرا

العربیة

لو ارش الحجر الاصم مورش : لسمعت للحجر الاصم کلاما

الفارسیة

کوی مکوی هرچه توان کفت زنهار : بجرم شکفت نیست اکر موج میزنم

چون زنك خورده اینه کشتم از غم : بی صیقل سخن نتوان یافت روشنم

این ابیات که ملائم و مناسب این سیاق بود و لایق و موافق این حالت
نمود ایراد کرده میشود و مثالها

العربیة

شکوت وما الشکوی لمثلی عادة : ولکن تفیض النفس عند امتلائها

الفارسیة

مرا شکایت بسیار و شکر اندکست : اکرچه می نزنم دم زاندک و بسیار

میان عالم و جاهل تفاوت این قدرست : که این کشیده عنان باشد آن کسسته

العربیة

لو کنت اقدر لا اقول شفیت من نفسی علیلا : لکن لی انا صارم تعلت مضاربه فلولا

و از راه معارضة الفاسد بالفاسد و دفع الشر بمثله عدول میافتد با نکه
از روی ضرورت اهل خرد درین باب رخصت جسته اند و ابتنه رای
و روئت بفحوی کلام امیر المومنین علی کرم الله وجهه که بحقیقت کنج
حکمت و کان حصافتست زده که الغدر لاهل الغدر وفاء عند الله
و الوفا لاهل الغدر غدر عند الله و انج مصداق این مقال و مماثل
این حال تواند بود در قلائد و فوائد چنانکه سوار میدان نظم و نثر رانده

العربیة

الا لا یجهلن احد علینا : فنجهل فوق جهل الجاهلینا

الفارسیة

با مرد دغا زد دغا باید باخت : تیغ کژ را نیام کژ باید ساخت

مصرع

اذا العوج سکبن فعوج قرابه

لیکن با ذیال الحلم و تواضع که صفتی مرغوب و خصلتی مطلوبست و بفضیلت
وقار و رزانت و ثبات حزم و سکینت تناسبی بیشتر دارد تمسک کرده آمد
که انما العلم قدام السفیه

الفارسیة

مدار خرد را برادر بود : خرد بر سر دانش افسر بود

ستون خرد بردباری بود : چو تیزی کنی تن بخواری بود

العربیة

یعتصم الحلم بجنبی حبوتی : اذا ریاح الطیش طارت بالحبی

لا یطبینی طمع مدنس : اذا استمال الطمع او اطبی

اذا امرؤ خیف لافراط الاذی : لم یخش منی بزق ولا اذی

من غیر ما وهن ولکنی امرؤ : اصون عرضا لم یدنسه الطخی

وقد علت بی رتبا تجاربی : اشفین بی علی سبیل النهی

الفارسیة

هر کرا کبر پیشه شد همه خلق : در محافل جفا او کویند

وانکه برمنهج تواضع رفت : همه عالم ثنای او کویند

العربیة

و اشارت عظموا اقدارکم بالتغافل در نظر عقل قبول افتاد و نص و اذا خاطبهم
الجاهلون قالوا سلاما بسمع خود شنوده شد و جرح العجماء جبار شفیع
و عذرخواه قومی که بسمت غفلت و وصمت غباوت موسوم و منسوبند
و از چشمه آبحیوة دانش و دیدار انوار خورشید فضل محروم و محجوب

کرچانیده   الفارسیه   آمد

نور موسی چه کونه بیند کور : نطق عیسی چه کونه داند کر

العربیه

وانکر ابناء الجهالة فضلنا : وینکر فضل الشمس من کان اکمها

چه هرکه مرغ ضعیف عقل او از حضیض نقصان تقلید باوج کمال بینش و ذروه

فلك دانش نرسیده باشد و طفل رضیع خاطرش که از پستان مادر ذکا و دایه

فطانت فطام کلی دارد بوی عقل و ذوق مزه شام دل و مذاق جان نیافته

اکر چون خردمند که در ابواب معانی اسباب استیلا و استعلا حاصل دارد

و در اقسام اداب ادوات امکان و مقدرت جمع بواجب نشناسد و از محاسن

عقل که قیمة کل امرء ما یحسنه و شرف نطق که المرء و فی طی لسانه لا فی طیلسانه

العربیه

لسان الفتی نصف و نصف فواده : فلم یبق الا صورة اللحم والدم

بی خبر باشد بنزدیك ارباب بصیرت معذور تواند بود

العربیه

واذا خفیت علی الغبی فعاذر : ان لا ترانی مقلة عمیاء

الفارسیه

مرا اکر تو ندانی عطاردم داند : کر من کیم ز سر کلك من چه کار آید

هزار سال بباید که تا بباغ هنر : ز شاخ دانش من چون کلی ببار آید

بهر قران و بهر دور چون منی نبود : بروزکار چو من کس بروزکار آید

العربیه

انا الذی نظر الاعمی الی ادبی : واسمعت کلماتی من به صمم

انام ملء جفونی عن شواردها : ویسهر الخلق جراها ویختصم

و بعد از اطناب و مبالغت در شیوه عتاب و ملامت با خود کفته امد که بر اهل

بصیرت سر المرء باصغریه پوشیده نیست و فایده عند الامتحان یکرم الرجل او یهان

واضح و روشن است مع الحدیث فاغزلی را کار باید بست خاصه که مثال امتثال

بشرح مقامات دولت قاهره شید الله ارکانها و مهد بنیانها نفاذ یزیرفته است

و مجال عذر و تاخیر و نطاق اهمال و امهال تضایق یافته حکم فرمان نفذه الله

و امضاه بارتسام و امتثال تلقی باید کرد و بدلی نشیط و املی قوی بتقریر

و تحریر رزم و بزم و جمع و تالیف ماثر و مقامات همایون که اثار محاسن و انوار

فضائل ان چون فیض افتاب در افاق جهان مشهورست و بر سر زبانها دایر

نسیج مذکور اورد و این خدمت که دولتی تمام و سعادتی بزرکست پیرایه شرف

اسلاف و سرمایه فخر اعقاب ساخت و عروس معنی را در کسوت عبارات

لطیف و استعارات زیبا جلوه داد و کوشش کردن روزکار بحلیت نثری

چون عقد منظوم که جانها نثار ان شاید و زیور نظمی چون در منثور که سلك

فضایل بدان انتظام   الفارسیه   بذیرد بیاراست

نظم او چون حکایت معشوق : در دل عاشقان سودایی

نثر او چون شکایت عاشق : از بت زود سیر صفرایی

العربیه

ان القوافی والمساعی لم تزل : مثل النظام اذا اصاب فریدا

هی جوهر نثر فان الفته : بالشعر صار قلائدا و عقودا

الفارسيه

نطقی چو نظم پروین نثری چو نثر نثره : خطی چو خط جانان شعری چو نجم شعری

چنانکه طباع مختلف بنتاج خاطر و نتاج ضمیر شیفته و مفتون کردد و بنات

فکر و ابکار خاطر با نا و حی تشبه نماید و در قرایح و غرر مدایح دلهای خاص

و عام جذب کند و رقت معانی بدیع از الفاظ خوب جمال کیرد و سهولت

الفاظ عذب از معانی دقیق کمال پذیرد و نسبت بوسکی میان لطف مطلع

و حسن مقطع بریده نکردد و نظام سخن را از وجازت لفظ و غرابت معنی زینتی

تازه و آرایشی بی اندازه پدید آید

العربيه

تزین معانیه الفاظه : والفاظه زاینات المعانی

الفارسيه

لفظ و معنیش همچو نور و سرور : چشم و دل را بواجبی درخورد

العربيه

ولفظ کوجه الحب عند محبة : واعذب من ماء التواصل موردا

معان بدیعات الفظام بحالها : ذو العقد درّ فی العقود منقدا

و در انواع بلاغت و اقسام فصاحت ان عالمیان را چشم خیره ماند و برهان

البیان لسحر الحجاب شبهت از پیش جهانیان بردارد و قوت مهارت و فضل

و براعت مؤلف کتاب ارباب این الفارسيه صنعت را مبین و روشن شود

تحقیق این سخن که هی کو بدین رهی : داند خدای بلک سناسد خدایگان

و افتتاح بدین خدمت در شهور سنه اثنی و ستمائه کرده آمد

مصرع

بطالعی که نکوتر بود کند تقویم :

وبدین

وبدین درگاه همایون و رای همت عالی که کافه خلق تا نفخ صور اصناف ضیافت

کرم او خواهند بود بهیچ وسیطه و شفیع و سبیل جسته نیامد العربيه

ایا جود معن ناج معنا بحاجتی : فما الی معن سوال شفیع

الفارسيه

نه قطره ماند بدریا نه ذره ماند بدشت : که از فواید انعام تو نیافت نصیب

مرا بدولت تو نسبت از پی آنکه : تو در زمانه غریبی و من زخانه غریب

و امید تو ید مید هد و فلک مژده میفرستد که در سایه این دولت خورشید

پرورد از افق اقبال روی نماید و عروس مراد از تتق آمال بیرون آید و چهره

مخدره آرزو در نقاب العربيه توقف نماند

متی انال الذی املت من امل : ان لم انل منک ما املت من امل

درین ایام اکر دولت نیابم : بامید کدام ایام باشم

وها انا ارجو من زمانک نسمة : لها غارب فی المجد لم یتسنم

وعندی ثناء وهو ارجی وسیلة : الیک کتفصیل الجمان المنظم

وکم من لسان نظم الشعر قلبه : شبا کالمی والصارم العذب فی فم

وقلت عصر لم اوفیه بالمنی : فما لی الا زفرة المتندم

ولیس الا ما لی سوال فانها : هنیت باقوام عن النوم نوم

و سعی عاجزانه بر اندازه و وقوف دانش نه فراخور مآثر پادشاهانه بتقدیم رسید

و ایخ در وسع و طاقت آید از نشر مفاخر ملکانه بزبان تقصیر تقریر افتد

ماکلف الله نفساً فوق طاقتها ؞ ولا تجود یداً الا بما تجد

الفارسیه

سخن هست فرزند جانم ولیکن ؞ خلف می نباید مکر جان فرستم

وبعقود مدائح جهانداری کوش وکردن ایام ولیالی تزیین داده شود وبکه

فایح شهریاری نفس صبا الفارسیه ودم سحر مشکین کرده آید

کر نبر خالد وفا مدحت نوییم همچو دربا ؞ انتم کیرد کالماب خورده کدر بنان

العربیه

فلا حمت الا لذیکم مدائحی ؞ ولا سامها الا الیکم حداتها

الفارسیه

مبادا صدر تو بی من کرنا رد تا که محشر ؞ نه ممدوحی جهان چون تو نه مداحی فلک چون من

وچون کرد عای این دولت که بزیور بقا آراسته باد وبحلیت خلود پیوسته

بسته شد عزم الفارسیه جزم کشت چنانکه

کر بمثل اتم برسرم نهد امروز ؞ کردش ایام چون حروف مشدد

دست اجل تا که در نیارد م از پا ؞ کز نکنم سر ز خط مدح تو چون مد

العربیه

لا تطلبن کریماً بعد رؤیته ؞ ان الکرام باسخاهم ید ختموا

ولا تبال بشعر بعد شاعره ؞ قد افسد القول حتی احمد الصمم

وقواعد عهد بتجدید تاکید یافته واساس مواثیق بتازکی رسوخ پذیرفت که

بر منهج این مقالت که المؤمنون عند شروطهم رفته اید تا آخر عمر ناظم فکرت

جز لآلی مقامات همایون در سلک عبارت نکشد وغواص طبع جز در

دریای مآثر شاه الفارسیه شناور نکردد

بجدائی که خوی کند صنعش ؞ مثل در ناف آهوان ختن

که اکر من شوم بدانش پر ؞ همچنان چون صدف بدر عدن

چون صدف در همه جهان نکنم ؞ جز بدریای مدح تو معدن

العربیه

فانک بحر والقول فی لآلی ؞ ولا عزو ان تستودع اللؤلؤ البحر

وکل مدیح فیک تخلد ذکره ؞ فمجدک والمدح القلادة والنحر

وخیر قریض القوم ماطال عمره ؞ علی عقب الایام طال لک العمر

وامید بنیل مراد واثق است وصبح یقین صادق که چون بیمن همت وفر دولت قاهره

اعلی الله دعائمها واعلی معالمها این کتاب پرداخته وآراسته شود وبپیش سریر اعظم

حفظها الله بالعلیا من شرف استماع وعز قبول یابد وسیارهٔ ثنا این خدمت ابد

دیمومیت تا مدت دوران افلاک بر مرکز خاک تابان باشد ونام والقاب همایون

بر سکهٔ این خدمت تا منقرض عالم الفارسیه وانتهاء عمر بنی آدم باقی ماند

ازان چندان نعیم این جهانی ؞ چه ماند از آل سامان وآل ساسان

ثنای رودکی ماندست ومدحت ؞ نوای باربد ماندست ودستان

العربیه

وانا الفتی لاق الحمام ابنه ؞ لولا الثناء کانه لم یولد

باری تعالی وتقدس این دولت ومملکت را مادام که باد صبا بر مهد خاک میگردد

وزبر این اکون سپهر آتش نور میدهد پاینده داراد وآفتاب سلطنت از مشرق

اقبال ومطلع الفارسیه جلالت تابنده

بادا مرصع از اثر اختران سعد : جز بهر پیکر خورشیدسای شا

العربیة

وهذا دعاء لا یرد فانه : صلاح لاصناف البریة شامل

جهانیان مشاهده کرده اند و معاینه دیده که تا مالک جهان خداوند عالم سلطان
السلاطین معز الدنیا والدین را اعلی الله اوامره ارثا وحسا مسلم کشته و نسبا
و کسبا مستخلص شده تاج و تخت بفر دولت قاهره ثبتها الله زیب و جمال کرفته
است و ملک و ملت جاه و جلال یافته و پایه قدر ارفعت بر تارک کیوان نهاده
و دست زرافشان بیکبار ذخیره بحر و کان بر آورده چنانکه العربیة

هانت الدنیا علیه فهی تعنی فی یدیه : بصیح الجود و یمنی عاهلا فی راحتیه

الفارسیة

چو قدرش بر فلک بگذشت کردون زیارت شد : چو ذاتش در جهان آمد جهانی در جهان آمد
جو ابر نوبهار از جود دستش نیستی کردم : ز برقش خنده پیدا کشت و از رعدش فغان آمد

و بر تجدد روزگار خاص و عام و وضیع در سایه عنایت و رافت پادشاهی که
السلطان ظل الله فی ارضه مرفه بوده اند و در مهاد معدلت و احسان خدایگانی
آسوده لاجرم یمن این معانی آفتاب معالی دولت قاهره بشرق و غرب رسیده است
و سرادق اقبال سر بر اوج فلک کمال افراشته و عرصه مملکت تا غایت امکان
مجال فسحت العربیة پذیرفته

اضاف علی جیحون دجلة ما لکا : وسوف ینال النیل بعد متمما
اریکم من العنقا سربالها و موا : اروی فی ایامه متظلما

الفارسیة

ز عدل تست که نوکر نمره شب در شب : نهاده بر سر پیوسته طشت زر دارد

و پیوسته همای همایون این دولت پر و بال قوت و اقبال بر جهانیان کشاده است
و از مهابت فرمان فتنه چون سیمرغ روی از جهان در کشیده و ظلم چون جغد
خلوتخانه عزلت اختیار کرده و در کنج خرابی بیابان بو تیمار سر فرو برده و
کبک از آسیب مخلب باز ایمن گشته و عقاب جان شکر فاخته و از طوق
کبوتر در کردن کرده و بنجشک ضعیف بلبل کردار بر شاخ هوا شاهین خروش ورد

الفارسیة

ز بیم طغرل تو آفتاب زرین چشم : بر تو رو برارد ز کوه سنگین سر
ز بیم سنقر تو بفکند بروز شکار : کلنک موزه و هدهد کلاه و صعوه کمر

و یکی از خصائص و فضائل این پادشاه مشتری سیرت خورشید طلعت است
که هر که در خدمت این درگاه کیوان رتبت چون پرکار بفرق نه ایستاده است
و بسان مرکز زمین در بندگی این حضرت آسمان رفعت قدم ثابت نه نشسته
است عاقبت بتیغ قهر چون العربیة دائره سر گشته است

لحضرة سلطان السلاطین هیبة : تحرّ لها الدنیا علی حر خدها
مخافة ان تلقی سیوف انتقامه : بصفحتها یوما فکیف تخدها

الفارسیة

چرخ اگر بر خلاف رای تو گردد : قبه زرینش بر سپر نماید
مرغ اگر در هوای خصم تو پرد : بر تن او جز تیر پر ننماید

و تقریر اوصاف آن ذات خورشید صفت که روز بروز نور تعطفا و در شرق

و غرب عالم شایع ترست و ذکر کرایم شیم و محاسن سیر او در اطراف و اکناف
جهان سایرتر بواسطهٔ قلم دو زبان محال باشد و بوسیلت عبارت ادای
انجمال **العربیه** ندارد

اذا نحن اثنینا علیک بصالح ⁂ فانت کما نثنی و فوق الذی نثنی
وان جرت الالفاظ یوما بمدحة ⁂ لغیرک انسانا فانت الذی نعنی

الفارسیه

هر سخن کاندر ثناء ذات او گوئی رواست ⁂ طبع را جد آنکه خواهی اندرو جولان بود
کاین مثل دیرست تا اهل معانی گفته‌اند ⁂ چون معانی جمع گردد شاعری آسان بود

العربیه

ولذنا باطراف القوافی و حسبنا ⁂ من الفخر ان تهدی الیه القوافیا
ولم نتکلف نظمهن فاننا ⁂ وجدنا المعالی والمخازی اللقانیا

و عادت چنان کرفته است که بهر مهم از مصالح دین و دولت کر عنان مبارک
تافته است و عزیمت میمون در وقوع حوادث و حدوث وقایع بامضا پیوسته
و امارات من صحح العزیمة ساعده التوفیق پیدا امده است و دلایل هو الذی
ایدک بنصره و بالمومنین روشن شده و امداد فتح و ظفر قرین رایات همایون کشته

العربیه

مجرد سیف رای من عزیمته ⁂ للدهر صیقله الاطراق والفکر
عضبا اذا هزه فی وجه نائبة ⁂ جاءت الیه صروف الدهر تعتذر

الفارسیه

تیر فلک سنو نه زیمت کند چو تیر ⁂ چون عزم کامکار تو بر زه کند کمان

و دلیل صدق این مقدمه انست کر چون بطالع سعد و اختر همایون رکاب
اعلی لا زال غالیا در ضمان اقبال و ظلال پیروزی در شهور سنه سبع و ثمانین
و خمسمائه از دار الملک غزنه حرسها الله من الآفات حرکت فرمود

الفارسیه

ساکن کند ای طبع هوا باد رکابش ⁂ کر نه حرکت بیند مکر دست و عنانرا

العربیه

لو کلّت الخیل حتی ما تحمله ⁂ تحملته الی اعدائه الهمم

و لشکر اسلام اراسته و ساخته و اعلام نصرت و رایات دولت بدست
تایید افراخته بصوب هندوستان روان شدند

العربیه

رایاته ینطق بالنصر لک ⁂ تکاد تملی کتب الفتح

الفارسیه

ارایش داد چتر سیاه او ⁂ بر روی روزکار ز هی زلف شعار ملک

و چون سراپردهٔ اقبال لا زال محفوفا بالجلال بظاهر لوهور آورده اند و هوا و
زمین اندیار بکرد مواکب و نعل مراکب معطر و مکلل شد صدر کبیر قوام الملک
رکن الدین حمزه را که از اعیان ملک و مشاهیر دولتش بود و برسوم سفارت
و اداب رسالت تحلی یافته و موقف او در خدمت بارکاه اعلی حفظه الله بمزید
الجلال پسندیده امد و در حسن سیر و کمال هنر مشار الیه و متفق علیه شده
و از شعاع عقل و نور ذکا **العربیه** وافر حظ و کامل نصیب کشت

لقد حاز اقسام الفضایل کلها ⁂ فاضحی وحیدا فی فنون الفضائل

الفارسیه

صدری که یافت چشم معالی از و نظر ⁂ بحری که یافت چشم معانی از و بصر

برسالت اجمیر فرستاده امد تا مکر رای ان خطه بی واسطهٔ شمشیر رشد خود ببیند

واز طریق فساد بمنهج سداد کرایدو از سر هوا پرستی با قاعدهٔ خدای شناسی اید و التزام
کلمهٔ شهادت و قبول احکام شریعت از لوازم شمرد و از کفر و ضلالت که خسران
دنیا و آخرت بدان پیوسته باز ایستد و حلقهٔ بندکی درکاه اعلی اعلاه الله
که مدار عدل و کرم و مزار سلاطین عالم است در کوش کند و بدین وسیلت
و ذریعت موارد عیش هنا از شوائب کدورت خالی کرداند و چون سفیر بخطهٔ
اجیر پیوست و بر وفق فرمان شرط رسالت بتقدیم رسانید و در اداء سخن
مراسم تنوق بجای اورد و بدایع الفاظ بلطائف معانی بیاراست و در نصحها
و مواعظ در سلک عبارات **العربیه** خوب نظم داد چنانکه

بکلام لو ان للدهر سمعا : مال من حسنه الی الاصغا

الفارسیه

لفظ تو درست و معانی صدف : رای تو جانست و معالی صور

باغ ادب را سخن تست بار : تخم سخن را کرم تست بر

تا بهیچ وجه کلمات وعد و وعید در ضمیر آن تیره رای متمکن نکشت و اعذار وا
ندارد لیذیر که لقد اعذر من انذر در سمع آن مستبد جای کیر نیامد چه از کبریا
علت و شوکت در خیال التمنی نقش جهانداری صورت کرده بود و از دقیقه
و ما ینفع العدة اذا انقطع المدة غافل مانده و ملطفه اذا جا القضا ضاق الفضا
بر طاق نسیان نهاده و نص و کان حقا علینا نصر المومنین بر نخوانده در نظر
کفر او و احکام شریعت احلام بدعت امده و نور هدایت ظلمت و ضلالت

نمود و چون بر رای اعلای خدایکانی که از عالم قدس مستمد و ملهم است و نور او بر ضیا
مهر و ماه **العربیه** غالب و مستولی

واذا صدق لو افیض ضیاؤها : علی اللیل لم تفخر علیه نهار

الفارسیه

زادی از عمل آفتاب روز از خالی : اکر نکردی رای تو در آفتاب عمل

این معنی عرضه افتاد و فحوی کلمات آن مخذول بسمع مبارک ملی سر و آر سید اثر
تغیر در بشرهٔ میمون **الفارسیه** و اسرهٔ همایون پدید آمد

کر سایهٔ تغیر او بر جهان فتد : در چشم کوکنار مرکب شود سهر

بلکه **الفارسیه**

اکر مهابت او بانک بر زمانه زند : قطار هفتهٔ ایام بکسلد مهار

العربیه

خلقت طلایع الخلق هیبتک التی : خلقت غرار السیف فی الهیجا

و عزایم پادشاهانه که قرین قضا **العربیه** و قدر و همنشین فتح و ظفر است

فلتمس لنهار منها وجوب : وللقلب الزمان لها وجیب

بفتوی شرع و رخصت عقل **العربیه** بر جهاد استحکام پذیرفت

عزم تو قد مثل البرق مؤتلفا : والجو مضطربا والسیف ذی الاشر

امضی من السیف فی دیمومة ومن : القضا ینزل محتوما علی البشر

الفارسیه

ظفر هم بیشهٔ عزمش اجل همخوانهٔ رزمش : قضا بیچارهٔ نقش قدر بادای او همبر

جهان در حکم تقدیرش ظفر دایم عنان کیرش : فلک بادای و تدبیرش همیشه عاجز مضطر

ادبر افضل او مرکز قضا را امر او تابع ⁝ فنا را رمح او پرکار اجل را تیغ او مسطر

وابر وار بر نوند باد سیر کوه الفارسیه پیکر سوار گشت سبک تک

کز سرامسال بیرون خیز تا زیرون کنیش ⁝ ور عنانش باز پس خواهی بگیرد پای بار

العربیه
وسابح من بنات الریح منتقل ⁝ بالبرق لکنه کالرعد اذ صهلا

ان یعد یسبق من الازمان عاجلها ⁝ ویبدل الزمن الماضی اذا کجا

الفارسیه
وگران تمی که ⁝ صدهزاران کوکب از دارد دلخارا پدید

صدهزاران مه نگارد بر زمین زیر نعال ⁝ اسمان نقطه شود در زیر دست و پای او

چون بگرد دائره کردار در وقت مجال

العربیه
ان دار میدانا نسی اهله ⁝ ونادیا قام الیه الجلوس

عوده الحاسد بحلابه ⁝ ورفرف خوفا علیه النفوس

گاه بر تیغ کهسار چون نخچیر سیل میخاست گاه بر روی اب بسان ماهی شناور

میشد نه در جستن دست صبا بعنان او میرسید ونه در رفتن پای نکار کاه

او ومن الفارسیه بوسید

جهنده برق بر ایستاده در سکون ⁝ ببسته باد باهن روندکه بدوال

زبهر انکه کند رخهای عدو ⁝ نشان نعل چو دارد دو دو کوش چو دال

چو گوی گرد سر انداکند بز بودکه ⁝ فراز پشت چو چوکان بر اوردند بال

العربیه
اذا اقبلت قلت دباه من الخضر معموسة فی العدد

وان ادبرت قلت دقیه ⁝ ململمه لیس فیها اثر

وان اعرضت قلت سرعوفه ⁝ لها ذنب خلفها مستطر

وسپاه نصرت بر یمین وحشم ظفر بر یسار بر سمت اجمیر نهضت فرمود تا کوهر خنجر

بخون ان بدکوهر خضاب کند واز سنان زبان کردار بنیزه نداء الا ان حزب

الشیطان هم الخاسرون بکوش او رسانند وباب تیغ اتش فعل تن او را که باد نخوت

در سر داشت بخاک مذلت سپارد و در روز رزم که رنگ غبار از روی ابنیه ظفر

برخیزد وعروس فتح نقاب از چهره بکشاید باهل شرک وضلال می نماید که ظلم را

دوام وباطل را العربیه نظام نتواند بود

لو قیل للموت انتسب لم ینتسب ⁝ یوم الوغا الا الی صمصامه

الفارسیه
کرد از تشبیه تیغش روی دفتر پر زخون ⁝ باشد از اوصاف رمحش کام خاطر پر سنان

یاد تیر او کسی بکمان بماند در ضمیر ⁝ نام تیغ او بری الماس روید از زبان

و بر اهل خرد پوشیده نماند که دراج ضعیف ترکیب با عقاب جان شکر دعوی

برابری نتواند کرد و بنجشک حقیر بنیت با باز اشهب دم مبارات نیارد زد ⁝

العربیه
فلیس بغاث الطیر مثل صقورها ⁝ ولیس الاسود الغلب مثل الثعالب

ولیس الصلاء الصم کالحصی فاعلم ⁝ ولیس البحور فی الندی کالمذانب

الفارسیه
چو اندر هوا باز کسترد پر ⁝ بترسد ز چنکال او کبک نر

نه روبه شود نازمود دلیر ⁝ نرکوران بساید چنکال شیر

وروباه عاجز در مقابله شیر شرزه نتواند امد وخفاش شبکور تاب چشمه پرنور

خورشید روشن **الفارسیه** تاب ندارد

چو دریا بموج اندر اید زجای ∴ ندارد دم اتش تیز پای

درخشیدن ماه چندان بود ∴ که خورشید تابنده پنهان بود

العربیه

فانك شمس والملوك كواكب ∴ اذا طلعت لم یبد منهن كوكب

وچون گوله رای اجیر که لاف مبارزت وتصلف جلادت اودبسمع قریب وبعید

رسیده بود از وصول رایات میمون ومواکب منصور خبر یافت در حال بمقاومت

وجدال پیش امد کسوت مقاتلت وسلاح محاربت راست کرده واسباب مصاف

وامور هیجا نظم وترتیب داده بالشکری که عدت وعدد ایشان در نگارخانه

خیال نگنجیدی وصورت گروهم راقوت تصویر سپاهی ان سپاه نبودی وبهنه

فکر از استخراج تکسیر صحن اوردگاه عاجز امدی وسیاح فکرت بر شهره طول وعرض

معرکه گذر نکردی همه بوفور آلت وشوکت غرور یافته وبکثرت عدت واهبت کوه

وصحرا گرفته ونفس صبا **الفارسیه** در سینه فضا بکسته

از صف لشکر فکنده خبش اندر دشت وکوه ∴ وز نف خنجر فکنده جوش اندر بحر وبر

العربیه

قوم اذا لبسوا الهیاج تسربلوا خلقا وقد ∴ کل امرئ یجری الی یوم الهیاج بما استعد

بعضی ایشان در بارزده پوش وگروهی بشکل اسمان جوشن ور وهمچون زحل پر کینه

وچون مشتری با مغفر وچون بهرام با تیغ وچون خورشید با سپر وچون زهره

با رود ولیکن رود ایشان نای روئین وچون عطارد با کلك لکن کلك هر یك تیر و

زوبین وچون ماه زود سیر **العربیه** لیکن بر خط اوردگاه

اذا جلسوا للشرب کان اقرابهم ∴ علی من یغنیهم حدیث الملاحم

ولم یصبهم الا قراع سیوفهم ∴ ولم یلههم الا سماع الغماغم

الفارسیه

یکی گروه بدواندرو هزار گروه ∴ که هر گروه از ان بود لشکری جرار

همه سپر تن وشمشیر دست وتیر انگشت ∴ همه سپه شکن ودیو بند وشیر شکار

وهندوان زاغ چهره برکوهه پیك سپید مهره میرزدند گفتی دریای قیر بر روی

کوه نیل بجوش آمده است ویا ابر مظلم بر پشت براق باد چون رعد خروشنده اورده

الفارسیه

یکی چون موج دریا بود بر بالا او کشتی ∴ دران کشتی همه دیوان زنك امیر مکار اورد

یکی چون طور سینا بود ور زوا وبحبه ثعبان ∴ ز پشتا و درخشیده کف موسی پیغمبر

بپشت زنده پیلان برنشسته ناوك اندازان ∴ چو عفریتان اتش بار بر نطهای خاکستر

العربیه

خیول کامثال السیول سوابح ∴ فیول کامثال الجبال سوارح

جیوش اذا اربت علی عدد الحصی ∴ یضیق بها قیعانها والصحاصح

واز صندوق شل وبهله در هوای رزمگاه پرواز میدادند وتیر از کمان چون

ژاله وباران روان میکردانیدند وبزخم پیکان ابکون در دل سنك چون

اتش میافروختند **العربیه** چنانکه

ما ان یری الا توقد کوکب ∴ فی قونس قد غار فیه کوکب

فجدل ومرمل وموسد ∴ ومضمخ ومضرج ومخضب

سلبوا واشرقت الدماء عليهم ∴ محمرة فكانهم لم يسلبوا

الفارسية

تیرها در مغزها کرده مقر همچون خرد ∴ تیرها در شخصها همچون روان کشته نهان

همچو برق اندر هوا در بیضها جسته حسام ∴ همچو مار اندر شمر در عیبها رفته سنان

حلقهٔ بند اجل در پای جباران رکاب ∴ رشتهٔ دام فنا در دست قهاران عنان

واینها پیلان جنکی بسان بروج چشمها خیره میکرد و از سودن ان برهم صاعقه

پیدا **الفارسیة** میشد

تو کفتی طور سینا در مناجات ∴ همی ترسد ز هول نور سبحان

زجا کاجاك معلاق کرشان ∴ تو کفتی میزند نا قوس رهبان

ودر پیش چنین لشکری جرار و سپاهی بی شمار از انصار دین و معاضدان

که هر یك بنوك پیکان انکله کله از تارك کیوان برداشتی و بر سنان

از سپر اسمان سیمای قبهٔ زرین آفتاب بر بودی و باد کردار بیك زخم کفت

قلاع کفر از روی شادروان خاك قلع کردی و اتش صفت بیك ضرب

از تیغ کهسار چشمهٔ اب **الفارسیة** روان کردانیدی

ملك مانند دیو اینن فلك تا تر کوه آلت ∴ نهنك آسیب شیر افکن بلنك اشوب پیل افکن

دلیرانی که از کردون بجولان رمح سیاره ∴ ربودندی چو بنجشکان بمنقار از زمین ارزن

العربیة

هم الفوارس فی ابدیهم اسل ∴ فان رأوك فاسد والقنا الجم

نعت فیل

برصحن صحراء هیجا مانند کوه آهن صف کشیدند و زنده پیلان ابر پیکر که هر یك

در میدان جنك و پیکار چون اتش و باد می شتافت و از خون دلاوران بر

سنك بلور نمای یاقوت مذاب می راند و خرطوم زبرجد صفت بکونهٔ لعل

و مرجان میکرد بکرستوان **الفارسیة** و عماری بیارا ستند

هرانکهی که بدیبا برش بیارانید ∴ شکفت کوشه بر کوهسار لالستان

کر بکرد عماریش منطقه جوزاء ∴ همه عماری مانند ماه در سرطان

زمین بلرزد از آسیب او چو اوتدش ∴ بنوبتی سوی درکاه شهریار جهان

و هر ساعت از غایت خشم و کین خرطوم کمند اسا از زیر روزه سیم سیما می نمود

کهی خمیده بشکل چوکان کفتی کوی فلك بخواهد ربود و کاه بکردار اژدهای پیچان

کفتی کردون بدم **العربیة** درخواهد کشید

فکانها راوق خرطومه مدمدا ∴ او مثل کم سبك رحنه للتودیع سعدا

واذا التوی وکانه الثعبان رجد ∴ وکانما انقلبت عصا موسی غدا بها نجد

منقطفا کالصولجان بناخذ المبدا ∴ یکسی الحداد وتارة یکسی نسج الدرع سردا

فکانما هو خاصت بالانمد الجاری ∴ لو نحکی اخلامه قلب الشبه لیس لها

منیقط ابدا و نکران نعیر العین ∴ کفل یموج کالکثیب بهشته صوبا و سعد

قدسا وکل بهیمة کسبا دمعه فرحلا ∴ وکانه یوم الوغا یکسی من الحلل برد

∴ واذا انتهی من حربه یبتحی فرفض وتنبدا ∴

الفارسیه

ابر اندر همه قطرهٔ ایشان شده باران ∴ بر جند و همه پاره ایشان صف هیجا

دندان یکی سخت شده در دل مریخ ∴ خرطوم یکی حلقه شده گرد ثریا

ابرست بباد اندر و باد است بهامون ∴ صحراست بکوه اندر و کوه است بصحرا

چون آب ز بالا بگراید سوی پستی ∴ وز پستی چو آتش بگراید سوی بالا

با نعرهٔ رعد آمد و با سوختن برق ∴ با رفتن ابر آمد و با گردش نکبا

و میمنه و میسره و قلب و جناح مردان جنگی و پیلان کارزاری آرایش یافته در هوا

معرکه چتر سپر کردن مینمود و زبانه برق چون سنان آتشین میتافت و اژدها

نشانه از باد حمله چون شیران جنگی بر خود می پیچید و علم چون مبارزان لباس

کین می پوشید گفتی زمین ناوردگاه در زیر نعل اسپان چون سیل روان گشته

است و هوای معرکه از جوش نوبت العربیه و زنه و ردبان بحر بجوش آمده

وقد استحال البر بحرا و الضحى ∴ لیلا و متن القضاء حدیدا

الفارسیه

زمین تو گفتی ز آهن همی برآورد بال ∴ هوا تو گفتی ز آتش همی بر آورد پر

ز تیغ گشته هوا همچو میغ آتش بار ∴ ز نیزه گشته زمین همچو باغ اهرمن

العربیه

فعصبة الاسلام جنة مکانة ∴ انصاره من عدة و عدید

جواد اذا کر القنا فی ارضه ∴ ایقنت ان الغاب غاب اسود

واذا السلاح اضاف رای العدى ∴ بجرانا القى فیه بحر حدید

واز هیبت آواز کوس و دم نای روئین بیم آن بود که دایرهٔ فلک از حرکت باز

ایستد و مرکز خاک چون آب روان شود و از آتش حرب زهرهٔ شیر شرزه آب

گشته بود و از گرد نبرد روی العربیه هوا بر مار بیجان شده

وعلى التراب من الدماء مجاسد ∴ وعلى السماء من العجاج مسوج

الفارسیه

ز بسکه روز وغا ابلق تو جولان کرد ∴ هواء طارم پیروزه گون غبار گرفت

خیال تیغ تو از بس که لاله بار آورد ∴ بنفشه زار فلک عکس لاله زار گرفت

و عقاب اجل مرغ روح اعدا بمخلب قهر میربود و از بیم جان در تن دلاوران چون

رل — ید از باد و عکس آفتاب الفارسیه در آب میلرزید

تن اعدا نهان کردی جان اندر نهیب او ∴ چنان کاندر فروغ می نهان گردد همی ساغر

جهان از تیغ او ترسد چه ترس افتاد بیغش را ∴ که از مغز عدوی او نخواهد کرد بیرون سر

العربیه

ابصروا الطعن فی القلوب دراکا ∴ قبل ان ینصر الرماح خیالا

واذا حاولت طعانک خیل ∴ ابصرت ادرع القناء امیالا

بسط الرعب فی الیمین یمینا ∴ فتولوا و فی الشمال شمالا

ینفض الروع ایدیا لیس یدری ∴ اسیوفا حملن ام اغلالا

ووجوها اخافها منک وجه ∴ ترکت حسنها له والجمالا

الفارسیه

از هیبت سنان مبارز چنانکه رخ ∴ گر خورد در زره که کند قصد زعفران

و سروران اسلام در روی مخالفان دین تکبیر گفتند و باست ظهار نصر من الله

وفتح قریب در کوش امدند بعضی بسان اتش در زمین معرکه ناوک انداز و کروهی

چون اب **الفارسیه** از باد در زره و کر

همه کیوان دل و مه طلعت و بهرام حسام : صاعقه تیر و فلک مرکب و سیاره سنان

وابر وار از برق شمشیر مجاهدان خود همی بارید و خنجر زمرد پیکر از اوداج دشمن پر

می بالود و چهرهٔ مینائی بمی لعل فام می الود کفتی بر نیلوفر و داب بهم تاخته اند

و یا در سبزه بر شاخ لاله رنک نشسته از ضمیران ارغوان می نمود و بر شهپر

طوطی کبک دری بیدا می اورد و باتش زخم چون مرد و سل میسوخت و از

باران خون خاک رزمکاه سیراب میکرد و ائینه هوا از غبار بزر بصلی میدانست

الفارسیه

پرنیان کردار تیغ ابکون اندر کفت : دوز کین رو آهن و پولاد کردد پرنیان

کر نبی چندان روان باید که شمشیر تو یافت : همچو خضر اندر دو کیتی زنده ماند جاودان

و خنجر که مغناطیس ارواح اعدا بود از کوهر درخشنده بر پیکر الماس اشکال پای

مور ظاهر میکرد و بر صفحهٔ **الفارسیه** مینا نشان بر عکس مینمود

کر نسج عنکبوت و ده مور خانه نیست : هر که کز نکرے بمیان و کران تیغ

اشکال پای مور و نشان مکس : پیدا چراست بر رخ چون ضیمران تیغ

تیغ ار نه جرم کوهر خود سفته میکند : الماس چیست بر تخته پرنیان تیغ

وار نهیب نیزه که کفتی زر دین است ماهی در قعر دریا جوشن سمین میپوشید

سنان که کفتی زبان افعی است روی سپر پر دهان میکرد و از چشم زره چشمها

خون می **الفارسیه** کشاد

ز نقش سنان تو تا زاده دشمن : چو سیماب بکریزد از ناف مادر

کسی کز سنان تو جان داده باشد : ز بیم سنان تو ناید بمحشر

پلنک از نهیب سنانت نخواهد : نخواهش کری پر و بال از کبوتر

نزور الاعادی فی سماء عجاجة **العربیه** اسنته فی جانبیها الکواکب

الفارسیه

اکر برادر باران سنان تو بشکفت : هر اینه چو همه خون خود سرا پربار

و تیر جکر دوز از سینهٔ دشمن ترکش میساخت و چون بصر در دیده و خرد در

دماغ جای میکرفت و در زی صفت سوار را بر زین و پیاده را بر زمین می

دوخت و از خانهٔ پیکان خاره سنب تن پیلان جنکی چون پشت خار پشت

میکردانید و چشمهٔ معصفر **الفارسیه** از کوه نیل روان میکرد

کسی کو ندیدست مرباو کشرا : در اتش مرکب ندیدست صرصر

و از زخم کرز کران مهره از پشت رنده پیلان در شکم میریخت و از روی مصاف

سرکشان هند پشت بهزیمت میدادند و از بادحمله چون کشتی بر کشتی میبود

از شتاب از پوست خود بیرون نجهد مانند تیر **الفارسیه** : در هزیمت هر کرا سهم تو باشد در قفا

و نعل تکاوران بزخم از سنک خاره اتش میافروخت و از زمین چرخ کرد رنک

سپهر فیروزه فام میرسانید و سم اسپان نجوان هندوان شبه رنک کرکسان

زاغ کشته بر هم افتاده بودند لعل پیکر میشد کفتی ز برجد کونه عقیق کرفته بود

وبابو لاد بلون بهرمان ومرجان کشته وبحول یزدانی وتایید آسمانی ماه منجوق
آسمان اقبال شاه جهان بالا گرفت واجرام نوربخش هندی افروزنده واعلام
سایه گستر اسلام افرازنده گشت واز پردهٔ غیب لطیفهٔ وما النصر الا من عند الله
العزیز الحکیم پیدا آمد و بواسطهٔ تیغ آبدار صد هزار هندی خاکسار بادیبهای پاش
دوزخ رفت

العربیه

تسعون الفا کاسا الثری نضجت : اعمارهم قبل نضج التین والعنب

واز خون خصم بدگوهر صفحهٔ نیلوفری خنجر مورد وملطخ شد وعرصه میدان
کین ونشیب وفراز زمین چون روی لاله ستان وشی پوش گشت **العربیه**

قد عودوا الطیر عادات وثقن بها : فهن تتبعه فی کل مرتحل

بیت

هر مصافی که اندرو دو نفس : تیغ را با کفت قران باشد
صد قران وحش وطیر را بس ازان : فلک از کشته میزبان باشد

وحال این لشکر جرار چنان گشت که باری تبارک وتعالی در محکم تنزیل یاد
کرده است ودر مصحف مجید خبر داده که فجعلناهم حصیدا کان لم تغن بالامس
ورای اجیر که راه کبر بر ضمیر گشاده بود وکمر عناد بر میان بسته وعنان طغیان
بدست شیطان داده در صف جنگ اسیر شد ووبال انچه پیش گرفته بود
بمذاق جان او رسید که فذاقت وبال امرها وکان عاقبة امرها خسرا واز نهایت
فرمان خدایگانی لازال مقرونا بالامضاء والنفاذ بجد متی وجوه اموال قبول کرد

الفارسیه

عجب نباشد اگر کژدم فلک دزدد : نهان کند ز شکوه تو نیش خود زنبور

شعر

واخفت اهل الشرک حتی انه : لتخافک النطف التی لم تخلق

بیت

ز عکس آتش تیغت ز بیم بگریزد : بسان زیبق از اصلاب دشمنان تو نطفه

واز آنجا که لطف نامعدود وفضل نامحدود خدایگانی بود بعد از ظهور عجز اسیران
خط لا تثریب علیکم الیوم بر صفحات احوال ایشان کشید وگناه هریک را بذیل عفو
وامان بپوشید وبحکم اشارت اذا ملکت فاسجح جمله را در حریم عدل ونعیم احسان
ماوی داد واز سر صدق نیت وصفاء عقیدت آفریدگار را جلت قدرته وعلت
کلمته وعمت نعمته بر تیسیر چنین فتحی بزرگ وموهبتی جسیم که نهال باغ دولت
بدان تازه تر شد وسرو بستان مملکت نضارت بیشتر یافت سجدهٔ شکر گزارد
ودر وظایف خضوع وخشوع افزود وبراقرار بضعف بندگی واقامت رسوم سپاس
داری که مثمر فیض فضل الهی ومزید نعم واحسان پادشاهی است که لئن شکرتم
لازیدنکم ثبات نمود لاجرم بیمن این شمائل گزیده وخصائل پسندیده که بدان از
سلاطین جهان مستثنی است بل جهانداران گیتی را متبوع ومقتدی هر روز
آثار لطائف وانوار عواطف یزد تعالی وتقدس بر احوال ملک وملت پیداتر
واعلام نصرت ورایات مکنت در اطراف ربع مسکون بیرون تر وخاص وعام
در گلستان عدل واحسان او بلبل وار ثناء دولت دولت می سرایند وبصد
زبان چون سوسن دعای مملکت میگویند وچون نرگس وگل گوش چشم وگوش

کشاده و نهاده اند تا صرصر فرش بر اهن و جود شمن دستان قبای کل پاره کند و میوه
حیاة او چون شکوفه بر خاک ریزد و اکرچه روزی چند در بستان مراد بستان
لاله از چهره اتش شادی افروده و چون نیلوفر سر باب غفلت فرو برده عاقبت
بستان شهاب کردار نیزه زبان او بنفشه وار از قفا بیرون کشد و باب تیغ ضیمران
ازوخ چون شنبلید او چشمهٔ **الفارسیه** ارغوان از خون روان کرداند

فرو ریزد ز باد تیغ نیلوفر لباس تو ؛ اکر در رزم خصم تو چو کل صد تو سپر دارد

شعر

وسیوف کانها حین سلب ؛ ورق هوی سقوط القطار

و بعد از حصول چنین دولتی بزرک کر ایزد عز اسمه ارزانی داشت لشکر منصور
نصرهم الله عنان مراد بر صوب بحیره تافتند و باقبال روز افزون خدایکان مد الله
ظلال جلاله علی مفارق الارض و مغاربها بر باد پایان اتش کهر که نعل بحر
شکن زمین میشکافتند و از موج اب کرد باوج افلاک میرسانیدند چند
بیابان قطع کردند که براق باد بساط ان اسمان طی نمیکرد و شاهین تیز پر بجسم
شهپر از هوا اتش فعل ان دشوار میکذشت و از غایت حرارت اب در دیدهٔ
ماهی میجوشید و زمین از تف افتاب کسوت سموم و حرور میپوشید و کرمی
هوا از شرارت هاویه خبر میداد و سخونت اب از مزاج حمیم حکایت میکرد
کفتی خاک سوخته طبیعت اذر کرفته بود و در یک نافته رنک یاقوت احمر یافته

شعر

ومهمه فیه بیضات القطا کسرت ؛ کانها بالافاحیص القواریر

کان

کان حرباتها والشمس تصهرها ؛ صال دنا من لهیب النار مقرور

بیت

کرمایش چون حرارت سقر در تموز ؛ سرمایش چون رطوبت طوبت در شتا
ریک اندرو چو اتش و کرد اندرو چو دود ؛ مردم چو مرغ و باد مخالف چو کردنا
در غارهاش یافته مار و مستقر ؛ بر پشتهاش ساخته عقرب متکا
بر شیر و اژدها همه سنکهای او ؛ چون ناب شیر شرزه و دندان اژدها

و چون ماه رایت همایون که تاج کردون نور از روی عاریت ستاند بطالع سعد و
طایر میمون بر خط الجهبر طلوع کرد و ازین غنایم و اموال کفتی نهانخانه بحار و جبال
در کشادند و عرصهٔ ان دیار وجود پادشاه خورشید قدر جمشید مرتبه توانکر
کردانیده **العربیه**

بلاد اذا زار الحسان بغیرها ؛ حصی تربها ثقبة للمخانق

بیت

چو بش همه از صندل و از عود قماری ؛ خاکش از عنبر و کافور عجینست

شعر

ظلیل الاثل ساجعة القماری ؛ زلال الماء اهلة المواطن
؛ اذا غنت بدا یری لکر این
وان وطیت مسارحها المطایا ؛ رجعن زبرجدا تات الفراسن

بیت

سرخ شده منقار کبک سبز شده چشم کوزن ؛ تا توانکر کشته کوه از لاله در دشت از کیا
شنبلید و لاله نعمان بروی سبزه ؛ هست پنداری یمینا بر عقیق و کهربا

و صحن باغ و زراع دیبای هفت رنک پوشیده بود و کوه و روی صحرا

رشك نكارخانهٔ چين شده كفتى كه نركس ميكسار ساغر زرين از نشاط روى
دلدار بردست كرفته است وكل بربار بوى از زلف مشكبار يار دزديده

بيت

خرقه مجروح كند از سر حالت كل صبح : كين برو عاشق واين بردم او مفتتنست
ديده مرده نركس همه كريان نكرد : ببوى لاله كه او زنده اندر كفنست
كل اكر يوسف عهد نيست عجب نيست از آنكه : رود نيلش قدح و مملكت مصرش چمنست
كل چو يوسف نبود من غلطم نيك رفت : از چنان غرقه بخون كوشت مكر پيرهنست

واثار نزهت كلزار بر نعيم جنان منت نهاده بود و چرخ سداب رنك چون
نركس چشم بنظارهٔ آن بركشاده و رضوان از لطافت كلهاء نرمى انكشت تعجب
بدندان كزيده وحور از غيرت مينا سپر سبزه مهد بمهد دريا قوت روان كرده
كفتى بحليت وزيور ازهار صحن باغ و زاغ پيرايه بسته اند و از لطايف و بدايع
انوار سعود فلك در يك مكان فراز كرده و از انواع و اصناف رياحين روضه
از بهشت برين بدنيا فرستاده

الفارسيه

از سبزه پرنهو رنكار صفت كشت : وز لاله سم آهو شنكرفى كشت
اكناف زمين زان همه پرده سبز كشت : اطراف چمن زان همه سجاده اثر شد

شعر

نسج الربيع لربعها ديباجة : من جوهر الانوار بالانوار
بكت السماء بها رذاذ دموعها : فغدت تبسم عن نجوم سماء
في حلة خضراء نمنم وشيها : حول الربيع وحلله

الفارسيه

هوا از بوى پرعطر و جهان از رنك خوش ديبا : سپهر از ابر پرنقش و زمين از لاله پر پيكر
ز كلبن چون باغ كردون شد پديد و همى انجم : ز سبزه راغ چون دريا و زايد زو همى عنبر
كشاده چشمها نركس بديدار رخ لاله : كشيده سرها سرو از براى زلف سيسنبر

ونسيم سحرى در اوج هوا عطرسا ميخت و باد صبا در چمن باغ عود ميسوخت
وشمال جان پرور از تل ياسمين بدامن و آستين عنبر تحفه برده و از كنار نسرين
در ساغر زرين نركس و قدح عقيقين لاله عبير مى ريخت

الفارسيه

نركس خوش بوى دارد زر ساده در دهن : لاله خود روى دارد مشك سوده در كنار

وپيراهن سحر از طرهٔ سنبل و بنفشهٔ مشكين ميشد و صدرهٔ صبح از قباء كل و لاله
رنكين ميكشت چنانكه

الفارسيه

ز بس كل كه در باغ ماوى كرفت : چمن رنك از رشك مانى كرفت
صبا نافهٔ مشك تبت نداشت : جهان بوى مشك از چه معنى كرفت
مكر چشم مجنون بابر اندرست : كه كل رنك رخسار ليلى كرفت
سر نركس تازه از زر و سيم : نشان سر تاج كسرى كرفت
چو رهبان شد اندر لباس كبود : بنفشه مكر دين عيسى كرفت
بمى ماند اندر عقيق قدح : سرشكى كه در لاله ماوى كرفت
قدح كير چندين و دنيا مكير : كه بدبخت شد هر كه دنيى كرفت

وسوسن آزاد خنجر سيمين بر اعادى دولت و دين ميكشيد و لاله صحرا

نشین زبان اتشین بمدح خسرو روی زمین کشاد کفتی چهرهٔ لعل پیکری احمر
فروشته است واز دست ساقی ابر درفشان شرابهای کران نوشیده

بیت

سرشك ابر نبینند مصعد ست مکر ؛ که شد زخورد او لاله را زخان احمر

واز بوی بهار هوا چون زلف دلبران معطر کشته بود و بساط خاك چون نافه
اهو از چین مشك اکین شده و دست قدرت مشاطه وار عروس باغ از زیور
لطف و جمال میاراست ولعبتان کلستان را در لباس رنکاری جلوه میداد
کفتی مرغان در بستان انس دستان سبحان من احسن کل شئ خلقه میسرایند
واز کمال شوق زبان صدق **العربیه** بنظم این معانی میارایند

تامل فی نبات الارض فانظر ؛ الی اثار ما صنع الملیك
عیون من لجین ناظرات ؛ کان حداقها الذهب السبیك
علی قصب الزبرجد شاهدات ؛ بان الله لیس له شریك
بتوقیع شریف صبغة الله ؛ جهان بر کل مقرری نماید

بیت

شقایق داغ در دل از ان نشست ؛ که کلبن دست بر سر مینماید
چن شد طوطی کر شکل لاله ؛ غراب اتشین پری نماید
سپهر از باد صبح و لاله و کل ؛ چو سوسن از دهان زر مینماید
بمهر باد صبح است ان زر ؛ کر از دم سوسن تر مینماید

وچشمهاء اب زلال در لطایف از کوثر حکایت میکرد واز غایت صفا ذره

تا رسنك ریزه **الفارسیه** در قعر ان مینمود

طلق روانست ابی عمل امتحان ؛ زر خالص است خالی از اثر کیمیا

کفتی از کمال عذوبت مزاج چشمه سلسبیل کرفته است واز غایت سازکاری
خاصیت اب حیوة یافته که چشم ابر بر بساط سبزه در و کوهر نثار میکرد و دست
باد بر روی اب کره چوشن خطائی میساخت و مانند جعد رنکی زده داودی بیدا
می اورد **العربیة**

تری الریح تنسج من مائها ؛ دروعا مضاجعة من شبك
کان الزجاج علیها ادیب ؛ وماء اللجین لها قد سبك
هی الجون رقة غیران ؛ مکان الطیور بطیر السمك

بیت

از خوض اب روشن وان سبزه کرد او ؛ روشن شود دلت که ببینی هر اینه
کوئی زمرد و بر بساطیست بر زمانه ؛ واندر میان جر نکی روشن اینه

واکرچه شهر و نواحی از حسن انوار و لطف ازهار زینتی بی نهایت داشت
وبسبب طیب هوا و خاك وکثرت آب و اشجار لذتی بی اندازه بنور حضور شهریار
اراسته تر کشت و بیمامن وصول پادشاهی رونق و طراوت زیادت یافت
وتباشیر صبح فتح از افق مراد پیدا آمد و اساس قواعد بتکدها نقص و خرابی
پذیرفت ومعابد اصنام و اوثان بمساجد و مدارس بدل افتاد و احکام اسلام
وشریعت شایع **العربیه** و مستمر کشت

ابدت دین الهاشمی فلم یضع ؛ لبنی الشعر عند سیفک ثار

وهتکت دین الناصبه بعدما ؛ لطب ورا عیونها الاستار

بیت

گر سکندر خواست حق با منست از بهر آنکم ؛ تیغ تو سد میان کفر و ایمان آمدست

عدل کسری ظلم گشت در عهد تو زانکم ؛ پیش عدلت عدل کسری عین ظلم آمدست

و فتنه خلیع العذار چون کبریت احمر و اکسیر اعظم مفقود ماند و حادثه جهان
کردار عرصه هند پشت بهزیمت داد و ظلم جفا پیشه چون وفا و عنقا روی از
ان بلاد و دیار در کشید و عقاب بیداد گر نشیمن جور و ستم خالی گذاشت و جغد
خرابی جوی از او ان جلاجل شهباز قهر تو رجهان گرفت و عدل دلکشا عنان امن و سلامت
بمنار خلود بست و انصاف سبک روح رکاب مرکب مسرت بجلبت دوام بیارا
و هیچ افریده را امکنت شر و فساد الفارسیه و مجال عناد نماند

در انصاف او گر باز بودی ؛ سماع کبک با بانگ باز بودی

بجز مطرب کسی ره زن نبودی ؛ برهنه کس بجز سوسن نبودی

نکردی هیچ ابر از سنگ فریاد ؛ قبای گل نگشتی پاره از باد

کبوتر از عقاب آموختی بند ؛ بجان گر لخوردی مبش سوگند

و وای اجیر که بلطائف حیل و دستان از صولت شیر ژیان رهائی یافته بود و بقیه
مکر و تزویر از تیغ شاه جهان گیر امان خواسته و دواعی خلاف و دشمنان گرقدیم
در طی ضمیر نهان الفارسیه و متمکن داشته

ز دشمنان کهن دوستان نو کردن ؛ بدست دیو بود عقل را گرو کردن

ز مرده زنده شدن ممکنست و ممکن نیست ؛ ز دشمنان کهن دوستان نو کردن

دو صد بار اگر مس در آتش بری ؛ گذاری از و زر نباید برون

و از راه زرق و شعوده ظاهر بخلاف باطن فرا نموده و در حقه سینه کعبتین
مسلمانی کژ نهاده و در ششدر عجز نرد دغا باخته و در دست خون داد و قبول
مال فراوان داده و در زیر لحاف الفارسیه تمویه فقد نفاق پنهان کرده

نگوید این مثل دانا یونان ؛ که هرگز بر تری ناید ز دونان

بجای زخم ندهد مار تریاک ؛ نسیم نافه هرگز ناید از خاک

و چون اصرار ان تیره رای بر کفر و ضلالت روشن شد و اثار حقد و کینه که
در سینه نهان میداشت العربیه بر چهره او پیدا گشت

ان العیون لتبدی فی تقلبها ؛ ما فی الضمایر من ود من الحنق

بیت

بر رخ او زان او پیداست ؛ و فی عینیه ترجمة اراها

گر دلش پر ز حقد و کینه ماند ؛ تدل علی الضغاین والحقود

و کیفیت خبث عقیدت او بسمع مبارک اسمعه الله والشابر رسانیدند فرمان
اعلی اعلاه الله با مضاء حکم سیاست نفاذ یافت و بتیغ الماس گون سر آن گمراه ملعون
از تن جدا الفارسیه کرده باشد

گر زخم تیغ را بعد و امتحان کنی ؛ آری بسی کند جلیت امتحان تیغ

العربیه

اقبل بسعد لمن تریدقتاله ∴ فالسعد قتال بغیر سلاح

بیت

بربد سگال تیغ می‌ازما از انکه ∴ بر سگال کند بیشتری امتحان تیغ

ونهال ظلم و شرک که در زمین ضلالت نشانده بود و مدتی از ایام غفلت
پرورش داده بثمره و ثمره ان بوی رسید و وخامت عاقبت مکیدت و شومی بغی
ومکر ولا یحیق المکر السیئ الا باهله — الفارسیه — بد و بار گشت

اگر بدکنی هم تو کیفر بری ∴ نه چشم زمانه بخواب اندرست
برایوانها نقش بیژن هنوز ∴ بزندان افراسیاب اندرست

شعر

قضی الله ان البغی یصرع اهله ∴ وان علی الباغی تدور الدوایر

والحق اگر در عهد این پادشا — الفارسیه — فی المثل یک بدخواه

سکان بقبضه در کشد از بهر کین او ∴ از سوی ره خدنگ برون برد از کمان

ذکر ایالت اجمیر پسر رای بتورا

و پسر رای بتورا که در شمایل و عادات او دلایل مردانگی و مخایل فرزانگی پیدا بود
و از زکات و سکنات او ایناس رشد و توسم خیر هویدا با ایالت اجمیر نصب کرده
شد در تحویل و تفویض منصب قدر بوی با انکه تفرقه میان ملک و شیطان
ضروری است و تمایز و تباین میان نور و ظلمت بدیهی بمقتضاء نص ما ننسخ من
ایة او ننسها نات بخیر منها او مثلها عمل کرده امد و از مجلس اعلی لازال من العلا
بمزید انواع اعزاز و تشریف و اکرام و تبجیل مخصوص گشت و مثال فرموده امد

تا در تقدیم ابواب معدلت تقبل و اقتدا بخواص بندگان کند که در سایهٔ همای
همایون دولت مشتری سعادت باحوال ایشان نظر کرده و ذره صفت وجود ایشان بلک
قدر خورشید و مرتبت — الفارسیه — کیوان یافته چنانکه

سایه بهر که افکند از همه ذره بود ∴ قرصهٔ افتاب را بر نکند بسا بران

و از فیض انوار عواطف روز بروز ذرهٔ زیادت گرفته بود و پرورده درگاه معظم
و بارگاه مکرم عظمه الله و کرمه گشته و باخلاق گزیده و اداب پسندیده
خدایگانی که جهانرا انا بسیرت مکتوب و مثلی مضروب گشت متخلق و متادب شده
و بطریقت خوب و سیرت محبوب پادشاهانه که بر تعاقب ایام تاریخ ان چهره
روزگار مخلد خواهد بود و صحایف مجد و جراید معالی بذکر ان موشح ترشیح و تهذیب
یافته و بتدریج و ترتیب از موقف بندگی بدرجه شهریاری و مرتبه جهانداری
رسیده و قدم تقدم پیش سروران دهر و خسروان عصر نهاده و تارک ایشان
بر زمین خدمت و طاعت سا — العربیه — تاج دار و فرقد سای شده

لا تو سئلن عن مجد تباعده ∴ فان للمجد تدریجا و ترتیبا
ان القناة التی شاهدت رفعتها ∴ تنمی فتنبت انبوبا فانبوبا

بیت

سری که سوده شود بر زمین بخدمت تو ∴ ز بار قبول تو تا حشر تاجدار بود

شعر

تخر علی الاذقان فی عرصاته ∴ ملوک یرون العز تحت هوانه

ذکر حرکت رایات منصور بسوی حصن دهلی

وچون خاطر خطیر روحه الله از مناظم امور و مهمات آن طرف فارغ شد و در ضمان
اقبال و دولت و ظلال تایید و نصرت مراجعت فرمود و مواکب منصوره
که چون پروانه حریص شمع وغا بودند و بکردار سمندر شیفتهٔ آتش هیجا بر سمت
حصن دهلی که از امهات بلاد هندست روان گشتند العربیه

وعصابة يتهافتون اذا التحى : بهم الوغا في غمرة الهيجاء
مثل الفراش بدت له نار وقد : بقيت ظلمة ليلة ليلاء
يمشون في زغف كان متونها : في كل معركة متون نهاء
اسد موت يطرحون نفوسهم : تحت المنايا كل يوم لقاء

مثنوی
سپاهی بهیبت چو امواج دریا : گروهی بکثرت چو اعداد اختر
بنیزه همه حافظ عهد رستم : بخنجر همه وارث رسم حیدر
بجویند در عمر در وصف هیجا : جدا نی چو اعراض لازم ز جوهر

وچون رایات عالیه اعلاها الله بحصن دهلی رسید که در رفعت پارهٔ
از چون قند دیکانی از اوج کیوان کذشته بود و اساس آن چون قاعدهٔ دولت
قاهره رسوخ پذیرفته و مهندس عقل از تقدیر آن مساحت عاجز و قاصر
امده و ناظر دیده در طول و عرض اقالیم سبعه مثل و نظیر آن ندیده از فراز آن
کیفیت عقد پروین از حقه سپهر آینه وار می نمود و حقیقت اشکال بهرهٔ ما
کواکب بر بساط سما معاینه میکشت العربیه

رسا اصله تحت الثرى وسما به : الى النجم فرع لا ينال طويل

بیت
با پشت کاو و ماهی در اصل همبرین : با برج کاو و ماهی با فرع همقران
نتوان از و مشاهده کردن بچشم سر : کیفیت کواکب و اشکال آسمان

ولشکر اسلام رایت نصرت کشاده و شمشیر ظفر کشیده دایره وار کرد قلعه در امدند
و نقطه کردار لشکر مخالف را در میان کرفتند و از شست قهر عقاب وار تیر
جکر دوز در هوای نبرد پرواز دادند و چون مرغ روح اعدا با قفص قالب شکسته
و بریده کردانیدند و از سنان آسمان کون سیل خون بر زمین معرکه روان شد
و سروران از قلعه را روشن شد که از تیغ پادشاه جهان امان بجویند و زمام
اختیار و مصالح بدست شیطان دهند دواعی مفسدت را مجال تلافی و امکان
تدارک نماند و صورت حال دهلی با الحیره چنان شود که پیش از این کفته اند

شعر
اذا رايت لخصها بالامس قد خربت : كان الخراب لها اعدى من الجرب

واز مهابت و سیاست ملکانه رای و مقدمان آن خطه سر بر خط بندکی
و قدم در دایرهٔ فرمان برداری نهادند و شرایط مال کزاری و مراسم خدمتی قیام
نمودند العربیه چنانکه

فما تركوا الامارة لاختيار : ولا انتحلوا وداد لمن وداد
ولكن هب خوفك في حشاهم : هبوب الريح في رجل الجراد

بیت
در خیال دشمنی کاید بخیال تیغ تو : از مسام او بجای موی روید زعفران

در حضیض خشم تو شیری بنو بُد ؛ در هوای عفو تو مرغی بر دو جز

وبتائید غرایمه صبح پیروزی از مشرق اقبال بدمید ورایات نصرت واعلام

ظفر بر اوج ماه افراخت وتبو دبیر فتح نامه بر بیاض چهرهٔ خورشید وناهید

نقش الفارسیه کرد

ز بهر مژده فتح وبشارت ظفرش ؛ همیشه رنجه بود پای سلک ودست برید

شعر

وقد جاء نصر الله والفتح الذی ؛ ترهی بکتبه وصفه الاقلام

وبخنجر مریخ فام که بر موافق ومخالف سعد ونحس اکبر است سرکردنان در درقه

طاعت داری وفرمان برداری آمد وبتیغ ابکون آتش شر وفساد وکردعنا

وعناد العربیه نشانده شد

من ابیض لیباض وجهل ضامن ؛ حین الوجوه مشوبة لسواد

قد کان مضربة تخالد خفیة ؛ لولم یبتکه سوم جلاد

بیت

جز ابلا دسر تیغ آتش افشانش ؛ کسی ندید بعالم مظفر آتش واب

سنان اوست عروس شکر فتح ؛ عجب عروس که کو راست زیور آتش آب

وعنان صواب برصوب حضرت عزنین احصرها الله بالسعادات وافاض

علیها الکرامات تافته شد وروی رایت منصور سوی مستقر سریر سلطنت

ومرکز عز وجلال تاوردنه آمد اقبال روز افزون در مقام موافقت مقیم کشته

بخت مساعد مالک الفارسیه هفت اقلیم تسلیم کرد

ایام بکام واختران فرمان بر ؛ افلاک نهاده بر خط طاعت سر

ودر حدود دهلی بموضع اندبت لشکر کاهی ساخته آمد کر از مزاحمت سپاه بیا

عرصهٔ آن زمین فراخ تنگ تر از حلقهٔ خاتم وثقبه سوزن نمود واز مصادمت

لشکر بیشمار صحن آن صحرای بزرگ خرد تر از چشمهٔ مور وحدقه مار در نظر

آمد العربیه مثالش

فجیته باسواد الغاب علیهم ؛ من الذوابل غاب بینه اسب

فی معشر من بنی الابرار نجیبهم ؛ اسد اذا ثوب الداعی بهم شرب

جیشا یمد علی الافاق فسطله ؛ لیلا له من اعالی سمره شهب

بیت

ز کرد سپه روشنائی نماند ؛ ز خورشید شب را جدائی نماند

ذکر ایالت کهرام وسامانه

وایالت حصن کهرام وسامانه که ضمیر منیر بمصالح آن ثغور نگران تر بود وانعطاف

خاطر عاطر بمناظم احوال آن بیشتر بخورشید سپهر مملکت وماه افق رفعت ومشتری

فلک دولت ونگین خاتم سعادت وواسطه عقد بختیاری ودر صدف کامکاری

خداوند سلطان معظم صاحب قران عالم شهریار دادگستر جهاندار دبنده پرور

خسرو جمشید فر شاه فریدون سیر قطب الدنیا والدین اعلی الله قدره ونفذ فی

الخافقین امره که در غرهٔ میمون واسره همایون او انوار جهانداری واضح ودلایل

بود وآثار کشور کشائی لایح ودرخشان تفویض افتاد واز ضمن آن اشفاق

بموقع واصطناع بموضع وضع الهنا مواضع النقب روی نمود وکوس استقلال

ولباس استهلال خسروی بطرز **العربیة** ازاین تریب بها و زینت افزا

علی انها فوق النهی عز ابتها ؛ اضیف الی مقدار فاستقلت

وقد جل عنها قدره ومحله ؛ ولکنها عن سایر الناس جلت

بیت

سپاس وشکر خداوندکارکار جهان را ؛ بدو سپرد و جهان کرد خالی از بد خواه

وبعلو همت وعقیدت پاک ذی شبهت سزاوار ملک وشایان سریر سلطنت

شد و بیمامن تیغ یمانی وخنجر هندی بر ممالک هندوستان قهرمان و

فرمان روان **الفارسیة** گشت

تخت خورشید اگر نه تیغ زند ؛ بر سر حارم اسمان ننهند

عروس ملک کسی در کنار گیرد تنگ ؛ که بوسه بر لب شمشیر ابدار دهد

ودر سایه افتاب عنایت از حد فرمان بری بمنزلت فرمان دهی رسید و

از مرکز طاعت داری باعلا **الفارسیة** درجه جهانبانی ترقی کرد

وهر ادست بقصر شرف می رسید ؛ گرچه نه گرسنه کرد و نش بزیر قدمست

وباستجماع مفاخر ومآثر قدم تقدم پیش سروران دهر وخسروان عصر نهاد

ودر میدان مباهات ومبارات گوی سبقت از سرکشان گیتی وصفدران

جهان **الفارسیة** بر بود

بپای جاه فلک را کشید زیر رکاب ؛ بدست لرجها زاکرفت زیر نگین

العربیة

ولما رایت الناس دون محلة ؛ تیقنت ان الدهر للناس ناقدا

وصیت شمایل وفضایل پادشاهانه در اطراف واکناف عالم سائر وشایع شد

واز ملوک وسلاطین بخصال ملکی وهمت فلکی متفرد وممتاز گشت **الفارسیة**

زبازهمش گشت گویی ؛ بدین کردار پیش چرخ چنبر

ودر اشتهار قدر وانتشار ذکر بدرجه رسید که اعدای ملک ودولت بدان

علو مناقب وسمو مراتب **العربیة** اقرار واعتراف کردند

یقر له بالفضل من لا یوده ؛ ویقضی له بالسعد من لا ینجم

بیت

همی بغیر تو نازند دوستان لیکن ؛ بی نظیری تو دشمنان دهند اقرار

وبرید فهم دور اندیش وصفیر ضمیر دوربین که منهیان اسرار فلکی وجاسوسان

عالم علوی وسفلی اند از تصور **الفارسیة** مدح وثناء او عاجز گشتند

جائیست مدیح تو که انجا ؛ گفتار چو حلقه بر در امد

وزبان اکه ترجمان دلست حدث عن البحر ولا حرج تلقین کردند ودر موقف

دهشت ومقام حیرت این معنی را **العربیة** دردی این عبارت تزیین دادند

لیس من الله بمستنکر ؛ ان یجمع العالم فی واحد

بیت

گرت زمانه ندارد نظیر شاید ازانک ؛ تو از خدای برحمت زمانه را نظری

ودر جمله کدام شرف ومنقبت ورای ان تواند بود که ایزد جل ثناؤه وتقدست

اسماءه بصنع لطف بنده را امداد توفیق ارزانی دارد تا بصدق نیت حسن

رغبت در راه دین کمر اجتهاد بندد و از بهر امتثال فرمان از سر جان و مال برخیزد
کما انفروا خفافا و ثقالا و جاهدوا باموالکم و انفسکم فی سبیل الله و متوجه
و پیشوای طایفه کردد که بدین کرامت مشرف کشته اند که اولئک لهم مغفرة
و رزق کریم و فضیلت و مزیت جهاد بر خردمندان و ارباب دانش پوشیده
نماند بحکم انکه باری جلت قدرته و علت کلمته در مصحف مجید بیان فرموده
است حال بعضی از مؤمنان که چون در تحصیل اسباب سعادت بکوشند
و در نفی لا انش بواسطه جمع میان آب و خاک مبالغت نمایند برعایت
این اداب قدم در دایره محبت الهی نهند که فیه رجال یحبون ان یتطهروا و الله
یحب المتطهرین و از اینجا قیاس باید کرد حال صاحب دولتی که باب تیغ خاک
هند را از نجاست کفر شسته باشد و تمامی این زمین را از شوک شرک و خبث
بت پرستی پاک کرداینده و بصولت و باس ملکانه دران کشور یک نجاست
نکذاشته تا مرید اختصاص وی بمحبت الهی باختلاف مقاسات شداید
که افضل العبادات احمزها روشن کردد و اقدار و مراتب اصحاب همت و تفاوت
درجات مساعی که علی قدر اهل الفارسیه العزم یاتی العزایم پیدا آید
تیرش بدید دوزی خیاط چشم دشمن : تیغش بکفر شوئی قصار جان قیصر
جز تیغ کفر شویش کاز کر ندید اتش : جز تیر دیده دوزش دوزی نکرد دیده خنجر
شعر
نکاد قسیه من غیر رام : تمکن فی صدورهم النبالا

تکاد

تکاد سیوفه من غیر سل : تجد الی رقابهم انسلالا
و چون رایت مه پیکر خسرو که در رتبت پای رفعت بر اوج کیوان نهد و
بدست همت از سر کردون کلاه افتاب فرو کیرد بر حصن کهرام سایه
افکند و احوال ان طرف بیمن رای جهان ارای زینتی بی اندازه یافت و بحسن
التفات خاطر مبارک و ضمیر منیر او بنیتی تمام کرفت و اقبال و دولت داد در نصاب
خود استقرار پدید آمد و از ابر دست درفشان که بر ماحضر ذخایر بحر و خزاین
کان بخندد ان خطه منشأ الفارسیه جود و احسان کشت
در ابر اکر ز دست تو یک خاصیت نهند : دست تهی برون ندهد هرکز از بخار
شعر
کانما القطر من ندی یدیه : والبرق من بشره و من محیه
بیت
ای کز از جود تو زمین و سما : تهی از نور کشت و پر زد غنا
و دقایق اداب بنده پروری و رسوم چاکر نوازی بجای اورده شد و در رعایت
حقوق رعیت و لشکری اشارت کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته پیش
چشم داشته اند و قاعده ملک و ملت چنان مؤسس شد که وهن ان در وهم
مستحیل نمود و بناء دین و دولت بدرجه معمور کشت که خرابی ان در تصور
عقل العربیه نیامد
حمی بیضة الاسلام فی شکمیه : عراه و قد شدت لدیه بامرب
بیت
جهان بعدل تو هر کز خراب چون کردد : چو تو برسم دهاقین روی بروز فال

زمین سینه دشمن بتیغ بشکافی ؛ پس این کهی بنشانی درو درخت نهال
ومناهل ومشارع شرع وملت از شوائب ضلالت واقتداء بدعت مصون
ماند واز تجلی نور عقل وتباشیر صبح انصاف آتش فتنه انطفا پذیرفت ودود
ظلمات ظلم از عرصه ممالک منتفی گشت وبخدمت درگاه همایون که طاق
ایوانش فرق فرقدان ساید وذروه این سقف پیروزه با آن ذره نماید اصناف
خلق از اقطار جهان روی نهادند وسروران گیتی وگردنکشان اطراف
در حریم حرمت بارگاه معظم که همیشه کعبه ومزار بنی آدم باد طواف کردن
گرفتند وبهمت ملکانه ونظر پادشاهانه روز بروز رایت رتبت افراخته
تر میشد وقصر جلالت رفیع تر میگشت ودر مدتی نزدیک از کوه تا کوه
لشکر گرفت واز زمین تا آسمان آوازه فتح واز آسمان تا زمین ندای نصرت

العربیه

واذا رایت الی الجبال رایتها ؛ فوق السهول عواصبا وقواضبا
واذا نظرت الی السهول رایتها ؛ تحت الجبال فوارسا وجنائبا

بیت

تا زمین آسمان پر زره وانجم بود ؛ لشکرت از انجم واز ذره افزون باد وهست
مهر رویت همچو روی مهر پر نور سنه باد ؛ صبح تیغت همچو تیغ صبح گلگون باد وهست
واگرچه سروران سر بر خط عبودیت آن درگاه نهاده اند وگردنکشان روی
بخدمت این بارگاه آورده در مجلس انس وخلوت لطف وتواضع چنان سلوک

دارد که از فرط بنده نوازی تفاوت میان مالک ومملوک ظاهر نگردد وبا وجود
اسباب مکنت وقدرت آثار نخوت جهانداری بر جبین مبارک او پیدا نیاید
در روز بار بر سریر خسروی فرمان چنان دهد که اگر قیصر روم وفغفور چین
در آیند از مهابت وسیاست در صف بندگان دست در کمر کنند ونکته
از شمایل خدایگانی معتاد وما لوف ماست همواره در مسند عز وجلالت
دست بر ونوال برگشاده بود ودر عدل وانصاف باز نهاده وبمغناطیس
احسان که جبلت القلوب علی حب من احسن الیها وبغض من اساء الیها دلهای
جهانیان جذب میکرد ونام نوشین روان حدیث وحاتم طائی در طی نسیان
میاورد ومنسوخ میگردانید

العربیه

رایتک محض الحلم فی محض قدره ؛ ولو شئت کان الحلم منک المهند

بیت

لطف از مایه وجود شود ؛ جسم را صورت روان باشد
با بست در بانک بر زمان زده ؛ گر لب را سیرت شبان باشد

شعر

دنوت تواضعا وعلوت قدرا ؛ فشانک انخفاض وارتفاع
کذاک الشمس یبعد ان تسامی ؛ ویدنو الضوء منها والشعاع

بیت

سخا وعدل تواند جهان بروز وشب ؛ چنان رود که بروز آفتاب وشب مهتاب

شعر

ملک تلا الامر معاقد ؛ عزه شرف المناصب
نشات سحاب رفده ؛ فی الخلق بمطر الرغائب

وپیوسته گلزار خرمی از خار نامرادی پیراسته بود و مجلس بزم بجمال گران

پری چهره آراسته چنانکه دیده که آیینه دار جمال خوبانست از دیدن خود شید

رخسار ایشان آب گرفتی و از باغ عارض دل افروز هر یک گل و نسرین چیدی

بیت

آینه دار نیست چشم شانه مژگان یکیست : حاصل از این خوش چهره زیبا نیست

شعر

صاح الجمال بمن یمر بوجهه : ماضی و قولك ساعة من باس

ظبی یحار الطرف فی حسنه : ویجتنی من خده الورد

هر تار از زلف دوتای ایشان کمندی بودی و هر شکن و تابی از آن بند پای

بیت

کردلم سرگشته شد در تاب زلفا و مرا : گوی را سرگشتگی از ضرب چوگان بود

زلف چون پرچین کند خواری نماید شکرا : غمزه چون بر هم زند قیمت نماید نیلدا

و با آن همه ماه رویان مه روی آن ندیدی که لاف حسن زدی و زهره زهره

نداشتی که پیش ایشان دست بوسازها نهادی

العربیة

غابیات سابیات للنهی : ناعمات فی تضاعیف الوتر

مبرزات الکاس من مطلعها : ساقیات الراح من فاق البشر

و از ناله رود و آواز سرود بلبل جامه وجود بسان صبا قبای گل چاک

می زد و سنگ ریزه در مضراب چون ذره در هوا رقص میکرد

العربیة

عنی فجلی الظلام عزته : غنا و عصت بشدوه الانغ

فودت العین انها اذن : تسمع والاذن انها حدق

والله لو کانت المزامر والاوتار : ناسا وابصروا عشقوا

بیت

خوانیا للّه در بزم او همی بم و زیر : اگر نباشد در خلد هیچکس نالان

اگر چنان بصف چون سرای او بودی : برهنه آدم بیرون نیامدی ز جنان

و عقرب زلف ساقی بر گوشه ماه حلقه گشته بود و از سلسله موی ش

در خورشید کمند عنبرین افتاده و از سایه جعد پر تابش بر گلنار رخسار

بنفشه زار پیدا آمده چنانك

العربیة

قلبی وصد غالما بجر قها المسب : کلاهما احترقا من نار حدیکا

بیت

اگر نگردد بر نور سایه منتفی : چرا همی شب نو سایه گسترد بر نور

خسوف مه بود ای ماه من ز سایه خال : خسوف ماه تو از سایه عبیر و بخور

که از سر زلف بسته نافه مشك تاب میکشاد و که بچوگان سنبل نافه گوی

سیمین زنخدان میربود

الفارسیة

سازد از زلف و زنخ هر صبحی ساچوگان و گوی : تا دل و پشت مرا چون گو و چون چوگان کند

شعر

امن سبح فی عارضیه صوالج : معطفه تفاح خدیه تضرب

بیت

کدام دل که نگردید در کف محنت : چو گوی زان دو سر زلف همچو چوگانش

کدام جان گرامی گرانکه تنها : شکسته پشت نشد زان دل چو سندانش

و لعل خوشاب او از چشمه نوش آب حیوه را مدد میداد و نرگس نیم خوابش

بتیر غمزه از کمان ابرو العربیه جانها خسته میکرد

نفسی الفداء لشادن فتن الوری : ورمی بر جبیه اساد الشری

قمر من الاتراک فیه شمایل : کالماء غازله النسیم اذا جری

فاذا تکلم فهو بسر ولؤلؤ : واذا تبسم فهو یکسر سکری

بیت

نرکس تیر افکن او همچو فلک خیره کشی : سنبل بازی کر او همچو جهان بلعجبی

عطر فروشان ختن برده ز زلفش شکنی : چهره کشایان چین کرده بر ویش تنی

از شکر گفته سخن خوانده نیامش دهنی : ور غدمی بسته کر داده میانش لقبی

شد سبب کشتن من عشق میان و دهنش : نه منست اینک کند بیسببی را سببی

ومنشور عارض زیبای او بطغرای خط غالیه رنک جمال و کمال می یافت

وایینه ماه عذارش از مشک الفارسیه سیاه رنک میپذیرفت

انچه نقش است که از مشک سیاه اوردی : وانچه نقص است که در کوشه ماه اوردی

خط در اوردی تا عذر کناه خواهد : رو که مقبول ترین عذر کناه اوردی

خط چون رنک تو ز اینه عارض بدمید : باز نومیدی دل گفت که اه اوردی

شعر

بدا الشعر فی خدیه فازدد صبوة : الیه ولم یهدی الجوی والتشوق

ولحسن ما کان القضیب نضارة : الی العین فی اثنائه حین یورق

گفتی در بهار رخسارش دست فتنه برفرق گل بنفشه میسایند و یا نه

تر عارض نسرین العربیه و گل می ارایند

لولا سواد بخدیه عارضة : لم یستطع نظرا فی وجهه البشر

لم یبن ارض فما لا نبات لها : وبین ارض بها والانوار والزهر

بیت

خط کز پی شور و شر نویسند : از غالیه بر قمر نویسند

کاغذ بجهان نماند تا خط : کرد رخ از پی سر نویسند

خطش تبعشق دافسون شد : دانست که بر شکر نویسند

واز باده گل بوی بخار عبیر و بخور عنبر بیالا بر امد و هوای مجلس چون زلف

وجعد دلبران معطر و معنبر گشت و دهان میخواره بسان ناف اهو چین مشک

اکین شد و مغز باده نوش از شراب ریحانی نسیم بهشت داد العربیه

ولها نسیم کالریاح تنفست : فی اوجه الارواح والانداء

هو اکله بستان بخور عبیر : بخند بد جام بنا لبد زبر

وجام بلورین از نبید احمر بسان جام گل عقیق سیما گشت و قدح سیمین از می

لعل و چون قدح لاله الفارسیه یاقوت پیکر شد

می برنگ عقیق یمن کون زقدح : دمد فروغ تو لوتی ستاره یمنی

شعر

رق الزجاج ورقت الخمر : فتشابها فتشاکل الامر

فکانما خمر ولا قدح : وکانما قدح ولا خمر

گفتی زمین از جرعه او لباس ارغوانی پوشیده است و هوا از فروغ او

چهرهٔ بهرمانی — **الفارسیة** — یافته

برکف نهاده سرخ میی کز نشاط او : اندیشه لاله زار شود دیده گلستان

ساقی زعکس روشن گوئی پیاو ترست : آتش بناه ساخته از بهر امتحان

خوشبوی تر ز عنبر و خرم تر از عقیق : روشن تر از ستاره و صافی تر از روان

ور بگذرد بشب پری اندر شعاع او : از چشم آدمی نتواند شدن نهان

جامی چو بحر ژرف کرد و بر گذر کند : عنقا بزخم شهپر و کشتی ببادبان

شعر

مشعشعة بمامة بصفاتها : تحجب عنها الشمس مهما تحجب

ربيبة شمس مرة الطعم حرمت : على الوكن للكرام احلب

سلاسل یاقوت تلذ النزال صعقد : یهادونها ایدی الهموم و تغلب

بیت

حلال گشت بفتوی عقل بر دانا : حرام گشت باحکام شرع بر احمق

و نور او در آبگینه شامی نار شوق در دل و جان می افروخت و صحن چمن و گلشن

چون عارض نیکران ختن منور میکردانید و سرشك لعل رنگش از چشم صراحی

بسان یاقوت احمر درفشید و بیکر عقیق سیماش از دهان ساغر بکرد شهله

آتش زبانه — **العربیة** — میزد

وقهوة من فم الابريق صافية : كدمع مهجورة بالالف معتابا

كان ابريقها والراح في فمة : ديك تناول ياقوتا بمنقاد

بیت

از صراحی چون بدان جام بلور اندر چکید : مشتری گوئی سوی زهره بپیغام آمدست

در میان جام روشن هر سوئی عکس افکند : راست پنداری که خورشید اندران جا آمدست

و ندیم شاه از دست ساقی مجلس افروز بزم آرای سغراق آتش افشان بپای می نگر

و در ساغر زرین و جام بلورین یاقوت روان بلك قوت روان دمادم میکشید

بیت

رونق کرفت مجلس ساقی شراب درده : سغراق آتش افشان یاقوت تاب درده

در از صدف روان کن مه در حلال آکند کش : گوهر نکان برافکن برق سحاب درده

چون صبح افتاد از مه : چون زهره مشتری را پروین نقاب درده

قو ابر سر فرو دارد جان میکند صراحی : زان سرفه جام پر کن جان از شراب درده

و از بس قدح مالامال و جام لبالب از دست ساقیان نوشین لب کرفتن

و باده گلکون و شراب ریحانی بر روی شاهدان پری وش نوشیدن صبح امانی

سر از جیب مراد برآورده بود و آفتاب عیش روی از مشرق خرمی نموده

بیت

شدند که رزم و که بزم همه ماه : دیوند که جنك و صلح همه جور

و هر دم لشکر شراب که مایه شادی و سرمایه طرب بود بر عرصه دماغ می تاخت

و بازار غم و بازنامه فکرت میشکست و ریاض خرمی و نهال عیش را تازگی میداد

و روی آیینه دل بصقل موافقت از زنك وحشت میزدود و مراد نزهت

و سلوت زیادت میکرد و اسباب تفرقه و کراهت از میانه بر کرانه میدا شت

العربیة

اذا ما الاشراب ذكرن يوما : فهن لطف الراح الفداء

الفارسیه

شراب باشد گر هست و نیست یار خرد ∴ هزار جان گرامی فدای نام شراب

ودر چنین وقتی وجشنی چون بهشت برین بحور عین اراسته ومجلسی
بسان باغ ارم بگل رخان ختن وچین زیب وترتیب یافته الفارسیه

كه لب بسوی باده كه دست سوی گل ∴ كه گوش سوی مطرب وگه چشم سوی یار

وهر نیز مرادكه درجعبه آمال بود انداخته می آمد العربية

فبا مجلس عن الخلاء محرق ∴ باقطاره والند والنور والخمر
وقد ارحت ارجاؤه وتعطرت ∴ بساطع نشر ما يقاس به نشر

بیت

زخاك مجلس او بوی خلد می آید ∴ چنانك نكهت عنبر زكلبه عطار

وان بزم نثار مجلس خسرو كیوان قدر كه مهر و كینش چون مشتری و بهرام سعد و
نحس دهد زر كر افتاب سنگ ریزه را در صمیم كان گونه زر میداد ه

الفارسیه

ز بهر زینت ایوان بزم او شده اند ∴ مكان اختركان زاسمان وزمین

وزهره رامشگر بر گنبد اخضر رقص میكرد وعطارد از غایت نشاط وطرب
ماه را نوش میگفت وبلبل خوش نواد سینار نوازنده رود كشنده بود وبا
شیفتگان بر سر گلبن بانك وخروش براورده كه هشیار در موسم گل جز مست
وخراب الفارسیه نباشد

در جهان شاهدی ومن فارغ ∴ در قدح جرعه وما هشیار

العربية

واليت لا اصحو وفي الرزق فضلة ∴ واقسمت لا اشكو وللعود ضاز

وطوطی زمردین پیكر بزبان لاله یاقوت لب لعبتان باغ را پیغام میكرد
كه عاقل در فصل بهار كاس خوش گوار گیرد وخردمند برای دفع خمار چون
گل نرگس جام عقیقین العربیه وقدح زرین خواهد

دبر خمارك باقداح مترعة ∴ فليس كالخمر للمخمور تدبير

بیت

می زده كانیم ما دردل ما غم بود ∴ چاره ما بامداد رطل دما دم بود
مرهم كژدم زده كشتن كژدم بود ∴ می زده را هم ز می دارو ومرهم بود

وعاشق بر بوی زلف دوست دستار بنفشه طری خالی نداد و بریاد
روی یار می ارغوانی نوشید وسوسن ازاد در صف بندگان بصد زبان
میگفت كه ذات بی همال خسرو كه سرو دان شهریاری و نهال چمن جهانداری است

الفارسیه

در عشرت شاهدان گل رخ ∴ تا دامن حشر باد باقی
برجیس ندیم وزهره مطرب ∴ خورشید غلام ماه ساقی

العربیه

فكن في الملك يا خير البرايا ∴ سليمانا وكن في العمر نوحا

وخسرو شیرین شکر بعد از نشاط شراب عزم شکار میفرمود وچون بادپای
برمرکب بادپای میاورد وعنان بسمند اب سیر آتش کهر میداد کفتی سلیمان
مفقود صرصر کرفته بود ویا خورشید الفارسیه بر برج فلک سوار کشته

فرو کرفتن وبیرون کذاشتن عجبست : ستاره از سر کلک اسمان بنان دوال
از قوت سخای تو هیچ افریده را : در دست تو قرار نیابد مکر عنان

بیت
عجبا له حفظ العنان بانمل : ما حفظها الاشیاء من عاداتها

وپاره زبرجد بر سیم طاق فیروزه کون اسمان از کرد چرخ فام میکرد وبنعل
اتش افشان در سنک خاره الفارسیه شکل هلال پیدا میاورد

هلال شکل ز نعل سمند او کردد : ازین سبب ز کسوف ایمنست شکل هلال

وباز زره پوش بر اندام سیمین از شست معنبر پیکر ماهی سیم مینمود واز بالا
ابر جرم خورشید ظاهر میکرد کفتی زلف پر بند وجبین بر عارض بت چین فتاده
بود وبادام مشکین سایه بان کل نسترین شده مانند تیر از شست شاه
جهان کیر می پریده ودر پرواز با کردون هم راز میکشت واز جلاجل صدا کوه
وصحرا می افکند وبر خم شهپر مرغ تیر پرواز بالای کردون بزیر می انداخت ومخلب
قهر او که حربه اجل وخنجر قضا وقدر بود در دل وسینه شکاری نشان مغز
در سینه وکل در غنچه مینشست ومنقار الماس فعلش کز نشتر الواح صید
بود مرغان چون خانه زنبور الفارسیه وچشمه پروین میکرد

بدستش بر یکی مرغ زره پوش : بر از سنبل بر از دم تا بنا کوش
چو بر قرطاس شامی خط عنبر : ویا چو بر حواصل طوق قمری
بدان ماند نقش بر پر وبال : که مهتاب اوفتد بر کل ز غربال
چو بر خد بتان از مشک چنبر : چو بر دست عروسان نقش عنبر

ویوز از شره دیدن نخجیر همه تن چون پروین چشم کشته بود واز خونخوارکی چشم
او بسان دیده کبک وخروس مسکن خون شده وچون چشم میخواره وجلاد
رنک لعل بدخشان کرفته وبشکل اطفال سرمه از چشم او برخ فرو امده کفتی شبنم
در زر ترکیب کرده اند وبا برورق کل زرد خط بنفشه کون کشیده وخالهای
مشکین چون بشیزها بر پیکر زرین او کفتی بر توده زعفران مهرهای عنبرین
نهاده اند وبا حریر دیباری را بمداد منقط کرده اند واز کمین کاه برق وار
می جست وماه در کنبد کردان نهان میکرد ودر نشیب وبالا نشان شیر حمله
میاورد واهوان مشکین ناف کافوری شکم از چپ وراست میانداخت
وبر خم تاب پیکان پیکر آتش میافروخت وبداسهای سیمین کرد پنجه زرین
نهان داشت سر شکاری می درود ودو دست که در تک بر تارك دو پیکر
زدی بخون خضاب میکرد وروی خاك بجامه عنابی میپوشانید کویی
زمین باب شکرف الفارسیه ناردان میشست

شربتی خورد از رك نخجیر یوزش ناشتا : افری شد بر سر خرکوش بازش تا کهان

گرچه هست از بهر این خورشید بر شرق لوا ورچه کشت از بیم آن بیرع در سنگ نهان

وسگ تازی از حرص شکار چون باد آتش پای میکشد و چون چرخ زمین پیمای میشد و در رنگ حله هوا از گرد کحلی میکرد و به نیش ناب شریان صید می‌گشاد و از خون بجرم **الفارسیه** خاک بقمر رنگ میداد

هوا پر باز بود و دشت پر سگ : شتابان هر دو در پرواز و در تگ

یکی کرده هوا را بی پرنده : یکی کرده زمین را بی دونده

و از هول آتش شمشیر مغز در سر پر و شیر آب میشد و از بیم خنجر آبگون دل در بر سباع و وحوش خون میگشت و بندگان خسرو چون ابر بر باد سوار گشته بودند و در تاختن بسان ماه بر فلک دوار نه قرار شده و تیر از زخم تیر دید دوز انگشت تعجب بدندان گزیده و ناهید غزل سرای بشکل سوفار دهان بمدح و ثنا برگشاده و شهسوار گردون صفت کمر خدمت و عبودیت بر میان بسته و ترک فلک بسان کمان زه طاعت بجای طوق در گردن افکنده و برجیس بر کره بستن شست و گشاده ایت وان یکاد برخوانده و کیوان بر آواز عقاب تیر و زاغ **الفارسیه** کمان زحل تحسین بجرج زنبان نشانده

نهاده پای زگهواره در رکاب چو شیر : ز شیر خورده نخون خوارگی گرفته سیر

و سم اسپان از دل سنگ چون برق آتش می‌افروخت و نعل که گفتی نو هلال است از شرار ناوک زرین می‌انداخت و فرش زمین از روی نقش سم بسا

جبین میگرفت و بساط خاک چون آب از باد شکل زره می پذیرفت و در جستن دست باد پایان چوگان وار گوی خورشید میربود و بر نعل هلال کردار هر یک را **الفارسیه** بوسه میداد

آفرین از مرکبی کز ماه پیکر نعل او : جرم خاک اندر زمین نیلگون سازد مکان

چون بپیچد چون بتازد راست پندارد که هست : استخوان اندر تن او حلقهاء خیزران

چون برانگیزی بهیجا آتش تحریک او : همچو آتش برفروزد عیبه بر گستوان

در میان نقش خاتم ره بردمانند مور : بگذرد بر چشم سوزن همچو تار پرنیان

تندرو همچون سپهر و بارکش همچون زمین : راه دان همچون قضا و دوربین همچون کمان

و خدنگ چار پر که عقاب جان شکر بود جگر شکاری میدوخت و نوک پیکان غنچه شکل از چشم صید چشمه خون میگشاد و الماس تیغ نیلوفری از تن کور سیل ارغوانی میراند و خد خنجر صیمرانی بخط بنفشه فام او رنگ لاله و خیری میداد گفتی از زخم سنان آسمان گون تن گور چون چشمه کفکیر خون پالای گشته بود و از نوک پیکان الماس فعل احشا او بسان هدف معدن زوبین و پولاد **شده**

ذکر بهرام چتوان و کشته شدن او

و چون ماه معظم رمضان سنه ثمانین و خمسمائه که موسم رحمت و موعد مغفرة است استقبال نمود بدرگاه همایون خبر تازه شد که چتوان لعین غرور شیطان در دماغ گرفته است و کلاه سروری و سرکشی بر سر نهاده و در پای قلعه

هانتی دست بجنك نصرة الدین سالاری براورده وبالشکری بد
دل که در موقف جان سپاری وهنکام سواری الفارسیه

باد تازی را بر عرصه خاکی راند : آب هندی را در شعله اتش کرند

وازمردان جنکی فضای ازدیار تنکی پذیرفته بود وکوه وصحرا از غلت واهبت
بستوه امده واز عکس تیغ مینا فام پیکر ابچون اتش عقیق سیما میشد
واتش از نهیب خنجر الماس کون در دل سنك وپولاد اب میکشت کفتی
رسول اجل در حد تیغ وخنجر هر یك مکان ساخته است وتیر قضا وقدر
بامضاء وجهد الفارسیه ایشان قرار کرفته

نعوذ بالله از ان ابر زنك اتش فعل : که باد زخم دهد روز بخالی اندام

برق ماند وکس برق راندید سکون : بیاد ماند وکس باد رندید جسیم

وازوصول این خبر در دل خسرو شیر دل اتش حمیت زبانه زد وکوهر شجاعت
خاصیت پیدا کرد وبهجت نصرت اسلام سوسن وار کر بست وچون کل
تازه وخندان الفارسیه شد

لب شاه خندان بدی روز خشم : که چون چشمه بودی در یا بچشم

تبکی البدور لضحکه : والسیف یضحك ان عبس

وبادکرداربتوه اتش پیکار روی نهاد وسمند باد رفتارش در کرد چشمه
خور نهان کرد وخال را الفارسیه باماه هراز کرد انید

یرمه زدین وبرسباره سمین کند : اسمان رفتار اسبش خاک را از نعل خویش
ورغبت بندکان دولت در جهاد جنان صادق بود که کفتی بر حیات متغیر
کشته اند ودر امضاء عزیمت غزو حرص علی الموت یوهب لك الحیوه بر خوانده
وسر وما الموت الا فی حیوتکم مقهورین وما الحیوة الا فی موتکم قاهرین یقین دانسته

العربیه

تسرعون الی الحتوف کانها : وفر الریاض عد وهم تنهب

چنان حریص بحرب اندرون که کفتی خون : عزیز بود بر ایشان وجان شیرین خوار
وشیر فلك پیش شمشیر ایشان چون شیر عود سوز خوار بودی وشیر بیشه چو
شیر کرمابه بی قدر نمودی واز عقاب خدنك ایشان نسر طائر پهلو تهی کردی
ووقعه زرین سپهر کردان کردون تیغ رنك چون تن خار پشت پر خار پیکان
شدی وماهی سپهر دولابی بسان کشف سر در کشیدی وکزدم این حال
اکنون نیش در دم نهان کردی ودل در بر خرچنك چرخ نار تکی بسان انار شکافته
کشتی وهر یك بنوك ناوك در شب تار سینه مار ودیده مور بدوختی وبحکم
ئی آزار نقطه سپید از سیاه چشم برداشتی وبی کلفتی کلف از روی ماه
وخال از چهره الفارسیه سیاه بر بودی

کمان سخت اکر کیرند پیش حمله دشمن : سبك دستی اکر جویند پیش لشکر اعدا
بزخم تیر بستانند نور از دیده دشمن : بنوك نیزه بکشایند لب از چشم نابینا

الفارسیه

بندکانت بکه رزم چو خیاطان‌ند : گرچه خیاط نه اند ای ملک کشورگیر

بگز نیزه تن خصم همی پیمایند : تا ببرند بشمشیر و بدوزند بتیر

واز ابر شمشیر هر یک برق ظفر میافروخت واز کوه خنجر ایشان آفتاب نصرت

می تافت مثالش العربیه چنانکه

یکاد یصیب الشئ من قبل رمیه : ویمکنه فی سهمه المرسل الرد

وینفذه فی العقد وهو مضیق : من الشعر السوداء واللیل مربد

الفارسیه

آتش ارواح لمع وجوه نصرت عرض : ابر نوروزی سرشک ولخته هیجان

گوئی در نقاب لاجورد : صد هزاران چشمهٔ سیماب در ابر اکان

آب با آتش را تو بنداری مرکب کرده اند : آب با قوتین سرشک وآتش مرجان دخان

وبر روی هوا نیزه های خطی نیستان پیدا میکرد ودر سایه آن صحن زمین

پر مار پیچان می نمود الفارسیه

مرجدوا از خیال رمح افعی شکل سنان : مغز مار الصعار افعی کردد اندر استخوان

العربیه

ولا تعبر الرمح فی وجوه : اذا لم یحط الفنا او ثبت

بیت

زبون نیزهای نیزه داران همه گیتی چو اطراف سنابل

واز بیم سنان آتش افشان جگر تیر و ماه وزهره زهره و برجیس خوبان میشد

ورخسار چون گلنار شیر سوار فلک بسان چهرهٔ ابی زرد فام میکشت وبهرآ

خون در بر بسان زحل سرد پی الفارسیه سپر سپهر زنگاری زره میکشید

بدانکهی که ز زخم سنان و زخم تبر : ز پشتپاره مردان کریز جو بدنا

برآسمان زبی کرد و خون ستاره نجوم : ز بیم تیغ بد ریا در اوفتد لشناه

ران سنان وقت سحر : کشت باطل ضاعت

کفتی بعضی دلبران بسان ماهی جوشن پوش کشته اند وگروهی بشکل ماه

زره ور شده العربیه چنانکه

علیها اللا انوان لکل هیج : برود اغمض لا یبها سهاد

کابواب الاراقم مرقها : فخاطتها باعیاد الجراد

الفارسیه

مبارز بجوش وبر و جوشن او : چنان چون ز باد صبا روی فرغ

زره ور سبک چون کبوتر ولیکن : بر و بر زره همچو دام کبوتر

کمان دار وابر کمان تیر چونان : کر بر بشت نهی دل نهی قد دلبر

ز بازوی مردان دوان جست کفتی : رجوم نجوم است زی دیو ابتر

واز غایت حرارت آب وهوا چون سموم آتش افشان کشته بود واز تف

زمین عین نعل اسپان کر از نون نه کردون کذر کردی رنگ لعل

بدخشان **العربية** گرفته

وشربت احمت الشعري شكايمها : ووسمها على انافها الحلم

حتى وردن بتمستين نخريها : بئس الماء في اشداقها اللجم

انس بالحرب حتى كاد يحفرها : حب اللقاء اذا ما تقعقع اللجم

الفارسية

روی ماه از رکاب شان رخنه : پشت ماهی ز سمشان افکار

گوی کرده بچشم خلق زمین : چون برارند دست چوگان وار

وازماه رایت خسرو تاج خورشید رخنه گشته بود واز گوشه چتر سیاهش سایه بر گردون افتاده وابر خال مواکب وکتائب او بدیده آب میزد وباد غاشیه رخش اتش پای **العربية** او بر دوش میکشید

وكتائب بلوح النصر فيها : برايات تطرز بالنجاح

الفارسية

گفته بلند موکب او با ظفر سخن : کرده دراز خنجر او در عدو زبان

باشید نور گوهر تاجش بر آفتاب : گسترده سایه گوشه چترش بر آسمان

ودولت از صحیفه صفحه خنجر او آیت فتح ونصرت میخواند واقبال در جبهه تیغ او چنانکه در آئینه **العربية** نقش ظفر میدید

ثوى بالحسام فهدده ميمون : ابدا وقل للنصر كن فيكون

الفارسية

همه سلامت آب زنان آتش فعل : گر گنج گوهر نجست ورنج بدگوهر

وکشور هند از نهیب سواران دست محشر شد ومرکز خاک از بی قراری فلک دیگر گشت گفتی آسمان از تیغ عکس وخنجر دریای اخضر است وروی هوا از درفش سرخ وزرد دیبای برادر دو اژدهای فلکی از بیم اژدهای علم نگون می شد وشیر چرخ از بیم شیر رایت **الفارسية** بجان امان می خواست

هزار بار بهر لحظه فزون خواهد : ز شیر رایت او شیر آسمان زنهار

وخسرو با چنین لشکر **الفارسية** گران بیکران

چو بفکند زرین سپر آسمان : مه نو بزه کرد سیمین کمان

روی بجنگ **العربية** نهاد چنانکه

كان الليل حاربها فصيه : هلال مثل ما انعطف السنان

ومن ام النجوم عليه درع : يحاذران يمزقها الطعان

واز شره کارزار وشعف پیکار شتابنده تر از ابر وباد بر روی گردون وصحن هامون در دل تار روان شد روز چون خورشید وذره شب چون ماه وانجم می رود در مملکت وبی اندازه لشکر میکشید وسیمرغ آفتاب در پس کوه قاف مغرب متواری گشته بود وباز اشهب روز در آشیان ظلمت نهان شده وزاغ شب رنگ شب بیضه زرین چرخ در زیر بال گرفته وهوا در فراق خورشید بر رنگ

برغراب جامهٔ **الفارسیه** عزا پوشیده

هوا از قعر دریا تیره تر شد : فلک چون قعر دریا پر گهر شد

هوا اندوده رخساره بدوده   سپهر آراسته چهره بگوهر

کمان بردی که بادا اندر آکند   بروی سبز دریا رنگ عبهر

خم شوله چو خم زلف جانان   مغرق کشته اندر لؤلؤ تر

مکلل کوه اندر تاج اکلیل   تبارک بر نهاده غفر مغفر

کفتی از آه دود اسای عاشقان فضای گیتی را کله بسته اند و روی زمانه

چون نامه عاصی **الفارسیه** روز محشر سیاه کرده

شبی چنان بدرازی که گفتی مردم : سپهر تازه بر آرد همی نجوم دیگر

هوا سیاه بکردار قیر گون خفتان : فلک کبود بکردار نیلگون مغفر

الفارسیه

ماندی شب سیاه بیکجای بر مقیم : چون زنگی منقش و برپای بایغ

وخط سیمین مجره ازین بستان گلهای چون عارض نسرین مرتاف و عقد

پروین از سپهر زنگاری بسان شاخ شکوفه میان سبزه زار مینمود

العربیه

وترى الثريا في السماء كأنها : بيضات ادحي يلحن بفدفد

الفارسیه

سپهر از دود گفتی سبز بحریست : فسرده انگهی گشته نگون سار

چو فندقهاء سیم اندرو در زوین : ببیروزه طبق بر هفت بشمار

مجره جای جای از وی که گفتی : شد از کافور کرد آلود زنگار

العربیه

والنجم يصبو للغيب كمطرد : يهوي به للفرق في الهيجاء

وكأنما الجوزاء بوجه خلقه : سرحان حيل بهن تحت لواء

وكأنما الشعر العبور سبيله : مملوءة من فضة بيضاء

وبدت بنات النعش مثل فرائد : قد بددت في ربطة خضراء

وترى المجرة في السماء كأنها : نهر جرى في روضة زهراء

وبنات نعش از افق آسمان زنگاری روی نمود و بکردار کمر شمشیر سیمین

بر صحن زبرجدین **الفارسیه** فلک بدید آمد

داده بنات نعش بنوعی و بیدرنگ : بر چرخ نیلگون سر او زیر و بن زبر

مانند بطی که باب آید از هوا : گردن دراز کرده و دردم کشیده

العربیه

كشكل يوم الغدير : ضم الجناح ومد العنق

کفتی کعبتینهای عاج بر تخت لاجوردی سپهر روان کشته است و یا مهرهای

بلودین برطاسک ابکون **الفارسیة** گردون روان شده

وقت سحر بقطب فلك بر نبات نعش : چون نافهٔ شکفته ورد اکلستان وطن

کردان بران مثال کراز کاغذ اسیا : ارند کودکان سوی بالا ز باد خن

العربیة

وکانما هی لاحت کواکبها : جود من الزنج یحلی وتحت حضضا

وکانما النسر قد قصت قوادمه : فالضعف یکره منه کلما نهضا

والبدر یحث نحو الغرب ابیضه : فکلما خاف من شمس الضحی رکضا

وهلال از میدان سپهر تاج زرین برافراخت و بچوکان مزعفری کوی سیم اندود

زهره بربود و مهرهٔ سیماب گون شد **الفارسیة** از کمان زرد تو رسد اخت

پیدا شد از کنارهٔ میدان اسمان : شکل هلال چون سر چوکان شهریار

دیدم ز زر بخته بزیر تخت لاجوردی : نونی کر کشته بقلم کردهٔ نکار

روی فلك چو لجهٔ دریا و ماه نو : مانند کشتی کر زد دریا کند کذار

یا بر مثال ماهی یونس میان اب : آهنك در کشیدن او کرده از کنار

یا همچو یونس امده بیرون ز بطن حوت : افتاده بر کناره دریا نحیف و زار

شعر

رأیت الهلال وقد احدقه : نجوم الثریا لکی تسبقه

فشبهته وهو فی اثرها : وبینهما الزهره المشرفه

بقوس لرام رمی طایرا : فاتبع فی اثرها البندقه

که بر مثال داسی از زر ناب کرده بر روی مرغزار فلك پدید می امد و کرد شکل نونی

بشب بر لوح همکون **الفارسیة** اسمان پدید امیشد •

هلال دو روزه نمود از سپهر اینه کون : چنانکه بر کشتی از اب ند کر ایینه نون

واز غایت نزاری چون مسلول روی براه کاهش و ذبول اورده بود و از کمال

نقصان چون مدقوق بمحاق نحول و کداز کرفتار امده کفتی مکر از پیکر او بهر بزم

شاه کمانچه و کردنای رباب ساخته اند واز جرم او براه خاتون زیستان •

امل لك بیاره **الفارسیة** و خلخال زرین زده

همی شد از پی رزم و : کهی دشنه زرین کهی چو جام شراب

العربیة

وهلال یلوح فی ساعد الغرب

الفارسیة

بدید آمد هلال از جانب کوه : بسان زعفران الوده مجن

ویا چون دو سر از هم باز کرده : ز دست سرخ

ویا پیراهن نیلی کرد ار کرد : ز شعر زرد نیمی کرده دامن

وصبح اینه دار نقاب قیرکون از رخ کردون برداشت و چتر سیمابی بر مهد

بنفشه فام اسمان باز کرد و تك نسرین بر روی بساط نیلوفری ریخت و

طرهٔ غالیه رنك شب کافور ریخت و بقلم سیم آیت نور بر صحیفه انفاس

کون اینکاشت و زلف سیاه شب از عارض دل افروز روز برگرفت و رایت

سپید بر سپهر سرمه **العربیة** رنك بردیده بفراخت

انظر الی اللیل کیف تصدعه : رایة الصبح مبیضة العذب

کراهب جن للهوی طربا : فشق جلبابه من الطرب

صبح را بنکو بس پروین بران سان کونیا : کز پس سیمین تذروی

جرم کردون تیره روشن در و ابان صبح : کو همی اندر جان نادان خاطر دانا سو

و خنجر ابکون از نیام طارم نیلکون برکشید و تیغ الماس پیکر از روی این سپه

کردان بر اورد و زبان سنان شهاب کردار ازدهان شب تاریک بیرون

کشید و پشت ماهی سیم از کام نهنك دریا فلك بنمود و بچابك دستی

از دامن افق جیب فلك سبك پای بکشاد و شمع بزرك بازان این کنبد

دوالك باز بفروخت و هندو زاغ چهرهٔ شب را پروانه وار بسوخت و از

رخ رومی وش روز جهان مینو فرکشد و از خنده ترك سپیده دم صدف

خالك درج کوهر **العربیة** کشت مثالش

اهلا بفجر قد نصا ثوب الدجی : کالسیف جرد من سواد قراب

او عادت سقت قمیصا ازرقا : ما بین ثغرها من الاثواب

الفارسیه

صبح آمد و علامت مصقول بر کشید : وز اسمان شمامهٔ کافور بر دمید

کوی

کوی که دوست غرهٔ شعر کبود خویش : تا جایگاه ناف بعمدا فرو درید

درشد بچرخ ماه سنانها افتاب : درخند شخص ماه سراندر سپر کشید

و سپر زرین افتاب از تیغ کهسار سر براورد و اسمان کردار خطها نور او در افاق

روان شد و ابکینه هوا از عکس او رنك اتش کرفت و جرم خاك از تابش او

صفای اب **العربیة** روان بذیرفت

اما تری الشمس کانها برس درهم : کانما قد دکت من ناظرین من ذهب

فالنور باو عندها کما الظلام منهم : اشکر عنها فلکا احسن فیما قد ذهب

الفارسیه

سر از کهسار بیرون کرد خورشید : چو خون الود دزدی سر ز مکمن

بکردار چراغی نیم مرده : که هر ساعت فزون کردش روغن

و خسرو پیروزه چنك که همیشه افسر وکاه او برتر از کنبد ماه دوار و سپهر دوار است

یك شب دوازده فرسنك براند و هی کشیده که مرغ از فراز کهساران دشوار

کذاشتی و باد از مساحت **الفارسیه** دشتان عاجز امدی

کوه او چون نظم من بند بلند و استوار : دست او همچون شب هجرم دراز و بی کران

وهم از و اقبال دختران رفتی ار دم نیزوی : عقل از و ترسان و لرزان دادی از داد نشان

کفتی اب اتش افشان او عمود داری از حیم است و هوای هاویه اسای او آیتی

از عذاب **العربیة** الیم

وکم مهمه طاحت فیافیه بالقوی : واودی لظی فیه حر الودایق

توغلته والال برحر : بمحرة الاحقاف قبل الرافق

راهی چو چشم مورو دراو حلقه کرده : بو سهل بود سهلش وحزنش بود حزن

ازدست چپ هلال چو سیمین بکاه : وزدست راست مهر چو زرین بلی بجز

کفتی هلال یوسف وشب تیره چاه بود : عیوق دلو وبسته مجره در آن رسن

وچنان لعین از وصول مواکب منصور خبر یافت وبضرورت حال آن بیابان حصار برخاست وبدست نامرادی عنان از دشت جنک وپیکار برتافت وصاحب واقعة وحیل بینهم وبین ما یشتهون شد واز صرصر قهر خسرو با جمعی از ملاعین دیو صفت از پیش سلیمان میکریخت وچون کور از صولت شیر ژیان وسر العربیه می رمید

مضوا متشابهی الاعضا فیهم : لا روسهم باجلهم عثار

الفارسیه

روان رستم اکر بازره بحر بشود :

واز نهیب سنان چون زبان افعی افعی صفت برخود می پیچید واز سهم پیکان ماهی پشت بسان ماهی برخشک اضطراب میکرد واز بیم خدنک ماردنب چنانکه مار پوست الفارسیه افکند زره میانداخت

ازبس زره وران که بخاک آوری زتن : از بیم در زره نشود هرکز ابکیر

وازترس سپاه ما وسطوت در دیده مور راه می جست واز هراس لشکر مور شمار بکردار مور الفارسیه بر فراز بر می آورد

باشد هلاک مورچه چون بر براورد : بدخواه تست مورچه پر بر آمده

ودر هزیمت چون باد بساط خاک طی میکرد ودر نشیب وفراز بکردار اب واتش میپرید واز مهابت تیغ لب تمای اتش پیکر بادسان بر مرکز خاک اسان میکذشت واز شکوه خنجر العربیه سیم سیما سیماب وار میلرزید

رعد الفوارس منك فی ابدانها : اجری من العسلان فی قنواتها

واز غایت مخافت خون در مجاری ومنافذ عروق او بسته میشد واز فرط هیبت مغز او در تجاویف الفارسیه عظام وکاسه سر او میکداخت

زبیم او نتوان دید روز جنک ببرد : ضمیر دشمن او از برون پیراهن

زتف هیبت او در دلش ببندد خون : چنانکه در تن عناب در دل دیون

کفتی خیال سنان خون خوار او بخواب دیده است وباثر حسام اب دارش به بیداری مشاهده العربیه کرده چنانک

وکیف بست مضطجعا جبان : فرست لجنبه ثول القتاد

یری فی النوم رمحک فی کلاه : ویخشی ان یراه فی السهاد

الفارسیه

بشب نیارد خفتن عدوی تو ملکا : که چون حسام تو هرکز نبیند اندر خواب

چو باد و نار بخونی مکر شتاب و هلاک : چو برخ و سیف ندانی مکر طعام آب

زخ علک و زر اندود کشت ازین انکه : مرکبست حسام تر زاتش و سیماب

و خسرو شیر دل نهنکی بجان الفارسیه اژدها بر عقب می تاخت

زخون شمشیر هندی در کف لعل : ز خوی خفتان رومی بر تنش تر

العربیه

موف علی مهج فی یوم ذی رهج : کانها اجل یسعی الی امل

و شب رنک براق اندام او چون باد و برق می شافت و بنان چرخ تیز کرد

کره خاک می پیمود و در جستن با سیب ستم چنبر فلک می شکست و شهاب

کردار بر روی هوا تعجیل میکذشت و ابر مانند با کرد چون کردان همسایه میشد

و هلال نعلش با نجم میخ اراسته سایر بان ماه میکشت و افتاب از لب سایه

خاک سم او می بوسید و بلطف رفتار چون سایه بر روی دیوار میرفت و از

غایت سرعت بر سایه خود سبقت میکرفت و دبان تیر از هدف خاک

بر جاس افلاک العربیة می پیوست

الا قطار خاط بحصة : جاء القصیر یجر سعر الفنا

قریب ما بین القطاة و المطا : بعید ما بین القذال و الصلا

سامی التلیل فی وسیع مقعم : رحب الدراع فی امینان النجا

رکبن فی حوامیت مکننة : الی نسور مثل ملفوط النوی

ندیر علیطیه فی ملمومة : الی الموجین بالخاط السلا

مداخل الخلق رحب شجرة : مخلولق الصهوة ممسود داء

لا اصکل بثنیه ولا فی : ولا دخیس و اهن ولا شظا

یجری فیکبو الریح فی غایاته : حسری یلود بحرائم التحا

نظنه و هو یری محتجبا : عن العیون ان رای اوردوا

اذا اجتهدت ناظرا فی اثره : قلت سنا اومض او برق خفا

کانما الجوزاء فی ارساغه : و النجم فی جبهته اذا بدا

الفارسیه

چون فلک عالم نورد و چون قمر منزل کذار : چون ثوابت ره نما چون عطارد کاردان

چون بپوشیدی زمین از زخم نعل آهنین : بر فکندی آسمان از کرد او بر کستوان

و مرغ صبا و نکبا از فلک رفتاری باد سیر ابر حرکت او واله و خجل میشد

و صحرا از برق نعل و رعد صهیلش الفارسیه بر از شرار و صدا میکشت

شکل شب کون نجم کشت جهان دادی ز خدا : بر جبین و دست و پای او بدید آمد سحر

پیش او بر نخجیر بد توان زد از انک : همیشه در تک او باز پس بود نخجیر

الفارسیه

مسیر او طرب اندر سرافکند چو سماع : صهیل او فرح اندر دل آورد

اکر مکان تن ممکن بود که نا ورد : مساوی فلک اعظمش بود تدویر

وسپاه اسلام در حدود باکهر **العربیة** با لشکر هند برابر شد

ولو انهم رکبوا الکواکب لم یکن : لمجدهم من حد باسك مهرب

الفارسیة

بماند کر بکاه هزیمت از خر لنگ : ستور دشمن اگر از عجب گرگور

وبا انکه چتون را مکنت مقاومت ومجال الجنگ نبود اما چون بناکام خود را
در کام اژدهای قتال دید وراه هزیمت وگریز بسته ورایات دولت واعلام
نصرت خسروی کشاده بضرورت حال نیز از سر اختیار که مکره لخولهٔ بطل
خنجر کین از نیام عداوت برکشید وباد کردار کرد فتنه بر انگیخت وتیغ ابدا

حرب **العربیة** برافروخت

فاجملا لم یجد فیك مطعما : واقدم لما لم یجد منك مهربا

لا یعدان کر یجول مقبلا : ولم یجد ان حاد عنك مکنبا

الفارسیة

مخالفت ننهد تیغ ابد از دست : اگرچه تیغ بود بر مخالف تو بلا

کمان برد کر اگر اشك او کجی کرد : زآب تیغ توان کرد دید مالامال

العربیة

هم وادامو افلما سار نحوا وفقوا : کوقفة العیر بین الورد والصدر

واضعف الرعب ایدیهم فطعنهم : بالسمهریة دون الوخز والابر

واز نعرهٔ جدال برکوس جرم کوزن خروش براورده وبانك نبره واواز سپید

مهره جهان **الفارسیة** بو سر کرفت

ز زخم کوس وخروش یلان چنان کردی : کز ازنهیب در اصلاب لرزه کیرد باه

وصدای رعد طبل ودمامه بعیوق برآمد ودم نای رویین نفخ صور پیدا کرد

الفارسیة

دم نای رویین تو چون برآید : بداندیش را بر نباید ز بر دم

وزان هندوی تیغ زهر آبخورده : چو بیخ نفر دد در عروق عدو دم

واز بیم چهرهٔ سیم پیکر ماه رنك زعفران کرفت وکلك زرین تیر از سر بازافتاده
وشهسوار چرخ چون ناهید شیون اغاز نهاد وزهره در بر بهرام وبرجیس مجروح

امد ودل در سینهٔ مرام **الفارسیة** کیوان خوناب شد

حسام ترا دیده بهرام در کف : کرفته دفاز بیم وخنجر نهاده

وهر دو لشکر چون دو دریای اخضر در تموج امدند وبسان دو کوه پولاد
بریکدیکر حمله کردند وهوای نبرد از کرد سپاه در شعر سیاه شد وزمین جنك

از خون دلیران **العربیة** لعل پوش کشت

فالجو من زهر النجوم مصرح : والملك من ملاء التراب اشکل

والنقع ثوب بالنسور مطیر : والارض فرش بالجیاد مجیل

تهفو العقاب علی العقاب وتنتهی : بین الفوارس اجدل ومجدل

وسطور خيلا انما الفا تها : ثم ينقط بالدماء ويشكل

الفارسيه

پر از گرد شد روی ماه از نبرد : پر از خاک شد کام ماهی ز گرد

زمین همچو کشتی شد از موج خون : که راست جنبان و گاهی نگون

ز گرد سپه خنجر جنگیان : همی تافت چون تخته رنگیان

ز بس کشته کامد ز هر دو گروه : ز خون خاست دریا و از کشته کوه

نه پیدا بد از خون رخ رزم کوش : که پولاد پوشست یا لعل پوش

و سرشک تیغ یمانی صحن ناورد بخون سیراب کرد و جرعهٔ خنجر هندی

خاک معرکه مست کردانید گفتی برق خنجر و شمشیر بر جان مبارزان مح

خندید و ابر شل و پهله **العربیة** بر تن کشتگان می گرید

وبیض تری الهامات عند متونها : تطیر کما طار الشرار عن الزند

الفارسیه

نار کفیده گشت سر سرکشان ز تیغ : زان نار سنگ دیزه میدان چو نار دان

وز عکس تیغ چهره بد دل کمان بری : کابستن است تیغ یمانی بزعفران

و ابر کردار تیغ از شاخ مورد سرشک عنابی می بارید و بر برگ سداب

سبل ارغوانی میراند و رخ کندنا باب لاله میشست و زلف بنفشه

بمی احمر خضاب می کرد گفتی از صفحهٔ پولاد سحاده می بارد و یا از چشمهٔ

الماس

الماس یاقوت میراند و قطرات خون بر پیکر زنگار گون گفتی قطرهای شنگرف

بر مینای سبز چکیده و یا دانها **الفارسیه** نار کشت بر برگ انار افتاده

همی نمود ز روی حسام خون عدو : چو آب شنگرف از روی تخته زنگار

شعر

من غمده وكانما هو مغمدا :

زمان لو هدف الذی اسقیته : لجرى من المهجات بحر مزبدا

ما شارکه منیته فی مهجة : الا وسفریه علی یدا بیدا

الفارسیه

نار بیت آب دنک شرار نند و حباب : ایست نار ضل و حباب اندرو شرر

در آب اگر حیاة نهادند بر چرا : هر کس کر آب خورد چو تشنه

طبعش همی ز خورد ن خون معتدل بود : کو سرد و خشک باشد و او باز گرم و تر

و رخ خنجر در کرد چون آتش از میان دود می تافت و در میدان جنگ یاقوت

بر صحرای نیل می ریخت و در زخم باد را گونه مرجان میداد و بخون کبند

پیروزه فام ز العل **العربیة** رنگ میکرد

تدالجماجم صاحیا ها ما تها : بله الا کف کانها لم تخلق

الفارسیه

از تف خنجر و ز خون عدو : روز پیکار از شه صفدر

موج بحر محیط کرد دخشد : اوج چرخ بسیط کرد د تر

وگوهر بر صفحهٔ نیلوفری او چون عکس ثریا در آب می درفشید گفتی مروارید

ریزه در مینا نشانده اند و **الفارسیة** با الماس پاره بر پرنیان ریخته

از خرد کاهی در مغز بلشک چون خردک : وز کمان کاهی در دل بود همچون کمان

اشک دیده بر وکه زده مروارید خرد : خردهٔ الماس دیده یافته در پرنیان

گوهر از رنگش بچشم اندر نماینده درست : چون باب روشن اندر بر ستاره آسمان

در پرند او چشمهٔ سیماب دارد بی قیاس : و اندرو آهن کنج مروارید دارد بی کران

هیچ کس دیدست سیماب را چشمه بر پرند : هیچکس دیدست مروارید با پولاد کان

و پیکر شهاب کردار سنان در طعن بسان نون هلال منحنی می شد و قد الف

وار تیغ در ضرب چون عین **العربیة** فعل خم می پذیرفت

تیغ خون ریزش ز بس رخنه شده سین : قد خون خواره ز بس ریخته شده دال

و جرم خون آلود هر یک بسان شعلهٔ آذر می درفشید گفتی خنجر سیم سیما

سوسن باب بقم رو بین شسته اند و پیکان زمرد فام سدی احمر خضاب کرده

الفارسیة

از درع زرد خنجر سبز بش همی کند : دیو سپید نوحه و شیر سیه فغان

العربیة

لم من دم رویت منه استنه : و مهجه ولعب فیها تواتره

و خائن لعبت سمر الرماح به : فالعیش ناحره والنسر ناسره

نراد

الفارسیة

تا زاب رنگ تیغ الماس برکشید : الماس جز در آب نگیرد همی قرار

خونی که از عدو بچکاند سنان تو : بر خاک سطرهای مدیحت کند نگار

در سایهٔ سنان تو گردد نگین : رنگین چو لعل بوده شود دیده چو

و تیر جگر دوز تیر لب بر تارک سرکشان می دوخت در شب گرد چون روی

هوا میا فروخت و در ابر غبار بسان برق و صاعقه می درفشید و با اثر

زخم از سپهر اکبون کوکب افشاند و بسان پیکان در مغز مبارزان بولاد

می کشت و در تن دلیران بسان خواب در چشم روان میشد و در سینه تیغها

چون راز در دل **العربیة** نهان میگشت

و للسهام خفیف فی مسامهم : کالنحل الصق اسابها الضرما

الفارسیة

گر صاعقه بر سنگ همی کارگر آید : تیرش بر از آن کار آید به بر

از تیر تیر سست عقابیست بکنگر : خط اجل و فتح عنقا روی پر بر

و خسرو پیروز جنگ چون باد حمله می آورد و بهانه خاک از نعل ان بادپای آتش

طبع اب مسبر تنگی می یافت و غبار سم مرکب انجم سیرش تاج خورشید می شد

و هلال نعل شب رنگش پیرجبین **العربیة** بارهٔ ناهید می گشت

وادهم یمد اللیل منه : و تطلع بین عینیه الثریا

سرى خلف الصباح نظر مشيا : ويطوى خلفه الاقلام لطيا
فلما خاف وسل الفوت منه : تشبث بالقوايم والمحيا

الفارسيه

سيه چشم وكيسو فش مشك دم : پرى روى وآهو تك وكو سيم
كه اندام ومه نازش وچرخ كرد : زمين كوب ودريا پرورده نورد
بپستى چو باد وبالا چو ابر : شناور چو ماغ وكلاو چو ببر
از انديشه دل سبك پى تر : زراى خردمند دلجوى تر
چو شب بود ودر شب چو بيننا : نبك روز نكذشته در يافتى
نهادى بطبع ان كره بسته دم : دو سه بار بر يك درم چار سم

كفتى روز از بياض جبين ادهم او نور پذيرفته است وشب از سواد پيكر آن كوه هيكل ظلمت افزوده

العربية

عجبا للشمس افرقت من وجهه : لم تمح منه دجى الظلام المطبق

الفارسيه

ستاره چشم فلك سينه مجره شكم : هلال كردن وشب رنك ماه بيشانى

وشهريار شير شكار برخم پولاد از سنك خاره اتش مى افروخت واز كشته ها پشته ها بسته ميكرد واز خون بنعل اسب رنك لعل بدخشان ميداد وسر سروران در پاى باد پايان چون كوى در خم چوكان مى افكند

العربيه

كان الهام فى الهيجا عيون : وقد طبعت سيوفك من رقاد
وقد صعت الاسنة من هموم : فما يخطرن الا فى الفواد

الفارسيه

در بيده رمح تو دلها چو قرطه لاله : كسسته تيغ تو سرها چو خوشه انكور
كرفته فاتحه فتح تو زمان وزمين : نهاده مايده تيغ تو وحوش وطيور

وبالماس خنجر ترك وتارك اعداى دين مى شكافت ودل دليران بسنان فناء لا اله جالا مى زد وجرم تيغ بنفشه فام ارغوانى ميكرد وپيكر پرنيان رنك باب معصفر ميشست واز عكس صفحه خون الود او سپهر فيروزه كون كردون شنكرف ميشد ودرع زنكارى چرخ بمرجانى ميكشت

الفارسيه

چون براكنده است وليكن چو بنكرى : كردد بروز معركه چون شاخ ارغوان
نيلوفر او در آب نهان باشد اى عجب : نيلوفريست كاب تو دارد درو نهان
در ابر كرد كوهر او هست چون درخش : در كام فتح پيكر او هست چون زبان
هست اتشى كه دود برارد بچرخ زخم : از قصرهاء قيصر واز خانهاء خان

العربيه

وفى اكفهم نار التى عبدت : قبل المجوس الى ذى اليوم تضطرم

هندیة ان تصعر مشر واضعر و : محدها او تعظم مشر اعظم

واز سر تیغ چون برق از میغ آتش میافشاند وگرد نبرد بباد ان خون می نشاند

واز جگر شیر ژیان چشمهٔ خون میکشاد واز تن زنده پیلان سیل یاقوت

ناب و لعل العربیة مذاب میراند

کان قضا بین فی کفیه : یداران یوم الندی والردی

الفارسیه

شهی که هست کف و تیغ او بروز نبرد : چو بحر کوه موج چو ابر صاعقه بار

همی کشاید کشور همی ستاند ملك : بتیغ جان انجام بلرزه جان او بیار

کفتی ابر تیغ سر بارش برق آتش افشانست و نهنك خنجر خون خوارش هر بر

جان الفارسیه ستان

خنجر او سرفکن گرزش بود مغفر شکن : تیرش بود پولاد سیب نیزش بود سندان کذار

و بازدهای رمح شیران جنگی از پشت اسب میربود و بیان برچم سر دلیران

از نوك سنان العربیة میاویخت

ویجعل هامات اعدائه : قلانس یلبسن الرماح

الفارسیه

از نیزهٔ او بنی نی آگهی او : او یخته چون شیر علم شیر ژیان را

وازوبان سنان ابدار آتش حرب زبانه میزد و بلمعان برق زخم شهاب

و از روی هوا می افروخت واز خون بسنك وریك رنك یاقوت رمانی

و لعل بدخشانی می بخشید واز بیم چهرهٔ نیزنك دکهره کونه دزد و زربر می تافت و

بهرام تیغ زن سر در سپر الفارسیه سپهر جوشن نمای میکشید

سپر ماه را بنوك سنان : چو جوازراه کهکشان بر داشت

مشتری وار پیش او بهرام : تیغ بنهاد و طیلسان بر داشت

وابر وار بباران تیر چشمه خور میپوشید واز حقهٔ کردون مهرهای سیمین

کواکب بر بساط خاك میافشاند و تن مخالفان دین و چون هدف خاك

میکردانید و نوك پیکان نذرین در سپر مهر و ماه می نشاند

الفارسیه

شاهی که بروز رزم از رای : زرین نهد او به تیر در پیکان

تاکشته او از آن کفن سازد : تاخسته او از آن درمان

و بکرز کران کرد از تارك کردنکشان بر می آورد و سر احزاب شیاطین زیر سم

پایان بازمین پست میکرد و بباد زخم کوپال و تبرزین چون صاعقه دد را

آتش می افروخت و مغز مبارز از چنانکه ابرد البرخا المیدان نبرد میریخت

الفارسیه

کرز تو بشکند تا بکشاید از فلك : تیر تو برج و کنگره بر باید از جهان

چشم ظفر کو پر شد از الك کرز تو : چون سرمه کرد در تن بدخواه استخوان

وسربیکان از تن خون الود خسته رنك لعل کانی کرفت و نوك سنان از عکس

چهرهٔ زرد اندود کشته کهربا پذیرفت

العربیه

بیض وسمر اذا ما عمره خبرت : للموت حصبها الارواح والمهجا

ترا له نفس من کلاف ولا سیما : ان صادفت تبرة او صادفت ودجا

الفارسیه

بنوك نیزهٔ خطی و درع داودی : کرفت زیر نکین ملك سلیمانی

زتیغ روشن او خانهٔ عدو تیره : زکلك تیرهٔ او صحن ملك نورانی

سپهر ملك و درخ او شهاب ثاقب : چو سر براورد از وقتهاء شیطانی

کفتی خنجر فنا بر چهرهٔ شبه رنك هندوان ززیر بخیه بود و دست اجل

بر تن قیر کون ایشان زعفران ریخته چنانکه

الفارسیه

ز بس کشته هندو زمین شد سیاه : چو زاغان افکنده بر دو راه

درفشان زتن خشت افروخته : چنان کاتش از هیزم سوخته

العربیه

فیوم نسرج الاحال فیه : اوانها الطراد بالعناق

تشفق برقه فی کل افق : واقبل سیله فی کل واد

بضرب مثل اثار المساحی : وطعن مثل افواه المراد

کان معارف الابطال فیه : مصبغة بقیر او مداد

الفارسیه

همیشه خصم تو در سایهٔ همای بود : ز بس که بر سرش از بهر استخوان آمد

و چنوان که مایهٔ شر و فساد و اصل کفر و عناد بود همنشین و هم ندیم ندم شد

و اعلام شرك و رایات ضلال او بدست قهر نکون کشت

الفارسیه

رایت بدخواه تو خرچنك را ماند همی : باز پس رفتن بطبع اندر بود خرچنك را

و در نشد ر دوایر بلا و قبضهٔ نوائب عنا کرفتار ماند و در کرداب و غا و آتش

هیجا چون باد خاکسار شده جان بمالك سپرد

الفارسیه

شاهیست شیر زاده که خون عدو کو : در دین حلال تر از خون کوسفند

مالك نهد بدانجمن روز رستخیز : بر مجمر جهنم از اعداء او سپند

وبا یاران کار و سرانجام پیکار

الفارسیه

بتیغ چون الف تارکش بکوفت چو عین : بدان کمان چو نون قامتش بخفت چو دال

و بخنجر آبدار خاك رزمکاه بخون ان مخذول سرشته شد و عرصهٔ ممالك

از نجاست شرك او شسته آمد

الفارسیه

اهن زبهر کشتن خصمت بخاصیت : شمشیر اب داده شود در میان کان

العربیه

یا من تقبل من اراد بنعمه : اصبحت من قبل الله بالاحسان

و بشمشیر کوهر نکار که کفتی روی سبزه بقطرهٔ شبنم اراسته اند و یا شاخ

مینا بدر شاهوار مرصع کرده چهرهٔ ملک و دولت و رخسارهٔ فتح و نصرت مورد ماند

الفارسیه

نموده تیغ تو آثار فتح گفته فلک : چنین نماید شمشیر خسروان آثار

العربیه

مشارق ملک الصبح بالسیف قطرها : فلم یبق الا ان یصح مغاربه

و صیت غزوات شهریاری و ذکر مساعی شهنشاهی در اطراف عالم سائر و
منتشر شد و اخبار مآثر و مفاخر در اقطار جهان شایع و مستفیض گشت
و نام مجد و معالی بر صحیفهٔ ابکار مدح و ثنا سمت تخلید و تأبید یافت

الفارسیه

عمر مردم اگرچه بگذرنست : عمر ثانی مدائح شعر است
زنده رستم بشعر فردوسیست : ورنه زو در جهان نشانه کجاست

العربیه

اری السیف مجدا او الفریض نجاده : ولولا نجاد السیف لم یتقلد
و خیر حالات کسوف جماله : یحلب بابکار الثناء المخلد

و بندگان دولت از گرفتن غنائم بسیار کرو مغانم کثیرة تأخذونها چو بحر
و کان بگوهر و زر توانگر شدند و بستان سوسن و نرگس با کر سیم و تاج زر گشتند
و خسرو پیروز جنگ سر آن فتح بزرگ که طراز فتور ملک و زیور عروس

دولت بود و مادر دهر بمثل آن عقیم از نتایج لطف یزدانی و سعادت آسمانی
و تأیید ربانی شناخت

العربیه

یساعده الاقدار فیما یریده : و تسعده الافلاک کیف یدور
و ماکان للجوزاء لولا جواره : مجاور للشعر العبور عبور

الفارسیه

بخت نه درگاه تو یکدم شکیبائی نکرد : فتنه را جز غصهٔ عدل تو سودائی نکرد
بی جواز رای تو کآفاق از انوار آنست : از افق خورشید قصد عالم آرائی نکرد

و چون پرتو رای انور خسرو دین پرور روشن بود که اگر بندهٔ بر امتداد روزگار
باقی ماند و نطاق شکر او باقسام از نعمت و انواع از موهبت محیط نگردد
پس در مقام اخلاص بقدر وسع بندگی ضعف و بیچارگی عرضه داشت و بعجز
و قصور که انا لا احصی ثناء علیک اعتراف آورد و لیس لی فی هذا المضمار
خصمان و بمحاذاة نعمایه بدان برخواند و در تمهید قواعد عدل و تشیید ارکان
شرع مبالغت نمود و در طلب از تجارت مربح و بضاعت منجح منطقهٔ جد و
جهد بر میان بست و ربع مسکون بمعمار انصاف و انتصاف معمور گردانید
و بیمن همت بلند رنگ بر روی روز بازار فضل و براعت باز آورد

العربیه

لک الفضل و الافضال و المجد و التقی : اناف علی زهر النجوم و اوفی

ولو لم يكن آثار مجدك تمهد ∴ لعين المعالي والمفاخر كهف

الفارسية

بزرگوار خدايا توان شهي كه جهان ∴ جز آن نكرد كه شاها همت فرمود

عريض جاه تو بهنا هر دو بار گرفت ∴ بلند قدر تو بالاي هر فلك بنمود

نه چشم گردون چون كردۀ تو صورت ديد ∴ نه گوش گيتي چون گفتۀ تو لفظ شنود

و توقير و احترام علماي دين كه ورثۀ انبيا و خزانۀ علوم شريعت و حقيقت‌اند

و بشرف قربت و مرتبت درجۀ اختصاص يافته واجب و متعين دانسته و اعزاز

و اكرام ايشان بر وفق كتاب و سنت مقدمه بختياري و عمدۀ جهانداري شناخته

كما بين الله في زواهر الآيات و فصل في جواهر الكلمات يرفع الله الذين آمنوا

منكم والذين اوتوا العلم درجات قال عليه السلام اكرموا العلماء فانهم

ورثة الانبياء من اكرمهم فقد اكرم الله و رسوله و قال عليه افضل

الصلوات والتحيات كن عالما او متعلما او مستمعا ولا تكن الرابع فتهلك

لاجرم بيمن همت اين عقيدت ستوده و حسن اين سيرت پسنديده هر روزي

بر احوال ملك لطف و انوار عنايت الهي ظاهرتر است و انوار امداد نعمت

و فيض فضل نامتناهي او بيشتر و كافۀ خلق باوازۀ كف گهربار روي بدين بارگاه

جلال كه قبلۀ اقبال و كعبۀ آمال جهانبانانست مي‌آرند و عنان همت

علي تباعد الديار و تدانيها بخدمت اين درگاه آسمان رفعت مي‌تابند و خود را

ذره كردار بر آفتاب آن حضرت جنت صفت جلوه ميدهند

العربية

هي الحضرة العليا يهيز بهجة ∴ و يوري بانوار الربيع منهج

هنالك لا يد الرجال المرتج ∴ تكاب و لا ما باب العطايا مرتج

الفارسية

بوستانيست صدكه تو ز نعيم ∴ و آسمانيست قدر تو ز جلال

خلعت تو معول دولت ∴ حضرت تو مقبل اقبال

و بتقبيل بساط همايون كه بوسه جاي ناموران گيتي است عز اصطفا و سعادت

كلي مي‌يابند و بتشريفات گرانمايه و خلع فاخر فائز و بهره‌مند مي‌شوند

و بعلو رتبت و جاه قدم رفعت بر تارك ماه مي‌نهند و در ميدان معالي گوي

سبقت از شهسوار گردون مي‌ربايند و از حق تعالي ميخواهند كه طناب خيمۀ

جهانداري را بمسامير خلود بسته دارد و عقود شهرياري در سلك دوام

پيوسته و گلزار خرمي از خار نامرادي پيراسته و رايات مكنت بآيات فتح

و ظفر آراسته و آفتاب اقبال بر درجۀ شرف و نقطۀ اوج ثابت قدم و

از آسيب چشم زخم كسوف و آفت نقصان مسلم دارد و ماه جلال بنظر سعد

اكبر و ناهيد را مشتري مقرون و از جنگ ضرر خسوف و خطر محاق مصون

و اولياء دين و اعضاد دولت پيروز و اعداء ملك و حساد ملت بد روز

العربية

ويفديه من نوب الزمان معشر : واجرادهم لا يلحقون بعبده

ابدت مقابحهم محاسن فضله : والضد يظهر في صدره

بشكل بار كهت باد دشمنت دائم : كه باد خيمه جاهت براوج عليين

دو نيمه همچو ستون و دريده همچو سرج : چو ميخ كوفته سرچون طناب راه نشين

وچون امداد شادمانى و وفور كامرانى متصل شد وانواع ميامن ووسعا دات

روى نمود ركاب عالى لازال عاليا دظلال بپروزى بر صوب هانسى

روان شد و بجهت عمارت حصار روزى چند آنجا توقف فرمود و بعد از

عنان عزيمت بر صوب كهرام تافت وان خطه بسبب قدوم مبارك زينتى تازه

يافت و بفر ماه رايت همايون وافتاب معالى باجين خويشتن خراميد ودراوج

اقبال بنقطه شرف ومركز سعادت رسيد

الفارسية

ببرج فتح رسيد افتاب دين آراى : بكامها برسيده زفضلها خداى

العربية

فما اقبح الدنيا اذا كنت غائبا : وما احسن الدنيا بحيث تكون

واسباب سرور وسلوت وفراغ ورفاهيت خلق درهم پيوست وخاص وعام

در ظل عاطفت وكنف حمايت اسوده گشتند ودر پناه امن وامان و

جوار سلامت از نخلب نوائب وحوادث خلاص يافتند

العربية

عدت بلا فاق البلاد خصيبة : وهل يحل الدنيا وانت محلها

الفارسية

چنان بلطف جهان از هوا دولت آى : كه از صنيع اضداد رفت نا سازى

از آن گذشت كه گستاخى كند بر تن : سحر بر هنرى ووصبا بغمازى

وتباشير صبح انصاف باطراف ممالك واقطار بسيط عالم رسيد وشعاع

افتاب معدلت بركافه رعايا وزيردستان تافت

الفارسية

تو شهى كه سايه عدلت چنان بسيط شد : كه پيشه كردن ان مشكلست بر خورشيد

العربية

ساس الانام وظل الامن منبسط : فالظبى في مرتعى لبل الشرى شرحا

ان شاح راح وميض الجود منه سخا : اولا دجان بجفوى حلمه صفحا

وانوار ميامن راى وروويت بر صفحات دين ودولت پيدا آمد وآثار محاسن

شمشير وخنجر بر جبهات ملك وملت ظاهر گشت

الفارسية

دهن مملكت بخندد خوش : تا سر تيغ او نكر بد زار

العربية

اراءهم ووجوههم وسيوفهم : في الحادثات اذا دجون نجوم

منها معالم للهدى ومصابح : تجلو الدجى والاخريات رجوم

الفارسية

خجسته راى او در ملك آفتند بند : مبارك نوى او بر خلق كار بسته بكشايد

وخبر این فتح فرخنده و بشارت بزرگ در عرصهٔ گیتی منتشر شد و صیت آن
باقاصی وادانی بلاد هند و سند رسید و فتحنامها مشتمل بر کیفیت نصر اولیا
دولت و قهر اعدای مملکت تحریر افتاد و بحضرت غزنه عمرها الله بالدولة
والاقبال ارسال کرده شد تا رای انور ادام الله منورا روشن گرداند که
بتجدد روزگار مقاصد و آمال که بحصول میرسد و مطالب و اغراض که بنجاح
مقرون می‌شود بناء آن همه بر همت عالی و عقیدت پاک خدایگانی است
و فهرست امانی و سر دفتر شادمانی و فاتحهٔ کرامات و مقدمهٔ سعادات
لطف عنایت و انعام بی‌نهایت پادشاهی است الفارسیه

خسروی کاینه روی ظفر خنجر اوست :. رونق سلطنت از تیغ ظفر پرور اوست

العربیه

ملك يلوح جبينه الدجى :. والجو قار والدجى اسود
ملك يحل حتى الملوك بجاهه :. وعلى مناقبه الخناصر تعقد

ذکر استخلاص میرت و دهلی

و چون نیر اعظم سایه بر برج میزان افکند و سپاه تیرماه در صحن باغ و
راغ دستکاری آغاز نهاد و حلل سبز کار اشجار چون روی عاشقان زرد
نگار شد و مینای چمن باغ و بستان برنگ کهربا گشت و از انهزام لشکر
گرما نسیم هوا اعتدال پذیرفت و باد بر دیبای آب چون کف رادخسروزر

افشان العربیه گشت

اقبال الخریف :. علیك بالوجه الوضی
یحکی الربیع بحسنه :. ونسیم ریاه الزکی
وبنوب ورد الزعفران :. لدعن الورد الجنی

الفارسیه

باد درختان آسمانرا دوستی بود از قدیم :. زرد شد روی درختان اندر ایام خزان
آسمان از درد ایشان برده بر روی کبست :. تا نبیند زرد گشته روبهای دوستان

و درچنین موسمی همت ملکانه بر ترتیب مناظم امور دین و دولت مصروف
گشت و از کهرام بطالعی که قضا زو بود بفتح بشیر بر صوب میرت عنان عساکر
بگشاد و بر سبیل الفارسیه تاختن باد گرد از
زمین اندر آمد که زین رانده :. همان نعل اسپش زمین راند بید

العربیه

ملك له فی کل یوم کریهة :. اقدام عز واعتزام مجرب
ویکون من خمس الوغا فحالکر :. فر یکر علی الرجال بکوکب

و چتر منصور شمشیر نصرت آخته و اعلام دولت افراخته در حدود میرت
گشتند و از نخب رجال و فحول ابطال عرصهٔ هند تضایق پذیرفت
و بر دلیران روزگار و مردمان الفارسیه کارزار فضای آن دیار تنگ آمد

چون ذره اندلشکر منصور نے عدد ∴ لیکن چو آفتاب بحجت جهان ستاذ

جمله چو نار هم دل وچون باد هم نفس ∴ هر یک چو سرو هم سر وچون سنبله هم زبان

العربیه

اسود ولکن الجواب عرینها ∴ شموس ولکن الصفوف مطالع

وچون بحصار میرت که از قلاع وبقاع مشهور کشور هند است ومحصانت قواعد واستواء ارکان مذکور نزول کردند فوجی از اشیاع ملک واتباع دولت که بکمال شجاعت منسوب بودند وبفرط نجدت موسوم بجنگ مشغول گشتند واهالی آن قلعه را از مهابت وباس خسروی در صف کارزار کار زار گشت وهنگام کار دست از نبرد وپیکار بیکار ماند و چنان حصنی حصین وقلعهٔ منیع که بارهٔ چون کوه شامخ ثابت وراسخ داشت وخندقی چون بحر محیط عریض وبے پایان نه شاهین تیز پر پرواز از فراز آن گذشته ونه شعاع بصر از حضیض بشرفات آن رسیده

العربیه

فکل طرف قاصر دونه ∴ وکل وصف دونه تقصیر

لو جرت الریح بها لانثنت ∴ کلیلة عن جریانها

الفارسیه

بنش رسیده بماهی سرش رسیده بماه ∴ فتاده مرباز و در ضلالت آن زمین

قیاس

قیاس خندق وپستیش در گذشته ز حد ∴ شمار برج وبلندیش در گذشته ز مر

بفتح وپیروزی العربیه گشاده شد

الله ایدکم واعلی ذکرکم ∴ بالنصر یقرا فی السماء ویکتب

وکوشش غلامان ملک باینده کان دولت که همیشه از حد تیغ ایشان خد فتح وظفر مورد است نافع ومفید نیامد که و در درونش وحصار آهنین بیش سنان کوه گذار مجاهدان دین مانع وحائل نیامد

الفارسیه

زمانه گشت بر اعدا چو حلقه خاتم ∴ چو روز فتح گرفته زمانه زیر نگین

العربیه

لو انحدرت وانوق السماء معاقلا ∴ لحل بهم فوق السماء قضاؤها

الفارسیه

مخالفت بمثل گر مه سما گردد ∴ شود ز خامهٔ انگشت شکل تو بدو نیم

وجمعی انبوه از ظلمت هوا پرستی بنور خدای شناسی رسیده ندو مسجود ایشان ومعبود بی همتا را جل ذکره بپاکی ویگانگی یاد کرده وبنیاد کفر وضلالت ونهاد شرک وغوایت خرابی پذیرفت ومعابد اصنام واوثان مسکن اهل توحید وایمان گشت وشعار دین وشعائر اسلام بوضوح وظهور پیوست

العربیه

واقمت الصلوة فی معشر ∴ لا یعرفون الصلوة الامکا

الفارسیه

همه غافل از حکم دین شریعت ∴ همه بی خبر از خدای و پیمبر

نه هرگز کسی دیده محراب و قبله ∴ نه هرگز شنیده کس الله اکبر

و در حصار مبرت کو توالی ممکن نصب افتاد و از انجارات همایون و اعلام ظفر تا و نصرت در جنبش آمد و بر عزیمت جهاد اعظم روی باستخلاص قلعه دهلی آورده شد و بوقت وصول سواد از خطه مخیم دولت و اقبال و محیط سرا پرده عز و جلال گشت و لشکر آتش هیبت باد حرکت چون آب بر روی خاک تیز دوان گشته و باب تیغ هندی در آتش زخم زخمه در انگشت ناهید و کلک در بنان تیر سوخته و بباد پای تازی در باد حمله چشمه خورشید بگرد اینان گرد آن قلعه سپهر ارتفاع ستاره سپاه کاحاطة الهالة بالقمر و الاکمام بالثمر در آمدند

الفارسیه

نه خورشید را سوی بالاش دره ∴ نه اندیشه را سوی پهناء او در

بیالاش پوشیده افلاک و انجم ∴ بدامنش پنهان شده خاور و خور

و ساکنان از قلعه جنگ را آماده ایستاده بودند و قتال را ساخته و متشمر شده و بوفور عدت و شوکت غرور یافته و از سر معنی و ان یخذلکم فمن ذا الذی ینصرکم من بعده غافل مانده کالثبوت الصائلة و السیول الهائلة بر صحرا تیز دوان شدند

العربیه

بز

یتسرعون الی الهیاج کانهم ∴ سیل تسرع فی الوهاد من الربی

الفارسیه

صف جوشن وران بر روی صحرا ∴ چو کوه اندر میان موج دریا

بموج اندر دلیران چون نهنگان ∴ بکوه اندر سواران چون پلنگان

العربیه

کان حباب العکر دمار علیهم ∴ و ما هو الا السابغات المواتر

همه در جنگ چون بار خود در روی بجای کله نهاده و بسان هدهد مغفر بجای افسر ساخته و مانند ماغ از تموج آب جوشن سیم اندود پوشیده و بر مثال دام کبوتر در میان زره تنگ حلقه نهان شده بلک بشکل شیر ها سیمین جوشن خطائی بر تن راست کرده و بنقش چشم ما رو چشم ملمع داودی کلب ساخته

العربیه

حلب الاسم حیطت بعیون الجراد ∴ خلتها و النبال بها کوکر جل الفواد

شبیا او هی القنادة لا کالقنا ∴ شوکها خدیه الیها و باقیه باد

و بصورت خارپشت تو لی پیکان خار صفت بر سنگ فنا نخر کبر تیز کرده و بکردار کشف در زره تیر عنا

الفارسیه

هیجا سمت سنگ خارا گرفته

زبس هندوانه چون خیل زاغ ∴ ز بس خشت و خنجر چو رخشان چراغ

یکی بیشه بد گفتی از آبنوس ∴ همه شاخش الماس بر سند کوس

العربیه

یصفوا علیهم ادرع موصونه : یرید عنها السیف مفلول الشبا

مشبکات خلقا کا نها : مسروده باعین من الدبا

وحفظه ثغور اسلام وحماة حوزه دین کر مجاهدت بسته وکالبرق اللامع والماء السایح جنگ پیش بردند

مصراع

کفتی صفحه تیغ ضمیر از ایشان

رجا لست در روی خنجر نیلوفری : هر یک مشرع آجال

الفارسیه

زبلخون دشمنان بر پیکر شمشیرشان : راست پنداری شقایق دسته بر نیلوفرست

وز شرار تیغ ایشان بر زمین معرکه : آب چون خون شد ازان وخاک چون خاکستر آ

العربیه

وقد ابیضوا هندیه مصقوله : بیضا وجوه الموت فیه سود

واز فر شکوه شاه که نصرت بالرعب برید باس وهراس در ضمایر اعداء دین لخلاف سلخ ومسرع ترس وبیم در صحن سینه ایشان آمد وشد کرد

واز رابطه قهر خسروعنان تمالک وتماسک از دست ضبط وتصرف ایشان

العربیه

بیرون شد

واقسم لو عصیت علی سیر : لا وضع عن محلته ارتحالا

الفارسیه

آتش هیبت تو باشد : اخر واسمان شرار دخان

و بر عذ

وبر عذبات رایات انوار فتح مبین واثار نصر عزیز پیدا شد وامارات بهروزی ودلایل ظفر وبه روزی واضح وظاهر گشت وتباشیر صبح نجاح بر فانون معتاد از مطلع کار ومبدء پیکار بدید آمد سنة الله التی قد خلت من قبل ولن تجد لسنة الله

العربیه

تبدیلا

له عادت من نصرة الله فی الهیجا : ایم بها ورا الثغور فسدت

الفارسیه

نصرة طلایه چشم بارگاه تست : دولت کابه علم آستین تست

صفت قلعه

نفع ومضرت واجل ورزق وسعد ونحس : در صلح وجنگ تیغ وتنی مهر وکین تست

ودر یک ساعت سر بازو پای حصار بنیر وهم رفتار ورمح ثعبان کردار ادمردان جنگی خالی ماند وچنان قلعه که سر برج ان در برج دو پیکر میشود واز غایت احکام واستواری کشادن ان در هوس خانه ضمیر متصور نمیشد واز فرط رسوخ ومنعت همای همت ملوک پیرامن استخلاص ان نمیگشت ومنهی فهم دوربین از کیفیت ارتفاع ان خبر نمیداد ومسرع وهم تیز تک برشته ره طول وعرض آن

العربیه

گذر نمیکرد مسلم ومستخلص گشت

تقدوفی عرضه البید او عرضت : طولا علی منکب الشعرا مناکبه

مصع الی الجو اعلاه فان خفقت : زهر الکواعب حلناه بخاطبه

کان ابراجه من کل ناحیه : ابراجها والدجی وحف عنا

الفارسیة

حصنی حجرش جواهر پاک ∴ میخش زمی و ستونش افلاک

بیخش بنشیب برده آهنگ ∴ زان سوی سمک فرو فرستند

تیغش بفراز برده خرگاه ∴ زان سوی سما السماء اعلی

سیمرغ بدامنش فرو دید ∴ سیمرغ دگر چو خود برو دید

صد سال بلند رفته هر یک ∴ نا رفته بدهان گرفته هر یک

وچنین حصنی مشهور واسم مذکور که واسطهٔ دیار ونقطهٔ بلاد هندست

در عرصهٔ مملکت افزود وتمامی ولایت مع بسطه ارجائها وانحائها بجمع

وغلبه در قبضهٔ اقتدار آمد ورایات واعلام دولت در اطراف واکناف

برو بحر مظفر ومنصور گشت وحقیقت معنی ان الارض یرثها من عبادی

الصالحون ∴ جمال داد

العربیة

علیک عین الله من فاتح ∴ للارض مسئول علی المنج

الفارسیة

زلی که تیغ تو لشکرشکست وقلعه‌گشای ∴ درست شد که خداوند نصرت وظفری

وسرپیران آن خطه از هیبت تاثیر تیر قد الف وار بکرباره پشت نون کمان خم

دادند واز باد بیم جان رمح مانند منطقه کمر خدمت وبندگی او بر میان بستند

الفارسیة

تا اگر خدمت او برنتافت ∴ چرخ بخور شید نشد تاجور

واز سموم قهر خسروی کی ژاله در چشم سحاب اخگر کند وباب حیوة طبع اژدر دهد

نیلک ترسان وهراسان بودند وبنسیم لطف که از سنبلستان چشمه سلسبیل

گشاید واز چوب خشک در ماه دی گل طری شکفاند امیدوار وبی گمان

العربیة

یرجی ویخشی ضره وهو نافع ∴ کذا البحر فی ادنه منهب

یروع ویبدو الانس منه کانه ∴ الهوی لدعه بین الجوانح یعذب

وان هو ریض آلتد منه فی الوغی ∴ ونحر اطراف القناحین یغضب

الفارسیة

مهر تو بر احباب تو شایسته مکرم ∴ از پیرهن یوسف مصری بر پدر

کین تو بر اعدای تو خون خوار تر اکرم ∴ از ناختن دستم سکرنی ببر ببر

وازانجا که شمول رحمت وفیضان رأفت خسروی بود والمؤمنون هینون

لینون گناه ایشان بدامن تجاوز واغماض بپوشید وخط امان بر صفحهٔ

خطا وجریمت هر یک کشید وعفو قدرت آمیز را از لوازم مراسم جهانداری

ومتممات مکارم ∴ اخلاق شناخت

العربیة

رقت وراقت سحابا فتحها ∴ تنبی الیک بریا الروضة الانف

ویقضی الحلم منه عفو مقتدر ∴ عن کل معترف بالذنب مقترف

الفارسية

جرم او بگذشت عفو او و پس مهمل گذاشت :: ظلم ابگرفت عدل او و پس محکم گرفت

وبطالع سعد واختر همایون زمانهٔ کارگشای وستارهٔ راه نمون در نیمهٔ
خامیده وعرصهٔ دهلی که منشأ دولت ومبدأ سعادت بیامن قدوم
مبارك او آراسته شد وبلدة طيبة ورب غفور صفت وصورت حال
ساکنان ان خطه **العربية** گشت چنانکه

اهنى قوم انت منهم مختبئ :: واحمد ارضا انت فيهم مطنب

الفارسية

گشت از اقبال او عبیر و گلاب :: خاک در دشت و آب در جو عز
نم برآمد ز دولتش نفشهٔ زمین :: بر برون زد ز شاخ تودهٔ شجر
شب تاری نمود گونهٔ روز :: زهر قاتل گرفت طعم شکر

وبفر دولت قاهره واقبال روزافزون شاه حق در مرکز خود قرار گرفت
ورعاو زیردستان در سایهٔ امن وسامهٔ امان سایبان از صنوف محن وصروف
زمن بجان **العربية** یافتند

تلود بحقوه ايدي الرعايا :: لياذ المصرخين بالرعان

الفارسية

زفر دولت شاه و کمال همتش :: زمانه ایمن آباد شد بهشت آیین

همی

همی بنالد آهو ز پنجه ضیغم :: همی نترسد تیهو ز چنگل شاهین

وکافه خلق از فیض کف سحاب آثار ولطف وانعام بی شمار ربان کل الحسن باجمعهم
لعل پیکر گشتند واز جود ان دست گهربخش ودل دریاوش چون بحر وکان
بکوهر و زر **الفارسية** توانگر شدند

دریا که دیده هرگز کوه ومکان او :: اینک دل تو دریا واینک تو کوه

العربية

هو البحر من اي النواحي اتيته :: فلجته المعروف والجود ساحله
تعود بسط الكف حتى لو انه :: ثناها لقبض لم تجبه انامله
ولو لم يكن في كفه غير روحه :: لجاد بها فليتق الله سائله

وابواب بر واحسان بر جهانیان واصناف خلق جهان گشاده آمد ونام مکرمت
وصیت مردمی در معموره **العربية** عالم شایع ومستفیض شد

لو كفر العالمون نعمته لما :: عدت نفسه سجاياها
كالشمس لا ينبغي بما صنعت :: منفعة عندهم ولا جاها

الفارسية

جهان گرد در کف تو دی سحاب نوبتگاه :: ز دریا بر کشیدی در ز کانش بر فشاندی زر
هران گوهر که ز آب و خاک پیدا شد ببخشیدی :: کنون تدبیران داری که ز آهن بر کشی گوهر

وبر عادت گذشته در اظهار شعار شرع ومنار اسلام تاکید سرایاف وبنا

طاعات و ارکان خیرات افراشته آمد و رسوم بدعت و قواعد ضلالت اندراس
پذیرفت و شهر و نواحی آن از بت و بت پرست خالی ماند و بجای هیکل اصنام
مساجد اسلام بنا افتاد و جایگاه عبده اوثان آرامگاه موحدان شد و زجل
تسبیح و تهلیل و الحان مؤذنان بکیوان رسید و مرکز کفر بانوار خورشید
مسلمانی و کلمهٔ علیا الفارسیة آرایش پذیرفت

چو نار در دل کفار نور در تمجید ∴ چو نور در دل ابرار نار در تمهید

العربیة

تحلی الدین او یحمی حساما ∴ فانت علیه سوار او سواء

ذکر عصیان هراج برادر رای اجمیر

و چون بر نسق عقود دولت در سلک ارادت انتظام تمام یافت
و معاقد دین بر سنن استقامت بواجبی احکام پذیرفت صدر عالی
قوام الملک رکن الدین حمزه که در میدان آداب گوی سبقت از ابنای
زمانه ربوده است و برهان فرزانگی بسروران گیتی نموده و انوار معالی
بر چهرهٔ جمالت تابان گشته و آثار مآثر بزرگی او بر کافهٔ دهر و دهاة عصر
تابان شد و پیوسته همت و نهمت بر افعال الخیر و اعمال البر موقوف
و مصروف داشتند

العربیة

فتی کان فیه ما یسر صدیقه ∴ علی ان فیه ما یسوء الاعادیا

فتی کملت اخلاقه غیر انه ∴ جواد فما یبقی من المال باقیا

الفارسیة

ولی را مهر او سازند آبی ∴ عدو را کین او سوزند ناری

و باصابت تدبیر و اصالت رای زنگ از روی آینهٔ دولت زدوده و بر جلی
و خفی و دقایق و غوامض کارها بدیهه وقوف یافته که صیت آن چون فیض
آفتاب بهمه جایها رسیده است و بسان اخبار وفور فضایل و طیب شمایل
او همه گوشها الفارسیة شنیده چنانکه

برید صیت ترا دست در عنان صبا ∴ رسول حکم ترا پای در رکاب دبور

العربیة

واذا عد المکارم کنت فیها ∴ بمنزلة الجبال من الوهاد

و از جانب رنتبور بدرگاه همایون که معهد الطاف و مقصد اشراف است قصه
فرستاد که هراج برادر رای اجمیر بسبب شیطان و غرضهٔ خذلان شده و از
شوخ چشمی نقض عهد و میثاق را دامن بزد و میان با فروختن آتش فتنه و
انگیختن گرد عصیان در بست و از مورد صفا و مشرب وفاق روی بنفاق
آورد و تنگ مرکب بغی و عدوان تنگ برکشید و بر بارهٔ طغیان بادهٔ بطلان
در ساغر افکند و سر از ربقهٔ متابعت و گردن از طوق طاعت بپیچید و پای
از حد بندگی و دایرهٔ طاعت داری بیرون نهاد و دست ظلم و بیداد بنهب

وتاراج بر گشاد وبا لشکری که در عدد وعدت بدان مثابت که صافن علیهم
الارض بمارجت روی بمحاصرت حصار رسول آورد وچون باد از تند باد
کینه در تموج آمده وغبار فتنه وشرار شرار از زمین بیرون رسانید

العربیة

قوم اذا مطرت موتا سیوفهم ∴ حسبتها سحبا جادت علی البلد

الفارسیة

لشکری ناکشیده قهر شکست ∴ سپهی ناچشیده زهر فرار
همه را با رماح خطی شغل ∴ همه را با سیوف هندی کار
پاره در زیرشان چو غران شیر ∴ نیزه در دستشان چو پیچان مار

و دبر نبود که صنیع درگاه و برکشیدهٔ بارگاه عالی قاهری ضاعف الله ظلاله
است در مضیق ضرر و معرض خطر افتاد و با ظفار ذئب و مخالب بلیت گرفتار
شد و چون مضمون ان قضیه عرضه داشت و کرامت استماع یافت
بر فور تربیت امور ایالت و تنظیم عقود ولایت با میر سابق الملک نصیر الدین
مسعود زید تمکینه باز گذاشته آمد که شاخی بود از دوحهٔ نبوت و سروی
از چمن فتوت و اختری از برج سعادت و گوهری از درج سیادت و دری
از دریای طهارت

العربیة

وبدری از فلک رسالت

رهط الرسول الذی یقط ∴ اسباب الرجا علا سوی [illegible]

بردن جان در شکم دندان بدید می آورد و افعی خنجرش از حرص خوردن خون
از چشمهٔ کهر دهان

العربیة

مینمود چنانک

تسرع حتی قال من شهد الوغی ∴ بقاء له ما دام بقاء حباب
وصاعقه من نصله تنکفی بها ∴ علی ارؤس الاعداء خمس سحائب
تکاد الکفیه یفیض علی العدی ∴ مع السیف فی ثنی ما و قوامه

الفارسیة

غبار موکب او بسته راه باد وزان ∴ شهاب صولت او خسته جان دیو رجیم
سیه کند بگشاد خدنگ دیده روز ∴ چنانکه نوک قلم دشنه بحلقهٔ میم
فرو خورد حشرات زمین بنیزهٔ او ∴ چنانکه جادوی جادوان عصاء کلیم
خیال تیغ وی اندر میان نشب پدید ∴ عدوی دولت دین را میان زند بدو نیم

و مردان گزیده و دلیران کاردیده که از مصاف خدنگ وهم رفتار ایشان عقاب
از اوج گردون بهزیمت شدی و از مهابت نیزهٔ اژدها پیکر هر یک شیر بیشه
خالی

الفارسیة

کذا شنو

همچو چرخ ناورد و اختر سنان ∴ هم حمله را با زمان هم عنان
ره و وا ایشان رزم و کین ساختن ∴ هوا در پی خون و خوی تاختن
زره جامه شان روز و شب جای ∴ زمین پشت شان کرد کین

العربیة

مترادفين على سرادق اغلب : يعنوله نظر الملوك الصيد
ومتدربين على اللقاء ثيابهم : سوق الى يوم الوغى المشهود
وازغبار مراكب روز روشن بسان شب تار شد وچشمهٔ خورشيد درخشان
در ظلمت گرد نهان گشت وروی هوا چون صحن خال الناس اغبر پوشيد
دقبهٔ اتش نگار سپهر العربية كله دخانی بست
واعرض نقع في الهواء كانه : صبا بدجن ملبس لقتام

الفارسية

زسم ستوران وگرد سپاه : هوا ماه روی وهوا روی ماه
وچون هراج ازوصول رايت همايون لازال الخافق العذبات نخر يافت با لشكر
اسلام روی مقاومت نديد بضرورت دست عجز در دامن فرار زد واز نهيب
شمشير ابدار آتش پای گشت وباد كردار با فوجی ازعاقبت بساط خال پيمودن
گرفت كانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة صفت حال ايشان گشت و ملا
احوال العربية ايشان
وادبر مبكوبا برأى مضعف : الى الكدح الاقصى ووجه مقبح
فراد وعظم الحدس لم يمس منهم : فريبا وتلك الحرب لم تتلفح

الفارسية

مكر هر يمنی نشخو كر بنهد نوی : بهر كجا كرد دی باز يا بد رو دون

مهذب قدت النبوة والاسلام : قد اشرا لمن نسبه

الفارسية

تفاخر نموده بدوال هاشم : تظاهر فرموده بدوال الحيدر
باجداد او عز بطحا ويثرب : باسلاف او فخر محراب ومنبر
ودر شناختن قوانين ورسم وائين ولايت داری بر اقران واكفا سابق وود
شجاعت ومردانگی بر امثال ونظرا فايق وبعلو نسب طاهر مشهور در اقاصی
وادانی وبكمال الحسب الفارسية ظاهر والحمد لله تعالی
همی كند بزمانه نسبش استحقاق : همی كند هنرش بر زمانه استهزا

العربية

اليكم كل مكرمة نزول : اذا ما قيل امكم نزول
كفی بمن مديح الناس طرا : مقال الخلق حيد كم رسول
وخورشيد سپهر دولت الفارسية وجمشيد سرير مملكت
شهنشهی كه بهيجا زتيغ ونيزه او : بتر بر باشد وبيم باشد بسر

العربية

صعيا لكريهة لا يرام جنابه : ما مضی الغريمة كالحسام المصقل
برسمت حص زنبور نشاط حركت فرمود وپای در ركاب فلك سای زمين
پيما بر اورد وعنان نايد بلاد الفارسية شب رنك شهاب رفتار دی

کفتی یکی عروس بدیع آمد از ختن : از عنبرش سراغش و ز مشک پیرهن
سیمرغ وقت بود ولیکن ز بیخ مرغ : ترکیب کرده بودش چبار دو البرز
همتش باز و نموده او نیز از نعام : طوق و فاخته قوت ز کرکسان

العربية

تمد اتحت الصبح لیل مظلم : اذا لاح فی سرج المحلی ادهم
فحل اللجین علی سواد ادیمه : مثل الظلام تشوبه الانجم
وکانه بینات نعش ملیب : وکانها هو بالثریا ملجم

و مرکب ماه سیر او از کرد نعل چشمهٔ خور می بست و در جستن نعل هلال
کردار او کوشوارهٔ ناهید می کرد و چون صبا و نکبا دشت و بیدا نوشت
نوشت و لبنان کور و اهو   العربية   کوه و صحرای سپرد
جوم الشد نابله الذ نانی : تخال بیاض عزتها سراجا

الفارسیة

که خاک شد بر سمش سنگ در جبال : که سنگ شد بزیر سمش خاک در قفا
وقضا با حزم خسرو هم رکاب و قدر با عزم او هم عنان میشد و نوک پیکان
موی شکافش بر فلک دیدهٔ سها می دوخت و بیلک کوه گذارش از ذروهٔ
چرخ عقدهٔ ذنب می گشاد و شرار سنان آتش بارش سینهٔ سهیل می سوخت
و کرز صاعقه کردار برق زخم روی هوا می افروخت و نهنک تیغ او از نشاط

و خسرو خجسته رایت در استکهای آن نعم کفی الله المؤمنین القتال
برخواند و در مقابلهٔ چنین موهبتی جزیل که باری تعالی ارزانی داشت برسوم سپاس
داری کر الشکر قید النعمة قیام نمود و بحمد و ثنای حق عز اسمه زبان خشوع و
خضوع بگشاد و در اجراء امور بر مناهج عدل عادت گذشته را اعادت
فرمود و خاص و عام را در ظل عاطفت و حجر عنایت ماوای داد و از انعام
شامل و احسان کامل وافر و نصیبی وافی ارزانی داشت

العربية

واحسن وجه فی الوری وجه محسن : وایمن کف فیهم کف منعم

الفارسیة

کرده جودش مقرر اولاد آدم را ضمان : گشته رایش رونق احوال عالم را ضمین
بر طریق طاعت او مدخل دار السلم : در فضاء همت او منزل روح الامین
و بدستیار مثال شریعت کرم واعطا احیا فرمود و باران جود و نوال
کشت زر امید را تازه   العربية   و شاداب گردانید
کر دست جود طبع مکان کرد ازو : جود ترا فراز فلک ما بدی مکان
بر سکر کار کی شکل دست خود : بر زر رقم شود که بجشید رایگان
از حرص انکه خواست بجشی بخواستن : خواهی که موی بر تن سایل شود زبان

العربية

كانّ كلّ سوالف في مسامعه ∴ قميص يوسف في اجفان يعقوب

ودرين وقت پسر راى بنور تشريف وكرامت مخصوص ومشرف شد وصدق
واعتقاد وحسن ارعا شامل احوال رعيت كشت وبر مقتضى اخلاص
اموال وافر بخدمت فرستاد با سه خربزهٔ زرين كه بلطايف عمل قالب بدر آنها
ان پرداخته بود وبدقايق وبدايع صنعت اضلاع هلال كردارش آراسته
ومصور كاينات بپركار قدرت در مسكن صلب سنك نيز لتاصل وجودش
زده ونقش بند ازل در مكمن رحم كان چهرهٔ دل افروزش نكاشته ودايه
آفتاب در مهاد اخجار بستان اطفالش پرورش داده وبتدريج وترتيب قماط
شبه رنك ازان پيكر كهرفام كشاده وصباغ وارحلهٔ نيلى وقرطهٔ كحلى او
باب بقم [illegible] براورده

الفارسية

چشمهٔ خورشيد اكر چو زر تو بودى ∴ نزنديدى هبوط خويش بميزان

العربية

اكرم به اصفر راقت صفرته ∴ جواب آفاق ترامت سفرته
مأثوره سمعته وشهرته ∴ قد اودعت سر الغنى اسرته
وفارقت نحو الساعي خطرته ∴ وحبب الى الانام غرته
كانما من القلوب نفرته ∴ كم امر به استتبت امرته
ومترف لولاه دامت خبرته ∴ وحبس همه منه كرته

بعد

وبدر تم انزلته بدرته ∴ ومستبط تبلطي جمرته
اسر نجواه فلاث شربه ∴ وكم اسير اسلمته اسرته
انقذه حتى صفت مبرته ∴ وحق مولى ابدعت فطرته

ودر اثناى آن حال پيش تخت قدساى چنان تقرير كردند كه راى ازدهلى كريخته بود
حشرى انكيخته است وقومى را از اهل شر وفساد وبغى وعناد فراهم آورده
ودر هواى ولايت دارى وتمناى ملك خيال فاسد بدماغ راه داده واز غايت
غرور وغفلت دل را ∴ هوسخانه ديو ساخته
الشيطان قد باض وفرخ في صدوره ودب ودرج في حجره وچون
سر اين معنى راى انور را زاد الله اشراقا روشن كشت با فوجى از حشم [illegible]

العربية

اذا استنجدوا المرايا لوامع عالم ∴ لاية حرب او باى مكان

بعزم جهانكشاى كر — الفارسية — مجاهدن ببست

عزم تو كر زند بكركاه چرخ دست ∴ از زور او كشاده شود عقدهٔ ذنب

العربية

بعزم كصبح في الوغى متجرد ∴ وراى كنجم في الدجى متوهج

الفارسية

كند عبره زين هفت چرخ مكوكب ∴ كذارنده عزم چون تير ناوك

ودر تاختن قاید تایید ونصرت ورایت فتح وظفر هم‌عنان خسروی شد واز مساعدت روزگار ومساعی محتا اقدار انملعون گرفتار گشت وقلم تقدیر رقم زوال بر صحیفه ملک او کشید وتیر فنا از کشاد شست قضا بهدف جان او رسید واجل مختوم منشور بقای ان مغرور طی کرده واز جرعهٔ خنجر گرما جرعه من خطب الانفکاک کاس حمام بجرعه نمود از باد خشم آن ابدار اتش فتنه سر انجا که از تن جدا ماند وبخطهٔ دهلی کرد ادا اقامت ومسکن اهلی او بود فرستاده آمد

العربیة

ولولم یعضوا منه الا ضربة ؛ بابیض ما ثور بهم مضاربه

تعجل عنه راسه وتخلف ؛ لطایبها اوصاله ومناکبه

الفارسیة

بیک خطه قانع نگشت از تمالک ؛ دو خطه شد اکنون مراورا میسر

سرش دار دار وزیک خطه بی‌تن ؛ تنش دار دار وزیک خطه بی‌سر

العربیة

غاد ولکنه راس بلا جسد ؛ یسری ولکن علی ساق بلا قدم

اذا تری علی الخطی اسفر فی ؛ حال العبوس لنا عن ثغر مبتسم

وبعد از نیل مطلوب ویافت مقصود در رکاب فلک قدر بجانب دهلی که منشأ فضایل ومرکز افاضلست روان گشت وعنان جهانگشائی در ظل

ظلیل اقبال بر سمت آن خطه انعطاف پذیرفت ومؤید ومنصور وغانم ومسرور بمقر عزت وحریم

الفارسیة

دولت باز رسید بمراد دل

جهان بکام وفلک بنده وملک داعی ؛ امید نازتو دولت قوی وبخت جوان

فتوح سوی یمین سعود سوی یسار ؛ سپهر پیش رکاب وزمانه زیر عنان

العربیة

فعادت به الایام زهرا کانما ؛ جلا الدهر منها عن خدود الکواعب

وتحریر فتح نامها بحضرت عزنه مد الله ظلال الها وبسط جلالها امثال نافذ گشت مشتمل بر کیفیت استخلاص قلاع وحصون وذکر فتوح وغزوات ایام همایون تا رای اعلی اعلاه الله را واضح وروشن شود که انواع مخاوف وصفوف شدائد که در موقف کارزار معاینه گشته است ودر مقام کارزار مشاهده افتاده خلاصهٔ غرض وزبدهٔ مقصود اظهار اخلاص وبندگی در تحصیل مراضی حضرت خدایگانی بوده است که پادشاهان گیتی از املجا وملاذ ناخن اند ومقبل اقبال

الفارسیة

واما ل دانسته

شده پیش درگاهت اندر میز ؛ معالی از لب تاجداران کشود

ودبیر خاص که تیر فلک بندهٔ بنان ودهین بنان او سزد بالماس فکرت درر معانی می‌سفت وازادر سلک الفاظ عذب وکلمات خوب نظام می‌داد ودر حسن کتابت ولطف عبارت ید بیضا می‌نمود که فی زبان

منصور

بمعنی بیضه دبیر

كلك سيه سار او مقرر اسرار بلاغت بود و صرير خامهٔ او عندليب گلبن
باغ فصاحت

العربية

اذا اخذ القرطاس خلت يمينه : يفتح نورا او ينظم جوهرا

الفارسية

اى بر سر كتاب تو امضا شاهى : منشئ فلك داده برين قول گواهى
ناخورده صرير قلمت عين توقف : نادیده نظام سخنت نسخ تباهى
زلف خط مشكين تو بى حلقهٔ بندى : بى رايحهٔ خاص ز اسرار الهى
با جذبهٔ نوك قلم گاه رباييت : بر دفتر هيولاى سخن صورت كاهى

وكلك خيزران پيكر او جرم نحيف با ب زعفران ميشست و بر تختهٔ خارا
رفتار ثعبان مى نمود و از سر زبان تيزى سنان و نوك پيكان عيان ميكرد

العربية

له خد صمصام و مشية حية : وقالب عشاق ولون حزين

الفارسية

تيزى شمشير دارد و روش مار : كالبد عاشقان وگونهٔ مهجور

العربية

للانم نفسه و شق لسانه : ولو اذا لم يجره اطرافه
كالحية النضناض لا انه : من حيث مجرى سمه ترياقه

~~كالحية النضناض لا انه من حيث مجرى سمه ترياقه~~

وبسان مرغ زرين در درياى قير غوطه مى خورد و از منقار و قار بر ورق ياسمين
مى ريخت و از شاخ زمرد سلك بر صحيفهٔ سيم مى افشاند و بر لوح نقره لعاب
نحل ميراند

العربية

لك القلم الاعلى الذى بسنانه : يصاب من الامر الكلى والمفاصل
له الخلوات اللاى لولا نجيها : لما احتفل للملك تلك المحافل
لعاب الافاعى القاتلات لعابه : وارى الجنا اشتاره ايد عواسل
له ريقة طل ولكن وقعها : بآثاره فى الشرق والغرب وابل
فصيح اذا استنطقته وهو راكب : واعجم ان خاطبته وهو راجل

الفارسية

كلك تو مرغيست شگرف بديع : از شبه منقارش و از سيم پر
گفتن او مشكل و رفتن نكو : خوردن او عنبر و زادن درر
از سخن آگاه نداند سخن : و از فكر آگاه و نداند فكر
زود و بد و روضهٔ خيرات سبز : خشك و بد و گلبن اقبال تر

و بر عارض روز از زلف شام دام غاليه فام ميكشيد و صحن كافور خشك
بعنبر تر ميآراست و بساط حرير بمشك ناب مى آلود و روى سوسن و
سمن بقطران مى اندود و در ميدان عاج چون بركار دبير مى پوئيد

الفارسیه

دو اسپه سواری پیاده دوان ∴ تنش رومی و چهره از هندوان

العربیه

یحیف الشیء بعدو علی امرائه ∴ ویخفی ویقوی عدوه حین یقطع

یحج ظلاما فی نهار لسانه ∴ ویفهم عمن قال ما لیس یسمع

ذنا بحسام منه الجی ضربته ∴ واعطی لولاه ودا منه الطوع

و چون خورشید عالم آرای بر برج سرطان سایه افکند و از اشتداد حرارت
بساط آتشین بر بسیط زمین گسترده و از فوران نایره هوا و قوت گرما
ابواب درکات بر جهان گشاده آمد و نفس از دم تنین سموم و حرور التهاب
پذیرفت و سنگ ریزه در صمیم کان چون یاقوت روی بگداز آورد و نهنگ
در غمرات موج چون سیاره در درجات احتراق شد و از تف آفتاب
روشن تا آب هفت دریای اخضر بجوشید و سر بن بره بر خط محور چون
مرغ بر باب زن بریان گشت و سر و روی ثور فلک مانند داس و خلخال
آتشین گشت و جرم دو پیکر بشبه عود و عنبر بر مجمر دخان ظاهر کرد و دل
در بر خرچنگ بکردار بوته در آتش بتفسید و ناخن در پنجه شیر بسان
آهن در کوره برمی پذیرفت و گندم در خوشه چنانکه سپند بر آتش
بسوخت و درد در پله ترازو بر مثال نقره در گاه بگداخت و نیش کژدم

بزین

بزین طاس آبگون بیکر گونه لعل و عقیق یافت و زه بر کمان کردن تیغ زنگ
شرر وار بتافت و سم بزغاله بر مرغزار سپهر گونه اخگر گرفت و رسن بگاه
دلو چون پنبه بر حراقه چرخ دود تا بسوخت و بشره ماهی بشکل داغ یافته
بر سبز نجم فلک بدید آمد

العربیه

وهاجرة شجراء تاکل ظلها ∴ ملوحه معزا و دمضی الجنادب

تری الشمس فیها وهی برسل خطبه ∴ لتاح رباء من نطاق المذانب

الفارسیه

بگرمگاه بدشت ار بیفکنی یاقوت ∴ چنان گداخته گردد که نقره اندر گاه

چه کوره آتش افروخته بدید آید ∴ کبوتر ار بهوا بر بلند گیرد راه

چنان شدست ز گرما که موی خوبان زیر ∴ همی بناخن و دندان جدا کند روباه

و از حضرت عزت ادام الله جلالها و حرس ضلالها که مطرح شعاع اقبال مطلع
نصرا لشکر متال اسند عام موشح باصناف الطاف و عواطف پادشاهانه
رسید و از مطاوی فرمان خدایگان اعلی الله اوامره النفاذ خاطر مبارک
و نزاع ضمیر منیر همین منظر و حسن مخبر شهریاری معلوم شد

العربیه

یا خیر من یدعی لخطب فادح ∴ و یحل عقد الحادثات المناد

الفارسیه

خدایگان که ندارد ترا همی بر خویش ∴ نه زان ندارد کش نیست با تو دل یکدله

شهیست مهر و تو ماهی و مهر مر مه را ؛ بسعد بدر نماید همی بقرب هلال

ذکر نهضت مبارک بصوب غزنه

و خسرو که چهرهٔ حماسست و دنبالک بگوهر شمشیر آبدار او افروخته و دو ذوابات
و اعلام فتح و نصرت بنوک سنان آتش بار او افراخته بر حسب صفای عقیدت
و خلوص طویت کمر فرمان برداری و متابعت ببست و روی بدان حضرت
بهشت صفت کرد و اذا رایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا اورد و در وقتی
که ابر تیره سراپردهٔ سیاه در فضای عالم علوی میکشید و کلاه دخانی از قبهٔ
فلک آتش و نکاری می نمود و تتق نیلی بر چهرهٔ نور بخش آفتاب می پوشانید
و نقاب کحلی بر رخ روشنان گردون می بست و پیلان سریع سیر
بر صحن میدان فلک قطار میکردند و امواج کوه پیکر از روی دریا اخضر
بدید میاورد

الفارسیه

هوا از ابر پوشید جوشن و خفتان ؛ ز عکس خویش پنهان کرد مهر روشن تاب
و برق از میان ابر تیره چون قارورهٔ نفاطان شمعهای سوخت و مانند
خنجر زنگیان مشعلها می افروخت مثالش

الفارسیه

چو برق از میغ بدرخشید تو پنداری بکجی ؛ ز نوک ماهی بحر کاهی دواند بارهٔ اخگر
براه اندر از آن اخگر بود دستش اژدرها ؛ یکی زان در دو بحر و شد بره بر نفکند
و پیکر نور گستر او از سپهر زنگاری رایت شکرفی می افروخت و از زوبح

هواء مظلم علامت مصقول می نمود

العربیه

مثل السیوف هزهن غارض ؛ والسیف لا یروع ان لم یهزز
بدت لنا حاملة لغمادها ؛ حمایل من اللجی لم تجرد
و بکردار شعلهٔ آتش بر مردمک دیدا آسیب می زد و اندر اثنای جستن برق
باصره را تحلیل میداد

الفارسیه

برون آمد ز ابر آن تیره برقی ؛ بسان کوهر رخشان ز دریا
همی غرید رعد از هیبت او ؛ چو پیل مست اندر صف هیجا
و از خروش نای روئین رعد طاس نگون پراواز می شد و از نهیب صیحه او
نفخهٔ صور پیدا می آمد

العربیه

برق کاسحابی وقطر کادمعی ؛ ورعد لعول للنوی وتحسی
تری الغیم مسود اجلال بروقه ؛ کما لاح فحم من خلال لهیب

الفارسیه

بجستی هر زمان از میغ برقی ؛ که کردی کیتی تاریک روشن
چنان کاهنکری کز کورهٔ تنگ ؛ بشب بیرون کشد تفسیده آهن
خروشی بر کشیدی رعد چونانک ؛ که موی مردکان کشتی چو سوزن
تو گفتی نای روئین هر زمانی ؛ بگوش اندر دمیدی یک دمیدن
بجنبیدی زمین از زلزله سخت ؛ که کوه اندر فتادی زو بکردن

توکفتی زندم پیلی هرزمانی :. بجنباند زبیم پشکان تن

کرازدرفشیدن شمشیر روهینا برق چشم سپهر خیره می شد وکراز غریدن

پیل مست رعد کوش کیوان کر میکشت

العربیة

واکرن مو تلق ما بین ظلمة :. کانه الیسر فی اثناء تعسیر

کانه صارم ادمی السحاب به :. الی الریاض لتخویف وتحذیر

ولشکر براشکال سورت اتش هوای شکست وفصاد وارکحل ابرکحلی

میکشاد وازچشم میغ درکبی دریغ می افشاند وبرروی مرغزار لؤلؤ

نثار میکرد

العربیة

فکانهن زمرد متقارب :. والقطر من فوقهن منظم

الفارسیة

با کوه درج کوهر وبا ابرعقد در :. با باد مشک سوده وبا خاک عنبرمان

وسحاب نیسانی از روی سپهر رشک باران روان می کرد وکوش و

کردن لعبتان باغ وبستان بزیور درر امطار محلی است وبجای دستی

سلاسل غواصان بحر فلک میکست وکهرهای قیمتی ازحقه مینای کردون

بر بساط سبزه میریخت

العربیة

ومعرس للغیث تخفق بینه :. رایات کل دجنه وطفاء

نشرت حدایقه فصرن مالقا :. لطرایف الانواء والانداء

فسقاه مثل الظل کانور الصبا :. والنخل فیه حفظ کل سما

عن الربیع بروضة فکانما :. اهدی الیه الوشی من صنعاء

الفارسیة

سبزه اندر حمایت شبنم :. سرزپستی کشید بربالا

ازپی شرط مهر وعقد نکاح :. کشت حامل بلؤلؤ لالا

ابرنیسان ز شرم ان همی فکند :. لؤلؤ نا رسید بر صحرا

کر باد خالسم مراکب او سرمه میکرد وکه ابر کرد مواکب او باب دیده میشاند

الفارسیة

چو ابر دیده کراکاه شد بهم بروز :. بزرک مایه فرزانکی واصل فخار

بخدمت آمد تا کرد راه بنشاند :. ز دیده کرد بود در شاهوار نثار

وتواتر امطار از اینه هوا زنک کرمای زدود وتم بسیار در صمیم بستان

فصل بهار اشکار می نمود

الفارسیة

بر کرمخزن خوداب زند از نم ابر :. تاشب قدر زا یول بهمان ادر

ودرچنین موسمی سمند خسرو وخورشید فر کجون ماه کره خالی می پیمود

وچون باد منازل ومراحل طی میکرد وصاعقه کردار بزخم نعل

از ابانش میافروخت وبرق وار برمسالک ومضایق میکذشت وبکرد چشمه

افتاب وابینه هوا تاریک وسیاه میداشت ودر نشیب وفراز هم کاه

صباوهم عنان **العربية** نكام بكشت

وبهوى من سات الريح يحيى : وساع الخطو محجول قراها

ويدرك اسه عفواً علينا : اذا ارجى العنان من امتطاها

ويرمح ظلها وبظل يهوي : مخافة ان يجاري في مداها

ويكتب باليدين معاً فيمحو : برجليها التي كتبت يداها

الفارسيه

كه نورد كر بتنديش نبودى نكا : راهوارى كه بتيزيش نبودى صرصر

ازفراز او سوى پستى نشدى جز بقضا : وز نشيب او سوى بالا نشدى جز بقدر

كفتى از فلك سبز زمين پيماى طبيعت صرصر جهان كرد كرفته بود و چون
ازغايت اثر خفت ازجراب و خال اشنائى بريده و چون ركاب همايون
در ضمان اقبال بحضرت عزته اجلها الله رسيد و سعادت دست بوس
وكرامت مثول پيش سرير اعظم دريافت عنايت وحسن عاطفت
ملحوظ ومخصوص شد و در بلندى درجت و ارتقاى منزلت از ملوك
جهان امتياز پذيرفت و از ترقيب و ترحيب مجلس اعلى اعلاه الله بهره
تمام كرفت و بخدمت بساط اشرف كه بوسه جاى ملوك عجم و سجده كاه
سلاطين عالمست **العربية** مشرف ومكرم كشت

تصادم تيجان الملوك ببابه : ومكثر في يوم السلام ازدحامها

قوانينها

الفارسيه

توافتابى برمه شود ز فر تو جانى : ز تيغ كه پيش تو شاهان برو نهند جبين

ونفايس جواهر وجامهاى فاخر بموقف عرض رسانند و اسلحه قيمتى
وغلامان بيش بهاء بمجد **العربية** پيش كشيد وكفت

النمل تعتذر في اهدائها حملت : والعبد يعتذر في اهدائها ملكا

ولو اطاق لاهدى الفرقدين معاً : والشمس والبدر والعيوق والفلكا

و در بستان سراى خلد اساى دستور ممالك ومشير دولت ضياء الملك
نزول فرمود سرائى كه چون قدر فلك رتبت او و بناى رفيع داشت
وچون جاه عريض **الفارسيه** او عرصه فسيح

سرائى ز خوشى چون عارض دوست : چمن از دلكشى چون چهره يار

يكى از وى ادم با طل نزهت : يكى از وى حرم نازل بمقدار

وزان باد بهشت اين راد در اطوار : روان ابچوى اين راد در انهار

ز چوب طوبى اين را ساخته در : ز خاك جنت انرا كرده ديوار

يكى را سعد كردون كرده معمور : يكى را بخت ميمون بوده معمار

ومقارن وصول ركاب مبارك بحضرت عزت كه مطلع خورشيد كامكارى
ومستقر سرير جهاندارى است افتاب نوربخش در كفه ميزان راست
بايستاد واز طلوع سهيل روشن تاب طبع هوا اعتدال پذيرفت

و روزکار از قدوم فصل خریف مزاج دی گرفت و باد بر سر سیمین آب زر افشاند
شد و ابر برکان زرّین شاخ گوهر نثار گشت و درخت از برگ و بار و لطافت
ثمار خالی ماند و باد خزان بخاصیت از چوب آتش افروخت و تاج مرصع
از تارک لعبتان گلستان برداشت و از دست و گوش عروسان چمن یاره
و گوشواره بستد و حلهٔ سبز کار و حریر زمردی باغ و راغ بربود و
بر مینا جوی بار و مرغزار جزع و کهربا ریخت و بر زنگار کوه و صحرا زرنیخ
و زعفران بیخت و صحن بستان بخز شمعی و جامهٔ زربفت بیاراست

العربیة

لاحت تباشیر الخریف وغادرت ∴ قطع الغیوم وشارقات الهطلا

الفارسیة

چون ز دور چرخ سپهر سوی ترازو رسید ∴ راست برابر بداشت پلهٔ لیل و نهار
حلقهٔ سیمین زره چون ز شمر شد پدید ∴ عیبهٔ زرین فشاند بر سر او شاخسار
دست خزان در فشاند چاه زنخدان آن ∴ لعل چمن بر کشاد گوی گریبان نار
تا که بر انگشت گل کرد خزان فندقی ∴ کرد چمن پرنگار پنجهٔ دست چنار
گر نه خوف شد خزین از چه قبل میکند ∴ بر شمر از دست باد سیم و زر دی بیشمار
و شاخ در ریز بار و جعد یار عنبر نثار شد و حقهٔ زرین ترنج از اوراق دیناری رو نمود

الفارسیة

چو یک کیسهٔ خز زرد ستانی ∴ نه پیدا درو تار و نه پود دیبا نقش
بستان سر شیر شد نار کفته ∴ کز باشد پالوده از خون زدها نقش
چو گوی نیست نارنج گوی زمرد نجا ∴ ز بر درشته مینا صف صولجانش
زنخدان معشوق سیب گوی ∴ بر مانده از اشک عاشق نشانش
ترنج چون زرد رخسار ارج ∴ گر تبخال پیدا شود بر کرانش
اما میست زنگی مگر خوشه زرد ∴ بر افکنده زنگار گون طیلسانش
و گوی سیمین سیب در سایهٔ برگ زرین پرورش یافت و از سر شاخ چون
زنخدان محبوب خونخوار معشوق پیدا آمد

الفارسیة

در سیب عقیقین نگر و ابی زرین ∴ هر یک بصفت عاشق و معشوق نشانند
او بحقه چو شد بکبای نکونا ∴ کرشان کهی نیست چو معشوق حبیب اند
بر سیب نقطهای سیه بین کر نیامدی ∴ گوئی دل لاله همی وام ستانند

العربیة

وتفاحة من سوسن کان نصفها ∴ ومن جلنار نصفها وشقائق
کان الهوی قد ضم من بعد فرقة ∴ بها خد معشوق الی خد عاشق

الفارسیة

سیب سیمین سلب چو گوی بلور ∴ چون بهشتی شکفته بر خور ست
خوش ترش زرد چهره ابی ∴ طبع مرطوب و لون محرور ست

شاخ امرود کوئی وامرود ∴ دستنبو کردنای طنبور است

نار از او نار دانه کرده جدا ∴ چون عروس خانهای زنبور است

و ترنج که هیکل چون نافهٔ آهوان چین مثل آکنده گشت و بسان سیم پالوده

تنی بی سر بزعفران الفارسیه شاخ بیندود

جسم لجین فیه من ذهب ترکیب ∴ فیه لمن شمه وابصر لون محب فی ترنج محجوب

الفارسیه

ترنج آن درج عنبر بوی سیمین شمه در تا ∴ چه بسته بیضهٔ کافور در دیبای زرگون معجر

رخ شنگرف گون تاریک زیر برگ در نگار ∴ بت رومیست آلوده باب زعفران پیکر

و نارنج لعل فام از چهرهٔ چون گل و مل چراغها افروخت و بکردار

زرناب سر بی تن العربیه بشنگرف رومی پالود

انظر الی سحر النارنج مبتهجا ∴ عضا لبهجته الابصار تبتدر

فیه کراب بورق العین منظرها ∴ کانها سفن قد متها ذهب

الفارسیه

نارنج چو دو کفهٔ سیمین ترازو ∴ هر دو بزر سرخ طلا کرده برو

آکنده بکافور و گلاب خوش و لؤلؤ ∴ وانگاه یکی کرده ز زیرک دل جادو

رویش بسر سوزن تیز آژده هموار ∴ باز از هم باز نهاده لب هر دو

العربیه

واشجار نارنج کأن ثمارها ∴ حقاق عقیق قد ملین من الدر

تطالعنا بین الغصون کانها ∴ خدود عذاری فی ملاحفها الخضر

و بلبل خوش الحان ارغنون و موسیقار بنهاد و قمری طوق دار زخمه ابریشم

بفکند الفارسیه مثاله چنانکه

دشت پر پولاد و کوه ز امانده محروم و از جرا ∴ کوه پر کافور و کبکان خفته خاموش از صفیر

عقدهای گلبنان از ابر گسسته ماه مهر ∴ سازهای بلبلان در هم شکسته ماه تیر

تا ولی اسفندیار اندر آمد باد شمال ∴ در قفه رستم بروی اندر کشیده آبگیر

العربیه

والغصن خوف جنود البرد مرتعد ∴ وجوه اوراقه مصفر من ذعر

محقوقان من الریاح بها ∴ لعل الصبح عوجل بالسفر

... اوراقها تری علی عجل ∴ کما تطایرت النیران بالشرر

تری الدنانیر فی المرات قد برزت ∴ اذا الطرات الی الاوراق فی العذر

فصل بهمن دی

و طلیعهٔ لشکر دی از اطراف هر کشوری روی نمود و طلایهٔ شتا اعلام

سرما برافراخت و سپاه زمستان بنهب و تاراج رز خزان بشتافت

و فلک از ابر تیره لباس اهرمن و مطرف ادکن پوشید و چرخ نیلی ردای کحلی

بارکشاد و درع داودی الفارسیه و جوشن خطائی بارکشید

کر آسمان ز ابر بپوشید پاک تن ∴ کر آب چشم ابر زمین شد چو آسمان

باچشم پر سرشك سر ابلد هوا نها ∴ میغی زبالای بلند فرّ قیروان

وگاه خورشید چون شرم زده در نقاب ابر کحلی میکشید و در سایهٔ غمام روی فلك آرای نهان میکردانید وگاه بنان دلبری چهره از تتق ظلام آشکارا میکرد و جرم روشن تاب از حجاب سحاب مینمود و آسمان مشکی اللفافه و زمین فضی الجلباب شد و روی هوا و صحن خاك باجنحهٔ زاغ و بیضهٔ

الفارسیه

غراب بهم ماند

خاك از مداد خرمن آتش زند و عود ∴ تا در چمن ز بیضهٔ کافور خرمن است

ان عهد نیست این که ز الوان کل همی ∴ کفنی که کارکاه حریر ملون است

سلطان دی بلشکر صرصر جهان بکند ∴ بینی که جور صرصر دی چون جهان کشت

درخفیه کو بعزم خروج است باغ را ∴ چون ابکیر فامه پر تیغ جوشن است

نفس بنالی ادر بعرب خانه باز شد ∴ عیبش مکن که مادر دنیا ستروین است

و سحاب سنجاب پوش در زیر پای فرش قاقم افکند و ابر فاخته کون برگ کلبن بجای دم طاوس

الفارسیه

پر حواصل پوشانید

توده پر حواصل بر زمین آید همی ∴ چون فلك در زیر پر فاخته کردد نهان

و میغ بر تیغ مینا فام آب خورده الماس میفشاند و بر بساط زمردین سبزه در و کوهر نثار

الفارسیه

میکرد چنانکه

زمین صحیفهٔ سیمیست طبر کنج کهر ∴ درخت قبّهٔ کافور و سندروس عدن

فلك دخش همی مالد و هوا الکا ∴ زخاك سند همی دوید و زاب آهن

شمامهای بلور است شاخ کلبن ∴ خزانهای عبیر است خاك هر معدن

و کوه و بیشه معجر سفید بر تارك سیاه افکند و دشت و صحرا از کسوت زنگاری لباس سیمابی

الفارسیه

بدل کرفت

سواد شب بوقت صبح بر من ∴ همی کشت از بیاض برف مشکل

زبخ کشته شمرها همچو سیمین ∴ طبقها بر سر سنکین مراجل

و چمن از زر بخته نقره خام بدل یافت و صحن باغ و راغ مکان کافور و چشمهٔ سیماب کشت و از میان حوض و جوی کان نیشم بدید آمد و از کران غدیر و ابکیر معدن

الفارسیه

رخام پیدا شد

لسکار بر پر طلعت و روی حوض پر نقره ∴ کار رود پر نیشم است و پشنکوه پر موی

و قطرات سرشك بر کنار نرکس چشم انعقاد پذیرفت و آب در میان غنچه و دهان کل حتی میاه السیف

الفارسیه

والسکین انجماد یافت

همی فسرده شد از باد سرد خون جکر ∴ همی فسرده شد از برف دم میان دهان

همی دمیدی بر چشم برف چون الماس ∴ همی وزیدی بر چهره باد چون سوهان

و از کشاد تیر باد سر ابها چون آبکینهٔ شامی و آینهٔ چینی بسته شد و از شدت سرما فلك اثیر کره

الفارسیه

زمهریر کشت

روی زمین زخرده کافور نهان ∴ ورز دود عود روی بپوشید آسمان

بگذشت مدتی که زگریه سپید گشت ∴ چشم جهان در آرزوی روی این دو آن

شاه فلک ز بحره مینگرد از آنکه ∴ در زیر چادرند عروسان بوستان

از برف بر عصاره چینست روزگار ∴ وز یخ بر ازنگاره هندیست ابلان

بر روی حوض حوصل سیمین نهاده‌اند ∴ تا کوزه نبات برو زد زناودان

رویین شدست چون تن اسفندیار خاک ∴ با هیچ دست نیست بزه مادر اکمان

هم زلعز از خلعت عباس کوست ∴ هم شاخ را زرابست مبغض طیلسان

نشگفت اگر شدست سرما باختیار ∴ مرغان بسوی بابل نن آیند از اکنج

وازنوره کوهری مریخ صفت چون چهره ماه و چشمه آفتاب میتافت و چشمی
زحل بسان جرم مشتری و جبین ناهید میدرخشید و نور او در شام مظلم
چون صبح بیره مشعله و شمع روز میافروخت و شب چون پر زاغ را برنگ
دیده باز وافرخ می گردانید

الفارسیه

کوهری نیکو چو دانش پیکر روشن جهان ∴ عکس او عنبر نمای فرقد و عنبرفشان

باد گردش سیل هیبت ابر سیما برج ∴ صاعقه رخ ابر دم باد اثر برق عیان

از شرار او بود پرنسه زرین فلک ∴ وز نثار او بود پرده سیمین جهان

گاه جنبیدن چو ابر و گردیدن چو بحر ∴ بحر بیجاده سحاب و ابر سیاره فشان

روی او داده زمین را از شکوفه پرنیان ∴ فرق او کرده هوا را از بنفشه طیلسان

گاه چون ژاله بگرید دیده او بیدریغ ∴ گاه چون لاله بخندد چهره او بیدهان

عکس

عکس او در باد درخشد چو اندر شب نجوم ∴ نور او در خاک تابنده چو اندر تن روان

گر بگردد پیکر او بر زمین چون آسمان ∴ گر بگردد قامت او بر هوا چون خیزران

که بمانند شهابی جرم او چون کهربا ∴ که چه بارنده سحابی اشک او چون زعفران

در دم مشکین او پیدا رخ رنگین او ∴ چون عقیق سرخ کز کوه سیه گردد عیان

چهره او هست خالی او چون آسمان ∴ گونه او چون نگارست و باد او چون گلستان

گرچه دریای محیط و گرچه گردون بسیط ∴ پر جواهر موج این و پر کواکب اوج آن

شخص او سیما لوزه جرم او دریح زرنگ ∴ ساق او در نگار سیماد کو او سنگر فشان

و آفتاب صفت از مشرق تنور علم شکرفی وطراز نورانی مینمود و برق کردار
از ابر دود برق لعل پیکر ورایت احمر می افراشت واز ظلمات رماد خنجر خون
آلود و شمشیر زر اندود میکشید و شبه انگشت بشبه عقیق یمانی و یاقوت
رمانی کرد چنانکه

الفارسیه

درفشان گوهر علوی بسان از آهن تیره ∴ برون آورده بر زمین چو از تاریکی اسکندر

فرازش پرور از عکس و نشیبش بر کل از شعله ∴ سرش پر عنبر از دود و برش پر گوهر از اخگر

قوی گردد بطبع از باد و سوزد هر کجا گردد ∴ ولیکن با شکوه آب عاجز ماند و مضطر

مگر بیم هلالست او برادر بعث کرد او را ∴ که هنگام زمین را خورد و بر دازماد زیش کفر

بیاراید بلمع خود همی کانون طارم را ∴ چو خرگاه مرصع را بنور خویش جرم خور

کفی انگشت آتش گرفته هند و نیست خویشتن جوهر کرده و باز نگیست

بدرد دمد کرفتار کشته و شعله او از دهان تنوره زبان می نمود و از دودها
متبلاو شفقها از بیدا می اورد و شهاب آسا روی هوا تیره کون بسان
آیینه چینی از زنگ ظلمت می زدود و بر مثال سهیل روشن تابان میان
دز اهنین وحصار الفارسیه بولادین میتافت

کوئی که زرکریست سیاه روسرخ پوش
در اهنین دری که همه روز نشسته در

کز شفقها زرکند از هر دری برون
که برهوا فشاندکاورسهای زر

حصنیست پر ز پنجره واندر میان حصن
قومی مشعبدند علی رغم یکدکر

در دستها کرفته ز هر کونه لعبتان
هریک ز زعفران و شنکرف کرده تر

هاروت وار شعبده سازنده هر زمان
تا لعبتان ز پنجره بیرون کنند سر

و شرار او از قوس شعاع چون صاعقه تیر پرتاب می انداخت و از نال زرنیخ
پنبه زرین می پراکند و از پشته زعفران غنچه ارغوان می افشاند و از توده
شنبلید دانهای انار نثار می کرد و از خرمن کل زرد دوکاورس بر باد می داد
و عکس از سقف طارم چون روی سپهر پر انجم می اراست و صحن بارکاه چون
جبین ماه بقلم ضیا و سنا می نکاشت و صفحه دیوار از رنگ تیره کی بستان
صحیفه تیغ الفارسیه خورشید میزدود

چو زرین کنبدی چرخ باران
شده لرزان و رزش بال پران

بسان دلبری در لعل ملحم
خروشان و کرازان مست و خرم

چو روز وصل او وا روشنایی
همو سوزنده چون روز جدایی

ز جمره کو نور بر کیتی فکنده
ز نورش باد تاریکی رمنده

و بتف تاثره آب در صمیم سنک خاره بخار میکرد و بتاب وقدش آهن پولاد
موم صفت میکداخت و طبیعت زمستان بشکوبه بر مزاج بهار میداد
و بزبان زبانه در کوش الفارسیه اهل زمانه میکفت

چه بهتر ز خرکاه و طارم کنون
بخرکاه و طارم کنون آذران

۱۲۳

فرو برده مستان سر از بیهشی
بر آورده آواز خنیاکران

سر با بزن در سروان خرغ
تن باب زن در کف دلبران

کباب از تنوره در او بخته
چو خونین درقهای جوشن وران

و چون نوبت موکب فصل زمستان و استیلا سپاه سرما باخر رسید
ناکاه از اسیب فلکی و چشم زخم زمانه عارضه حادث شد و از تصاریف
ایام بی فرجام حادثه عارض کشت و ذات بی همال که خزانه افضال و نشانه
آمال است از صدمت ناتوانی اثری بذیرفت و بعرض همایون که مبدء سخا و کرم
و منشا عطا و نعم است الفارسیه عرض مرض راه یافت

کر تیغ تو یک دم از میان برخیزد
عصمت همه از ما لدجان برخیزد

از بستر تب کجای بد خواه تو باد
بر خیز سبک ورنه جهان بر خیزد

و از حرم سرای دولت بسبارکاه خدایکانی کرد دولتخانه اقبال لشکر

فرمود و بسبب ضعف و ناتوانی خسرو مورد عیش هنی و مشرب عذب
خوشدلی تیره گی یافت و راه انس و سلوت که گشاده و معمور بود بسته
و مغمور گشت و خاص و عام قرین اسف و همنشین ضجرت شدند و از تقسیم
خاطر و توزع ضمیر از لذت عیش و فائده حیات بی نصیب ماندند

الفارسیه

از بیم نکبت جهان می لرزید — وز فرط ملالت زمان می نالید
وز غایت احسان تو با هر نفسی — بر جان تو صد هزار جان می لرزید

و بر اقامت وظائف دعا و ادامت مراسم صدقه توفر نمودند و بتحقیق
دانستند که در نزهت سرای دنیا بی گل خار و مل بی خمار ناممکنست
و در هوس خانه گیتی شادی الفارسیه بی غم و راحت بی الم محالست

ز شب روشنایی نجوید کسی — کجا بهره دارد ز دانش بسی

و طبیب روشن رای که در تدبیر مرضی ید بیضا نمودی و در انواع علاج
نفسی مبارک چون دم مسیحا داشتی و بکمال علم و معرفت کلف از چهره
ماه برمز بر بودی و بوفور تجربت و ممارست از پیکر خورشید یرقان
بردی الفارسیه

علم تو عرض ز نفس جوهر برد — فضل تو سهو ز چشم عبهر برد
کلک تو اگر بمهلی قصد کند — اسپیدی ماه زردی خور برد

و در شیوه معالجات و مداوات عمل من طب لمن حب بجای آورد و در ازالت
رنج و استرداد صحت برهان انه لمؤید بروح القدس بنمود و معنی قول صاحب
شرع علیه که و لکل داء دواء دستور و مقتدا ساخت و بترتیب
و ترکیب ادویه و اشربه که از اسباب تنقیه و تصفیه بود لایح بر آمد و شربتی
که ملایم و موافق مزاج الفارسیه مبارک نمود اشارت کرد

شاه شرقا ز بهر نخور دست بموکی شربتی — تا شود صافی و باقی قالبش مانند روح
این تکلفها چه حاجت چون بدو بخشیده اند — قالبی چون جان عیسی مدتی چون عمر نوح

و بیمن همت جماعتی که دعای ایشان بزیور فان دعا المخلصین مجاب
حجاب تجلی یافته بود صبح صحت از مطلع امید و افق مراد تجلی نمود و قوت طبیعت
غبار تغیر از اعطاف مزاج مبارک بیفشاند و ذات خورشید فر از حضیض
اعتلال باوج اعتدال رسیده و ماه نورافزای روز تن درستی از خسوف
شب رنجوری الفارسیه بیرون آمد

شکر ایزد که روز از آسیب — بر چشم جهانیان نشد تاری
شکر ایزد که روضه دولت — از اسجلال ماند زنگاری
شکر ایزد که درد بیرون شد — بچاره بفیض فضل داداری
ماه کرم از محاق رنجوری — شمس شرفا ز سحاب بیماری
باصحت او سپهر کژ گردن — بر دست گرفت راست رفتاری

العربیه

واذا صح فالزمان صحیح … واذا اعتل فالزمان علیل

وجهانبانان بصحت ذات شاه جهان مستبشر وشادمان گشتند وچنانکه نشاط وتسلی قالب روح وخوشدلی روان یافت وزنگ غم ووحشت از زنگ آئینه دلها زدوده گشت ونواسم سلوت وروائح خوشدلی وزیدن گرفت ورنج ناتوانی باعدای دولت ودین انتقال کرد وعرض همایون از عارضه

که نصیب دشمن … بود شفا یافت

الفارسیه

ماه ملک از محاق بیرون شد … روزگار جهان همایون شد

اختر سعد بخت کرد طلوع … طالع روزگار میمون شد

چشم دولت زلهو گشت قریر … روی ملت زعیش گلگون شد

یوسف از قعر چه رهائی یافت … یونس از بطن حوت بیرون شد

العربیه

المجد عوفی اذا عوفیت والکرم … وزال عنک الی اعدائک الالم

صحت بصحتک الغارات وابتهجت … بها المکارم وانهلت بها الدیم

وعاود الشمس نورکان زایلها … کانما فقدها فی جسمها سقم

وخسرو مشرق بعد از صحت وخفت تمام از راحله سکون واقامت گران بار یافت وبر فور سالم النفس وافر الانس عزیمت سفر ورای نهضت فرمود وحرکت

بتصمیم

بتصمیم رسانید وبوقت خدمت وداع بانواع کرامت وتولخت وثوق واستظهار افروز وتجدید تقلید ولایات وتاکید عفو وعنایات مثال یافت وبوافرترین موهبتی وفاخرترین عطیتی مخصوص شد

العربیه

تزهی به الخلع المیمون طایرا … وهو الحراید بالمحلولة الحلل

هش ریاض لها من خلقه زهر … ومن ایادیه صوب العارض الهطل

ومن علا برداء انجم مشتملا … اضحی بما یکسیه غیر محتفل

وجاء الطرف والاعدا فی ملل … یدمی الجوانح والاخوان فی جذل

بنموبها ویه والاعناق خاضعة … لحافر یعبون القوم منتعل

العربیه

تهنیت خلعت تراگویم … کرم زینت خلعت شاه

خلعتی بادت از فلک هر روز … دولتی بادت از فلک هر ماه

بینی از بخت هرچه جوئی جوی … یابی از چرخ هر چه خواهی خواه

وهریک از خواص حشم باندازه درجه ومرتبه خویش از عواطف پادشاهانه حظی وافر یافتند وفراخور درجت ومنزلت بعطایا وخلع گرانمایه مکرم ومشرف شدند وچون در ضمان اقبال از دار الملک اعظم یزد بحدود کرمان رسید وعرصه آن ولایت بیمن وصول رایت میمون مهبط وفود

سعادت ومطلع جود وسخاوت گشت

الفارسیه

اگر نسیم ز خلق تو کردی تأثیر | وگر سحاب ز جود تو یافتی تعلیم
کمینه نفحهٔ آن باشدی بجو مشک | کمینه قطرهٔ آن کردی چو در یتیم

خداوند ملک اعظم شهریار ترک وعجم تاج الدنیا والدین اعلاء الله قدره
ونفذ فی الخافقین امره که واسطهٔ عقد نامداری وفاتحهٔ عهد کامکاری
وتتمه وشاه جهانداری ویتیمهٔ قلادهٔ بختیاری ودیباجهٔ صحیفهٔ
مردانگی وصک جریدهٔ فرزانگی ولعل کان مروت ونگین خاتم فتوت
ونهال باغ جلال وسرو بستان کمال ونور حدیقهٔ افضال ونور حدقهٔ
آمال بود لطف استقبال واجب داشت وموردِ همایون خسروی را بانعام
واجلال تلقی فرمود وبر لفظ گهر نثار راند که سر دفتر امانی وخلاصهٔ
آرزوی آنست که کرامت نزول وشرف حضور واجب دارد وخطهٔ کرمان
را بیمن منظر وجمال آرایش دهد وخسرو خورشید قد بدان باغ ارم
صفت که نسیم آن نکهت عنبر بجان بمشام جان می رساند وکنگرهٔ قصر
رفیعش از چهار طاق هفت ایوان میگذشت بلطف نهضت وتجشم
حرکت فرمود

الفارسیه

بیا غنچ خرامید خسرو که اورا | بهار و بهشت است گوئی چراگاه
چمنهای او وارز نهت ریاحین | روشهای او وارز خوبی صنوبر

بجای

بگاه بهار اندرو روی لاله | بگاه خزان اندرو چشم عبهر
ز دستان قمری درو بانگ نغمه | ز آواز بلبل درو زخم مزهر
درختانش از عود و برگش زمرد | بنایش ز مینا و خاکش ز عنبر
بکشتی چو اندیشهٔ مرد عاقل | بخوشی چو رخسارهٔ یار دلبر
یکی برکه زرف در صحن بستانش | چو جان خردمند و طبع سخنور
نهادش نه دریا و کوثر و لیکن | ز نزهت چو دریا ز پاکی چو کوثر
ز خوشی چو جان و ز خوبی چو کالا | بصفوت هوا و ز لطافت چو آذر
روان اندرو ماهی سیم سیما | چو ماه تو اندر سپهر منور

العربیه

کأنما الفضة البیضاء سائلة | من السبائک تجری فی مجاریها
اذا علتها الصبا ابدت لها حبکا | مثل الجواشن مصقولا حواشیها
فروبق الشمس احیانا یضاحکها | وریق الغیث احیانا یباکیها
اذا النجوم تراءت فی جوانبها | لیلا حسبت سماء رکبت فیها
لا یبلغ السمک المحصور غایتها | لبعد ما بین قاصیها ودانیها

ولواحق دوستی بسوابق دلجوئی بپیوست واسباب بیگانگی بلطف
حال یگانگی بدل شد وریاض عهد موانست نضارت از سر گرفت
وقواعد الفت بنازکی تأکید یافت وضمائر بصفا وسرائر بوفا آراسته

سرای

کشت و مصافات تمام کالمصافات بین الماء والمدام پدید آمد و وسائل
مودت باقتران محبت دست درهم داد و بنای مقدمات وداد بامداد
مصاهرت رسوخ پذیرفت و عقد عقاید انتظام و عهد عهود استحکام
یافت و اتفاق نیت و اتحاد الفارسیه کلمت از جانبین حاصل آمد

اتفاق هر دو عالی گوهر قدر تاج و تخت | اتصال هر دو روشن گوهر چشم ملک و دین
ملک و دولت را بهر دو کرد باید تهنیت | دین و دنیا را بهر دو کرد باید آفرین

العربیه

کالفرقدین اذا تامل ناظر | لم یعل موضع فرقد عن فرقد

و بیمن موافقت ابواب سرور و سلوت گشاده شد و اسباب عیش
و عشرت ساخته و آماده گشت و مجلس انس و خرمی بسان بهشت برین
آراسته و جمال یافت و دست گهربار خسرو عدو مال که همیشه در روز
رزم و بزم زرافشان و سرافشان بادی الفارسیه برابر مطر پیشی و سبق گرفت

در رزم بدسگال و در بزم بدره بخشد | ملکی بسواری و جهانی بنوایی
عادل تر و عالم تر ازو هیچ ملک نیست | الا ملک العرش تبارک و تعالی

العربیه

فیمطر یوم الجود من کفه الندی | ویقطر یوم الباس من کفه الدم

و ماه از برای جشن همایون در سراپرده افلاک از ستاره درم ریز

و از روی ودای شاه فریدون جاه ضیا و سنا عاریت خواست و عطارد
بسان سوسن زبان بتقریر مدح و نشر ثنای شاه برگشاد و دهان بذکر
خسرو گیتی چون صدف و نافه معدن در خوشاب و مشک ناب گردانید
و بر طلعت ساقیان سرو قد سیم عذار آیت و ان یکاد خواند و زهره
بر نوای بلبلان بزم مانند گل جامه صبر و قرار چاک زد و از ناله نای
و خروش دف دایره کردار پای نشاط و طرب دایره آسا از سر گرفت
و خورشید پیش جمال خورشید رویان ذره وار در رقص آمد و ماه از حسن
ماه رخسار شاهدان پری وش خوشه چینی کرد و از عارض مجلس آرای
خوبان دلکش ثور زنده دید و بهرام خون آشام غاشیه خدمتکاری بر دوش
گرفته از میان کرانه جست و حلقه چاکری در گوش کرده در گوشه
سلغ گرفت و تیغ و خنجر عدو مال بکاس و قدح مالامال بدل کرد
و مشتری از گلشن رامش و نزهت گلبرگ سعادت افشاند و ذخایر و
خزاین سعود برسم خدمتی بموقف عرض رسانید و کیوان که پای رفعت
بر سر گنبد گردان دارد بپاسبانی قصر رفیع ایوان برخاست و خاک بارگاه
اشرف که آسمان دایره کردار مرکز آستان اوست سرمه دیده ساخت
و در مقام طاعت و خدمت پرگار صفت بفرق عبودیت بایستاد

العربیه

له الكبرياء المشتري وسعوده   وصورة بهرام وطرف عطارد

الفارسيه

کیوان موافقان تراکرچه کرخ خوی   تیر این چرخ را جکر چه کی بسته باد

مریخ کر بخون عدو تو تشنه نیست   زنکار خورده خنجر وجوشن کسسته باد

ور مشتری جوی زهوای تو کم کند   یکباره مرغزار فلک خوش نرسته باد

وردر فند بروزن بدخواهت آفتاب   کرد کسوف کرد جمالش نشسته باد

ور زهره جز ببزم تو خنیاکری کند   جاوید دف دریده و بربط شکسته باد

ور نامه دهد نه بیر وانه تو تیر   شغلش فروکشاده و دستش بسته باد

ماه ار نخواهد انکه بود فعل مرکبت   از ناخن محاق ابد چهره خسته باد

ولعل شکر فروش خوبان باده نوش شد وهوا از عکس جمال پری رویان بهرمان پوش کشت وکل رامش در کلزار عذار شاهدان ببار آمد ولاله شادی درچمن رخسار ایشان بشکفت وبنفشه از شرم زلف دوتا وچین بکاه

هریك سر در   الفارسیه   ۰ پیش افکند

نقش بند جمال او واهب حسن   داد حسن وجمال شان داده

عقل پیش لب چو بسته شان   راست چون کل پیش سجاده

العربیه

حسان الّتی ینفس الوشی منه   اذا مس في احساده من النواعم

وسمر عن در تقلد مثله   کان البرا في وسحت بالمباسم

ومجلس بزم از نیکوان سروقد کلنار خد وشاهدان ماه پیکر چو زاکر کربها ردلبری وهلاك صابری بودند وبجرع خون خوار ولعل شکربار روان ازادرا ودد وکفتی بستانی پر از کل ونسرین وسنبل ویاسمین است وبا آسمانی پر از مه ومشتری وزهره وپروین است   الفارسیه

همه شکر لب وبادام چشم وپسته دهان   بنفشه زلف وسمن عارضین وکل رخسار

وساقی چون نرکس ساغر زرین بر دست سیمین نهاده بود وافلاح محبان چون قمر کرد منازل   العربیه   خویش کرد ون کرده

ساق یدور الکاس مترعة   وبها یطوف لحوصة الآس

فتری بیق الکاس في یده   وتری صفاء یدیه في الکاس

الفارسیه

کفتی کر لعل ناب عقیق کداخته   درجام زرد عکس رخ او شراب خام

وفروغ آتش رخسار او آب روی کل خود روی می برد ولاله از ان عارض می رنك رنك میاورد وکلنار از ان چهره زیبا در عرق تشویر وخجلت می نشست

العربیه

وجه اذا ما بدت للناس سنه   کانت محاسنه تحولهم سجا

الفارسیه

نیامیزد بیا میزد نکه کن تا توان بودن غلام از جان بدو کو کل زنک آرد از زرد (نکشر)

چکونه مر توان خواندن چنان خورشید (روی) را که نور دیدهٔ روز است کر بنعل است (زر نکشر)

رخش این خسنت و من ترسان و لرزانم کر از تیری که روی اوست نا کر بوز (نکشر)

و خورشید عارض نور کسترش روشنی بماه دو هفته تاوان میکرد و ماه رخسار خورشید منظرش عکس بجام بلورین و پیمانهٔ سیمین میانداخت

الفارسیه

عکس رخش هر که در شراب ببیند ماه مقنع در افتاب ببیند

العربیه

فکان حمرة خده و بیاضه صفو المدام اذا حواه زجاجه

الفارسیه

کر عکس رخش بچین بر افتد بر ما در چاه قصید فوکند کود تا

کاه از رشک ماه رخسارش خورشید فلک بهمای چون شفق احمر چهرهٔ بخون دیده می شست و کاه از غصه خورشید جمالش ماه سپر قبا بتان صبح نیلی سلب خرقهٔ وجود ضرب میکرد عجب از ماه طلعت شاهدی که صبح منیر روشنی از عارض سیم سیما و چهرهٔ اتش نمای او وام خواهد و شکفت از خورشید پیکر دلبری کر شاه مظلم سیاهی از زلف دوتا و خط دوده (ساله) او عاریت ستاند

الفارسیه

جشم ندید شام را همبر صبح بر جرا بر سر صبح صادقست پای نهاده شام او

عارض کل نسیم او برد ببوی قدر شد قیمت سرو هی برد قامت خوش خرام او

العربیه

متبسم کا فور عارضیه عن صدغ مسک ان دنا (نفحا)

وکان ذلک الصبح شفعة فی صبح ذلک الیل فا (ضطلا)

الفارسیه

صبح را و نک بدان عارض چون ماه (دهد) شام را مایه از ان طره کوتاه دهد

طاق ابروش مرا بجفت غم و درد (کند) چشم آهوش مرا بازی بدو باه دهد

اکر شام مشک افشان رنک از ان زلف پریشان کرفتی ماه مار افسای پردهٔ نام و ننک او نبد بدی و اکر ماه شب رنک نور از ان طلعت رخشان پذیرفتی خورشید راه نشین ایشکر دان او نشدی

العربیه

فالوجه مثل الصبح مبیض والشعر مثل اللیل مبیض

ضدان لما استجمعا حسنا والضد یظهر حسنه الضد

الفارسیه

در همه عالم کجاست کر بنشین ز ان کوی روی بدان نیکوئی زلف بدان دلبری

کفتی افتاب رخسارش از عنبر سارا سایه بان کسترده است و ماه دیدارش بشکل دام ماهی از زره داودی سلب ساخته

الفارسیه

دو زلف عنبرین از تاب و از خم — چو زنجیر و زره افتاده در هم

دو چشم نرگسین از فتنه و رنگ — تو گفتی سرمه کردستش به نیرنگ

ز مشک تبتی بر غوله پنجاه — فرو هشته ز فرقش تا کرگاه

ز رنگ روی مل بر خال دیزان — ز تاب موی گل بر باد بیزان

هم از رویش خجل باد بهاری — هم از بویش خجل عود قماری

جمال حور بودش طبع جادو — سرین گور بودش چشم آهو

و دل از بستان جمال او بنوباوه غم بیار می‌آورد و جان از گلستان رخسارش
بتحفه خار **الفارسیه** تیمار می‌برد

گر از روی او سوی گلستان رفتی — باد صبا در کند تحفه نو رود با

و زلف زره سان او سایه بر عارض خورشید درخشان می‌انداخت و رایت
سپید روز سر حم **الفارسیه** سیاه شب می‌پوشید

زلف بفشاند آفتاب فرو شد — سهر بجنید رود کار بر آمد

و بر گوشه ماه تمام دام غالیه فام می‌نهاد و بر روی زهره و پروین نقاب
عنبرین **الفارسیه** می‌بست

اگر آن نقاب دو دین هوا رسد شعاعی — همه ذره هوا را همه آفتاب سازد

و بر طرف لاله رخسار و گلزار عذار پرچین می‌بست و روی پریشان و از غوان
بمشک **الفارسیه** مطرز می‌کرد

لعل

طوق کبوترانست سر زلف آن نگار — من پر زنیم انجو کبوتر همی زنم

نی نی که همچو چنگل بازاست زلف او — من همچو باز در طلبش پر همی زنم

و بر برلسیمین زنجیر و بر ستون دائره قیر می‌کشید و از سنبل تر بر صفحه نسرین
صد بند **العربیه** و چین می‌نهاد

وکانما البث علی وجناته — بمداد صدغیه ولایة عهده

الفارسیه

گاه از گل ارغوان کند بالین — گاه از مه و مشتری کند بستر

گه تابد گه شود خم اندر خم — گه بجعد گره زند سر اندر سر

گه حلقه کند بگل پر از سنبل — گه توده نهد بمه پر از عنبر

هر کس که بدو نگه کند بیند — شب گشته در آفتاب بازیگر

و حلقه‌های او در حلق دل مسکین کمند مشکین می‌افکند و از هر بند و گره
صد زنجیر و زره **العربیه** می‌نمود چنانکه

کأن سلاسل الاصداغ منه — شبابیک والقلوب بهامه

الفارسیه

کمند مشک را مانند چو بر هم بافته گردد — سیاه زنگ را مانند چو بر گل تاختن گیرد

معقرب زلف مشکینش معلق برج روشن — چنان چون عنبرین عقرب که زهره در دهن گیرد

گهی همچون شبه باشد که بر خورشید سا نهی — گهی همچون شبی باشد که بر روی وطن گیرد

خوشا کر باشد از خنبش مثال لعل او دار | چو طبعش با دخم کیرد نشان قلمرو کرد

کهی از کل سلب سازد کهی از مه درع کرد | کهی پر سیم صنم دارد کهی طبع شمس کیرد

خم زلفش یکی دامیست کو خورشید کیرد | سر زلفش یکی شستیست کو سیمین تن کیرد

چو سنبلهای نو رسته بر طرف سمن زار | که دیدست ای عجب سنبل کرد اطراف سمن کیرد

الفارسیه

چون بر یک صد هزاران عقده باشد | چون تا بد صد هزاران حلقه باشد

وفتنه در خم و پیچ او پای بازی میکرد و با مشکین وتاب هر تار در سر اندازی بار میکشد

الفارسیه

فتنه با تاب سر زلف تو همره میرود | فتنه بازی کیست کو با مشک و عنبر میرود

العربیه

جعدة شعر یحکی غدیرا : تصفر الجنوب علی الشمال

و سنبل تابدارش کرد شمشاد عذار حلقه می شد و طرهٔ مشک بارش بر صحیفهٔ سیم ساحری مینمود و از زندش ساج بر عاج حلقهٔ انکشتری پیدا میاورد

الفارسیه

طره بر افکن از جبین از بی انکه سایرش | جهنا فنا بر امشک نقاب میدهد

العربیه

کان طرته فی عاج جبهته | اذا تاملت عقد من الفتح

کان

العربیه

کان عزته من تحت طرته . | یمین موسی بدت من درع داود

کفتی طرهٔ سمن سای و خط ماه فرسایش فتنه ان طلعت خورشید سیما کشته کند و زلف بی قرار و جعد کلسیرش الفارسیه شیفته آن عارض لاله پیکر آمده

زلف تو چون بدیدم بر شعله رخت | کفتم کر ساحریست عیان شد ز امشک

زلف تو جفت ساکر هست بی قرار | بر آتش ای نکار نکیرد قرار مشک

العربیه

یا من بدا شعرات فوق عارضه | مثل البنفسج فوق الورد قد نبتا

لا ینبت الشعر فوق الجمر تنثره | فالمسك فوق الجمر قد ثبتا

کر خوشه عنبرش سایه بر ولا کل لاله عارض و کلنار رخسار می انداخت و کر شاخ سنبل و ضیمران کرد سیب العربیه سیمین زنخدانش چوکان میزد

عنقود صدغ بدا فوق وجنته | لا یضرب بها من قرطبته

الفارسیه

زلف او مانند چوکان و زنخدانش بکوی | کوی چون کافور باشد غالیه چوکان بود

العربیه

صدغاه قد مالا علی خده | مثل العناقید علی الورد

فصولجان الصدغ مستمکن | للضرب من تفاحة الخد

ونبفشه از جعد غالیه بار او شرمسار می شد و سوسن از طره سمن بوی او

مشوش **الفارسیه** میگشت

زبوی زلفش بابادبیضه نمی زنفش روبش باخاک روز مه وبا

العربیه

یحمل المسک من ذوایبه الریح ویفتر عن شنیب برود

وصبا از سر زلف مشک بیزش نافهای چین مرجیده و نسیم او باز اعطر

وبار نامه عطار **الفارسیه** میشکست

اگر زلفت بجنباند نسیمی شود بر جان خون آلوده رامی

وگل در پیش ان گل روی بر باد خواری بسان خار میشد و سوسن از طره سمن

بوی ان ومشک بزدان طره طرار چون خاک کوی بی مقدار میگشت

الفارسیه

مشک دلخون شد چگر گان عارض چون ابینه زلف چین بر چینش ام شاطکی نی نما

العربیه

فالبدر عن طلعته قاصر والمسک عن ریاه منحط

وخط مشکین او گرد عبیر بر دامن حریر می افشاند و بعنبر تر دوی گل طری

و بر اتش رخسار از دود نقاب قیر اندود می بست و از بنفشه بر سمن و سوسن

دوایر مشکین **الفارسیه** میکشید

برسمن از غالیه داری نشان بر قمر از مورچه داری اثر

غالیه تا چند کشی بر سمن مورچه تا چند نهی بر قمر

العربیه

وخط نم فی خافات خده لزو کل یوم الف عاشق

کان الریح قد عرت بمسک فذرت ماحوته علی الشقایق

الفارسیه

ازان که هست بهم خویش بنفشه و سوسن همی ز سوسن او بردمد بنفشه ستان

وزانکه هست بهم خوب گوهر تا و عقیق شدست چشم ترکهر با عقیق افشان

وشمشاد او براعوان و پرنیان گل سبز میشد و از لاله و نسرین بستر و بالین

میکرد و جعد مسلسل بر ورق گل احمر نقش سینه باز می نمود و خط سبز

بر برگ سمن طری شهپر **الفارسیه** طوطی بدید میاورده

ندیم نبات شکر گشت شهپر طوطی طراز بر لب گل و لاله شد لباس ملک

شکر گری که شکر پیش از این نمی بکارگاه لب او کنون کند نمک

العربیه

کان خط عذار فوق عارضه میدان آس علی ورد و نسرین

گفتی شب از خط شبه رنگش سیاهی عاریت خواسته است و روز از ان دو

عارض دل افروز **العربیه** نور وام کرده است

فور سعه للمسك ماوى   ودرج عقيق للدخازن

الفارسيه

عارضش در زير خط دندانش اندر زير لب   چشمش اندر زير مژگان ودلها اندر بر نهان

سوسن اندر سنبلست ولولو اندر لاله لب   نرگس اندر سوسنست ولاله اندر پرنیان

العربيه

عذار لك الطراز على الطراز   وبدر في الحقيقة لا المجاز

ولو جاز السجود له سجدنا   ولكن ليس ذلك بمستجاز

وزلف خورشید فرسای او بر روی قمر سایه بان مشکین مي بست

وخط عارض ارایش ازبرك سمن تازه سبزه طری مي‌ماند

الفارسيه

در خط شوم ز سبزه خط تو هر زمان   تا لب چو ابر ان لب شکرفشان

بر سر زنم ز غیرت زلف تو گرچه دی   سر بکار تازه کل وارغوان نهاد

پر جان نازنین که بلا را نشانه شد   زان تیرها که غمزه تو در کمان نهاد

العربيه

لمقلة تسبي القلوب ووجنة   نفتح منه النور من كل جانب

وسال على خديه خط عذاره   كما اثر التسطير في خط كاتب

وچشم خون ریزش بکمان ابرو وتیر مژگان مجد پیوسته وغمزه جادوی او

نوك پیکان زهر الود   در آینه بصر مي‌نشاند

الفارسيه

چشم تو جادوی جان زلف تو افعی دل   جادو هندو لباس وافعی زنگی بدن

لعل تو درده بری پس دو روح الامین   جزع تو درده زنی پیش رواهرمن

خط تو طوطی نسب چشم تو هندو نژاد   طوطی عنقا حجاب هندو رومی شکن

از حبشی زلف تست وز ختنی روی تو   از حبشی است هر زمان سوی ختن تاختن

وجعد پر شکنش سایه بر افتاب کلبرک عارض مي‌انداخت وسنبل خوش بویش

بر طرف لاله زار رخسار صف مي‌زد

الفارسيه

ای سهی سرو دل من چمنت   صف زده سنبل تر بر سمنت

جان جانها شکر شب بوست   دام دلها کله پر شکنت

لب از نازکی افکار شود   چون سخن راه کند بر دهنت

نیکوان جمله نهادند لقب   دلبری دهن خوش سخنت

ماه اگر خصم طرار قصبست   از تو لیکن وای یابان پیرهنت

بر مدار اینه زیرا کر کند   بوسها آرزو از خویشتنت

العربيه

فلو انه في عهد يوسف قطعت   قلوب رجال لا اكف نساء

فاحسبه من حور عدن وانما   اتى هاربا في حبه وجفاء

فلم اره الا اليف توقعا   لرضوان خوفا ان يكون دواء

کفتی ان دو جعد کر بازی بر طرف کلزار رقاص کشته اند وان دو زلف

چوکان زن بر روی لاله ستان در جولان آمده

الفارسیه

کران دو عارض رخشان ز مشک بر دارد نکتة
ز مشک اهرمنستان دو زلف چوکان زن

بدین دلیل همی ما بوی درست کند
که خبرهست زیزدان و شر ز اهرمن است

العربیه

صوالجه سود معطف العذار
یمایل فی بستان خده مضرج

تری خده المصقول والخال فوقه
کورد علیه طائر من بنفسج

ولعل لبش که هزار دل بزیر نکین داشت در وکهر در ضمن شهد و شکر نهان

کرده بود و قوت جان در درو یاقوت جان برور ودیعت نهاده

الفارسیه

جان تعبیه کرد در لبت ایزد
زان جان دهنت همی نهان ماند

مانند شکفت زان لب و دندان تا
در رست یا عقیق ستاره نشست با شکر شکفت

کان چون شکر لذیذ شده چون عقیق نرم
وین چون ستاره روشن منظوم چون درر

وچشمه نوش در دهان میم عقیقین می کشاد ولعاب نمل در میان سیز

سیمین نهان میکرد

الفارسیه

مثالش چنانکه

دهنش چشمه نوش است ودروی
از سخن ماء معین میبارد

نیست چشمه صدف آری که انکه
در صدف در ثمین میدارد

نی که حلقه سست و چو خاموش شود
باز از آن حلقه نکین میسازد

نی که میمست و چو خندان کردد
میم را مخرج سین میسازد

نی که بستست و کر بکشاید نغز
مغز هاء شکرین میسازد

وبلعل شکربار معجز مسیح آشکارا میکرد و بر سرو روان قامت قیمت

سرو روان میشکست

العربیه

مظلومة القد فی تشبیهه غصنا
مظلومة الریق فی تشبیهه ضربا

الفارسیه

قامت چون سرو روانش نکر
آخر چون موی میانش نکر

زلف و رخش دیدی اکنون بیا
از لب شیرین و زبانش نکر

کشتی از چشم سیاهش ببین
خوشی از تنک دهانش نکر

بر دل بیل ضربه دل و جان من
از ندب ودا و کرانش نکر

العربیه

حسنت نظم کلام توصفینه
ومنزلا بك معمورا من الخفر

فالحسن یظهر فی شیئین رونقه
بیت من الشعر او بیت من الشعر

واز لطف تن سیم سیما سمن بران صفا جان با قرار بود واز نازکی کل عارض خورشید

اسای ماه رویان از سایه زلف نشان پذیرفته کفتی از غایت طراوت تن

اب پیکر خوبان از خال تیره بهره ندارد واز کمال لطافت عارضش نقاب

شاهدان چون **العربیه** هوا در بصر نمی آید

سلافة نور لیس یدرکه اللمس اذا ما بدی للعین لم البدر و الشمس

بها امسک الاهواء تتبعه الهوی کان نفوس الناس فی جنه النفر

الفارسیه

گر باد بدوزخ برد از کوی تو خاکی آتش همه آب زندگانی گردد

وجام بغدادی بعکس از چهره ساقی حکایت میکرد و نور او صفحهٔ دیوار را صحیفهٔ سیم ناب میگردانید گفتی جرم اینست رنگ و مطلع خورشید درخشان است

واز غایت روشنی چون **العربیه** پیکر ماه منیر و تابان

من عقار کشل بها ملک صفوا فی اناء ارق من خمانات

الفارسیه

آن نه پیداست در قدح گر بو صف جان در جسم و نار در نور است

همچو زنبور شد گره باز در کوارش لعاب زنبور است

باده گر جان خود شد شاید زانکه انگور دیده خور است

العربیه

بلون رق کاد یخفی علی عینی وطاب علی مذاق

اتت من دونها الایام حتی تقادم جسمها والروح باق

و آب رز گر باب زر ماند هست تلخ طعم مذاق جان حلاوت شهد و شکر

جو شاد

میفرستاد و روح صفوتی کر بجده باده نوش گونهٔ آذر و لون یاقوت احمر میداد **الفارسیه**

ابست و نه ابست و چو آتش نه چو آتش گر آتش یا آب دهد بوی ریاحین

العربیه

وکان طیب مذاقها رشف الرضا من الحبیب علی صدی و اوام

ذهب الزمان بجسمها فیکاد ان یختفی لو قتها عن الاوهام

وکانها فی الکاس شمس اشرقت او بدر تم لاح فی الاظلام

واز روشنی اوج هوا و جرم خاک برج اختر و درج گوهر میگردانید آبی با آتش بطبع یکسان و در لطافت با هواء توامان و خاک از شعاع او رشک نگین بدخشان **الفارسیه**

خورشید از شعاعش بر چرخ منکسف ناهید از نسیمش افتاده در خمار

گوئی جمال ساقی از عکس نور او دریست در نشانده بیاقوت آبدار

روشن تر از ستاره و خوشبوتر از مشک صافی تر از روان و بصورت چو آب نار

رنگش چو ارغوان و نشاطش چو زعفران بویش چو مشک تازه و چون عنبر بهار

لعلیست ناب که در رخش بود بلور آبیست سرخ کرسیمش بود شعار

العربیه

ومدامة کالشوق رقة جسمها او کالدموع افاضهن حزین

يجالُ في ثوب النحول كانّها		جسد على دين النحول رهين

يبدو النهار اذا بدت من نورها		ويبين عنا الليل حين يبين

كفتي كردر ابكينه شامي كرباب منعقد ماننت ياقوت مذاب ريخته اند ودر

جام بلورين شفشها رزو شعلهاى اذر بيدا اورده ودرهوا جوهرى لطيف

كرازخاك كثيف بهره		**الفارسيه**		ندارد بى اناد اشته

ازصراحى چون بدان جام بلور اندرچكد		مشترى كوئى سوى زهره ببيغام [امد] آمد

وزميان جام روشن هرسوى عكس افكند		راست پندارى كرخورشيد [مدر] انداز جام

العربية

راح اذا علت الاكف كؤوسها		فكانما من دونها في الراح

نقصت على الاجسام ناصع [لونها] نورها		وشرب بلذتها الى الارواح

عجباز اين اتش نماى كراز شعاع او روى هوا چون صحن خاك ارغوان پوش شود [دو]

وشكفت ازجسمي اتش فروغ كرابحيوة بالطف هوامثال او چون خاك شبه

مقدار		**الفارسيه**		باشد

ان مى كه كرد نور بدارى زعكس او		شنكرف سوده كرده مغز اندر [نحون] استخوان

كريد زفعل او تن بى زور زورمند		كريد زطعم او دل غمناك شادمان

روحيست بى كاف و شميست بى كثيف		نوريست بى تغير و ناريست بى دخان

العربية

لم تملك الملماء عليها امرها		ولم يدنسها الضرام المحتضى

كان قرن الشمس في دوردها		يفعلها في الضحو الكاس اقتدى

كرديد اتش رنك ابى كه عكس او بر زمين لاله سيراب روياند وكرديد [هواء] ما نند

جرمى كه از نور او مهد خاك		**العربية**		معدن عقيق ولعل كردد

كلون الجلنار اذا ادبرت		فان مزجت فلون الزعفران

الفارسيه

نعمتى كرباد بر روى بكذرد		بادرا رنكين كند ابوى درنك

انكه نايد از لطيفى بر زمين		كررسد اسيب جامش وازسنك

العربية

صفرا فاقد بعد شفاعها		طيبا اشد برهوم حسابها

صهبا يلمع من وراى انابها		كالشمس مشرقة خلال انابها

من كف ناعمة الصبى قد البست		حلل الشباب بمش من نضـ[ـرتها]ـلا

طابت ولكن ما عذار شفانها		دقت ولكن ما خلا دحنابها

اتشى كرچون بر طبيعت دست يابد كلستان عارض را اب دهد وكوهرى كه چون

هوا از بوى ان بهره كيرد خطى چون خط دلبران بر نافه مشك وبيضه كافور

كشد واكر جرعه او بخاك رسد		**الفارسيه**		چون عنبر تر سرشته شود

چهره ساقى چنان زد عكس او پيدا شود		راست پندارى پرى در شاخ مرجان [شد نهان]

جام مرواریدگون چون جام یاقوتین ازو ... ور چه اصل او زمرد لون بدید آمدن

نیست ماه و مهر و مشک و بان و زو آید همی ... رنگ ماه و بوی مهر و طبع مشک و بوی بان

گاه از اتش رخسار معشوق رنگ می دزدید و گاه از چشم سیل بار عاشق

سرشک عنابی عاریت می خواست و از غایت لطافت چون هوا مدرک

بصر نمیشد و از کمال رقت با لطافت

العربیه

کثیف و آب لطیف نمی آمیخت

رقت عن الماء حتی لا یلایمها ... لطافة و جفا عن شکلها الماء

فلو مزجت بها نور المازجها ... حتی تولد انوار و اضواء

الفارسیه

بیار ای مه دیده و مهر جان ... کر بند بست جا کر تر ابن روان

از ان ماه پروده مهر تجت ... که از ماه تن دارد از مهر جان

چو بر کف کرفتیش کوئی مکر ... همی بر سمن بشکفد ارغوان

چو بر لب نهادیش کوید خرد ... مکر اب نار است یا نار دان

کر از وی دهان ناف اهو کند ... کر بز زهره ببندد شیر ژیان

چنان باشد اول کر کوئی نشستی ... دود لدار داز تاب رود نوان

چنان کرد دلخر کر کوئی مکر ... زسستی تنش را برامد روان

و بخاصیت اتش درد و دمان ضجرت می زد و آب صفت از لوح ضمیر نقش غم

میسترد و باد کردار خاک درچشم فکرت می انداخت و بمصقله نشاط از ا

بحال

جان غبار

الفارسیه

وحشت می زدود

می خون رنگ رد اید ز دل زنگ ... می رنگین برخ باز اورد رنگ

هوا در دست می چو زمان دیگرست ... عنان کر دست می باران کرفتست

کر اندوه هست می انده ربایست ... و کر شادی ست می شادی فزایست

کجا انده بود اندوه سوزست ... کجا شادی بود شادی فروزست

العربیه

اذا ما انت دون الهم من الفتی ... دعاهمة من صدره برحیل

الفارسیه

می کش که غمها میکشد ... اندوه مردان وی کشد

در راه رستم کی کشد ... جز رخش رخت رو ستم

و دل از غایت فرحت سلسله صبر می جنبانید و از دست ساقیان

سبک روح راح دمادم

الفارسیه

و رطل کران میخواست

سر مستم و تشنه اب در ده ... زان اتش چون کلاب در ده

در مجلس جام اسمان کون ... ان دختر افتاب در ده

یاقوت بلور حقه پیش آر ... مرجان هوا نقاب در ده

از خون سیاوش از خم جم ... چون تیغ فراسیاب در ده

تا اتش غم روان بسوزد ... ان طلق روان ناب در ده

تا جرعه ادیم کون کند خاك　　از لعل سهیل تاب در دیده

العربیة

صبحه بلا فم الخطا والداما　　حولا علی السرآء والضرا

راح اذا ما الراح کن مطیها　　کانت مطایا الشوق فی الاحشا

وهیبه لهیبه سبکت لنا　　ذهب المعانی صاغة الشعرا

صعبت وراض المزج سی خلقها　　فتعلمت من حسن خلق الماء

حرفاء یلعب بالعقول حبابها　　کیلعب الافعال بالاسماء

وصعیفه فاذا اصابت فرصه　　فنب کذلك فرصة الضعفا

حیة الاوطان الا انها　　قد لقبوها جواهر الاشیاء

واز قدح سیمکون چون شفق از دهان صبح و سهیل از خط مجره می تافت و بنالم ازلمعان او چون ساغر کل

العربیة

ولا لدعقیق سیما کثت　　مارح جوهر الزجاج فجات

کشعاع مارح لهواء

الفارسیة

لعل کردد ز نور او کف دست　　روز کردد ز نور او شب تار

کفتی یاقوت روان در ابکینه شامی ریخته اند و مرجان (بیجاده) در جام بلورین کداخته

العربیة

فالخمر یاقوتة والکاس لولوه　　من کف لولوة ممشوقة القد

الفارسیة

زان باده که پای چو در باغ دل (نهد)　　جان بر سرش کند که عقل را نثار

ان زر سیم صره و لعل بلورینج　　یاقوت یتیم حقه و مرجان در (درن) شعا

و بر روی باده کلکون شکوفه حباب چون عقد پروین بر پیکر بهرام بدید می آمد و بنات جرم ناهید از سید (شید) انجم (خور)

العربیة

والاخترا زجوف اخکر می درفشید

نری علی الکاس اذا صفقت　　والحبب الطافی بارجائها

لا لیا فی التبر معروسة　　یستوقف العین بلالائها

فهی دواء النفس فی شربها　　وتشتهیه وهی من دائها

کفتی کافور بر روی شنکرف رومی بیخته اند و ژاله بر عارض ارغوان ریخته و سوسن و سمن بر تودهٔ کل و کلنار افشانده و لولوء لالا بر ورق لاله نعمان (کرده) نثار

العربیة

کان حباب الکاس من نحاتها　　کواکب در فی سماء عقیق

الفارسیة

چو خورشید جامی کر کو (بری) جا　　همه زهر کانند زهر کرفته

العربیة

فکان کاس مدامها لما ارید بحبابها　　نور تلد وجنتها اذا ما لاتحت بقابها

و دست از می چون رنك رنك لعل بدخشان کرفت و فلك از بوی او و خاك

از جرعه او مستی یافت و از دم مشکین او بر هوا ابر تر رقبه بست و بخار عنبر و
بخور عبیر با نسیم صبا با میخت و جهان غالیه سای و زمین نافه کشای شد

الفارسیه

بادهٔ خون رنگ در قوت چنانک | موش از بویش پلنگی میکند

العربیه

عقب الفهم بها فکانما | یتبادعون بها سحاب و نفل

الفارسیه

ز دیر بوی باده که بر شد بدیست | همی کشت کردون کردیده مست
می کرد فروغش شب زلف جهر | ستاره عقیقین شدی بر سپهر
ز خوشی بسماع طرب کستران | شده بر فلک پای کوبان اختران

و رامشگر زهره طبع لبنان ناهید چنگ و بربط می نواخت و از تار او تار دل
غذای روح و جان از شرب روح میفرستاد و بر رخ چشمهٔ خضر در نغمت
داودی کشاده بجماد در انفس ناطقه می داد و بر زخم ناخن الحان رامشین با نوای
بار بدی میخته از الات جسمانی اثار روحانی می نمود کفتی سر انکشت او برود
چون لعاب رسن بار کشته است و در سرعت حرکت با سبک پائی چرخ
جابک دست همساز شد چنانکه

العربیه

و عرید جلاتش تری فیه حدقه | اذا مس بالکفین عود امضا لها

كان

کان یدیه یلعبان بعوده | اذا ما تغنی انهض النفس اطرابا
و یلفظ بمنا اذا ضرب بها | و تنثر یسراها علی العواد نابا

الفارسیه

کر ته فستقی فلک جاله بند چو قندش | هر سر ده نواده را زهره کند بساحری
زهره ز رشک خون دل در بن ناخن | چون سر ناخنش کند بار لچنگ نشتری

و بلبل خوش الحان بر حالت سماع چون نی دلان فریاد میکرد و برنا الرود
و آواز سرود چون شیفتگان نعره میداشت کفتی از غایت خرمی دل بغنا بر کوش
ملک سلیمان یافته بود و جان بسجع مزامیر و او تار بر کنج قارون قهرمان کشته

العربیه

والعین والقلب والاسماع فی عجب | ما بین شاد و مختار و منتجب
والکاس دایرة والروض زاهرة | والنای والمزمار فی الصخب
دار اقضاب علی الایقاع منا خرجت | فی الحبث والضرب من حد الی العب

الفارسیه

مطربان زلکن خوش با نوای عندلیب | ساقیان مه وش کش با لقاء حور عین
بر فلک برداشته خورشید جام املی | بر سما بنواخته ناهید چنگ دلنشین

و چنگ هلال اسا برکار مغنیان ماه سیما کفتی زالیست موی خضاب کرده
و بر دامن ریخته و کیسوان مشکین و زلف عنبرین بجای سر از پای او ریخته

العربية

لو حركته ورآه منهدم　　علی بدیله العاج والنقا

الفارسیة

چنگی طبیب بلهوس بگرفته زالی را بکین　　اصلع سری کش هر نفس موی ستد دریا بخشم

ربعی نموده پیکرش خطها مسطر بر سرش　　ناخن بران خطها برش وقف محاکا بر تخته

و پشت او بشکل نون هلال و عین نعال او انحنا یافته بود و بسان سر زلف

وطاق جفتا بر خم گرفته و سر او چون منقار باز و چنگل شاهین کژی پذیرفته

و بسان شرمساری سر انکال الحیا **الفارسیة** و غایت خجلت در پیش مانده

از شرمسار شکل سر افکنده زانیا　　تا بلک نفر کند بسوی عنبر زهره

بر پشت چوری نهادی همان زمان　　پر کردنت کار زکیسوی عنبرین

از سینه ناله و خروش بچرخ ازرق پوش میرسانید و چون هزار دستان بهزار

دستان آوازهاء تری شنوانید **العربیة**

و تسمع قصفا من کران و مزهر　　و اصواتا و تار بنا دی مغردا

اذا ما مشت منهن للقوم فتنه　　تمید عود الحیران تمیدا

الفارسیة

بلبلی بی پر و منقار و لیکن نها　　ساق او بر بر و نادر نهاده منقار

از کمان پشتکر بر حلق سر بر نهاد　　ساخته ده هم تیر و هم دعوت نو

از نوا دریستنده پوست بر آنکه خشک　　سایه از خشک بود پوست بر اندام او

هر آن زلف و زبان کو بنگه چون خوانند گفت　　هر زبانی باید گر شود زلفی نثار

دل او تا فته در بافته زلف بر دوست　　و از خون زلف بپا مش چرا نالد

و بربط بی زبان نطق پذیرفته بود و بی دهان از هر کش فریاد بر خواسته

العربیة

و ناطق بلسان لا لسان له　　کان میت فی محبته

ما زال ینطقه طورا و یسکنه　　و علی النطق فی اطراف میشیة

الفارسیة

بی زبان گوینده گور سخن دستان بود　　علت کفتارش اندر نول انگشتان بود

ساعتی با جان ز بینی می سخن گوید لطیف　　ساعتی دیگر خموش و کالبد بی جان بود

گفتی تمتن دل دبود ز مالیدن گوش او عادت کرده است الله و بخیانت جان بردن

اعما او از احشاء بیرون کرفته بسان طفلی برکنار دایه شیون میکرد و بمالیدن

او داج نالیدن او　　**الفارسیة**　　زیاده میگشت

ز شکل کند تا و صورت عود　　اگر فکرت کند مفکر مراد

همان هیات که از امرود و شتبا خش　　در آید اندر آید آید ش از نخاطر

(margin: بلطف آید بشاید لطیف بلطف)

العربیة

فلم ار مصر دیا سواه اذا بکی　　اجل سرور اللوری و تبسما

کتوم ضمیر الصدر ما دام راجلا   وان رکب الاتحاد ایدی الحکما

کذلک خطیب القوم یرکب منبرا   ویعطی قضیبا ان اراد التکلما

الفارسیه

عودی که گوش را بود از بوی او خبر   صلصل برو نصیحت و زخم باز کینه‌ور

بنفش کند دلیل بکومی هر اینه   چون بنکری مجسّ او را نوای پر

آتش فروخت در دل کاتش فروغ عود   اندر میان آتش پیدا کند هنر

وکمانچه چون مجنون از فراق لیلی ناله برداشته بود و از غایت نحافت رکها بر پوست او پیدا کشته بی نکهتی تبار زلف درازش بسته بودند و باوتار نازکش بقدم پیوسته بسان غنچه دهان بسته بلبل وار او را آشکارا کرده وچون نی تیز آواز لیکن بر خلاف او نا شنوده باز می‌کفت از راه صورت راست اما با کژ روی همباز شده و از روی طبیعت موافق لیکن با مخالفی دمساز گشته

الفارسیه

هستند دو شخص چون دو پیکر شده مست   کوژ پشت یکی بقامت و دیکر پست

برداشته هر دو را بتی شاهد مست   چون خورشید بدر و هلال اندر دست

و نای بلکشای همه تن میان بود مکر بسته و همه میان چشم بود سخن ور شده دهان بر سر بی زبان با لب راز می‌کفت و کلو بسته بدم نفخ صور پیدا میکرد

العربیه

سبی من براعته نفاه   انی مدة صحو ولوب

الفارسیه

نی ناتوان زنک کز آوای اوست   دل اندر نشاط و تن اندر بطر

چو در سفته در آب بوده چو در   چو زر زرد و از خاک زاده چو زر

برید بحکمت سر و پای او   بسفته بنیزک چهلوه و سر

شد او کهربا رنک چون خشک شد   زهر دو صفت بود چون بود تر

لبی بوده همشیره با شاخ وکل   لبی بوده همخوابه با شیر نر

چو شخص دلیران همه پر ز زخم   چو دست عروسان همه پر صور

سرش کوش کشته چشمش دهن   سر آید بچشم و بنوشد بسر

و دف سرکشته چون دایره سر در پای کرکرده بود و بسان کوشها کمان سر با سر آورده کفتی صورت نکاشته بر خیر او از لطف معنی جانور کشته است و از خرص استماع اغانی خاسته بصر و سمع بپذیرفته چون شیفتکان بانک و فریاد باوج افلاک میرسانید و بسان بید کلان نعره و خروش از کسب اخضر می کشد انید

الفارسیه

از خروش خوش آن دایره کرد ادوروی   پای چون دایره خواهند که بر سر کیرند

العربیه

وعنان رقان برو قلت نفره   من الفوق دف لم تحن مزمارة

وروز دیگر که صبح عالم آرای از مطلع افق روی نمود و شراره مصباح صباح جستن
گرفت و آثار طلیعه سحر در اقطار جهان بدید آمد و انوار عارض دلفروز روز درگ
عرصه گیتی منتشر شد و ترک سپیده دم خنجر سیم از قراب خاور برکشید و آن نقاب
دوده از چهره زمانه فرو شست و شمامه کافور بر گنبد لاجوردی براکند
و مجمر غالیه گون از سر گردون باز کرد و پیراهن مشک فام فلک بدرید و گرد
عبیر از دامن سپهر بیفشاند و سواد طره شب از بیاض عارض روز برگرفت
و دگر زلف معنبر شب تارها نور پیدا آورد و اشعه خنجر و لمعان تیغ سحر
عرصه گیتی منور کرد

العربیه

وقد لاح الفجر الظلام کانه ... ظلیم علی بیض تکشف جانبه

الفارسیه

زاغ شب از باختر پنهان شد چو ... کامد باز سپید صبح ز خاور
شب را معزول کرد چشمه خورشید ... رایت دینار گون کشید معنبر

و شاه انجم سپهر شکر ...ی از مشرق بر آورد و تاج گوهر نگار از تیغ کشاد بنمود
و رایت لعل پیکر از دامن افق بیفراخت و پرچم شب از روی بیرق روز برگرفت
و بر زر آب رخ گیتی فرو شست و دیبای زرد صحن زمین بیاراست و پیکر دلکش
زرین بر روی فلک روان گشت و عالم را طلعت نور بخش رشک نگین بدخشانی
کرد چنانکه

العربیه

الشمس

الشمس من مشرقها قد بدت ... مشرقة لیس لها حاجب
کانما بوتقه احمیت ... یجول فیها ذهب ذایب

الفارسیه

شاهد طارم فلک دست نمود و مهر بیرگ ... کرد برون ز هر دری لعبت زرفشان دری

العربیه

والشمس مثل الشمامة الشقراء او ... کالورده الحمرا وسط الخرم
او مثل جام من عقیق او کطاس ... من زجاج بالمدامة مفعم

و خسرو مشتری رای کرماه از آفتاب طلعت او نور گیرد و هلال اعلام آفتاب
پیکرش از ماه شب چارده در ضیا ده سیر ... خواهد

الفارسیه

ماه اگر هستی زماه رایت او بهره ور ... مهر اگر بودی ز مهر طلعت او تمام داد
این یکی بر چرخ پنهان نیستی هر مه دو شب ... وان یکی در خاک غلطان نیستی روزی دو بار
در ضمان اقبال و ظل ظلیل جلال نهضت ورکت فرمود و چون همای
رایت خورشید فر بر محروسه دهلی که مستقر دولت و مرکز نایب و نصرت
سایه افکند و بیمن مقدم همایون آن خطه آرایش و جمال یافت و تاج و سریر پادشاهی
و تخت و افسر جهانداری بذات مبارک زیب و زینت گرفت و امداد الطاف
ربانی و سعود انجم متواتر و متواصل شد و بیک کردون اخبار مقامات و غزوات
در عرصه عالم شایع و مستفیض گردانید و فلک کالک سیمین عطارد ...

زدین وناهید برسم حمل ببارکاه اشرف فرستاد وباز جتر خورشید فرسایهٔ شهریر
بر عالم هندلافراخت ودبدبهٔ مریخ مریخ نعل بسمند جهان بیمای شد و تخت بخت قوایم
فرقدسای بر فرق مشتری نهاد وسراپردهٔ عز وشرف طناب قدر بر ناولی کیوان کشید

العربیه

ارفکر فی رحل صاعدا | الی المعالی اشرف المصعد
وروض کفیض المشتری الندی | اذا اعتلی فی سعده الاسعد
ووزد علی المریخ سطوا بمن | عادی السمن ذی بجوه اصیدا
واطلع کما یطلع شمس الضحی | کاشفة للحندس الاسود
واحلم الزهره افضالها | فی عیشک المقبل الارغد
وضاه باقلام فی جریها | عطارد الکاتبد
وباه بالمنظور بدر الدجی | وافضله فی بهجه ددر

الفارسیه

زحل سر فراز استانهٔ بهر | همت را کرفته شکست بسر
دولت را بهر چه خواهد کرد | مشتری رهبرست وباریکر
تیغ مریخ اتشی دارد | دشمنت دیده مغز وجکر
نیر عجب کافتاب نورانی | سایه جون جتر تا فکند بسر
کردانند در فیع مجلس تو | زهرهٔ طوجوی خنیاکر

دربراعت عطارد ساحر | برسر کلک تو دود همبر
از بی روشنائی شب تو | بدر باشد همیشه جرم قمر

وارباب تیغ وقلم واصناف حشم وخدم بخدمت درکاه معظم شتافتند وشرایط
ومراسم دعاکوئی وثناخوانی بتقدیم رسانیدند وشهر ونواحی برمثال باغ آذر
خرم وآراسته شد ودر ودیوار بدیبای روم وزربفت چین آذین بسته آمد
چنانکه

الفارسیه

شهر دیبای روم نغز تراز بوستان | راه زخوبان شهر خوبتر از قندهار

العربیه

اذا ما سرحت الطرف فیه تکاملت | علی بطر العینین مثل العجایب
فمن حیث ما ابصرته راق منظر | محاسنه مستطرفات غرایب

وقبهای خوب منظر کر از قمهٔ آن مرغ تیز بر پرواز نکذشتی ومهندس فکر وضمیر
از کیفیت تقدیر آن عاجز وقاصر آمدی بسته شد از بلندی شرفات آن درچهٔ
چرخ نیلی میشود واز ذروهٔ ایوان سیم اندود وبارکاه زرنکار میکذشت

الفارسیه

زآسیب خنجر فلک اندر فرار او ∴ برکنکره خمید رود مرد پاسبان

ولمعان بروق تیغ واشعهٔ اسلحه کر از اطراف آن اونجه بودند روح باصره را تکلیل
میداد وعکس وفروغ آن برمثال چشمهٔ خور چشمها خیره میکرد وما ننده درج

بر کهر و برج براخر مید رشید کفتی اجرام نورانی از اسمان بزمین آمده اند و با
اجسام ظلمانی صفا جواهر روحانی کرفته

الفارسیه

چو ارتنگ مانی پر از نقش و صورت   چو فردوس رضوان پر از حور و دلبر
چو کردون کردوست بر زر بور [بورک]   چو بوسه کر بار پر در و کوهر
همه قصر عالم ز حسنش معطل   همه روی کیتی ز بویش معطر

و چون خورشید عالم آرای روی بشرف خویش آورد و لشکر سرما از طلیعه سپاه
ربیع پشت بهزیمت داد و باد سبک پای قدم در فراش بنهاد و ابر چابک دست
دست بنقاشی بر آورد و سحاب نیسانی مشاطکی عروس باغ و بستان بر دست
کرفت و از برک حله و از شکوفه پیرایه ساخت و عقدهای مروارید در دامن
راغ و باغ ریخت

الفارسیه

لعل کنی فرو ریخت بر دامن کهسار   در لیست در او بخته در کردن
از سبزه و از لاله چو بر دشت و چه بر کوه   مینا و عقیق است پراکنده موا
از باد همی سوده شود عنبر و کافور   وز ابر همی توده شود لولو و مرجان

العربیه

لما بدت للارض من قریب   تشوقت لوبلها الشکوب
تشوق المریض للطبیب   وطرب الحبیب للحبیب
وفرحة الادیب للادیب   وحشمة صادق النوب

ففام

فقام فیه الرعد کالخطیب   وحنت الریاح حنین الشیب
والشمس ذات سارق محجوب   قد غربت من غیر ما غروب
والارض فی رواتها الشیب   فی زاهر من بینها بطیب
بعد ازاهر الثلج والضریب   کالکهل بعد السن والنحیب

و صحن صحرا از زیور لآلی آرایش داد و بر چمن و کلشن در عدن افشاند

الفارسیه

در فاخر فرو چکید از ابر   کل تازه برون دمید از خار
کرد پیکان تیر قوس قزح   غرقه در موج خون همه کشتار
اب در جوی چون عقاب بو   لاله بر کرد جوی جام عقار
حلق بلبل برغم نالد زیر   برده بر اوج چرخ ناله زار
طوطیان چمن بجای جنک   لعل و کوهر کرفته در منقار

العربیه

تطوست الاشجار زینا و تحتها   جداول اذ تنساب تحکی الافاعیا
شقایق مسود حشاها کانها   نجوم حوت فی ضمنهن لیالیا
عدت حشاها حمر الحواشی کانه   من الورد قد کانت نصول ذوائبا

و از چشمه چشم سرشک باران بر روی حوض و ابدان نثار کرد و کوش و کردن عروس
سبزه بکهرهای قیمتی بیاراست

العربیه

ما تری الغیم قد سالت مدامعه   کانه عاشق یطوی الفکر

الفارسیه

قطرها کز ابر نیسان میچکد — چون گهر در کام بستان میچکد
از قیامت بین که باران چون نجوم — از فلک بر صحن کیهان میچکد
اشک چشم ابر بر رخسار گل — همچو خوی بر روی جانان میچکد
ژاله بر اندام لاله گوشبا — ذره بر خورشید رخشان میچکد

وطفل رضیع نبات از پستان ابر مطیر شیر ترشح و تربیت نوشید و در حجر
لطف دایه نامیه بحد بلوغ رسید و حالیا از نسیم باد لاقح خاصیت ابتهاج
یافت و صحن باغ و بستان از انوار ربیعی جمالی دیگر گرفت الفارسیه

دشت از حریر سبز بپوشید قرطه — پر عنبر آستینش و پر مشک بادبان
مینا بصره ایست همانا نه جوبیان — لعل بدخشیست همانا نه از جوبان
از لاله کوه گشته پر از لعل شبچراغ — وز خوید دشت گشته پر از سبز بنیان
از بس بنفشه چون کف نیلک نجویان — وز بس شکوفه چون تل سنقت آیدان

و دست قدرت زمین را از کسوت کافوری لباس زنگاری بدل داد و عارض
خوب چمن بخط زبرجد رنگ سبزه بیاراست و سنبل و لاله رو زرد و دل نیم و شنگرفا
بر کوه و صحرا بیخت و مرغزار از خلعه سبزکار رد و طیلسان یافت و اطراف
جویبار از بوستان افروز مجلس آرائی کرد و عروس باغ از پیکر شنبلید پیرایه بست
و عرصه گلستان از انواع ریاحین صد هزار روز هره بروین نمود و بساط زمین

از لطائف انوار — العربیه — آسمانی پر اختر شد

كأن الرياض و أنهارها — و أغصان أنوارها النضر
طواويس تجلى بلا أرجل — و أرقم تسعى بلا أرؤس

الفارسیه

شاخ چرا بارد در بوستان — سیل چرا نارد در مرغزار
گر سخنی نیست درین گر بهشت — کرد برون رضوان طاوس و مار

و نهال یاسمین لؤلؤ با مینا در یک سلک کشید و شاخ ارغوان لعل با زبرجد
در یک رشته پیوسته و یاقوت رمانی در زمرد ریحانی ترکیب کرد

الفارسیه

بر زمین از ابر لؤلؤبار و باد مشک بیز — فرشهائی چون منقش پرنیان آمد پدید
در و مینا از نهال یاسمین آمد برون — لعل و بسد از رخسار ارغوان آمد پدید
گلستان از نیستی چون ارژنگ مانی بی‌چرا — نقشهای مانوی در گلستان آمد پدید

العربیه

ترى الشجر في القرأ ما لاه منقوشا — كأن الأرض من حين بحلل النمر مفروشا

و گل جلوه کنان دامن برقع و گوشه هودج برانداخت و از مهد مینا رنگ غنچه
چون مه از ابر و سیم از کان — الفارسیه — و در از بحار بیرون آمد

چون گل بنشکند در مهد مینا — گلبن چو مظله پر زر شد

بر کف می لعل شاخ گل داشت   بلبل زچه مست و بیخبر شد

العربیة

وتری الورد یدعی سفها   ان رماه مثل ریاك

ووقاح الاقاح یوهمنی   انه اقرعنا لك

خجل الورد ماتها عجلا   فهوه مثل غیر الباك

لستادی لعز طعمرتها   احیاك احیاك

هام قلبی بهذه وبدا   اه من هذه ومن ذاك

وگل لعل در میان اوراق مرجان رنك واطباق یاقوت مانند بر بزهاء زر بخته ریخت وگل سپید درجی نقره خام وجام رخام لخی زعفران شاخ سخت وگل زرد که چهره دیناری و پیکر کهربای داشت کف دست بد ابر مشك نبتی منحو کرد

العربیة

کانها کف سادن غنج   لطخ بزعفران صفحتها

الفارسیة

در دست کوی دینارهای سکر آ   چو سکری بگل سرخ و زرد در گل آ

زبهر بنه خواهد نهاد دست   بنام خسرو دین دار سکر بر دینا

العربیة

کانها وجنة الحبیب وقد   نقطها عاشق بدینار

وگل دو روی چون و عقیق منظر دیناری و پیکر گلناری بنمود و بیان عاشق غمخوار با معشوق میگسار رخساره

الفارسیة

زرد و سرخ برهم نهاد

در باغ نکه کن گل دو رویه که داد   یك روی بشادی و دگر روی بنماد

چون خسته بکی عاشق غمخوار و نهاد   بر چهره او چهره بکی دلبر محخوار

العربیة

انظر الی الورد من نضایها   طلعت کوجنتی عاشق صب و معشوق

الفارسیة

این گل دو روی و رعنا انکه چون خصم شا   بار رخی زرد و بلی تا سر بر از خون آمد

و لاله سرخ روی سوخته دل از رخسار اتش رنك او رنك اورده و ساغر عقیق پیکر و قدح یاقوت مانند

العربیة

بمثل اذفر یا کنده

جام تلون عن عقیق احمر   ملئت قرارته بمثل اذفر

حرص الربیع مثالها فاقامه   بین الریاض علی قضیب اخضر

الفارسیة

ان لاله نعمان زبر سبزه شکفته   وان قطره باران زبر لاله بدیدار

ابر همچو یکی نار فروزان زبر اب   وان همچو یکی اب در افشان زبر نار

العربیة

کان ربابها و شقیقتها   تلال رماد حولها متشاف

گاه بچهرهٔ دلگشای از جمال الحور العین حکایت میکرد وگاه بصورت روح افزای از نضارت ریاحین بهشت خبر میداد

العربیه

وشقایق نعمان تحسب انها	قدح العقیق تصب فیه المدامة

الفارسیه

چو چشم کبک خوش بوی وچو دم زلف دلبر	چو طوق فاخته حلق وچو پر طوطی اکمام

العربیه

وحدایق فیها شقایق عصفر	کعقایق نظمت بعقد وشاح
یرنو الیک عیونها فکانما	یومی الیک تناول الاقداح

وچشم مخمور نرگس از دیدهٔ نرگس زیباء او قرین سهر گشت واز رنج بی خوابی وبیم وداع باغ زردی یرقان گرفت

العربیه

کان عیون النرجس الغض اعین	کساهن یوم البین ثوب التیمم

الفارسیه

نرگس از عاشقان مخمور است	چون من از هجر یار غم خواره
ورنه این علت است چون کردست	چهره را زرد وجامه را پاره

العربیه

واحسن ما فیه الوجوه العیون	واشبه شیء من النرجس

کهی از شکل جام عقیق گل ساغر زرین بر دست گرفته است واز غیرت شقایق نعمان

لعلش خود در لاجورد بر سر نهاده

العربیه

ونرجس کالعیون من ذهب	احداقها واللجین اشفار

الفارسیه

نرگس کور پیست شوخ دیده	سوزنی وکلاه زر کشیده

العربیه

ویاقوتة صفراء فی جوف درة	مرکبة فی قایم من زبرجد

وگلنار از آن عارض دلفروز در خوی خجلت نشست واز شرم آن جمال بزم آرای رخ خوناب فرو شست

العربیه

وجلنار مشرق علی اعلی شجره	شبهت فی فروعها اصفرا

وسوسن آزاد گر بندگی گلستان بر میان بست وزبان بوصف محاسن گل ونزهت گلبن برگشاد

العربیه

وکان سوسنها سبایک فضة	وکان نرجسها عیون تنظر

الفارسیه

بوی شیر از دهن سوسن آزاد آید	که هنوز از سر پستان صبا دور دهنست
دهنها اوست نگوید سخن چون با تو	با چنان عمر که او راست چه جای سخنست

وسمن مشکین دم که چهرهٔ عیش وعشرت زنگ از بوی او گیرد ورخ نشاط وطرب بشاخ او استواری پذیرد از نسیم غالیه سای گل وسنبل بوی در دزدید

الفارسية

برج نودا است مكر شاخ سمن	كر كلش داشبر بوينست

همچو سنان صبوحى شده افاق خزان	شاخهاى سمن تازه وبيد طبرى

وياسمين كه عهداو از خرمى چون عهد دلخواه است و روز عمرش چون شب وصل كوتاه

العربية

عمره عشرون يوما	ثم يمضى بالسلامة

چون كل ولاله جام مل وپياله برداشت واز ساقى ابر در فشان نبيذ مصعد وشراب مروق خواست	الفارسية	برسان عشرت چنانكه

پيوسته در تعجبم از كار ياسمين	تا صبح پياله بر كف بكدست چون كرفت

العربية

ولليا سمين العض حتى يره	تجمه فرط المحب منها

وللنرجس العيار يبرد فضة	لحفظها بلقاه يقظا كاليا

الفارسية

ياسمين امد ونكر كه چه كفت	كفت اكر زلف دوست چون منى

مرمرا اين كه همچو زلف ويم	چون تمك ومنيز فرو تنى

كفتى تن ناركش از سرما سخت نشان يافته بود واندام لطيفش از باد سرد كبود كشته

الفارسية

از اب نو وتازه بر امد عجب مدار	كر با كبودى تن اندام ياسمين

وبنفشه از شرم رخسار كل بر بار سر در پيش افكنده وبا قد خميده وزلف دوتا نيفته ازرقا	الفارسية	ويكتا شده

خصم سوسن كشت وكرى كوازان نرم دم	عاشق كل شد بنفشه پشت از ان دارد دوتا

العربية

زرق البنفسج فى حوالى بركة	مخضرة كسوادت الفتيان

كفتى بسان غم زده سر از جور يار وجفاء دلدار بر سر زانو نهاده است ومانند سوكوارى جامه كبود	العربية	ولباس ازرق پوشيده

ولازوردية تزهو بزرقتها	بين على الرياض حمر يواقيت

كانها وضعاف القضب تحملها	اوايل النار فى اطراف كبريت

بنفسج جبت اوراقه فحكت	دمعا تشرب بعد اليوم تنشف

الفارسية

برك بنفشه چون ناخن شود كبود	بر دست شيرخواره ز سرماء زمهرير

ونيلوفر نيلى پيكر كه از ميان عرايس باغ وخرايد بستان فر وبهائى ديكر دارد از تاب افتاب جمال كل	الفارسية	سر از اب بر اورده

نيلوفر از اب سر بر اورد ونمود	مژكان كبود ودود بده زد انده و

چون نيل كرى كه نيل بمرد خته بود	زو بر كنده كف سپيد وانكشت كبود

الا

ونيلوفر احوى المدامع نوره | كلعس شفاه بينها الدر ينثر
فمن خضرة في صفرة في معصفر | يفوح علينا منه مسك وعنبر
لكاسات شرب في اكف وصائف | من السندس عنهن التواعد خضر

الفارسية

بديد صورت خود را در آب نيلوفر | چو باز كرد همى چشم را ز مستى خواب
حسود بد بديده زرد و رخ كبود ز غم | فرو فكند سر خويش و چشم كرد بر آب

كفتى از غصه سپر شنكرفى كل چهره پيكان باب نيل شسته است و با از بيم
پيكان سبزه رنك غنچه سپر كبود فام بر سر آب افكنده الفارسية

وى اندر آب چو بر پشت آينه زده نقش | ز روى آينه بر جسته نيلوفر پيكان

العربية

ونيلوفر ضاقت الرياح | وعانقه الماء فوافو نقا
يخجل اطراف في العدم | السنة الناس جراوزدي

وآذركون از حسد رخسار آتش رنك او رخ بر آب فرو شست و بستان غمكنان
از اوراق زنكارى چهره زعفرانى بنمود

العربية

كان آذريونها ما بين تلك القضب | حمر مسك حولها اسراد من ذهب

الفارسية

بسان غاليه دانى رسيد آذركون | نشان غاليه ماند ميان غاليه دان

العربية

رياض آذريون لاح مبتسما | كالتبر شيب بمسك فيه منثور
كانه وشعاع الشمس يفحه | جيلان خد معنى القلب مهجور

وكل طبله عطار بر باد داد و سوسن كردار از كلبه مشك فروش برآورد و ياسمين
چون زلف دلبران جهان معطر كرد و نركس در مجمره زرين عود هندى و مشك
تبتى سوخت و لاله در قدح عقيقين عنبر تر و مشك اذفر افشاند الفارسية

مشك اذ خون بود و كل كر چو خون تشت نجم | مشك نا كشته بكو كين دم مشكين چون يافت

العربية

وفاح نسيم الروض وهى عليله | بنشر الخزامى ترضع الغيث غاديا

الفارسية

ز آتش خورشيد شد نافه شب نيم سوخت | قوت آن نافه روز خوش شده دم از آن شد بها
كشت ز پهلوى باد خاك سيه سبز پوش | كشت زمستان ز ابر دهر خرف شيرخوار
نركس و بر كرفت طشت زر از بهر خويش | تا رك كلبن كشاد نيشتر از نوك خار
شاخ رياحين ز باغ خيمه زد و بفت رنك | شاخ كر از ديده ساخت برك تمام از نثار
سرو ز بالاى خويش نيزه شيران نمود | لاله كر از ديده ساخت نيزه جوشن كذار
ياسمن تازه داشت مجمره عود سوز | غنچه كر از ديده ساخت شربت كوثر كوار

وجعد مفتول ضمیران غالیه بار شد وخط مسلسل سنبل پر از مشك وقرنفل كشت

الفارسیة

از خال برانگیخته شد دور برجد — با باد برامیخته شد مشك وقرنفل

العربیة

كأن نسیم المسك ریا نباته — اذا خبا ریح به متبسما

اذا لعبت فیه الریاح حسبتها — عذارى تنابین الحبائب مكما

وهوا از زلف پرتاب بنفشه جیب صبح مشك ناب بیالود وبوی صد دره گل در پیرهن سحر

الفارسیة

گرفت چنانکه

رنگ گل سرخ وبوی نرگس — در پیرهن سحر گرفتست

رنگی که چکان لاله کوه — در جامه معصفر گرفتست

یارب ز قفا بنفشه دادوش — چون ناك بر پا بکر گرفتست

از بهر شکستن دل من — گوئی ببرید و سر گرفتست

وبخار رخ نسرین بر سر نسرین خرقه بست وبخور ریاحین با توده خاك شباب

العربیة

الروح قد ناخت باسرار الندى — وتنفس الریحان فی الحباب

الفارسیة

گر برابر هیم ریحان كشت آتش طرفه نیست — طرفه گز ریحان همی آتش فروزد نو بهار

وهوا از بوی یمن لخلخهای کرد وصبا **الفارسیة** از نسیم ریاض عود مثلث میساخت

شد چون کف موسی چمن شد چون دم عیسی یمن — شد خاك چون گلشن شده دست چون باغ ارم

العربیة

شمس محجبة وظل سجسج — وغمام ثج وروض مونق

ونسیم سحری اسرار زمین آشکار میکرد وصبا بدم مسیح آسا مرده زنده میکرد

العربیة

كأن هبوب الریح فی جنباتها — عتاب حبیب بین الیمین فی وعد

الفارسیة

گر فرستد رضوان بدست باد صبا — ز گوش و گردن حوران نثار شاخ شجر

بنفشه بر دل لاله ز مهر داغ نهد — چو سوی لاله بشوخی نگه کند سحر

چو گل بخندد واز مهد روی بنماید — زند ز عشق برخ بربانچه نیلوفر

چو ابر بگسلد اندر هوا تو گوئی هست — بروی آینه بر جای جای خاکستر

وابر بهاری رخ آتش رنگ لاله را باب لطافت میشست واز خاك تیره جوهر گنجهای شایگانی

الفارسیة

بیدا می آورد

سحاب گوئی دو نصد دست بگل — شمال گوئی عود مثلث بتنگ

دهان لاله تو گوئی همی کند نوش — بروی لاله ز نگار گون نبید چو زنگ

زبان ابر بهاری همی فشاند در — گلوی مرغ نگاری همی نوازد چنگ

العربیه

غنّا الطیر بعد عجمتها ⁂ واستوف الحرحولها کلا

والبست الارض من زغاریدها ⁂ وشّی نبات تحالها جدلا

وباد فرور دین در تارها زلف بر خم بنفشه عطر میامیخت و بقد سرو سهی تماثل قامت ان سرو روان وماه نادوان میداد و از چشم خمار آلود نرکس شاغ خواب نوشین میربود و از جعد سنبل

الفارسیه

تا بدار مشک تاتار نثار می کرد

فشاند از سوسن و کل وسیم و زر باد ⁂ زهی زادی کرد رحمت باد بر باد

بلاد از نقش ازرصد نشان خاک ⁂ نمود از سحرمانی صد اثر باد

مثال چشم ادم شد مکر ابر ⁂ دلیل لطف عیسی شد مکر باد

کر در باریدم دم در چمن ابر ⁂ کجان اورده خوش خوش در سحر باد

اکر دیوانه برآمد چرا پس ⁂ نهد زنجیر هر دم بر شجر باد

برای بلبل مست شبانه ⁂ کند عرض صبوحی جام زر باد

کل خوش بوی نسیم آورد رنک ⁂ ازاین غماز صبح پرده در باد

برای چشم هر نا اهل کویی ⁂ عروس باغ را شد جلوه کر باد

عجب چون صبح خوش می برد خوابی ⁂ چرا افکنده کل را در سهر باد

و نسیم الخوش رفتار قرطه کل طری چاک میزد و از جیب بسته غنچه بند نافه میکشاد

الفارسیه

در طره و دیعهای نافه ⁂ در جیب خزانهای اکسیر

سرو و تو و خوش مزاج او را ⁂ همچون دم غمکسار باشیر

بر خاسته پای حرمت ⁂ بر دست نهاده دست توقیر

ای هفت زمین ز تو بزرفت ⁂ وی هشت جنان ز تو بتشویر

بر شاخ کهی ز غنچه زیور ⁂ بر آب نهی ز لرزه زنجیر

کفتی نسیم صبا دلکشای بر روضه رضوان وزیده است و بوی مشک و نکهت عنبر بجهت جان

الفارسیه

آورده است

هزار نافه بهر نفحه کشاده صبا ⁂ هزار عقد بهر منزلی کسسته سحاب

و لاله یاقوت لب شکر ابر کز فیض او ست حسن بهار دهان بکشاد و سوسن سیمین بر بمدح باد کز لطف اوست

الفارسیه

جان پرکار دربان بیار است

کر لاله از نشاط تو باشد شکسته روی ⁂ کر نرکس از نهیب تو باشد فکنده سر

کاهی شود ز سعی تو ز نکار کون زرا ⁂ کاهی شود ز فعل تو شنکرف کون حجر

کوئی زمانه کر بفر سائی از قدم ⁂ کوئی ستاره کر بیاسائی از سفر

بی جسم جای کیری و بی جان تن نمائی ⁂ بی دست نقش بندی و بی پای راه بر

کر بر طرازها مور دکنی خیال ⁂ کر بر قلاده ها مطرز کنی شجر

پروانه وار نیست ترا لحظه مقام ⁂ دیوانه وار نیست ترا ساعتی مقر

کاهی نثر میعنی کاهی شیر سیل ⁂ کاهی عدیل بحری کاهی ز سیل ابر

در باغ و راغ جلوه کنی وقت نو بهار ⁂ سجاده از شقایق و پیروزه از خضر

گاه از تو کوهسار پر از پارهای لعل   گاه از تو جویبار پر از تودهای زر

ومطربان طیور ومغنیان شاخسار موسیقار بر منقار ببستند وبر درختان که

قطوفها دانیه او ثمار   نشاط وسرود زدند

العربیه

وغدت خطباء الطیر ساجعة   علی المنابر من ورد ومن آس

الفارسیه

بر سر گل بلبلست بر لب طوطی شراب   در گلو فاخته ست شاخ چنگ ورباب

وبلبل ارغنون زن از سر گلبن خروش باسمان رسانید وقمری غزلسرای بزمزمه زخمه از انگشت زهره بربود وفاخته خوش نوای بالحان گبند گردان برآواز کرد وکبک شیفته دل بر حالت سماع صوفی وار در رقص آمد

الفارسیه

کبک چون طالب علمیست درین بنگه   که بگه خواند تا بگه در سبکی

بسته بر گلوی از غالیه تحت الحنکی   ساخته تا گلها از نوره کلی

در عو بر بسترده قلم وکرده سیا   پیرهن دارد ازین طالب علمانه یکی

العربیه

والطیر فوق الغصون تحکی   تحرّک اصواتها الاغانی

وارسل الورد عندلیب   کالزیر والبم والمثانی

الفارسیه

قمری در شد بخاک طوطی در شد بتخت   بلبل در شد بلحن فاخته در شد بدم

دو بیت

درصلوات آمدست بر سر گل عندلیب   در حرکات آمدست شاخ سمن سر بسرم

بر دم طاوس ماه بر سر هدهد کلاه   بر رخ دراج گل بر لب طوطی بقم

گردن هر قمری معدن جیمی زمشک   دیدهٔ هر کبک گی مسکن میمی زدم

وطاوس جلوه کرد چون باغ وبستان خرامان گشت وماننده نو عروسی خود را بدیباء ملون بیاراست گاه از صورت پر وبال اشکال کلک وتیر وقوس هلال آشکارا می کرد وگاه از پیکر پر ودم افسر شاهان وراية خسروان مینمود ۰

الفارسیه

بر دم طاوس زنگار شسته   سپیداب قمری وزنگار طوطی

العربیه

احسن بمنشاه بها فی مشیه   یختال فی حلل من الخیلاء

کالروضة الغناء اسرف نورها   وبنا لها کالدوحة الغناء

نادیته لو کان یفهم منطقی   ؛ او یستطیع الحزن عنه سماعا

گفتی بهمارودی از صحن مرغزار جنان برتافته است وحلی وحلل از بهشتیان ورضوان عاریت خواسته

العربیه

ادمیة قصر ابها الحلی تنبهر   ؛ اروضة حزن جادها المزن تزهر

ام الطائر المیمون تنهی منوجا   ؛ وسال علی عطفیه دمشی محبّر

لحلة تطوی جهاویلا ثقها   ؛ واذ هو یجلی کالعرش تنشر

نجاها بها صنعت فصوص زبرجد ⁂ حلال الجوانب لها التبر جوهر

يبين بلحد ابين ها لانها اذا ⁂ مدادها المرقوم بالليل مقمر

كان لباسها من لجين تناسقت ⁂ بها حسن العقيان تخفى وتظهر

يتيه باكليل وتزهى بمطرف ⁂ وقد هو من اعظامه تتخير

حكى لونها قوس السحاب بسهمها ⁂ فاكهب خضرا واصفر احمر

يحف بجنبيه دلاص مزرد ⁂ وفي الرأس منه قد بعث مغفر

وفوق حواجبه دوا منهم ⁂ وفوق وباباه مداه مدبر

ومن جنة الفردوس اخرج فانحت ⁂ لناحيه لما بدا منه منظر

وچون شاه سیاره کان بخانه ماه خرامید وموسم فضل بهار انجام پذیرفت خسرو دین پرور چنانکه از آن عادت ملکانه مالوف گشته واز آن خصال وسیر همایون مشهور شده در حفظ قوانین اسلام دست اجتهاد در نطاق کرده و ذکر و در اعلاء کلمه حق وافراشتن منزلت اهل علم وارباب فضل که جابک سواران قلم فتوی وگوی ربایان میدان تقوی وقدوه اهل ایمان و گوهر کان ایقان ودر دریای بلاغت ونقطه دایره براعت وقطب آسمان علم ومرکز زمین حلم ویاقوت تاج سروری وواسطه قلاده مهتری اند وبشریف فضیلتی وبزرگتر سعادتی توسل ونظام حل وحرمت شرع بقلم ایشان باز وکیفیت اصول وفروع دین بفتوی ایشان روشن گشته وبشارت نامه یؤتی

الحکمة

الحکمة من یشاء ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا بدیشان رسیده وتشریف قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون طراز کسوت شرف ایشان آمده

العربیة

بجل مقادیر اهل العلوم ⁂ وقد اوجب الله اجلالها

الفارسیة

علم دریست بیبها قیمت ⁂ جهل دردیست سخت بی درمان

نیست از علم جز سعادت نفس ⁂ نیست از جهل جز شقا وزیان

من کان فی العلم واضعا قدمه ⁂ یصیر فی الغیر رافعا علمه

العلم من شرطه لمن خدمه ⁂ ان یجعل الناس کلهم خدمه

لاجرم تاریخ آن نیک نامی بر صفحات روزگار همت تخلید وتابید خواهد یافت وصیت فایح آن مفاخر تا آخر عالم با باد صبا هم عنان خواهد گشت

الفارسیة

نام نیکو طلب که گنج ثنا ⁂ بهتر از گنج خواسته صد بار

یک ثنا بر کریم صد خرمن ⁂ یک دعا به که مال صد خروار

ویکی از طراز کسوت مآثر وعنوان نامه مفاخر مسجد جامع دهلی است که از سر صفای عقیدت وکمال حسن ایمان که انما یعمر مساجد الله من آمن بالله والیوم الآخر بناء آن بنیاد کعبه همیشه معمور باد وبسان ام القری در جهان مذکور آن

افاد وقول نبوی علیه الصلوة والتحیه که تلو وحی الهی است که من بنی لله مسجداً
ولو کمفحص قطاة بنی الله له بیتاً فی الجنة دستور ومقتدای ساخت وتاکید بنیان
وتشیید ارکان از ازین پسندیده ترین آثار ومساعی شناخت وکرد از بوم بتخانها
که بنیان صورت نامه مانی ولعبت خانه آزر آرایش یافته بود ببام این فلک آبگون
رسانید وبسم باد پایان آتش کوهر وپای زند پیلان کوه پیکر فجعلنا عالیها
سافلها صورت حال آن کردانید وبتان سنکین را که معبود اهل شرک ومسجود ارباب
ضلالت اند با دیگر اسباب وادوات عمارت بخطه دهلی فرستاد وقاعده آن چون
نهاد کوه واساس دولت از ما لی شبهت رسوخ پذیرفت ودیوارش که هی
اعلی من مناط الثریا دست ارتفاع در کمر جوزا زد وبنیان سد اسکندر وبناء
هرمان بسنگ خاره استحکام یافت ومنبر ومحراب بلطایف کتابت ودقایق
صنعت آراسته شد وباشکال غریب ونقوش بدیع ساخته وپرداخته کشت

الفارسیه

همی بینند از اشکال رنجول قصر نوشروان ‌‌ همی بینند از ارکانش مثال سد اسکندر
کشیده سند در سقفش نوکوبی جامه دیبا ‌‌ فکنده سند در صحنش نوکوبی تخته

وطاق سپهر اساس ورواق فلک فرسای آن که از غایت نزهت غیرت بهشت
برینست واز کمال صنعت رشک نگارخانه چین بطغرای منشور رحمانی
موشح ومزین شد وبتوقیع نامه الفارسیه یزدانی مشرف ومکرم کشت

الفارسیه

شاهی که تا بسر کر جلال از در عدم ‌‌ در هست نیست هودج تاریک شد نهان
او در نقاب مانده وملکیش جلوه کر ‌‌ او در حجاب فتنه ومفدوش ترجمان

وقبها ازین بتخانها مانند آیینه که در دار خورشید وتاج کوهر زنکار ناهید نور
ان نهاده آمد وبیمامن رای مبارک چنین بقعه منزل نزهتجای اهل صفا
ومهبط اجابت دعا شد که کفتی رضوان روضه از بهشت بدنیا فرستاده است
وملک ازان چون کعبه قبله ومزار خویش ساخته وهوای آتش افزای آن صافی
تر از چشمه نور وصحن غم زدایش آراسته تر از چرخ کبود

الفارسیه

زروشنائی صحن وهوای آن دو کی ‌‌ همی نماید اسرار غیب پوشیده

از فضای روح پرور او روح فردوس اعلی معاینه میکردد واز آن عرصه نزهه
دد وجنة عرضها السموات والارض بر دلها کشاده میشود وامارت وفیها
ما تشتهی الانفس وتلذ الاعین مشاهده می افتد

العربیه

تبارک ذو العرش ما ذا نری ‌‌ من الحسن فی جانب المسجد

الفارسیه

ازین سپهر وصحن او کردی که ‌‌ زنکهای بسیط جهان بجان آمد
زبسکه دل بتماشاش رام بدهان ‌‌ چو ذکر تربیت آن بقعه در دهان آمد

نهضت مبارک بر سمت قلعه کول وخطه بنارس

وبعد از چند کرت کی صاحب دور فلک از استقبال باجتماع امد وچرخ سبک
دست بدراع ایام کره خاک **الفارسیه** بر پیمود رای جهان ارای

شهنشهی که ببیند درو پرده غیب ضمیر روشن او رازهای پنهانی

بر ترشیح نهال دین یزدانی وپیراستن سرو بستان مسلمانی مقصور شد وهمت
ملکانه که قدم رفعت بر چرخ اثیر وافتاب منیر دارد وعزیمت پادشاهانه که اقدام
اسمانی واد وار فلکی قاید وتابع اوست بر اقامت فرض جهاد مصروف کشت

العربیه

عزمات نصبن ناحیة الخطب ولو کان من وراء حجاب
یتوقدن والکواکب طفا ویقطعن والسیوف نوابی

الفارسیه

حزم کران رکاب تو کشته افکنان عزم سبک عنان تو کشته ایمنان
کین صد هزار تیغ کشد از یکی سپر وان صد هزار تیر زند از یکی کمان

وعنان کشورکشای ورکاب فلک فرسای در شهور سنه تسعین وخمسمایه
از خطه دهلی بر صوب کول وبنارس معطوف کشت واصناف متجنده وحقایق
حشم در ظلال رایات همایون که مطلع خورشید پیروزی است مجمع امدند وحامیان
حوزه اسلام وبیضه ملت که در مهالک واخطار جان ومال دا بر دو نهند و
بتیغ ابدار مورد صفاء دین ومشرب عذب ملک از تیرکی کفر وضلال وشایبه

شرک وبت پرستی نکاه دارند وبنوک پیکان اتش بار کوه کداز کر بند چو زابر
سپهر دوتا دوزند وبتیر مرکان خاک تورد باد رفتار قطره کهکشان بستر ند

الفارسیه

غبار خیلشان ابرو کشاد تیرشان باران شعاع تیغشان برق وخروش کوسشان تندر
بکام حرم چون کلبن همه اطرافشان در تیر بروز رزم چون سوسن همه اندامشان خنجر

العربیه

اساد حرب فالعدو بهم ردی وبناه مجد فالحسود بهم سجی

باعتقاد صحاح واجتهاد وافی روی بغزو نهادند وعنان مار شکل اژدها کام

دادند زن

العربیه

طاروا علی جرد عتاق ضوامر صواهل کالعقبان عند المعارک

الفارسیه

اینک بادی بطبع اتش : وینک دیوی بخوی مردم
مهره زده پشت وکام جستن : باشد فلکش چو مهره بردم
از زلزله شمس بر بزد : از سنبله سپهر کندم

وازان ابیحون که از غایت صفا وروشنی چون ابنه چینی زدوده وعکس پذیر
بود وبیضه ماهی برروی ان بنان کوهر بر پیکر خنجر تابان ومنیر **العربیه**

وماذا ابصر تر صفاه حسبت نجوم اللیل دابت سوابلاه

رایت سیوفاً قد سلکن علی الثری   وصارت لها ایدی الریاح صوافلا

الفارسیه

کلاه تیت کوئی بجوش روان   همی شاد کردد ز بویش روان

همه سالرخدان بلبل جویبار   بهرگاه با رنگ کاری بکار

گاه از خبش صبا چون زلف دلبران معقد گشتی وگاه از کردش نکبا بکردار عینها

جوشن بریکدیگر   الفارسیه   افتادی

ابچین یافته در حوض از باد   همچو بر کار جریر جنبیست

گفتی از کمال عدوت ولطافت لو تری دیگر ست و از فرط غزارت و بعد غور دریا

اخضر یا باب   الفارسیه   بگذشتند

از اب نیلگون مُعکّن کمان بری   مالید قطره نیست ز نیر وزه سپهری

گفتی گرباد تودهٔ سوهان از ده   گاهی زند بصیقل و گاهی زند سنان

از دانش و زجان اثری نه درو ولید   از نیکوی بجود انش و از روشنی خوان

ودر پای قلعه کول که سر برج ان در برج دو پیکر می سود و شعاع بصر از حضیض

ان نمیگذشت و وهم تیز تک   الفارسیه   بذروه ان نمی رسید

نه بامش را گزند از ابر خورشید   نه بومش را نهیب از باد و باران

لشکرگاه کرد امد و اطناب سراپردهٔ شاهی در خرگه ماه و برج ماهی کشیده شد

الفارسیه

از

گر نه بکار امدی خیمهٔ جاه ترا   صبح نکردی عمود خور بکشیدی طناب

واعدای دین در ان موضع چنانکه در اب ماهی و در شب سیاهی مجاور و ملازم

بودند و بکردار اتش در اهن و حجر و عرض در جسم و جوهر ثابت و متمکن و بغرور

وعدهٔ تسویل شیطان که یَعِدُهُمْ وَیُمَنِّیهِمْ وَمَا یَعِدُهُمُ الشَّیْطَانُ إِلَّا غُرُورًا

جنک و جدال را مغتنم کالسده و قتال و تزلزل را ساخته و اماده   الفارسیه

خلقی بر مردم اسا نه آدمی سرشت   با دیو هم بهیمت و با وحش هم زبان

واگرچه با لشکر منصور صفت عجز و قصور ایشان ظاهر بود و امارت خبث

بر صفحه احوال و امال ان جمع مخاذیل دوشن اما هر یک از راه نام و ننک در موقف

رزم و جنک مسابقت و مبادرت می نمود و در مقام جان سپاری دلاوری

بر گرفته قدم حماست و بسالت ثابت میداشت و بدست غوایت و ضلالت

رشته شر و فتنه را تاب می داد و در تهییج ایش کرد کفر و اشتعال نایره بت پرستی

کر عناد و جحود می بست و در اطفاء انوار دین هدی و اخفاء معالم حق میکوشید

الفارسیه

اگر انجمن روشنائی نخواهد   بپوشد رخ خویش خورشید انور

و لشکر اسلام پیرامن قلعه چون فلک گرد مرکز خاک محیط گشتند و از جوانب و

اطراف بسان صرصر حملهای تند بردند و از اشعهٔ تیغ و لمعان زهره کفر خون

ورایت شرک نکون شد و سر سروران کوی میدان و برجم سنان گشت

ودر صیدگاه بلا مرغ روح از مخلب شاهین اجل آسیب یافت وپیکرها
زنگاری از شنگرف خون زلعل بدخشان گرفت چنانکه

الفارسیه

زمین از ملاقات طوفان تیغش	همان خاصیت یافت کز آب آهک
فلک بر سر موج چتر سنانش	حبابیست در معرض عمر اندک
به پیش قضایی که حکم تو راند	چه تقصیر زاد آن چه تدبیر زیرک

ودر صولت اول نواسیم سعادت از مهب مراد وزیدن گرفت ودر صدمت
نخست روایح فتح وپیروزی بمشام جان رسید واز مطلع کار طلیعهٔ سپاه
نصرت روی نمود واژدهاء رایات از باد ظفر جان یافت وعذبات اعلام
بنغمهای بانام خافق گشت وتباشیر صبح اقبال از افق جلال تجلی کرد وبتارکی
قلعهٔ حصین که از معتبرترین قلاع هندست وذکر احکام واستواری
آن منتشر در خطهٔ الفارسیه اسلام افزود

ابا دستهٔ تیغ تو قلعه گشایی	وبا شعلهٔ تیغ تو گیتی ستانی
همانا که زنده علم تیغ تو باشد	بروز قیامت بقا جاودانی

واز اهل قلعه آنکه بسمت عقل ودها موسوم بود وسعادت ازلی او را اعلام
نمود از غمرات ضلالت بساحل هدایت آمد وعز بختیاری در متابعت
اوامر ونواهی شناخت وهر که از کمال عقل محجوب واز زیور حزم غافل بود

واختر بی نور او در حضیض نحوست ووبال از باز ماند صورت نامحبوب
مرگ را بر نعمت مرغوب حیات ترجیح وتفضیل نهاد واز سر استبداد واصرار
ونخوت از قید بندگی واسار خود را بر هر قاتل با شمشیر ابدار خاکسار کرد وید
شقاوت نهال عمر او در بستان سرای دنیا از بیخ برکنده ومرغ روح را بپای دام اجل
گرفتار گردانید وتبعهٔ شر وفساد وشومی بغی وعناد دید وبازگشت وچون جان
وشرار زود میرو اندک بقا باشد وصحیفه حیات ایشان بختام خسر الدنیا والآخرة
مختوم الفارسیه ماند

کسی که با تو تن از گرد رزم داد بصلح	ندید بود که ناگاه جان دهد بجدل

وامرا وارکان دولت ثبتها الله ومکنهم در قلعه رفتند واموال بسیار وغنایم
از سیم وبا بکر واسب آب سیر خاک سپر آتش طبع باد سیر طایر حرکت سیمرغ طاقت
غضنفر رکاب آهو تک بخدمت الفارسیه حضرت خدایگان آوردند

ماه تک کیوان منش خورشید فر زهره نظار	مشتری صورت عطارد عقل مریخ امتحان
از کمین بیرون جهد چون باد روز معرکه	گر کسی گوید ز بهر آزمان او را که هان
چون هموم از کوه واختر از اثر وهم از فلک	چون درخش از ابر واز زره آهن وتیر از کمان
از فروغ نعل او پهنای هامون پر شرار	وز غبار گام او بالای گردون پر دخان
خوب چهره ضخم هیره کیل بخت سم مالیده ساق	آخته سر پهن سینه تیز گوش آکنده ران
باز همت کبک پر طاووس فر دراج بال	چرغ دل کرکس بصر بلبل طرب عنقا توان

وهر یلی ازان بادپایان هیکل پیل دمان وقوت شیر ژیان می نمود ودر جستن
بکردار مرغ تیزپر روی هوا می کذشت وباسیب کوش سنان تا دخدشه بر روی
ماه پیدا اوردی وبسرعت مسیر برکور ونخچیر راه می بست وقدم سبقت در پیش
مسرع چرخ تیزکرد می کزارده وبشرارت سم خاره شکن دیدهٔ نجم وپروین
می سوخت وبقداحهٔ نعل صخره شکاف در دل سنک وسندان اتش میاورد
وباسانی برطریق تنک ودشوار چون خواب در چشم وراز در دل می رفت

الفارسیه

سبکی که نکرد در سم او بی داد   اکرش باشد بر پشت چشم خفته کذار
کند نشاط وبتک عالی بر پیمائی   نشان پای نه بینند ازو چو از صرصر

وچون بفضل جمیل ولطف جزیل منعم بی همتا عز اسمه ان کار سهل ومیسر
کشت واغراض ومقاصد کلی بیمن نجاح مقرون ومشفوع شد واخبار طلوع
رایات عالیه اعلاها الله بر تواتر رسیدن کرفت ویافتان بشارت خط
ارتیاح واستبشار زیادت وامداد سرور وابتهاج ومواد فرح واهتزاز

درهم   الفارسیه   پیوست

ازمژده واوازهٔ این تهنیت افتاد   درکوش زمانه زسعادت نغمه تو

وصبح امید ازمطلع مراد تبسم اغاز نهاد وبلبل طرب برکلبن شادی در ترنم
امد وبصد نوا در دوازده پردهٔ مخالف یا طالع السعد اطلع وجمل الانا

سرانید

سرائیدن کرفت وروی زمین وزمان بوصول رکاب خدایکان جهان
بهجت وبها کرفت ودهان اقبال متبسم وخد ایام متورد شد ودر چمن ملک
سرو جلالت ونهال سعادت ناضر وبرومند کشت واز شکوفهٔ امال انوار وازهار
نخل مراد ومرام روی نمود وروضهٔ شادمانی وروضهٔ شادمانی وکلبن خرمی
تازه وشکفته ماند وروزکار که بدولت روزافزون ومزید کرامات کوناکون

نوید میداد   الفارسیه   وفا کرد

همه زمان وزمین روشنست ازان دو   بپادشاه زمین وبقهرمان زمان

وخسرو ملک سیرت فلک رتبت بر مرکب مسارعت بخدمت استقبال شتافت
وچشم را از غبار سم مراکب همایونش کرکیمیای سعادت وتوتیای حدقه دولت

سرمهٔ روشنائی   الفارسیه   ساخت

کرصبا بر کرد سپاه شه بجهد   چشم نرکس شود ایمن زخیره از نم بصر

ومراکب چون کوه اهن   الفارسیه   در نظم عرض امدند

چو شیر بود لهو در دبیر بارها چون پیل   چو مور نی حدود دست نیزها چون مار
چو باد حمله بر وهمچو کوه حمله پذیر   چو رعد نعره زن وهمچو برق تیغ کذار

ودر سلک خدمت دلیران نامدار بسان ثریا منتظم کشتند وکردان نامجوی
مانند کواکب صف کشیدند همه در جنک چون قطب کردون تیزکردانی
وبرزمین ناورد چون خط محور بر فلک سرکردان پایدار وبسان صاعقه وشهاب

با نیرو زور و بین و چون سپهر و ماه جوشن ور و سپردار و بکردار تیر و فاهید دور
بین و خندان روی و بشکل آفتاب و بهرام تیغ زن و خنجر گذار و بر مثال
مشتری و کیوان روشن الفارسیه رای و کینه افزای

بگرز آهن سای و بنیزه صخره شکن — بتیر موی شکاف و بتیغ شیر اوژن

و با چنین لشکری جرار و حشمی نامدار روی بجنگ رای بنادس آوردند و چون
بین العسکرین تقارب پذیرفت و محاربه در مواجهه خواست افتاد رای
ممالک آرای خدایگانی که نمودار عقل کل و آینه عالم غیب و طلیعه آفتاب
نصرت و جام گیتی نمای ظفرست چنان اقتضا فرمود که خسرو جهان کشای
عدو بند با یک هزار سوار از حمات بیضه اسلام و حفظه ثغور دین روان شود
و از لشکر الفارسیه مخالف

اگر دو آید پیش کند بنیزه یکی — و گر یک آید پیش کند بتیغ دو نیم

و خسرو پیروزجنگ که سوار میدان شجاعت و سوار دقلدست و روزنامه
برید فلک غاشیه خنگ و ادهم او کشد و با تیر کامی عزم قضای سیر قدر توانش
و هم دور تک پای العربیه بسته مانده

بعزم کسیر الجیم فی السرج راکبا — بروکسیر القلب فی الجسم ماشیا

سپاه ضمیر بتدارک و تلافی آن حال گماشت و برای روشن و رویت صافی
تدبیر لشکرکشی و ترتیب الفارسیه صف آرائی پیش گرفت

هرگز نکند بوقت فکرت — با رای تو غیب ترک تاریخ

و بیان شهسوار انجم پای عزم در رکاب عالم ستانی آورد و بدست حزم عنان
جهانگشای الفارسیه بگرفت

رود در و عزم او فراز و نشیب — تیر بین حزم او سپید و سیاه
گر نبودی عزم او دولت نبودی پیش رو — ور نبودی حزم او ملک نبودی استوار

و بر نشست الفارسیه

جهان نبودی کامروز از در انگیزی — بعالمیت رساند که اندرو فردا

و چون ابر و باد روان شد الفارسیه

باره در زیر ران چو هیکل چرخ — جز از افراز سر چو خرمن ماه

و ارکان زمین از بار سلاح مواکب تزلزل پذیرفت و سقف آسمان از نعل مراکب
در جنبش الفارسیه و حرکت آمد

از صف لشکر فکنده جنبش اندر دشت و کوه — وز تف خنجر فکنده جوشش اندر بحر و بر

و گرد از صفحه اغبر خاک بطارم اخضر افلاک رسید و بر روی هوا از تکاثف غبار
ابری تیره پیکر بالکبد الفارسیه زمینی دیگر پدید آمد

ز گرد موکب او تیره روی روز سپید — نگام مرکب او خیره چشم چرخ اثیر

و باز چترهای فرسایه بر آفتاب زرین چشم طاوس جمال گسترد و سیمرغ رایت
ماه منظر که چون سایه همنشین آفتاب ظفر باد جناح اقبال بگشاد و کوه از نهیب

سایهٔ درمحش چون شاخ پیدا رباد و عکس افتاب در اب لرزان کشت و از غایت محاق ماه سمین سپر در پیش افتاب بتیغ بنان سایه مدفوق شد

الفارسیه

کو صبا تحفه برد کرد سیاهش بجبین — چشم نرکس شود ایمن زجه ازبی بصری

و شرف دست بوس مبارک که عمدهٔ مباهات و زبدهٔ کرامات و عنوان نامهٔ بختیاری و طراز جامهٔ جهانداری است دریافت و یک زنجیر پیل از زر بحته و نقرهٔ خام بار کرده که کفتی ماه و خورشید بر طارم کحلی قران کرده اند و بنا

آب و اتش بر کوه — الفارسیه — نیل بهم پیوسته

مجسته هیکل ان کوه شکل چرخ توان — بکوه ماند پی شد ولیک کوه روان

چه بیستون تن او دست و پای او چو ستون — بر چهار ستون بیستون کرفته مکان

بپو به کرم روست و کهی که حمله سرند — چو سرمه سوده شود زیر پای او سندان

دو کوش او چه دو کیلی سپر شده پیدا — دهان او از پس بینی او شده پنهان

مثال صورت خرطوم او بدان ماند — که اژدهای معلق ز کوه کشته عیان

بجبر اورد و انکه بر ارد از جب و راست — سر سواران مانند کوی در چوکان

سلاح جنک ز خرطوم سازد و ندهد — مبارزان و یلان زابدان سلاح امان

دکر سلاح ز خرطوم خود چنان سازد — که کم کند که کاه تیر و کاه کمان

ز بر دلان که برو آینه بجنبانند — بچرخ آینه کون بر شود خروش فغان

نعت اسب

و صد سر اسب پیل هیکل رخش پیکر کنبد بر کام براق اندام برق تاز رعد اواز که هر یک در نشیب و فراز چون قضاء محتوم و دعای مظلوم رفتی و در پیشی و تک

صفت ابر و باد و فعل — الفارسیه — آب و آذر نمودی

زهر طبیعی مشتری فالی که رزبید کاه جنک — از شهاب او در اعنان و از هلال او در رکاب

بر زمین از شکل او پیوسته نالیده هزبر — بر هوا از زور شکل او پیوسته کریزید سحاب

بادها جرأت مورود بابت و کند — جا بکه در چشم مور و پوبه بر پر ذباب

که شتابد سوی پستی چون فضله اسمان — که کرابد سوی بالا چون دعای مستجاب

و انواع مشمومات که نسیم از نفحات ریاض بهشت حکایت کردی و از طیب روایح کوه و صحرا چون چمن و کلشن معطر و معنبر کشتی با قامت رسم بندکی و نمودن اثر اخلاص پیش خدمت — الفارسیه — کشید و کفت

نیم جانی که هست پیش کشم — که بدست من این قدر باشد

نبود لایق نثار تو لیک — کار من بنده ما حضر باشد

و سوابق خدمات و مساعی نثر و احماد و عز اینضا پیوست و محل و درجت او پیش سریر اعظم حفظه الله بالیمن مزید ارتقا پذیرفت و حرمت و منزلت او علی مر الایام موفور و معمور ماند و از مجلس اعلی اعلاه الله بلطایف ترشیح و ترتیب اختصاص یافت و بدقایق تهنیت و بنده نوازی محسود و مغبوط شد و بنظر عنایت ملحوظ و منظور جهانیان کشت و از انعام و اکرام پادشاهانه آنچ دلیل

رای وصفاء اعتقاد باشد مشاهدت کرد و گفت یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی وجعلنی من المکرمین معنی خویش ظاهر گردانید و بعد از تکرار و اعادت این ابیات که گفتی ناظم بزبان حال انشا کرده است انشاد آن واجب شناخت

الفارسیه

احوال بنده باز قوامی گرفت نو — واسباب عیش بنده نظامی گرفت نو

بی صیت و نام بود بلطف خدایگان — صیتی گرفت تازه و نامی گرفت نو

از ساقیان دولت سلطان بحرتو — بر بادهٔ امانی جامی گرفت نو

اینک زبهر کشتن اعدای دولتش — بنده بدست قهر حسامی گرفت نو

و بر درگاه جهان پناه بعد از چند روز که چرخ دائره کردار گرد مرکز خاک در گشت و اجرام نورانی با اجسام ظلمانی در زیر و زبر آمد پنجاه هزار سوار نامدار با املا بس زره و جوشن که چون سایه با آفتاب همسایه است در تب لرزه زخمه پیوند ساخت و چشمهٔ نوربخش آفتاب که آتش آبخوار است و مانند چشم عبهر یرقان زرد گرفت و بهرام خون آشام در تاب طناب آفتاب کندش از ضیق نفس چنانکه سایه بر زمین غلطید و مشتری صافی رای گرد ضیا تابش آفتاب آمد چون سایهٔ سیاه روی شد و زحل بلند محلکه

الفارسیه

در سایه آفتاب قدرش — چون سایه نهاد روی بر خاک

بعارضهٔ نقرس درماند چنانکه

الفارسیه

بکشاید روز انتقامت ⁂ بند کمر از میان جوزا

وتف پاسش که تاب آفتاب شرر اوست فتنهٔ جهان گرد را چون باد پای لنگ کرد و تیغ عدلش که چون چرخ و آفتاب بی قرار است بر دست ظلم چنانکه باد بر روی آب زنجیر نهاد

الفارسیه

عدلش ار حامی زمین نبود — امن بیرون آسمان باشد

قهرش ار سایه بر زمین فکند — زندگانی در آن جهان باشد

مرگ را دایم از سیاست او — تب لرزه اندر استخوان باشد

و چون بلشکرگاه اعداء دین و احزاب شیاطین رسید بسان آتش خروشان و مانند بحر از باد دمان شد و متوکلا علی الله العزیز سمند براق اندام را چون سمندر در میان شعلهٔ آتش و نهنگ در غرقاب موج دریا انداخت

الفارسیه

برق گرفته درکف و ابری بپیش روی — ماهی نهاده بر سر و چرخی بزیر ران

وازم گرد زمین خاک با اوج گنبد کیوان رسانید و رواق پیروزه از غبار خنگ گاو گردان و هیکل تکاوران و زنده پیلان در گرد نهان گردانید الفارسیه

هوا از گرد جان بازان بتنگی چون دل عاشق — زمین از زخم خونخواران بسرخی چون رخ جانان

سهیل پاره افکنده فراهم زد و دل انجم — نهیب حمله آورده زلازل در تن ارکان

وخسرو بتلقین اقبال و الهام دولت با خصم فره داده دست خون می باخت

صفت جنگ

وبر بساط حرب ببیلك لعب ندبجیات از دشمن دین می برد وبعقاب تیر از

ازواغ کمان که شهباز ظفر بود شهمات تعیین میکرد

الفارسیه

بهامون شب تیره برجرخ پیر — کند رشته درجشم سوزن بتیر

جو مالد بزه کوشهاء کمان — بمالد بکین کوش کشت زمان

وبهلال ناجح ماه عمر اعدا در عقده تنین کرفتار می کردانید وبشهاب درنج

کواکب عینه را در اشعهٔ خون حکم احتراق می داد واز نوك سنان تن شیران

جنکی جون مرغ از نا زن می اویخت

الفارسیه

سنانش همه مر دلرا جنك داد — خدنکش بخون ریك را رنك داد

وبزوبین دجم سیر صاعقه زخم برروی سپر دیدها جون پروین بدید می اورد

وحلقهٔ کمند که کفتی قلادهٔ جوزاست بجای طوق در کردن جنکیان می افکند

الفارسیه

باسهم جنك اوز هیبت کمند او — ازحلقه کر بهراسد دل سواد

وحسام شفق رنك افتاب شعاع را از قالب قیر کون هندوان بنام می ساخت

وبخنجر مریخ فام جون تیغ سپیده دم جهان می کرفت

الفارسیه

عالم بزخم تیغ کرفت افتاب ملك — ازی جهان بتیغ زدن کیرد افتاب

وتیغ از جشمهٔ مینا سیل یاقوت می راند وبر صفحهٔ الماس رنك مرجان می افشاند

وبیکر نیلکون بخون کلکون می کرد وجهرهٔ ضیمرانی باب شقایق میشست

وبجرم نیلوفری کون کلنار می داد وبرزمین ابی رنك دانهٔ انار می ریخت

وبخارا بدار سنك خاره بسان زر طبق ورق میکرد وباتش زخم شرر از زمین

ناورد بپروین می رسانید

الفارسیه

بشبه جرخ وبلطفه هوا وصفوت اب — بلمع برق وبفضل سحاب ولون خضر

نعوذ بالله اکر باد او کند یاجوج — بریده کرد بصد جا سد اسکندر

نخست بار که برکان او کذشت فلك — بریده دید شب وروز را دیکر بکر

همی بقهر بردم صفات رزم ترا — بدور سیدم خون شد مداد بر دفتر

اکر بجرم تو بودی معین فکر من — زوصف تیغ تو بردی ضمیر من کیفر

ونخجر خون اشام صبح دشمن شام میکرد وبرجوشن وبرکستوان جون تیر باد بربیان

میکذشت ودر اتش زخم کوهر بجرم او بسان اخکر می تافت وصاعقه کردار

صحایف اعمار اعدا می سوخت واز خون روی اب بقم می شست وبربیکر سبزه

رنك جدول میکشید وصحیفهٔ زنکار کون بشنکرف بزنك می زد وبرروی

مینا فام بجادهٔ مذاب می راند وتیزی دندان درسر زبان ظاهر می کرد ودر ظلمت

کرد جون اتش از میان دود می تافت وبسان افتاب از پردهٔ سحاب شعلهٔ زرین مینمود

الفارسیه

بلارك نام یاقوت بستان الماس درمینا — بهیجا درمردین شاخی کرباشد میوهٔ مرجانش

طبیعت جون نشاند که ابر امر کر او باش — کر اراید بدان نغزی نکوهرهاء الوانش

زمین خیری لباس آید هوا نیلی سلب گردد … اگر چون حلّه کحلی کند در حرب عریانش

شبه اسمانستان بصورت بحر پر گوهر … و لیک از لمع چون خورشید نتوان دید آسانش

بسا کز بیخ دشمن را همی نالید جان در تن … دران ساعت که آهنگ همی مالید بر تاش

چنان بر صاعقه ابر بیست کاندر جنگ … روان نوح پیغمبر ز آتش زنك طوفانش

و بحکم تیر دیده دوزش عقدهٔ چرخ دوتا چون گرها از رشته یکتا می گشاد و بر سپهر
هزار چشم عقد ثریا بر کمربند جوزا می دوخت و بر قبهٔ زرین خورشید دیده سها
پدید می آورد و از سپر سیمین ماه بر جاس و از ابنیهٔ چشم اماج می ساخت و در
تار چشم مار با دل مور در یک سلک میکشید و جرم خردل و خفاش بسان غنچهٔ
چشم می شکافت و بچشم دیدار از یک تار موی صد تار جدا میکرد و بچشم زدن
در دل نقطه و تن ذره جای میگرفت و بیک نظره ظفر از گوشهٔ چشم می ربود
و کلف از چهرهٔ ماه و سبل از بینش چشم بر می داشت الفارسیه

سبل از بینش چشم بر دارد … بغلق او گر موی باز آرد

و ضاد وار بنیش ناولک از ره چشم در جان می زند و در زنی صفت بسوزن ناولک
خار مژگان بر کلیل چشم می دوخت و در دیدهٔ دشمن چون خار در چشم و رشته
در سوزن می رفت و سوزن وار خار اهداب را چون چشم رزه و دهان سوفار
می شکافت و بیک چشم زدن از سر الفارسیه سوزن خار گذاره می شد

چنان چون بگذرد سوزن ز ملحم … بهجا بگذرد تیرش ز خفتان

کمان چون پیش تیرش خم دهد پشت … سعادت روی نماید ز پیکان

و کلک الف پیکر از خم نون و دال چشمهای جان خصم می زد و ناولک دو شاخ او لام الف
وار از مکر خصم سوی قفا می گذرانید و مجد چون پرکارش بر عین خصم دائرهٔ میم می نگاشت
و باد صفت سریع الحرکت نقطه الفارسیه سیاه از روی بیاض چشم می ربود

بنوک ناولک نقطه سپید برباید … شب سیه بکروز بی ضرر ز چشم ضریر

ز خاده خار سنانش بر این صفت گذرد … بگاه زخم که سوزن ز پرنیان و حریر

و تیغ بیلک جان سوز در دل خصم الفارسیه اعداء آتش بر زین می سوخت

از تف بیلک شه کشور … شاه مرغان بیفکند شهپر

و داغ تملک بر جبین خصم شوخ چشم چون سکه بر دینار می نهاد و چشم را چون
بوته در آتش و نقره الفارسیه در گاه میگداخت

با بیلکی چون آتش و شمشیر چو آب … ناچیز تر از جوشن و کبر ز سر نیست

و بپر عقاب چشمهٔ نور بخش آفتاب بسان چشم اعمی می پوشانید و مرغ تیر را از
باد خانهٔ دماغ و آشیانه الفارسیه چشم بدل میداد

طرفه مرغیست تیرت ای خسرو … کر بپر کیوان برد هموار

نکند جز دل عدو طعمه … نکند جز حیات خصم شکار

زلف نصرت گرفته در چنگل … نامهٔ فتح بسته بر منقار

مرغ نر ماهی گر هست او را … کف دریا بار شاه دریا بار

باز ماند بسوی شست ملک   دهن بی زبانش ماهی وار
ماهی دیدهٔ بی کرصدمت شست   نرساند بکام او ازار
من ندانم که چیست دانم انکه   می براورد ز بر و بحر دمار
لاجرم بیک دمان ز هیبت او   مرغ و ماهی نمیکنند قرار

واز چشم تیزبین چون چشم اخفش روشنائی می نهفت و روز روشن بر چشم دشمن

الفارسیه

بسان چشم خفاش   تاریک میداشت

کیتی بسان دشمن شد زود کور شد   از بیم کرناول تو لدر چشم خود

وخدنکش در سواد کرد با سیاهه چشم راز می کفت و در ابر غبار چشم چون برق بی

الفارسیه

حجاب از طبقات   چشم می کذشت

زبهر زخم و بریدن خدنک دیده دوز ترا   ز پر بیرون همچو پیکان ز پیکان سر بر اورد

و در مغز سر بکرداد بصر در چشم می نشست و کاسه سر بر مثال بر و بزن و کفیز

الفارسیه

بصد چشم   می کرد چنانکه

چرخ مقوس نهاد قصر مشبک شود   چون ز کشاد رفت چو بتیر از کمان

و بسان شعاع از چشم حلقهٔ زره و عبیه جوشن روشن بیرون میشد ه

الفارسیه

بروز حرب مجوف کنی بنیک فرسنک   بتیر در زرهٔ سنک حلقه نقطهٔ خال

و بالماس پیکان جزع چشم در می سفت و بادام چشم بشکل دهان پسته میشکافت

وحلهٔ نرکس چشم صد ره چون صد ره کل و قبای لاله می درید و جبهٔ چشم و مهره کردن

الفارسیه

چنانکه زهرهٔ شیر و مهرهٔ مار   معدن پولاد میکرداند

کاه تیر چشم حاسد چرخ پر کوکب کند   کاه تیغ مغز دشمن کنج پر کوهر کند

واز نشاط خوردن خون فضا رفتار بسرعت روی سوی فوارهٔ چشم می نهاد و

الفارسیه

از حرص بردن جان قصد کردار   بتعجیل هدف چشم می ساخت

تو لسناول چو عقل در تک و پوی   از درون دو دیده مردم جوی

و زبان بیلک خونخوار از دهان خود و چشم زره ندای مرا بکوش جان می رسانید

واز نایزهٔ چشم بجای سرشک جوی خون می راند و بکشاد سبک منفذ دیدار چشم

می بست و بزخم کران از چشم کرخور شید سا و بینا بیست چشمهٔ خون می کشاد

و مردمک چشم را در میان موج خون اشنائی اموخت و از خون چشم صحن زمین را

کون لوح یاقوت می داد و تولک زهر الود را بخون ناب چشم عقیق فام میکرد و پیلان

الفارسیه

خون چشم خاک معرکه   کلزار میکردانید

تیر تو کل کند از خون عدو بیلک ز انک   یا عقابیست که شهباز ظفر خواندش

کفتی کلک دیده دوز از طبیعت مریخ و مزاج کیوان ترکیب یافته بود و خدنک

الفارسیه

جان سوز در چشم دشمنان   اهداب و اجفان بر پیکان کرفته

بسوی دشمن تو تیر تو چنان پرد   که از فرو و از دیده فکرت و دیدار

زبند شست تواند کشاد چون بجهد   مکن عجب که ز پیکانش بکذرد سوفار

واز غدنك جان ستان خسرو كه باچشم زنده پیلان را دمی كفت و شپیل
جنگی بی جان شدند واز ابر تیر باران چشم بد سگالان بجای ابر سیل خون باراند

الفارسیه

بیرون جهد چو بوزنه از چنبر كلو | جان عدو ز چرخ شست تو ما نجین تیر
شوفادوار ستیز دشمن شود دو نیم | روزی كه در دست تو كردد ممیش تیر
با جان دشمن تو قیامت كند قران | چون قبضه كمان تو كردد قرین تیر

وصحن اوردگاه از اشلاء و اعضاء مرد و پیل ناپدید گشت و صفحه خنجر نیلوفری
بر چهره قیرگون هندوان سنبلید و زعفران كشت و زبان تیغ خون ریز دو كون

سینه جنك جویان نشان | الفارسیه | اتش تیز زبانه زدكی

ظفر جویان شده لرزان چو سیماب اندر آتش | همان سوزان شده پنهان چو آتش در دل آهن
همی جوشید خون از حلقه شد زره بیرون | بران گونه كه آب از نار با لاثی بپرویزن
سنان در مح خون خواران چو نفره گاه بستی جل | سر شمشیر عیاران چو خاب باده مرد افكن
زبان تشنه اندر كام همچون نعل در آتش | بزیر خود مغز بوده همچون سر سر در هاون
بجست از حقه زنگ سر از چون كعبتین دیده | بساط رزم شد میدان و بهره بهره گردون
ملال العید اما تسیخ بیلك اندازان | كه بگشاید از و روزه و جوش از كشته دشمن

وخاك معركه با مغز سروران و سالاران بیامیخت و زمین رزم بخون دل خسته و كشته
نسته آمد و گرد باد پایان از بساط اغبر گنبد الاخضر ترقی كرد و نم و بخار خون بیب

كمرا

سمك و روی | الفارسیه | سماك رسید

روز جنك تو شود سرخ و شبا از خون كرد | موج دریای محیط اوج كردون اثیر

واعدا كه شیر بیشه حرب و نهنك دریاه وغا بودند از ستیز او بر عاجز آمدند و بضرورت
خال دستاندرزم وقتال كوتاه كردند و روی از صف جنك و موقف پیكار بر تافتند

الفارسیه

همه كبود لب و زرد روی و سرخ سرشك | همه شكسته دل و تیره چشم و خسته دهان

دخسرو كه خورشید نصرت از كوهر تیغ آبدارش نور ظفر استقراض كند بتوفیق ربانی
وتاپید اسمانی دمار از اهل كفر و ضلال بر آورده بود در مقام فتح و پیروزی عنان
مركب مراد باز گردانید و با غنایم بسیار كه فانقلبوا بنعمة من الله وفضل

بخدمت خدایگانی | الفارسیه | اعظم شتافت

چشم گیتی بتیغ كرده سپید | روی گردون بگرد كرده سیاه

وبتازگی بانواع كرامات و تشریفات فاخر اختصاص یافت و از كمال اشفاق و وفور
عنایت خدایگانی بهره گرفت و مجلس اعلی لا زال عالیا بمزید ذكر شمایل و نشر فضایل
معطر گشت و مساعی جمیل او در دولت قاهره بموقع لطیف پیوست و انوار
فرزانگی و رجولیت و آثار باس و نجدت او وجیهه روزگار بسمت تخلید بدرفت
وعنوان نامه شهنشاهی و صدر تاریخ جهانداری بدگران بهجت و بها یافت
و داستان هفت خوان و قصه مازندران در طی نسیان آمد و بر انداز ما قدام

وانجام سزاوار عواطف وشایان اکرام شد وفراخور مفاخر ومآثر پادشاهانه
بر رفیع تر درجتی وشریف تر منزلتی رسید   الفارسیه

بروز حشر کسی راست عز زدین داشت   که روز حرب کشد بار آهنین مغفر

وچون در مقدمهٔ حرکت وابتدای نهضت نتایج خیر وطایر میمون روی نمود
ودلایل نجح وامارات ظفر پیدا گشت وبحصول نیل مراد اصلی ویافت مقصود
کلی تیقن ووثوق افزود عزیمت خدایگانی که همیشه بتایید آسمانی مؤید است
وفتح مبین ونصر عزیز از نتایج مقدمات رای وروِیت مبارک مصمم شد
که فوجی از حشم منصور در خدمت رکاب اعلی ملازم باشند   الفارسیه

در خدمت رکاب تو سپهر زمین نهاد   خورشید از آسمان چهارم هزار بار

ودیگر امرا وسرخیلان واصناف متجنده روی بجمع وقهر رای بنارس آوردند
وآداب لشکرکشی ومراسم سپاه آرائی بتقدیم رسانیدند وبوفور جمعی از سوار
وپیاده حکم فرمان را بانقیاد وامتثال پیش آمدند واز حرص کارزار با ابر وباد هم
رکاب وهم عنان گشته روی بموقف جنگ وجدال آوردند چنانکه

الفارسیه

سواره شان بشجاعت چه حیدر کرار   پیاده شان بجلادت چو رستم دستان

وچون رای بنارس جیت چند را اگر عمدهٔ کفر وضلال ومادهٔ عجب واختیال
بود حرکت رایت همایون ونهضت ورکضت لشکر منصور روشن گشت

ونقاب

ونقاب شک وحجاب شبهت از پیش نهاد وتصور او برخاست با لشکری گران
وسپاهی بیکران که شمار آن از عدد نمل ورمل زیادت وتتابع وفود امواج
نامحدود ایشان چون   الفارسیه   ادوار افلاکی بی نهایت

شهاب سطوت دریا شکوه باد   زمانه بسطت گردون توان کوه یسار
بپیل غره واز کس نیافته مالش   زمال مست وتنبیه ناشده بیدار

بمقاومت وقتال پیش آمد وچون چشم ورؤس لشکر هند جنگ را ساخته وآماده
گشتند ورایات منکوس شرک واعلام معکوس کفر برافراختند وپیل بر صحرای
معرکه چون دریا دمان از باد بجوش آمد ودد زیر برگستوان مانند حصار آهنین
پوشیده گرفت   الفارسیه   چنانکه

حصاری که هم زو بود منجنیق   ببالاو تن گر بدیدش بنگر
نوکوئی که طور است وموسی نهان   بجای عصا اژدها مار پیکر

وپیلان خون ریز خون دل بهرام خضاب میکرد وباسیب زخم روی ماه وپشت
ماهی خسته میگردانید وخرطوم ثعبان شکل او قلادهٔ شیر فلک میشد وحلقهٔ
ثریا ومنطقهٔ جوزا میگشت کفی از هیکل آن ابر صورت جهان بنیل آکنده اند
واز بالای آن کوه پیکر   الفارسیه   سد سکندر بر آورده

چنان کوه کز وی شود کوه پست   چو بر ملک نهد بر سر کوه دست
چو دیوار سیاهی وچون باره بلند   چو آتش بخشم وچو آوا کرند

ز جنبش فلک بازماند چو باد
بخرطوم یازد بسوی فراز

بهامون برون شد یکی دشت کوه
کزیشان بودی یکی بیستون کوه

و از شیهٔ اسب و نالهٔ پیل ماه بر آسمان راه گم کرد و غریو کوس حربی صدای نصر من الله و فتح قریب بگوش موحدان رسانید و آواز سپید مهره و دم نای روئین بعیوق بر آمد

الفارسیه

بدان صفت

جان مؤمن چون کبوتر پرد از شخص چو نی
در دعا چون نای روئین نوا بد در ضمیر

و نحوی ان زلزلة الساعة شیء عظیم عجاب

شبهت از پیش جهانیان برداشت و حقیقت تکاد السموات یتفطرن منه بر دلها کشاده گشت

الفارسیه

فلک را تف تیغ در تاب کرده
جهان زادم نای بر سر گرفته

و از عکس رایات رنگارنگ که بانشرین دیبا دمی کرد هوای او ورد کرما شد پر تذرو و طاوس گشت و از فروغ برق گوناگون که با سماکین راز می گفت زمین معرکه بستان گلزار

الفارسیه

و لالهستان شد

بسان فتنه گری زمین از زینت لشکر
بشکل نامهٔ مانی هوا از رایات الوان

و هر دو لشکر چون دو کوه پولاد صف کشیدند و بسان دو دریای دمان از باد صرصر در تموج آمدند و عرصهٔ هند از سوار و پیاده چون دشت محشر تضایق

الفارسیه

پذیرفت

رزم دویم

ز دو رویه تنگ اندر آمد سپاه
یکی ابر گوئی بر آمد سیاه

که باران او بود شمشیر و تیر
جهان شد بکردار دریای قیر

ز پیکان پولاد و پر عقاب
سیه گشت رخشان رخ آفتاب

سنانهای نیزه بگرد اندرون
ستاره بیالوده گفتی بخون

و زحل تهلیل موحدان از اوج کیوان بگذشت و آواز تکبیر مجاهدان دل آذر شیر زبان

الفارسیه

بستند

نعرهٔ الله اکبر موکب گفته بلند
آیهٔ نصر من الله خبرت کرده عیان

و فضاء معرکه از جوشن و درع زره دار آهنین شد و هواء رزمگاه از برق بصیع و صاعقهٔ خنجر آتشین گشت گفتی از ابر کین بجای مطر تیر و نیزه می بارد و آن زمین جنگ بجای نبات

الفارسیه

شکل و بهله می روید

روی زمین برنگ فلک گشته از کلاه
روی فلک برنگ زمین گشته از غبار

دلهای کرهان شده چون چشمها مودر
پیکانها بتیر چو دندانهای مار

از آب چشم خسته بماهی رسیده نم
و ز خون جسم کشته بمه بر شده بخار

همچون دهان مار دهان مخالفان
دندانهای پرخون چون دانهای نار

و کوشش تکاوران بنوک سنان از اثیر یافت و عنان مبارزان از جیب ورای گردان شد و از جنبش و گردش سواران عیبها موشح حال گشت و از مصادمت و مصاولت شیران کارزار دی پیل بر پیل جنگی افتاد و از نایرهٔ جنگ و پیکار

سلاح بر تن مردان الفارسیه کار بنفسید

چنان تف خنجر جهان برفروخت ∴ که بر چرخ از او گاو و ماهی بسوخت

واز هول رزم چوی سپهر نیلوفری برنگ شنبلید گشت و روان پردلان
از تن چون عرق از مسام روان شد واز حضیض خاک بذروهٔ افلاک فرصت
انتقال یافت واز نهیب شمشیر آبدار زهرهٔ شیر ژیان آب گشت واتش نبرد
وصمیم پولاد تحصن ساخت ومرغ اوج هوا ووحش صحن صحرا خالی گذاشت

الفارسیه

قبا صورت اگر هیبت نبودی ∴ بهر بندش الا عنصری جنگی

واز بیم مسرع اسمان از حرکت باز ایستاد و کلک تیر دبیر از مسیر بازماند و
رامشگر ناله وشیون آغاز نهاد وشهسوار گردون سر دهپیر چرخ مدور کشیده
وبهرام تیغ زن مشتری وار رداء عصمت برانداخت وکیوان کینه جوی
چون صومعه داران طریق الفارسیه انزوا پیش گرفت

پلهٔ میزان گران گردد ز سنگ حادثات ∴ گر کند بر آسمان سلطان ز آتش سرگران
از نهیب هیبتش گر بر فلک بادی وزد ∴ زهره را چادر بیندازد ز تیغ چنگیان
ور فروزد آتش خشمش نه پیوندد تا ابد ∴ آسمان از خوشهٔ پروین عنان از حرکت

واز غبار سم اسپان کرهٔ افلاک مرکز خاک شد واز زخم نعل تکاوران عرصهٔ خاک
جنبش افلاک یافت ودر شب کرد روز تغیر پیدا امد وآینهٔ پر نور هوا

ابرتیرا

از تیرگی رنگ قیر وقار گرفت ورخ رخشان آفتاب در حجاب وحجب تواری
ماند الفارسیه چنانکه

گردها کرده چشم گیتی کور ∴ گوشها کرده گوش گردون کر
تیغ چون مورد گشته چون لاله ∴ روی چون گل شده چو نیلوفر
خار پشتی شده ز نیزه و تیر ∴ اجل جان شکار عمر شکر

وناوک دیده دوز حلقهٔ زره وعیبهٔ جوشن می درید وبیلک سینه دوز
وتارک جوشن ودوال می دوخت وصاعقهٔ گرز آبدار آتش زخم جگر مردان
کارزار دلیران نامدار می سوخت ودر چشم مبارزان فروغ از خار
جای میگرفت ومرغ روح را از قفص قالب در فضاء عالم ارواح پروان
میداد الفارسیه

جان از تف تیر موش دندان ∴ چون گربه برون جهد ز خنجر
شمشیر ز خون تازه بسازد ∴ بیمادی هر کرا مزور
جوشن همی بشسته ز خون ∴ همچون ماهی بسر گرانند
در آتش رزم پای کوبان ∴ می آید مرگ چو سمندر

وسنان خونخوار چون ژاله از میغ باران خون می افشاند وبجد ابدار آتش
سیل مرجان رنگ بر صحن صحرا اجل می راند وخدنگ خاره دوز روی ماه
چون پشت ماهی بر خاره بیکان میکرد وبنوک الماس صفت بشک خون

و بزرگ زنده پیلان می سفت و شهاب وار با آتش زخم سینه شیر ژیان و ببر دمان

می سوخت — الفارسیه

کرد از زخم خدنگ او چو بردارد کمان — کرد از نوک سنان او چو بگشاید کمین

مهره چون زنبور خانه در سر مار شکنج — زهره چون الماس ریزه در بر شیر عرین

و تیغ آبگون بر میغ تیره خون می چکانید و از پولاد مرجان و از تن جان می افشانید

و بر صفحه مینا رنگ لعل مذاب می راند و بر روی الماس خام یاقوت روان میکرد

و بر چهره قرپیکر هندوان نقاب احمر می بست و از هیکل نیلگون پیلان چشمه

خون می گشاد و چون برق بر خود و خفتان و جوشن و برگستوان می گذشت

و بسان صاعقه در گرداب دریای جنگ آتش می افروخت و بباد زخم سر از تن

چون باد خزان برگ درخت — الفارسیه — بر خاک می افشاند

بر بنان او سنان آهن را کند چون پرنیان — کند نازک تنست و سرها بدرود چون گندنا

همچو پروین است بر روی تخته سیم جلال — همچو سیما بست در گوهر تخته در بقا

گوهرش پیدا بسان ذره اندر آفتاب — پیکرش تابنده همچون آفتاب اندر سما

از ضیا دیدنش و بر دشمن ضیا روشن ظلم — در ظلام و فتنش و در ملک ظلم روشن ضیا

الفارسیه

ز بیم تیغ تو بر خویشتن کند توخم — هر آهنی که کند بدسگال تو مغفر

و خنجر رخشنده از ظلمت گرد بسان چراغ می درفشید و مانند شعله آتش

ازغبار

از غبار دخان می تافت و سر سرکوبان دهر و گردنان عصر از تن می درود و نهال

عمر اعدا از چمن ملک می برید و از خون بساط خاک لاله گون و ارغوانی می کرد

و کیمخت زمین رنگ حلوای — الفارسیه — معصفری می داد

حله پوش برهنه خنجر اوست — گوهری کاب او در آذر اوست

جان ستانیست پاک همچون جان — بکر و حدا و یقین و گمان

العربیه

مهندٌ کانما صیقله اثر به — بالهند ماء هندبا

تخطف الارواح فی الروع کما — تخطف الابصار حین ینتضی

الفارسیه

دو صورتی که ز هولش بدل شود صورت — دو پیکری که نماید در او اجل پیکر

جهان بشوند و از وی حذر کند دو رخ — اگر چه شهری زان دو روی بر شمرد

چو خون مردان باشد همیشه شربت او — شگفت نیست که بیش از زمانه زاید نو

بروی او نگرد چشم مرد ماند کور — صلیل او شنود گوش عمر گردد کر

و درع نهنگ بسان اژدها یاران کشته بود و برزمین حرب و میدان

ضرب پیشه — العربیه — و نیستان پیدا آورد

رماح من الخطی زرق نصالها — حداد اعالیها شداد الاسافل

الفارسیه

از نهیب نیزه در دستشان چون مار دیر آ ماهی اندر جوشن سیمین کند جوشن روی
کفتی از شره پیکار همه تن کالك وار کرسنه است واز حرص کار زار دمار کردار
بر خود پیچان شده

العربیه

من کل اسمر عراص مهزته کانه بوجها عادیه شطن

چنانکه

الفارسیه

میان کرد سپه نیزها لرزان شان بظلمت اندر کفتی همی به پیچد مار

العربیه

من کل امباد الهزة تلتقی شطاط باعلی متنه وعرام

واز کرد سنان چون الوده چون اخکر از میان دود می تافت وماننده اخکر در دل
شب تار می درفشید ونول او از چشم سیل فواره خون میکشاد و بر صحن صحرا
جنك سیل ارغوانی می راند وهنکام طعن وضرب کل بر کل می افشاند و خال
معرکه کلزار ولاله زار می کردانید

العربیه

ومطروره رزق تروح وتغتدی لنهب نفوس اوبسفك دما
اذا خالط الطعن دز عا حسبتها ضلال الافاعی فی قرارة ما

الفارسیه

سنان رمح تو ماریست زهر برده دندان خدنك شست تو مرغیست مرک منقار
و کرز مغفر شکاف تو ـ بر تارك سروران می شکست و مغز کردن کشان با

وخون الفارسیه بیامیخت

زمین از زخم کرز تو همی خواهد که بکریزد ولیکن راه او بکسست ازین کردون بهنا ور
و خم کمند طوق سرکشان و منطقه دلیران شد و حلقه او کرد دام مرغ روح بود
سراویزد ایشان الفارسیه کشت چنانکه
اژدها کردار پیچان در کف رادش کمند چون عصاء موسی اندر دست موسی کشته مار
همچو زلف نیکوان مورد کیسو تاب خورد همچو عهد دوستان سال خورده استوار
واجل جان شکار کلاه وقباء عمر مقلوب و مصحف کردانید ودست خاخا
بستر و بالین و کفن زره و جوشن ساخت وزمانه بر اهل شر و ضلال روز
روشن شب تار کرد و سر کردن کشان و دلاوران هند بخاك در امد و صحرا ورد کاه
از اجساد ایشان روی بقیر و قطران بیالود واز جوارح واعضا مجال کشتن
و طریق کذشتن تنکی یافت و زمین ساده و هامون بانك و کوه تساوی
بذیرفت واصبح بر البحر ابدماتهم والبحر بر باشلائهم صورت حال انجماع کشت

العربیه

تجری الجیاد من القتلی علی جبل ومن دمائهم یخضن فی وحل
ومن جماجمهم یصعدن فی تشز ومن ذوائبهم یقمصن فی شکل

الفارسیه

ز صحن صحرا کشا دها بدید آمد ز لبن کر کشت بدنها کشتکار انبار

بر برج چرخ پدیدار گشت عالم روح ... زبس نفس که برآمد ز کشتگان بیجا

ودست بادپایان از دل کشته لون لعل بدخشان گرفت و خار و خاشاک از تیغ
خسته رنگ عقیق و مرجان پذیرفت و خاک میدان جنگ بخون سواران
شد و بر صحن صحرا شقایق نعمان پیدا آمد و از زمین بجای گیاه سبز ریحون و دار
رُست

الفارسیه

از بس که تو در هند و در ایران زده تیغ ... وز بس که درین هر دو زمین ریخته خون
زین هر دو زمین هر چه گیا روید ازین پس ... بخش همه ریحون بود و شاخ طبرخون

العربیه

تعود الا بفصم الحب حیله ... اذا الهام لم ترتع جون العلق
ولا یرد العدوان الا رماحنا ... من الدم کالریحان نجب الشقایق

و از خون دشت نبرد چون بحر اخضر در تموج آمد و بر فراز و نشیب معرکه
فرات و دجله پیدا شده و از هندوستان سیل خون بسیحون و جیحون رسید
و نم و بخار آن از ثری و ثریا و ماهی و ماه بگذشت

العربیة

فلا زالت القتلی تفور دماؤهم ... بدجلة حتی ماء دجلة اشکل

الفارسیه

بخار خون چنان بر شد سوی الاکرم گفتم ... هم اکنون اشهب گردون برنگ خون شود
چنان راندند جوی خون که تا صد سال اگر زین پس ... چو شاخ سرخ پیدا آید بگو بیز برگ

از این پس بادبان ابر در خون آشنا گردد ... اگر حکم شهنشاهی فرو نگذاشتی لشکر
شدی طشت فلک پر خون نهادی هر ... زمین چون کوی قصادان گرد در غلطیدی
دران ساعت ز طاس چرخ این آواز ... بیا مبرز دهی سلطان چنین باید همی لشکر

و روی گردون و پشت ماهی از گرد لشکر و عکس خون مقنع و ملمع شد و موج
خون باوج چرخ سفلاطون برآمد و نسر چرخ چون مرغ آبی در جویبار خون
غوطه خورد و ماهی سپهر بر روی دریا خون شناور شد و ثور ثری در میان
گلزار خون فرو ماند و از خون مهد بنفشه نام آسمان باب ناردان شسته
و آبگینه خانه گردون از خون لاله گون گشت و گنبد شیشه فام چون شیشه
حجام بخون مشحون شد

الفارسیه

چنان ز خون که ز بافت بر روی چرخ ... که شد لعل اردیگر سوی چرخ
زمین چون هوا گشته از خون کرد ... زمین لاله گون و هوا لاجورد
نم خون فرو کرد اندران رزمگاه ... فرو شد برآمد بماهی و ماه

العربیه

وظلت بغبط الایدی کلوما ... تمج عروقها علقا متاعا
فوارس بالرماح کانهنا ... شواطن ینزعن انتزاعا

و در آن نبرد سر که با لشکر انبوه و زنده پیلان بسیار مغرور گشته بود و نخوت
الکبر لی ملک مصر بدماغ راه داده و از دقیقه الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل

غافل مانده ناگاه از کشاد کمان بندکمان دولت کربر سپهر دوتا دیده سهی بکند زند
و برکنبد اخضر اختر هفت ثریا کنند و بحکم ارشاد در شب تاریک تیر موی بشکافند
و بوک پیکان تیرو دیر ببی خار ناشد خدنکی مرغ صفت بجقه حدقه او رسید
و در هودج اسمان سیمایل ببلک فنا بر مقتل خود دوا زمرقد فرقد کا
بسل نکون **الفارسیه** بر خاک افتاد

حاسدان تو کرشان عمر کم و محنت بیش | کرچه بهار جهان دیده و کشور کیرند
بندکانت را از کشتن ایشان چه شرف | پیل بر بازان دو زی کر کبوتر کیرند

العربیه

اری سهاملک فی الاعداء نافذة | ترکن الضلال بها ما عشن تهدم
یمحی بذی والرکم من اجل فلا | عاصیل ناج ولا راجیل محروم

و کوکب رفعت او از برج کمال و اوج جلال در کشت و شاخ جوتش از دوحه
ممالک بریده شد و ندای اینما تکونوا یدرککم الموت یتمع جان او رسید و کذلک
اخذ ربک اذا اخذ القری وهی ظالمة ان اخذه الیم شدید و سر او که کبوتر
خانه هوا و هوس کشته بود و نشیمن شاهین سوداء فاسد و جره باز آمانی
و امال کاذب شده و مرغ غرور و غفلت در وی بیضه نهاده و در هوا
ملک بر و بال فتنه و عصیان بر او ورده افراز کرده آمد و تن آن بادسار
کر بتمشیر ابدار اتش حرب حمی افروخت پیش بارکاه اشرف لا زال ملثم شفاه الجبا

بر خاک مذلت **الفارسیه** و هوان انداخته شد

اکر کرد احمر بکین تو رخ را | بد بد از سر تیغ تو موت احمر
و کر اصطناع تر اکشت منکر | عذابی کشید از حسام تو منکر
سری دار داو لیکن از کاو فربه | تنی دار داو لیکن از بزه لاغر

و باب تیغ بجاست بت پرستی او از کیمخت زمین شستنی آمد و عرصه هندا از خس
وجود ولوث شرک او خالی ماند و مراتب بغی و عناد کسسته و واهی شد و صوا
شر و فتنه بکلی منحسم و منقطع کشت و صدق فقطع دابر القوم الذین ظلموا انغا
وضوح انجامید و اساس کفر و قاعده ضلال استیصال بکمال و انهدام اتمام

پذیرفت و بند شرا خند **العربیه** قوی و ثلمه بزلزله دا یافت

والشرک قد هلت استاد بیضته | مجد سیفک والاسلام مسرور
لم وقف لک سیفی الضلال بها | نار و اشرق منها فی الهدی نور

الفارسیه

شرع را عوض نماید نقش روی مخبرت | مر لوای تیغت چنانکه طعم زهر انتقا

وصد زنجیر **الفارسیه** پیل

بر کستوان جمله پوشیده تن | برونا و لا اندازوا اثر فکر

کرنا ظو دیده از دیدن آن خیره **الفارسیه** ماندی و غنایم بسیار
زر کا و از فرش از سیم و زر | زدرع و زخفتان و خود و سپر

کر محاسبان از شماران ستوه شدی در قبضهٔ اقتدار بندکان ملك و نصرت
فرمان برداران **الفارسية** دولت آمد چنانکه

ترا بملك فرمين تهنيت نيارم كفت / كه عقل ابود انجا مجال طنازى
سپهر و مهر بخاك در تو مى نازند / بسيط خاك چه باشد كه تو بدو نازى

العربية

والدهر منتظرا امرا يشير به / فربما يقتضيه الراى تمثيل

وچون شاه سيارکان از ايوان سيمابی بافق غربی خراميد و جمال جهان افروز
روز در نقاب تيرکی متواری مانده شده و هندوی ظلام بر لشکر ضيا غلبه کرد
و بعنبر تر زلف و جعد بنفشه فام بيالود و مثل ناب بر صلايهٔ کبود چرخ
نيلوفری سود و مشاطه وار کيسوی عروس ليل و نهار تار تار کردانيد و زاغ
شبه رنك شب بر عارض سيم سيمای روز پر و بال بکسترد و بنايهٔ خوادم و
قوافی روی هوا و فضای زمين بپوشانيد و غرابيب بچهرهٔ کيتی بقير و قطران
بيالود و در شيشه بر مداد فلك انقاس کون نکونسار شد و بسط زمين ميان
پذيرفت و عرصهٔ عالم جولانکاه سپاه زنك شد و جيش حبش از نشيب کرهٔ
خاك روی بافلاك نهاد و برقعهٔ اتش نکار کلمهٔ دخانی بست و جهان سپيه
کار کليم سياه در سر کشيد و زمانه جامهٔ ردای نيلی و چادر کحلی بر دوش
وار سواد شب بجو نقش **الفارسية** طريق منافذ بدشواری يافت

شد زمانه چنانکه در محشر / نامهٔ عاصيان بود رکاه
مى نيارست شد ز ظلمت شب / از دل عاشقان سوى لب آه

وعقل دوربين در وادی انديشه سرکردان کشت و وهم تيز تك در بيدا ضلالت
کرفتار شد و خيال الصورت کر از تصرف باز ايستاد و جاسوس فلك از امداد
ظلمت راه **العربية** کم کرده

وليل كان الشمس ضلت ممرها / وليس لها نحو المشارق مرجع
نظرت اليه والظلام كانه / على العين غربان من الجو وقع
فقلت لقلبى طال ليلى وليس / من الهم منجاة وفى الصبر مفزع
ارى ذنب السرحان فى الجو ساطعا / فهل ممكن ان الغزالة تطلع

الفارسية

از سياهى شب برنك و بشكل / بود چون ماه منكسف روزن
ريخت دهر قير در صحرا / بخت چرخ دوده بر برزن
چرخ كردان چو خسروان بزرك / در دو کوهر نشانده در کرزن

وصحن زبرجدی بانوار و ازهار سيارات زينت و بها کرفت و کنبد پيروزه
فام بلآلى ثوابت زيب **العربية** و ارايش يافت

فلقد ذكرتك والنجوم كانها / در على الارض من الفيروزج
يلمعن من خلل السحاب كانما / شرر تطاير من تراب العرفج

الفارسیه

اسمان پرستاره نیمه شب ٭ راست گویی تودهٔ بلور آ

العربیه

اما ترى الخضراء والليل داج ٭ وانقدت انجمها كالسراج

مثل قناديل اذا علقت ٭ في قبة مخضرة كالزجاج

وپیکر اجرام نورانی چون گهرهای شب‌افروز از حقه ابگون گردون بتافت ودُرّ دراری بروی سبز بحر سپهر بدرخشید

الفارسیه

از بی شمار وخرد ستاره بر اسمان ٭ روشن بشبه لولو بر تیغ وبرسفن

با حلقهاء سیمین بر سفره کبود ٭ یا بنفشه زار پراکنده نسترن

درزی نگاه مستی گویی بدوخته ٭ پهن وسپید دردگر بر سبز پیرهن

کانون فلک شبانگشت اتش شرار کان ٭ نسرین بشان مرغی بر نوک باران

العربیه

دليل من نجوم في وشاح ٭ يلوح من ظلام في ظلال

حكى من ازرق الديباج فرشا ٭ سدت فوق عارضيه لآل

واز لمعان اختر بر حدقه شب دیجور نقطهای نور هویدا شد ودر طرهٔ شب وزلف عنبرین او تارها سپید برون آمد

العربیه

وليلة ليلا كلون المفرق كانما ٭ نجومها في مغرب ومشرق

الفارسیه

تیره شبی که هاویه دادی نشان از او ٭ چون قطرها از زاویه پیدا کواکب از سما

از جانب مشرق شفق چون لاله بر سیمین طبق ٭ کوکب بگردش چون عرق بر عارض معشوقها

انجم چو زر جعفری بر گنبد نیلوفری ٭ چون دسته گل مشتری چون نقطه سیمین سُها

وبرین سقف شمع افروز شاهدان انجم انجمن ساختند وگوش وگردن فلک سبز سر بعقد ثریا وقلاده جوزا گران بار گشت

العربیه

فكانما الجوزاء وشاح خريدة ٭ والنجم تاج والهلال سوار

واقبل النجم والجوزاء يتبعه ٭ كالوعد اتبع نيلا غير مبرور

الفارسیه

خیال نور کواکب میان ظلمت شب ٭ چنانکه پر حواصل میان پر غراب

مثال پروین گفتی میان نطع کبود ٭ پیالهاء بلور است بر کفها آب

بنات نعش پراکنده بر کران سپهر ٭ چو بیضهاء شترمرغ در میان سراب

نجوم جوزا همچون حمایل زرین ٭ فرو گذاشته از روی جامه سنجاب

ومجره برین ابگون چرخ دولابی حمایل سیم در بر افکنده وچو بهاء شیر در میان سبزه زار فلک روان گردانید گفتی بر صحن ابگون گردون عکسها ابنه چینی افتاده است ویا بر لوح زبرجد اسمان خطهاء نور برهم بسته

الفارسیه

شکل مجره همچو رهی اشکاره کرد ٭ موسی میان بحر چو بر اب زد عصاء

وماه کلاه دار سرا دعماری اسمان سر از قبا بیرون کرد وبنان افتاب از بن تیغ
سیمابی کردون وافق سپهر آینه کون طلوع نمود مانند مهرهٔ بلورین از بن حقهٔ
مینا وحدیقهٔ مینو نمای پیدا شده ونکر دار جام جم از روی این بساط زنکاری
وتخت لاجوردی العربیه اشکار کشت

فکانما الدجیه طالع والمشتری بازایه یتوقد
ملک علی صدر الاریکه جالس من فوق هامته علام امرد

الفارسیه

صدهزاران چشم ویک ابروست بر رخسار چرخ تا نسیم ماه نقاشان شب نون کرده اند

وکردن وکوش عروس چرخ چابک دست را بقلادهٔ وکوشوارهٔ انوار آرایش
داد وساعد وساق مخدرهٔ فلک بی سروپای به سوار وخلخال زرین بیاراست

العربیه

واری الهلال المطرز اثوابا الدجی یتشاعر والجوفی زرق القصب
فکانما فرس الخلیل المرتجی القی بارض بنفسج نعل الذهب

الفارسیه

تو کفتی خسرو خنک تاختن کرد بماندش نعل زرین در بیابان

العربیه

ولاح ضوء هلال کاد یفضحه مثل القلامة قد قصت من الظفر

وبرمثال

وبرمثال کوی بر خط کردون شیشه رنک کردان شد وسقف پیروزه را بنور
طلعت خویش الفارسیه از بن بکشت

زمانی بود مه سر برد از کوه برنک روی مهجوران مزعفر
چو زر اندود کرده کوی سیمین شد ازدیدار او کیتی منور

کفتی سپر ماه از برای ها خر بطبل باز شهریاری مانند کری می کند وناخن هلال از
برای شرف بکمان ردد الفارسیه نوز شاهی تشبه می نماید

ای ماه تو ابروان یاری کوئی یا همچو کمان شهریاری کوئی
نعلی زده از زر عیاری کوئی در کوش سپهر کوشواری کوئی

الفارسیه

ماذا اقول وقولی قیل ذو قصر وقد کفیتنی التفصیل والجملا
ان قلت لازلت علویا فانت کذا او قلت زانک ربی فهو قد فعلا

وتیر دبیر پیشه بعرضکاه لشکر انجم بر امد وخامهٔ رای وتدبیر بنان عقل وکفایت
کرفت وتختهٔ افلاک بنقوش الفارسیه ورقوم ثوابت وسیارات بنکاشت

کر که شد بدیع عطارد زاسمان چون برکل کبود چکد قطرهٔ مطر

وخاتون رواق سیم در جلوه کاه مشرق جمال داد واز طارم اخضر چون کل از مظلهٔ
فستقی ومهد زمردی نمود واز هلال وبنات یارهٔ زرین وپای اورنجن سیمین ساخت

الفارسیه

مشاطه قضا سر زلف ظلام را | غیرت فزای نافه مشک تتار کرد
دست زمانه چهره خاتون هفت را | بر کارگاه صنع نقاب نگار کرد

و نیر اعظم روی بخلوت خانه عزلت آورده بود و قدم از تتواد در شبستان مغرب نهاده و مفرش خاک کر مطرح شعاع او بود از مینا و سنا خالی گذاشته

العربیه

وکانها فی الغرب خد متیم | وکانها فی الشرق حد متیم

الفارسیه

چون کرد پنهان شاه روز اندر افق زرین سپر | بنشاند مجمره برمیان چرخ فلک سیمین کمر

و ترک معربد از قبه مینا چون خود زرین بر سر اهنین بدید کشت و بدست قهر و سیاست تیغ خونخوار از نیام بر کشید و از خشم و کین چین ابروان

بسان چین **العربیه** قبا کرد باشد

وکانما المریخ مقلة ناعس | حمرانه من لدیه نعاسه
والزهرة البیضاء تحکی سافیا | یومی بقهوته الی جلاسه
وکانما نجم الثریا اسود | ان لا یری منه سوی اضراسه

الفارسیه

فلک چو ابشر ایستاده و مریخ | چنانکه شعله آتش بود میان آب

و قاضی فلک در چهار بالش آسمان سیمابی بنشست و بر مسند گوهر نگار

کردون تکیه زد و مرکز عز و شرف بنور و ضیاء بیاراست

الفارسیه

ضیاء مشتری اندر میان ظلمت شب | همی بتافت چو در بطن نوح روح النبی
نهاده در بر ناهید بربط خوش لحن | کرفته بر کف بهرام حربه پر خون
ز شست چرخ در آماج دهر تیر زحل | همی شد از هدف جان اهرمن بیرون

و هندو قصر هفتم بر کوشه بام جهان بنظاره بایستاد و بسان بهرام جفا پیشه کرد و بهله عداوت برداشت و علم بغی و عناد و رایت شر و فساد بر افراخت

الفارسیه

مقیم منزل هفتم مهندسی دیدم | دراز قد و قوی هیکل و بدیع بدن
به پیش خویش برای حساب کون نهاده | تخته مینا و خامه آهن

و شب دیر باز بسان جعد زنگی کوتاهی کرفت و جیش ظلام سپید در چهره قیر کون مالیده و بتیغ آب رنگ کرد ظلمت از روی کیتی فرو شست و بخنجر مصقول زنگ تیرگی از آینه هوا بزدود و بیلک ضربت فاصله میان نور و ظلمت پیدا آورد و ذنب سرطان رمه شب در صحراء عدم پراکنده کرد و سهی مانند نو عروس سر در پرده شرمساری کشید و عیوق مهره شهرت از روی بساط نیلگون کردون باز چید و الواح افلاک از نقش و رونقوش ثوابت و سیارات خالی ماند

العربیه

کان نجوم اللیل حین تبادرت | الی الغرب جیش لصوص بنادر

کان نجوم اللیل عند غروبها   تتابع قطر المزن جاد وارهما

الفارسیه

بدست جام چو یابند شام را مظلوم   ز ابتسام صباح انتقام شام کشید
ستاره کان ز ایلک یک بشبه لشکر جام   ز روی چرخ یکایک میان دام کشید

و از پستان تقدیر شیر تباشیر بسوی طفلان جهان روان گشت و نقد بیاض روز در سواد عارض شب منتشر شد

العربیه

کان انتصار الفجر فی عکس الدجی   تقاریق شیب غمره منه مفرق

الفارسیه

شب کحل شد چه مردم کهل   آمیخت سواد فر باشیر
چشم خوش اختران فرو بست   از غمزه بخنده تباشیر
سرحان سحر قضیب دنبال   در قوس سر چرخ راند چون تیر

العربیه

قد اغتدی واللیل من اهابه   کالحبشی فر من صحابه
والصبح قد کشر عن انیابه   کانما یضحک من ذهابه

ولکام سیم اندود سپیده دم بر عذار ادهم شب پدید آمد و صبح عاج کار سرا از گریبان مشرق بر آورد و نقاب نیلی و برقع کحلی از جمال جهان آرای بکشاد و حجاب ظلمانی از اطراف و اکناف عالم بر گرفت و پردهاء دخانی از روی روشنائی

تشبیه نجوم

گردون برداشت و بدست بلورین قرطه چرخ نیلوفری چاک زد و از دامن گنبد اخضر در شعر و نثره ببفشاند و از خیمه ازرق سپهر طنابهاء سیمین مجره بگسست و بقلم نور بر لوح آسمان خطهاء سیمین کشید و دم سپیده دم بر روی هوا مظلم آتش افروخت و زاغ شبه رنگ شب را در کوره اثیر بسوخت

الفارسیه

صبح بر آمد ز کوه دامن اطلس کشان   چون نفس جبرئیل از گلوی اهرمن
مهر بخوناب گرم غرقه شده چون جنین   دهر بالماس فر کشته شده چون حسن

العربیه

اضا بخاد الارض ثم وهادها   فاصبح درعا بعد ذلک مطرفا
کما قد نصت نکلی ثیاب حدادها   وابدلت المصقول درعا ومحلفا

تشبیه طلوع آفتاب

الفارسیه

بر آمد از دهان شب چنان صبح   که گفتی صبح بد جان شب تار
بلی جان بود گر شب چون برآمد   بمانده شب ز آن سپس نمودار

و باز اشهب صبح بال نور گستر بر اطراف جهان بپوشانید و برق سپید روز از روی پرچم سیاه شب برداشت و از ظهور رایت قیصر روم علم رای هندو نگون سار شد و لشکر خطا و ختن بر خیل زنگ و حبش دست یافت و قندیل زر اندود آئینه شاه چین از این سقف مقرنس و گنبد معلق بیاویخت

الفارسیه

خسرو چین از افق آینه چینی نمود   زاینه چرخ رفت زنگ شب زنگبار

ظل صنوبر مثال گشت بمغرب نگون   تا نگند ناگهان باز سپهر شکار

سوخت شب مشعلهٔ آتش خورشید ورد   نکهت باد سحر قیمت عود قمار

بقع زر صبح چرخ برافکند و کرد   پیش عروس سپهر زر کواکب نثار

العربیه

وکان الصبح لما لاح من تحت الثریا   ملک قبل فی التاج یفدی و تحیی

و شیر سوار گردون تیغ لعل پیکر از نیام برکشید و سپر شنگرفی از روی سپهر زنگار
براورد و چتر زرین بر گوشهٔ افق سیمابی بگسترد و نیزهٔ زرین از میدان فلک

الفارسیه

حلقهٔ سیمین   ماه بربود

نیزه کشید آفتاب حلقهٔ مه در ربود   نیزهٔ این زرد سرخ حلقهٔ آن سیم تاب

و رایت رنگین از روی ایوان زنگار بفراخت و تاج شعاع بر فرق روز سیم سیمای نهاد
و طنابهای ملون از خیمهٔ مهر تابان در اوج هوا باز کشید و شمع گیتی افروز

الفارسیه

در خیمهٔ سبز   فلک بفروخت

چون شمع روز شد از کلهٔ کبود پدید   زمین ز حلهٔ زربفت روی کرد شعا

العربیه

فالشمس فی افق السما کانها   خد بعصفر من توهم واصم

كالمقلة

كالمقلة الزرقاء فيها نكتة   حمراء من يد طارق اولاطم

اوكالشقيقة فى حديقة نرجس   قد رق اوباقوتة فى خاتم

وكانها والآل اصفر حولها   اثر الخلوق بمحتصب هائم

و عکس او روی هوا پر تذرو و دم طاووس بیاراست و بر صحن زمین هزار درم
و پروین پیدا کرد و جهان مینو فر را از مرکز ضیا و مطرح شعاع گردانید و
فروغ او گنبد نیلوفری را از لالهٔ نعمان دواج برافکند و معجز دینار گون بر
روشنان گردون کشید و بر قبهٔ چرخ زمردی قبهٔ نور ببست و بر لوح مینا
و تخت زبرجدی بیمان خطها از زر نوشت

العربیه

بدت شمس النهار غداة صحو   على وجه السماء بلا حجاب

فاشبهها الا بركف   على المراة من ذهب مذاب

الفارسیه

رایتش بر چرخ رابع چون سرافرازی کند   ماه گردون سر بر مز سبز معجز در کشد

عاشق ماه است پنداری که در دهر دو تیز   گر نبیند ماه را چون ماه را در بر کشد

آسمان چون بر نیلوفری نماید بامداد   کوز لالهٔ کلهٔ بر برگ نیلوفر کشد

گرچه شاه اختران آمد چو بفرازد علم   معجر دینار گون بر فرق هر اختر کشد

و از اوضاع فلکی شکلی مناسب نهضت مبارک روی نمود رکاب خدایگانی
بر سمت حصار اسپی که مخزن رای بود روان شد و مقارن وصول آن صاحب

اموال و انواع نفایس که ذخیره شده از حیز وهم و مکان گمان در تحت تصرف و قلم دیوان
آمد چنانکه

الفارسیه

بدر جهان که هست و بروز نهاد بنا — تنکها در مست و بیدها دینا
شمار کرید اندر شمار سیم سپید — قبار کرید اندر قبار زر عیا
ز عکس جامه رنکین هوا چو باغ ارم — زمین ز توده یاقوت سرخ چون کلزار
ز بس که نافه مشک و شمامه کافور — شده نسیم صبا همچو کلبه عطار
عمود زرین با گوهرین کر شمشیر — سلاح نیک و پری چهر کار کل زخار
فسیلها ز زاده که هر یکی کرتک — کند بتختی سم سنگ خاره را
بکشت دشمن بکشاد ملک و گنج ببرد — ز بهر نصرت دین محمد مختار

وازانجا بطالع سعد و اختر همایون نشاط حرکت فرمود و عنان جهان کشای بر صوب
نیاورس که واسطه بلاد و نقطه دیار هندست تافت

الفارسیه

جهان بکام و فلک بنده و ملک اعلی — امید تازه و دولت قوی و بخت جوان
فتوح سوی یمین و سعود سوی یسار — سپهر پیش رکاب و زمانه زیر عنان

العربیه

فالعدل منبسط والحق مرتجع — والشعب ملتئم والجور مضمحل

وچون رایات همایون لا زالت خافقه بالنصر بر آن خطه سایه افکند عرصه آن
ولایت که افسح من صدور الکرام بود اروح من دار السلام گشت و کشوری

بتازکی

بتازکی و اقلیمی نوی در حوزه دین و بیضه اسلام افزود و نص و اورثکم
ارضهم و دیارهم و اموالهم و ارضا لم تطئوها سر معنی خویش آشکارا کرد و
قرب بکهزار بتخانه مسکن صلحا و موطن اهل تقوی گشت و معابد اصنام
و اوثان بمساجد و بقاع خیر بدل افتاد و منشأ شرک و مرکز کفر مطلع خورشید
توحید و نور ایمان شد و منابر دین هدی و شعار شرع و اسلام بوضوح
وظهور پیوست چنانکه

العربیه

وانا ف بالدین الحنیف غسیه — نارا علی علم بلا اطفاء
ونشر بالصلوات فی الغفاء — ادعاما التصدیه لهم ومکاء

الفارسیه

شه هد دین همکرد آرد و شنای همچنان نکس — ماه را بر چرخ کردان روشنائی خورد هدی

ورسوم بدعت و قواعد فساد مدروس و منهدم شد و ارکان ملت و ملک
تشید و تاکید بنزاهت و اسلام طناب سراپرده رفعت بر افق دیمومیت
بست و روضه سلطنت بحلی و حلل انوار و ازهار معدلت نضارت از سر کرفت

العربیه

بسعیک عاد غصن الدین غضا — وعود الملک موزون التسطی
وبقیت وریح عزک فی هبوب — رفار سطالد ذائمة التلظی

الفارسیه

بدولت تو شریعت زبخت شد مطهر   بازوی تو مسلمان زکف کفر مسلّم
غایت تو رسته کشته چنگل شاهین   رعایت تو زاهو شکسته پنجه ضیغم

واعواد منابر بدعاء دولت قاهره طراوتی تازه یافت وصفحه دینار ودرم
بنام والقاب همایون ارایشی نو گرفت الفارسیه

خطبها را زبان بذکر تو شد   تا مر سخن زبان باشد
سکه را داد هان بنام تو باز   تا زر و در جهان نشان باشد

العربیه

وما خلقت الا لجود اکفهم   واقدامهم الا لاعواد منبر

ونظام احوال بر قاعده درست وسنن راست اطراد واستمرار پذیرفت واز وجوه
استقامت امور واستتمام جمهور حاصل آمد وحلاوت فراغ ورفاهیت
بمذاق خاص وعام رسید ومقیم وطاری ورعیت ولشکری در مهاد رحمت
ورافت آسایش یافتند وتوسن بدلگام ایام در رکاب فلک مدار رام گشت
وروزگار نافرجام در زمره خدم بر مناهج عبودیت بایستاد الفارسیه

ارام یافت در حرم امن وحش وطیر   واسوده گشت در کنف انس انس وجان
گردون فرو گشاد کمر از میان تیغ   وایام بر گرفت زه از گردن کمان
از غصه خون گرفت چو می ظلم را جگر   وز خنده باز ماند چو گل عدل را دهان

العربیه

اسعد الدنیا قد نظمت امورها   وسددتها بالرفق ای سداد
ورعیة اصلحتها بتالف   وتعطف من بعد طول فساد

وروز بازار امن وامان روی بروایی نهاد وشب دیجور ظلم وفتنه پشت
بهزیمت داد واتش دست تعدی از دامن پنبه کوتاه گردانید واب از مجاری
سیل بانک وفریاد در باقی کرد وباد خاک را در موضع طبیعی ومرکز اصلی
آسیب نرسانید وصبا صدمه الفارسیه لاله رو جیب غنچه چاک نزند

از جوان بخت جهان بخش کر از هیبت او   باد بر غنچه نیارد که کند پرده دری

العربیه

ومن سمع فی حریمک مضرب   الی تألفا وهن حربان لجنبا

واهو وکبوتر قرین شیر وهمنشین پلنگ شدند وکبک وتیهو انیس باشه
وجلیس شاهین گشتند وبخشک ضعیف در دیده باز اشیان نهاد وعقاب
جان شکر در جوار العربیه کبوتر نشیمن ساخت

والعدل ید علی الانام جناحه   فعلی الحمامة لا یصول الاجدل

الفارسیه

ز انصاف تو انصاف و شگفتی نیست   ذوات مخلب اگر چینه حمام کشد

واوامر پادشاهانه در ان دیار مع تباین انحائها وتباعد ارجائها نفاذ یافت
واراء متفرق واهواء منتشر بر ولاء دولت قاهره مجتمع گشت وحال بندگان

حضرت در جهان کبری وکشورکشائی روشن وبی شبهت ماند وقوت
واستیلا وقدرت واستعلا فرمان برداران مملکت بغایت وضوح انجامید
ورایان وصف داران هند در عداد عبید وزمرهٔ موالی متداخل شدند
وملوک واصحاب اطراف رغبة او رهبة در دایره خدمت کرد وبقه طاعت امدند

الفارسیه

شاهان سرافراز نهادند بدو روی — رایان قوی رای سپردند بدو مال

العربیه

اری کل ذی ملک الیک مصیره — کانک بحر والملوک جداول

الفارسیه

لب ملوک بود هر کجا کر داری دست — سر ملوک بود هر کجا کر داری پای
بر آن جا کر ایوان تست خانه خان — بهند بنده محبوق تست رای

وایالت ان خطه بیکی از بندگان مشهور منزلت منظور رتبت تفویض فرمود
تا در رعایت جانب خدم وحشم واصحاب تیغ وقلم مبالغت نماید وایشانرا از نکبر
ونفوذ کفر وغوایت وشر وشرور اهل شرک وضلالت صیانت کند ودر وقت
حرکت واقامت از مصلحت عام ونظم کلی غافل نباشد وآنچ نجح امال کفایت
وشمل اعمال رعیت باز کردد بتقدیم رساند ودر حفظ حصون وقلاع شرایط
حزم واحتیاط بجای ارد وبرمرور ایام قاعدهٔ خیرات ممهد وبنای حسنات

برشد

مشید دارد ونام نیک برجهرهٔ روزکار ابد الدهر باقی کذارد الفارسیه

نماند بکیتی کسی پایدار — همان به که نیکی بود یادکار

العربیه

تزود من الایام خیرا فانه — اذا ما مضی یوما فلیس براجع

وچون خاطر خطیر از کلیات شهر وتولجی فارغ امد وبرای منیر وتدبیر صایب
عرصهٔ ولایت ترتیبی ونسقی تمام کرفت ومطالب اصحاب حاجات ومارب ارباب
خیرات بیمن نجاح مقرون شد ومهمات ومصالح واغراض ومقاصد در حیز
حصول آمد وقواعد ملک وملت بر مقتضی مشیت راسخ وراسی کشت وامور
دین ودولت در سلک العربیه ارادت منسق ومنظم شد

اضحی بلاد الدین من اسمه — الملک بعد شتات التام

فاشرق العدل والایام زاهیة — بدا الظلم فی ارجائها اظلما

الفارسیه

بروزکار تو از انتظام یافت جهان — کر از حمایت چون تو نیاز شکافو
دران دیار کر عدل تو افکند سایه — بقدر ذره بود افتاب وقت ظهور

وصیت مفاخر خسروانه ومآثر پادشاهانه در بسیط ربع مسکون فاش
وشایع کشت وذکر مقامات ماثور وغزوات مشهور در تواریخ مثبت
ومدون شد العربیه

لقد غلب الآفاق انوار ذكره ∴ وسار مسير الشمس في الشرق والغرب

الفارسيه

گذشت رایت اقبال او ز هر کردون ∴ رسید آیت انصاف او بهر کشور

ومثال اعلی لازال نافذا باصدار نهج نامها نفاد یافت و دبیری که مشتری از نور ضمیر او بنان ماه از آفتاب مهره برچیدی و تیر دبیر که منشأ افلاک است در خدمت او کلک

الفارسیه

واو کر بستی

فلک از بهر خدمتش داد است ∴ بدوات و قلم کلاه و کمر

وخلاصه مقصود و زبده غرض در قلم درافشان می آورد و عقود معانی در سلک الفاظ و عبارات موجز نظام می داد و در غوامض براعت و لطایف بلاغت ید بیضا می نمود میمود و بدقایق کتابت اعجاز سحر ادای اشکال می نمود و باسنه اقلام سحر حلال بر صفحات حریر مینکاشت و آثار بدایع بنان و روایع بیان ظاهر میکرد

العربیة

ان سل اقلامه یوما لیعلمه ∴ انساک کل کمی هز عامله

اذا اقر على انامله ∴ اقر بالرق کتاب الایام

الفارسیه

رسول خاطر او بوده جام کیخسرو ∴ سفیر دانش او بوده تاج اسکندر

و نوک قلم او بمثل ناب شب عارض کافور روز می الود و از چشمه کافور عبیر

بر میدان عاج می ریخت و از دریای قیر غالیه بر صحرای سیم می بارید

الفارسیه

گهی میانه صحرای سیم غالیه بار ∴ گهی میانه دریای قیر غالیه خود

ز من بساط وشی گون او ادیم چمن ∴ شهاب رنگ سنان شکل خیزران پیکر

بدو معالی پیدا و چشم او اکنه ∴ بدو معانی فرهنگ و جسم او لاغر

فرق اسود و روز هر بدو واضح ∴ بگونه اصفر و دروی کرم بدو احمر

صریر او برساند بلفظ معنی را ∴ چو قدرت ملک الموت روح را

بجای آب ز کوثر براورد قطران ∴ وگرچه هر که ز قطران نخیزد از کوثر

العربیه

وهیف من بنات الماء ملس ∴ رقیقات حواشیها سبایا

اذا ذبحت ادرت ثم عاشت ∴ ولم یدرین ما غصص المنایا

یرقن دموعهن بلا عیون ∴ وهن الضاحکات بلا ثنایا

کسین وهن الضار و قاق ∴ جلود الارقیه والعظایا

خلت اطرافها او ان خیل ∴ واذان الملوک لها المطایا

و رکاب اعلی بعد از چند کرت کرانشهب روز و ادهم شب را در مضمار زمانه بتاختند و مشعبد ازخقه سبز سپهر کرد مهره خاک در گشتند در ظلال و پیروزی بدار الملک غزنه

العربیه

لا زالت کعبة الوفود روان کشت

وما نهضت لامر عز مطلبه — الا اسد في اظفاره الظفر

الفارسیه

نهاد روی ز هندوستان بدار الملک — بفرخ اختر پیروز و روز میمون فال
کشید لشکر جرار با دو مر کر عز — ره فراخ فرو بست بر جنوب و شمال
ز تیغ دستان بر کوهها گرفته طریق — ز باد پایان در دشتها نمانده مجال

و رایت خسرو پیروز جنگ در حصار آسی روزی چند مقام فرمود و مقدمان و معتبران اطراف با تحف و هدایا بخدمت شتافتند و بارگاه اشرف بسجده گاه صنادید و اشراف و بوسه جای ملوک و صفدران عالم شد

العربیه

یقول لعز تلك الملوك اذا انجلی — عنك الرواه ولاح منك جبين
واسد تجثم في عراص تخشعا — يروهم ذل هناك وهون
اصبحت تقبلهم بحق مثلما — قدم الكعوب سنانها المسنون

الفارسیه

بروز بار شر از بوسه دادن ملکان — زمین سراسر نشگفت اگر شود دندان
نگین او نه نگینست بلک دیده غیب — حسام او نه حسامست بل زبان قضا

و سر سروان و گردنکشان در ربقه طاعت و متابعت آمد و رقاب جباران و قهاران مذلل و مسخر اوامر و نواهی گشت

الفارسیه

دشمن نماند در همه عالم ترا کسی — پس گر کسی بماند مطیع و مسخرست

درخال

درخال رفته هر که همی با تو سر کشید — او خاک بوسه است ترا تاج بر سرست

و بجهت ضبط و حفظ نواحی و نظم امور اطراف بهر طرف رایتی نصب کرده آمد و زمام حل و عقد بکف کفاة عصر و دهاة دهر داده شد و مناظم امور و مصالح جمهور رعایت بواجب یافت

العربیه

فتی ملك الدنيا فساس بلادها — ونظم من احوالها ما تشوشا

الفارسیه

کار دولت چنان بساخت که نیست — جز که در زلف شب پریشانی
بیخ بدعت چنان بکند که دیو — ملکی میکند نه شیطانی

ذکر رایات مبارك بطرف کوك و تفویض آن موضع بملك الغر حسام الدین علی بك

وصف اسب

و خسرو بجانب قلعه کوك که از امهات قلاع هندوستان است بنشاط حرکت فرمود و عنان کامگاری ببراق برق تاز رعد آواز ابر پیکر شهاب مخبر کیوان کین مشتری جبین بهرام جرات آفتاب جبهت زهره عیش تیر طیش ماه سیر کوه پیکر گور سم گاودم پیل هوش ببر خروش ضرغام خشم آهو چشم عقاب نخم غراب حرم کبک احتیال طاوس جمال داد

العربیه

لزهو طاوس و خطر حمامة — و تدویم باز وانقضاض عقاب
و تشواب ظبی وانجفال نعامة — واهداب سید وانسیاب حباب
و صولة ضرغام و روغ ثعالب — ولحظ قطامي وحذر غراب

وجدل عنان وانثنا دناله / ووقد ضرام وانضیاع سراب
ولعصاف ریح واهتزاز براعة / وورة نوء وانجاب سراب

الفارسیه

هم رنگ شب بزیر شه اندر یکی براق / مهتر ز زنده پیل وقوی تر ز کرکدن
قانع تر از غراب و دلاور تر از عقاب / هشیار تر ز عقعق و چابک تر از زغن
غژغاو دم ببر نهاد و غزال چشم / پیل زور افکردن و کور هیون بدن
حسنی بدامن از قدم او فشانده کرد / لیلی باستین بستر ز لب از لبن
باریک ناله چون رسن و راهوار وار / برره دوان چو مرد رسن باز بر رسن

وطائفهٔ کرد ان نواحی منتهز فرصت کمین غدر ساخته بودند و بطریق ناوک
بازی با شیران کارزاری مکر و خداع پیش گرفته واز سر این معنی بیخبر کر

الفارسیه

چو باز اندر کبوترخانه باشد / ز حیلتها چه ماند با کبوتر

غافل مانده جمله را — العربیه — بتیغ قهر بکذرانید

وهل ترلبیض الصوارم منهم / جبینا لغادا وفوق لمعنق

الفارسیه

زبیم چهرهٔ الماس رنگ شمشیرش / بدان دیار نماند از مخالفان دیار

وارواح اعدا از نعیم دنیا بجحیم عقبی فرستاد ودر صمیم قعر دوزخ و سجن سجین

حاوی داد و از سر هندوان شه برج تا اوج کیوان برافراشت و تنهاء ایشان را
طعمهٔ سباع — العربیه — وطیور کردانید

اذا بقیتا عادی یوم معرکة / فان جمعهم المغرور منتهب

الفارسیه

از دماء و از لحوم مشرکان در معرکه / طیر را داده شراب و وحش را داده طعام

وچهرهٔ تیغ ضیمران بخون حربی و وثنی ملطخ و لعل فام شد و بخار خون بالای
سپهر هزار چشم برآمد و بهناء زمین فراخ پیشانی پر از شکوفهٔ ارغوان کشت
واز نار دل کوه سنکین سر شقایق نعمان بدید آمد و بر روی خاک کف در رنگ بدلخشانی
وخاشاک کل — العربیه — و کلنار رست

فکم من طریق بالعراء مجدل / وکم من جریح بالدماء مضرج
فکم من دم افرحته فی دیارهم / وهل دم ابناء العدی غیر مفرج

الفارسیه

نیلوفر حسام تو کشتان کروه را / بر پشت و سینه لاله و بر چهره زعفران
شد غور عارز زوف بلا هند را زخون / شد صحن دشت بهمن و همه کوه استخوان

وعرصهٔ آن دیار از بت و بت پرست خالی ماند و نهاد کفر و ضلالت و قاعدهٔ
شرک و غوایت انهدام پذیرفت و نصرت دین حق و ترتیب اهل علم مقدمهٔ
سعادات و فاتحهٔ کرامات شد و اکرام ارباب فضل طراز فضایل شیم و محاسن

ومحاسن عادات آمد وحسن التفات بمصالح احوال ومناجح امال الخلق پیوست
وبنور آفتاب معدلت از صفحهٔ دیوار ملک سایه ضیم وحیف زدوده گشت
وجمال حال رعیت از سمت غبار جور ووصمت ظلام ظلم مصون ماند وکافهٔ رعایا
وسایر رسیدگان در حجر لطف رعایت پادشاهی آسایش یافتند العربیه

الناس کلهم وعیدا واحد ⁂ فی حصب عام وصافی شربه

الفارسیه

از جنان رجا علت اهل عالم زایل شد ⁂ کاندرین ایام خر صیت کسی آواره نیست
ای جوادی کز نهیب بخشش سیماب وار ⁂ هیچ رزنی از تعاشر اند صمیم خاره نیست

ومقالید امور ونهی قصبهٔ کوک بملک الامراء حسام الدین غلبک ضاعف الله
قدره العربیه داده آمد

یصدر للولایة مستحق ⁂ تساوی قدرها شرفا وقدرا
فقل النصل واقصر نصابا ⁂ وقل فی الانوار قوبید

اسمان قدری که آفتاب فلک رفعت ومشتری سپهر حشمت وعمدهٔ ارکان
مملکت وسر دفتر اعیان حضرت وطراز کسوت معالی وجمال چهرهٔ ایام ولیالی
ودر دریای جود ونوال ومیاثر العربیه تاج کرم وافضال بود

امیر امیر علیه الندی ⁂ جواد بخیل بان لا یجودا

الفارسیه

میری که امیر است برو رادی کردن ⁂ رادی که بخیلست بنا کردن رادی

ودر تفویض امر ولایت داری نص اختیار بران کمال مردانگی ووفور فرزانگی آقتا
وشغل نیابت باصابت تدبیر راست واصالت رای روشن او کریمی مثالی مثل
گشته است وتیغ دو روبه رنگ بروی ملک ودین بار آورده ورنگ از روی
آینهٔ پشت وروی روزگار العربیه زدوده باز گذاشته آمد

اخریه عصب الهم فلم اکن ⁂ اتقلد السیف الکهام النابی
ولین طبعت شبه راتی اذا ⁂ لکلف طلب المحال رکابی

الفارسیه

ببند فلک نظر تو لیکن بشرط آنکه ⁂ هم سوی تو بدیدهٔ احول کند نظر

ودر حفظ قوانین ورسم وآیین این منصب اعتماد بر نور عقل وصفاء ذهن
او کرده شد تا چنانکه از نور خرد وحصافت او متعارف ومشهور است
واز فرط ذکا وشهامت او معتاد ومالوف روی بنظم مصالح آورد وظن وتخیلت
وحدس وفراستی که در کمال شایستگی او بوده است از حضیض گمان بذروهٔ ایقان
رساند وتحصیل مرضات ایزدی ضامن سعادت کلی شناسد وتوقیر علما وافاضل
واعزاز احرار واماثل از لطایف شیم ومحاسن اوصاف شمرد وحرمت اصحاب کرم
وقلم که زلال خامهٔ شب پیکر ایشان فهرست روزنامهٔ فضل وبراعتست موفور
دارد وباوفور حرمت ولطف تقریب وترجیب دست ایشان از تطاول کوتاه

گرداند و بترتیب و تدریج محل و رتبت هر یک در مدارج انعام و مراتب اکرام بیفزاید
و تعهد اهل صلاح که زبان تیغ خونخوار ایشان روز وغا ترجمان فتح
و ظفر ست معین شناسد و ابواب تمشیت و کرامت و اسباب اعطا و ایجاب
ایشان گشاده و آماده دارد و ضمایر و سرایر حشم و خدم و لشکری و رعیت
بحلیت ولا و زیور صفا آراسته گرداند و دلهای رمیده بمواعید خوب و تخفیف
و ترفیه آرمیده و هوادار و نیکوخواه و دوستدار کند

الفارسیه

اگر خالی بانی همه دوستکار ∴ کز خود در و بد از سند باد دوستدار

العربیه

وما بکثیر الف خل و صاحب ∴ وان عدوا واحدا لکثیر

و در رسوم ولایت داری ملازمت این خصال مرضی اصلی معتبر شناسد و لطایف
تنوق و دقایق تامل بر وجه استقصا بجای آرد چه ضبط ولایت بی مرد کار
صورت نه بندد و مرد جنگ بی افاضت ایادی بجنگ نیاید و اشاعت
احسان بی منافع عمارت دست ندهد و فواید عمارت بی محاسن معدلت روی ننماید

العربیه

لا ینضبط الارض للوالی ∴ الا لفنا الرجال ∴ لا ینفی ما کم الا
بما لکالرمال ∴ لا یکثر الاموال الا ∴ بالعمارة والاعتدال
لیست یدوم عمارة الا ∴ بالعدل والاعتدال

نزا

الفارسیه

نکو نابا ری به بیداد دست ∴ که آباد گردد ز بیداد پست
کسی کو بجوید همی تاج و گاه ∴ خرد باید و گنج و رای و سپاه
هر آنکس که بر تخت شاهی نشست ∴ میان بسته باید گشاده دو دست
اگر پیشه از شاه بیند ستم ∴ روانش بدوزخ بماند دژم
اگر شاه بیداد جوید همه ∴ پراگنده از گرگ گردد رمه
بدین گیتی اندر نکوهش بود ∴ شبان را بدان سر پژوهش بود

و در عموم احوال جاده معمور اقتصاد نگاه دارد و وسط امور که الحسنة بین السیئتین
واسطه عقد عادت شناسد

العربیه

علیک باوساط الامور فانها ∴ نجاة ولا ترکب ذلولا ولا صعبا

الفارسیه

ستوده کسی کو میانه گزید ∴ تن خویش را آفرین گسترید

و از دلایل شمایل که میل بطرف افراط و تفریط دارد بپرهیزد و باذیال غلو در کارها
که سیرتی نکوهیده و خصلتی ناپسندیده است تمسک ننماید

الفارسیه

میانه گزینی بمانی بجای ∴ نباشد بجز نیک رهنمای

و بسیرت و عادت نبوی ص که بعثت لاتمم مکارم الاخلاق اقتدا و تقبل

نماید و سعی لطف بجیت از کرم شیمت او کر بر اطلاق طراز محاسن شیم و اخلاق
است عار خواهد

العربیه

لولا علاج الناس اخلاقهم اذن لفلح الحماء اللادب

الفارسیه

ز خوی بد آید همه بتری نگر تا سوی خوی بد ننگری
همین دوست هست از جهان خوی خوش خوی بد بتر از دشمن کینه کش

و یقین داند که بجای آوری مرضی شرف گوهر انسان پیدا نیاید و تفاوت درجات
بشری بحسب خصائص ذات و فضائل صفات روشن گردد

العربیه

اقبل علی النفس واستکمل فضائلها فانت بالنفس لا بالجسم انسان

الفارسیه

قیمت تو بدان قدر علمست گر تن خود بدان بیارائی
خلق در قیمتت بیفزایند چون تو در علم خود بیفزائی

و مزیت و رجحان بعضی بر بعضی بکمالات فضل و وسیلت افضال روی نماید
و صورت مردمی و جوانمردی در آینهٔ بر و احسان جمال دهد

الفارسیه

گیاه سبز و زمرد برنگ یکدگرند ولیک از بن نگین دان برند و این بجوال

العربیه

الناس

الناس لولا عرفهم وهم الدمی والمسک لولا عرفه فهو الدم

الفارسیه

میان عنبر و خاکستر اندرون فرقست و گرچه عنبر باشد برنگ خاکستر
زر و سرب دو گهر بود لیک فرق بسیاست ز زر کلاه شهان کرده و ز سرب لنگر
یکی نعامه و طوطی دو طایرند ولیک غذای آن شکر آمد غذای این اخگر

و البته خود را از زیور خصال شایسته و زیور جلال بایسته عاطل نگذارد و
بجمال ظاهر بمحاسن اوصاف باطن فریفته نگردد

العربیه

وما الحسن فی وجه الفتی شرف له اذا لم یکن فی فعله والخلائق

الفارسیه

بهشت از روی نیکو نام نیکو توان کان گشت بود فرجام نیکو

و از هر جانب که از ای اقاعی افعال ناپسند بتر باشد بر دل اعمال خوب دفع کند و در
مساق کلام مجید که مصداق این معنی تاملی بیکران و استکشافی شافی واجب
ان احسنتم احسنتم لانفسکم وان اسأتم فلها

العربیه

نح عن نفسک القبیح وصنها واحذر الحدثان لا تامنها
سوف یبقی الحدیث بعدک یوما ای احدوثة تحب فکنها

الفارسیه

همی تا توان راه نیکی سپر که نیکی بود مر بدی را سپر

همی خوب ما بست نیکی بجای | کر سود ست بوی بهره و سرای

و شریف و وضیع را در قضیت معدلت یکسان دارد و قواعد معاقد انصاف را

تاکید و تمهید **الفارسیه** بنزاد هد

در شبانی چو نیک بود کلیم | داده پیغمبری اش الله کریم

عدل کن زانکه در ولایت دل | در پیغمبری زند عادل

شه که عادل بود ز قحط منال | عدل سلطان به از فراخی سال

الفارسیه

داد کردی زانکه اندر آفتاب روز حشر | سایه حق بر پادشاه دادگر خواهد فکند

آبروی بت داد خواهد باد از سایه کبریا خاک | هر چه اندر زیر دار بر زبر خواهد فکند

و رایت جور و رایت ظلم منکوس و مطموس کرداند و از دعای ستم رسیده که اتقوا

دعوة المظلوم بهلو تهی کند و اشارت و سیعلم الذین ای منقلب ینقلبون

پیش چشم **الفارسیه** دارد

چو بستندی ستم را از ستمکار | مکن تو نیز هرگز بر ستم کار

العربیه

لا تظلمن اذا ما کنت مقتدرا | فالظلم آخره یاتیک بالندم

تنام عینک والمظلوم منتبه | یدعو علیک وعین الله لم تنم

وجهد کند تا بنیک نامی دنیا بنجات عقبی پیوندد و در آن روز که یوم لا ینفع الظالمین

معذرتهم شرمسار نکردد و در زمره امرای ظالم و ولاة جاهد نیاید

چنان زی که گر بر رسدت روزگار | نپیچی سر از شرم روز شمار

چنین گفت نوشین روان با قباد | که چون شاه را دل بپیچد ز داد

کند چرخ منشور او را سیاه | ستاره نخواند و را مرز شاه

ستم نامه عزل شاهان بود | چو درود دل بیکناهان بود

و در اقامت فرض جهاد بر مقتضی وجاهدوا فی سبیل الله حق جهاده برود

و نص تنزیل عزیز را کما قتلوهم حیث ثقفتموهم امام و مقتدی سازد و در

تنفید قضایاء شرع و امضاء احکام دین مبالغت نماید و در تمشیت و اجرا

امور سیاست شتاب زدگی نکند و هنگام سورت خشم زمام اختیار بدست

استبداد و اصرار ندهد و نظر از سر حد فکر با پایان کار و اواخر اعمال اندازد و

بر هفوات اصحاب زلت که و لو لم یکن ذنب لما عرف العفو ذیل عفو پوشاند و عذر

ایشان بحکم امر صاحب شرع که اقیلوا ذوی الهنات عثراتهم تمهید کند

العربیه

اذا ما اتت من صاحب لک زله | فکن انت محتالا لزلته عذرا

الفارسیه

هر آنکس که پوزش کند بر گناه | تو بپذیر و کین گذشته مخواه

عفو کن زانکه هر که عفو کند | روز محشر ز خشم خالق رست

و بمشورت عقل که حاکی عدل و ممیز بی خواست بنکال و عقوبت نگراید و
بحجتی ظاهر و دلیلی روشن هیچ حکم بمضا و نفاد نرساند و بابداء کمالی که افتد خود را
در معرض خشم افزید کار حلت قدرته نیارد که ان الظن لا یغنی من الحق شیئا
و شرط تیقظ و تحفظ در جمیع معانی بجای آرد و از هر چه محظور شرع و مردود
عقلست در همه ابواب اجتناب نماید و سخن ساعی و نمام را در محل استماع

وحد اصغا ننهد

الفارسیه

نباید که گوئی بجز نیکوئی — و گر بد سراید کسی نشنوی

و از موافقت و متابعت اصحاب اغراض دامن احتراز در چیند و بر اهل
و دیعت کر و علی المریب شواهد لا بد فع اعتماد ننماید و راه مکیدت و خدیعت
دشمن که لیس العدو علی حال بمامون بسته گرداند و بدخواه را مجال طعن و مکیدت
و مکیدت و وقیعت نگذارد و ارباب فسق و فجور را مالیده و مزجور و منکوب
و مقهور دارد و در تعریک و تعزیر مفسد و شریر از جاده سنت و صراط مستقیم
شریعت نگذارد و امن مسالک و مناهج و معابر و مراصد مستدعی نظم ممالک داند
و رعایت جانب تجار که رابط آفاق و نشر کننده مکارم اخلاق اند لازم شمرد
و صورت مقصود و چهره مطلوب هیچ مستحق در نقاب و حجاب توقف ندارد
و حاجات صادر و وارد و مهمات خاص و عام بر مقضی و مکفی گرداند

الفارسیه

تا صیت نام نیک شود از تو منتشر — تا ذکر و فعل خوب بود از تو یادگار

العربیه

و لا خیر فی طول الحیاة اذا امرء — مضی و لم یذکر بخیر عواقبه

الفارسیه

ترا نام باید که ماند دراز — نمانی همی کار چندین مساز

و در میدان امل که مجالی فراخ دارد عنان مراد تنگ گیرد و از سوء مغبت که تبعه
ان حجاب نعیم اخرت باز اندیشد و از سر متابعت هوا و مطاوعت نفس که ندامت
ثمره و دریع ان تواند بود بپرهیزد و پیش از انکه روزگار دشمن روی عهد نامه
دوستی را پشت پای زند و روی باحسان آرد

احسن اذا احسن الزمان — و صح منک لک الضمان
بادر باحسانک اللیالی — فلیس من عذرها الامان

الفارسیه

زر و زور کار خود کن ز کردگار بترس — اگرت بر همه آفاق دست رس باشد
چو روزگار بر آشفت و کردگار گرفت — زوال نعمت تو در یکی نفس باشد

و در ادخار مثوبات و ادخار خیرات جد بلیغ و سعی تمام بجای آرد و نیکوکاری و کم آزاری
بضاعت آخرت و زاد معاد سازد

العربیه

من یفعل الخیر لا یعدم جوازیه — لن یذهب العرف بین الله و الناس

الفارسیه

بدو نیک ماند ز ما یادگار ... تو تخم بدی تا توانی مکار

العربیه

لا یعدم الشر غارس ابدا ... الا اجتنی من غصونه ندما

ودر همه احوال حسن اهتمام بنظام آجل کر والآخرة خیر وأبقی اولیتر از نظام عاجل
داند وهمت نهمت بر اقتناء ذکر جمیل واکتساب نیک نامی مقصور دارد و
ابقاء رسوم مرضیه وتخلید آثار الفارسیه خوب از خلایق ومفاخر روزگارند

یک صحیفه ز نام نیک ترا ... بهتر از صد خزانه گهر است

تو تخم بدی تا توانی مکار ... چو کاری ترا بر دهد روزگار

ز گیتی ستایش بماند بر است ... که تاج و کمر بهر دیگر کس است

العربیه

یا فاعل الخیر لا تطلب به بدلا ... واقبل نصیحة ذی نصح وارشاد

من یفعل الخیر لا یعدم جوازیه ... والله الظلم العادی بمرصاد

الخیر یبقی وان طال الزمان به ... والشر اخبث ما اوعیت من زاد

وچون از مهمات ومصالح کول فراغ کلی حاصل امد واحوال آن طرف بیمن التفات
خاطر خطیر روحه الله انتظام پذیرفت روی بمعموره دهلی که قبله اقبال جهانیانست
آورده شد وصحن میدان خاک از نعل باد پایان تیز رفتار شکل فرس هلال پذیرفت

بجز از ان

الفارسیه

ازپی عالم ستانی چون سکندر رفته‌ای ... سوی دار الملک دولت همچو دارا می‌رسد

وبوقت وصول رکاب همایون دین وسنت وشرع وملت را رونق وطراوت
بیفزود ودست تایید از گلزار مملکت خار مفسدین بپیراست وساعد کامگاری
برهان کشورگشای بخسروان گیتی نمود وصیقل دادگری از روی آینه دولت
غبار جور وزنگ بیدادی برداشت ونسیم رافت ومرحمت پادشاهانه از مهب
لطف وزیدن گرفت ونفحات انصاف وانتصاف باقطار جهان ومشام جهانیان
پیوست وذکر مقامات عدل واحسان باسماع بنی آدم وساکنان معموره عالم رسید

الفارسیه

جهان از آن عمارت داد عدلش ... که از سهو وخطا معصوم شد ظن

فلک بختی که با بیداد بختش ... بهم خسپند یکجا باز وتیهو

ز عدلش در اقصای ممالک ... کند شیر بالین گرد آهو

صفت عدالت

واز تمهید قواعد معدلت چنگل چرغ از سینه تذرو وپنجه هژبر از سرین گوزن
قاصر ماند وشهپر عقاب الفارسیه بر سر طوطی ودراج افسر سایه بان شد

در زنگنای بیضه ز تاثیر عدل او ... نقاش صنع پیکر مرغان نشان دهد

واز همای همایون انصاف شاهین بلند پرواز در هوای هواداری کبوتر پر وبال
باز کشاد وکبک جان باز چنبه الفارسیه از جلاجل شهباز بیرون آورد

همای عدل تو چون پر و بال باز کند   تذرو چینه برون آرد از چنگال باز

و در سایهٔ بسیط امن و امان خزانهٔ از حراست پاسبانان بی نیاز شد و مرغ

از حفظ و رعایت شبانان فارغ آمد و کور از سطوت و صولت شیر ژیان

مصون و مسلّم ماند و آهو در جوار بیر دمان دم آسایش و آرامش زد و نخچیر

در مکمن پلنگ تیز چنگ مامن و مسکن ساخت و کرگ با میش از یک مشرب و مشرع

آب خورد

الفارسیه

گرگ از نهیب عدل تو اندر دیار تو   از بیم میش بدرقه گیرد سگ از شبان

و خفاش عادت کرهی رها کرد و خرچنگ طریق کژ روی بگذاشت

الفارسیه

ز تیغ اوست با گرشتن و زاب یکی   گر نیست کژ به جهان جز که بُخت طغرا

و مغناطیس از سر تعرض جذب آهن برخاست و کهربا دست تصرف از دامن کاه کوتاه

کرداند

الفارسیه

آنکه پیش کره ابروی پر آتش عمل   بحز کاه نگوید ابدا کاه ربای

آنکه از ابر کفش ابر جود گشت امید   وانکه بر خاک در شرو شد برق قمر بحما

و مهر مهره بی مهری از نار و پود قصب و نور بی باز چید و ماه از سر قرب نور خورشید

روشن تاب تو ببرکرد و در جهان جز با صبح و مثل نام تمامی و غمازی نماند و دکر

دزد و دزدی که بر السنه سایر و در افواه دایر بود در خیال افتاد

الفارسیه

ز عین عدل تو از بان دزد براه   چو ماکره شود از کاف کاروان کفتن

و در مذهب سخا و شریعت و کرم رد قرض و اداء دین مسلمانان فرض عین و عین

فرض شناخت و مادیار ارباب هنر بقضا و امید بو فا رسانید و ابواب فیض و رحمت

و انعام و حسن عاطفت   العربیه   اکرام بر جهان و جهانیان بگشاد

لعطی فارضی الوری لکو همته   لم یرضها ما اصابوا من ایادیها

وکیف تبلغ فی الاعطا همته   من دونه همة الدنیا وما فیها

الفارسیه

پر نباشد سخاوت او را   زاده کوه حاصل دریا

گر جهانی ببک عطا بدهد   از کف خویش نشمرد سخا

و از سحاب لطف و مهربانی بر و نوال بر امید واران جود و افضال باد انید و برق

صفت الماس قهر و کین در دل احزاب شیاطین دفین نهاد   العربیه

ملك اذا غش السیوف بوجهه   غشی الحمام باوجه الاعداء

قسمت یداه بباسه و سماحه   فی الناس قسمی شدة و رخاء

الفارسیه

چو خندان بود کوهر ارزان شود   چو خشم آورد موج گیرد کفن

درم در کفش او بنزع اندرست   شهادت از آن دارد اندر دهن

وتشنگان کرم را از مشرب شمول عذب احسان که کل یعمل علی شاکلته سیراب گردانید
و دشمنان ملک را از چشمهٔ پرگوهر خنجر که ما الغیر تقابه قرابهٔ موت احمر چشانید

الفارسیه

یا ببندد یا گشاید یا ستاند یا دهد / تا جهان بر پای باشد شاه را این کار باد
آنچ بستاند ولایت وانچ بدهد خواسته / وانچ بندد پای دشمن وانچ بگشاید حصار

فتح اجمیر کرت دوم

و در شهور سنهٔ ٥٨٩ بدرگاه همایون که قبلهٔ امانی و مقصد آمال است انها کردند
که هراج رای اجمیر رایت ضلالت و غوایت (لوای) بر افراخت و نائرهٔ شر لشکر در دل
و چشم او روشن بود بر افروخت و راه فتنه و فساد که پیوسته بسته داشت
بگشاد و اثر عصیان و امارت طغیان پیدا کرد و از غایت خذلان عنان هوا
پرستی بدست شیطان داد و سوداء ارتقاء مدارج سروری و معارج مهتری
در دماغ گرفت و با امل مکذوب که حجاب تاریک عقل او بود مغرور گشت

العربیه

ویل المغرور عصا لفاته / متعرض لمخالب الضرغام

الفارسیه

چنان غرور دهد دشمن ترا گردون / که ماهتاب بگیرد به تیغ پیرهن
کسی که پیرهن کین تو فرو پوشد / جهان چگوید گوید بدوز کفنی

وجیهه که روی لشکر و پشت سپاه او بود شتابان بحدود دهلی آمد اینك
تحان و جلاد و عایا در ظلمت ظلم و فساد او گرفتار شدند و دما و اموال مسلمانان
در معرض خطر و تلف افتاد و چون ذکر این معانی بسمع مبارک اسمعه الله البشائر
والمسار رسید خسرو پیروز جنگ که پادشاهانه بر در او بندگی نمایند و بندگان
در کرد او پادشاهی کنند

الفارسیه

خسروان پیش او کمر بندند / همچو در پیش خسروان حجاب

العربیه

ولا حر الا وهو عبد لجوده / ولا عبد الا وهو في علة الحر

همت و عزیمت پادشاهانه بر تدارک آن حال موقوف و مصروف گردانید

الفارسیه

ز حزم اوست بهر کام زخم هر ناوك / ز عزم اوست بهر تیر و لاصد لشکر
مگر ستاره و گردون و حزم عزم تواند / که حال هو دمبر ابست از فساد و خطر

العربیه

اذا الله هر لاقى له عزمة / وفي تراجع عن خطبه

و رای جهان آرای که صبح نور افزای روز معضلات و مصباح ظلمت شب ذات
مشکلات است و ذریعه فتح باب جهانستانی و جهانبانی است و مفتاح فتوح
عالم گشای

العربیه

فکم من العیوب بده برها — الی معقول منها نقض مقالها
صوادق لو انقص بعضها — علی بدیل الا انقص او داخامد

الفارسیه

گروای روشنش کلید جهان بود — در کام قفل شب شکند برّه نهاد

چنان اقتضا فرمود که فوجی از لشکر منصور در خدمت مرتب و منتظم باشد و باقی
چشم در ازالت خلل اطراف و ازاحت علل ثغور گرانقیاد و امثال بند ندو
باتفاق و وفاق روی بقهر ملاعین و قمع اعداء دولت و دین آورند و حکم فرمان
انما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله الی آخر الایه مطاوع و متابع باشند.

الفارسیه

بگیر قبضه شمشیر علی بجنبش کن — درای کرده هند بادشاه آسا
کسی که اشهد ان لا اله الا الله — نگوید از تن او کن سرش بتیغ جدا

العربیه

فانصر الله وحده صادما — اقبل به فی الشرق والغرب

و مرکب همایون زیادت از عدد شهب و قطره سحب روی باستخلاص آن جزایر آورد
و رایت خورشید فر لا زالت خافقة بالظفر سر بگردون افراخت

الفارسیه

بر عدد لشکرش وقوف نداد کس — چهره گشاینده یقین و گمان را

ملازم

نوع صیفی حرارت صیف

طاقت یک فوج او گر داشت کر طوفان — صدیک او بود و غوطه داد جهان را

در فصلی که حرّ الصیف کحدّ السیف بود و از تاب آفتاب جوش در تن دلیران
می افروخت و مرد جنگی در میان زره و خفتان می سوخت و شمشیر در نیام
بر مثال موم می گداخت و گوهر بر خنجر روی بیان جرم اخگر می تافت و نوک پیکان
و سنان مانند عقیق مذاب می شد و کواکب برین سقف رفیع ایوان محرق
می گشت و وقف سموم عرصه خاک را مرکز آتش می گردانید و حرارت حرور و اوهام
خبر می داد گفتی از سخونت هوا کره زمین کوره آتشین گشته است و از وقدت
گرما شرارت جحیم — العربیه — محسوس و معاین شده

وهجیرة کالبحر موج سرابها — کالبحر لیس لمائها من طحلب
او فی بها الحربا عود منبر — الظل الا انه لم یخطب

الفارسیه

ز باد گرم همی سوخت بر زمین و هوا — پلنگ را پر و بال و کلنگ را پر و بال
همی گیاه ز گرما گرم شد از اخگر — همی درخت ز تف سموم گشت ذگال
بوقت آنکه بدید باد دار نفس خورشید — همی بسوخت نفس در دهان ماهی و ال

و خسرو غازی که تیغ آتش بار و مرکب باد رفتار او چون چرخ و آفتابی قرار است
با طائفه از لشکر منصور — الفارسیه — عزم تاختن فرمود

اکلیل آبستر بر سرو مرزبود شب پای — پروین نهاده بر دهن و مهر بر جبین

در وقتی که هندو ظلام صبح سپهر تیره و قطران الوده بود و سیاه زنک برعرصهٔ
کیتی استیلا یافته و رایت و چتر سیاه بر طارم نیلی و کنبد کحلی باز کشاده
و نقاب دخانی بر چهرهٔ روشنان کردون بسته و چادر مشکین زنک بر روی
هوا باز کشید و فضاء عالم بنجامر انفاس کوت نهفته و حدیقه مینا چرخ از
ترکی بنان دریای قار شده و حقه کبود فلك از کوهر سیارات و ثوابت
خالی مانده و غراب شبه رنك شب صحن زمین بقوادم و خوافی پوشیده

العربیه

اطال اللیالی الصدود حتی ایست من غرة الصباح
کانه اذا دها عذاف : قد حضن الارض بالجناح

الفارسیه

از سیاهی شب برنك و بشکل بود چون ماه منکسف دوزن
ریخته دهر قیر بر صحرا بیخته چرخ دوده بر برزن
چرخ کردان چو خسروان بزنك در و کوهر نشانده در کوزن

و شب رنك شهاب سیر او در شب چون باد بساط خاك می نوشت و در قطع
مسالك مسرع اوهام از موافقت او عاجز می کشت و برید چرخ سبك کرد
موکب او بوهم تیز تك در نیافت و شهسوار کردون دو اسبه غبار مرکب

خوش خرام

الفارسیه

او نشکف

سوار کر بکشاید بکشاد و بر تیر زتیر بکذرد و تیر را نشانه شود

العربیه

جاری الجیاد فطار عن اوهامها سبقا و کاد یطیر عن اوهامه
خذلان یلطم جوانب غره جاءت محی البلاد عند تمامه
مالت جوانب عوقره و کانما عذبات انك ما الحت حمامه
و مقدم الاذنین یحسب انه مهما تری الشخص الذی لامامه
واسود ثم صفت بعینی ناظر جنبام فاصا فی اطلامه
واذا التقی البقر النقصیر ورداه قال طول خط عنانه و حزامه
یختال فی استعراضه و یکت فی اسند باره و لیست فی استقدامه
و کان فارسه وراء قذاله ردف فلست تری من قدامه
لاانت معاطفه فخیل انه للخیزران مناسب لعطامه
و کان صهلته اذا استعلی بها رعد یقعقع فی ازدحام غمامه

و از صدمت سم و کوشش ماهی (اودیشتم) و در روی ماه آسیب می یافت و از زخم نعل آتش انکیزش
صحن خالی چون سطح ابکیر از باد شکل زره می پذیرفت و از شرارت آن میخ صخره شکافش
روی هوا پر از زهره و پروین میشد

العربیه

مطهم مرح العنان معود حوص الیها للکل یوم براد
ترکت سنابکه بنخم صخوره اثر بلوح کنقش صدر الستار

الفارسیه

زخم نعلش نقش بدر مرکز خاکی شدست | کرد سمش تو تیا چشم کیوان آمدست

شکل او کو بیستا زان تا بش چو چوکانی بود | دست او نیز بیستا زان کوشش چو پیکان آمدست

از نکوئی چشم از او بر داشتن نتوان ساعتی | چشم بد دور اینت نیکو کو مرکان آمدست

هست چون کشتی و کرد دانش بد برو آب | اینست این خود که اتش اصل طوفان آمدست

نی جهار ارکان نباشد ساعتی عالم بپای | عالمستا نیک از آن با جار ارکان آمدست

وچون جیهر از اصناعزیمت همایون خبر یافت و آوازه وصول رایت میمون بکوش او رسید در مضیق تفکر و طریق تحیر فرو ماند و سپاه غم و اندوه بر صحن سینه او استیلا یافت و اندیشها ثابت قدم شد و از کمال مخافت مژه بر چشم و موی بر تن او تیز تر از پیکان خار کشت

العربیه

مست قلوب رجال فی صدورهم | لما راوك تمشی نحوهم قدما

الفارسیه

زرد کرداند نهیب تو مبارزرا چنانکه | موبها بر تنش کردد رشتهاء زعفران

وروی ابنه مقر و مفر از زلزله و غبار خطر سیاه و تاریك دید و راه خلاص و نجاه اضیق من باع المیم و صدر اللئیم یافت و بید بهمه رای نی اعمال فکرت دانست که در میدان جنك تاب مقاومت ندارد و روز کار و پیکار حیله و روباه بازی با شیران کارزاری مفید نباید که در عالم نظم امور و غا و ترتیب اسباب هیجا

از

قرار تنك بر کشید و بان العربیه باد بساط خالی بود دن کرفت

ترك العشیرة ان تقابل دونهم | فنجا براس طمره و لجام

الفارسیه

بجست بیهش و از بیم جان چنان شد | که هست افعی پیچانش بر میان زنار

و کمان برد که بواسطه کریز از رابطه قهر رست کاری یافت و از قید بلا و شبکه عنا بیرون آمد مانده الفارسیه

سر ز تیغ کی بر نتاد دنیا رد که سر بخط | کر بلند نیست سر از هفت اسمان بر تر بود

خیل ستاره کر چه کند شوخ دیدکی | از پیش تیغ صبح چکونه شود نهان

العربیه

ضعیف النکایه اعداؤه | یخال الفرار تراخی الاجل

الفارسیه

ما ز زخمی که همچون مهره مار | ملك را هست نی خلاف بکار

و از بیم آن بکرد او کشف سر الفارسیه در ان حصن حصین کشید

شارع نو کرده زمرد از نهیب | حصار کرد خصمت میان دبدمها

العربیه

و لو ان النجوم عصید امرا | لجانك السماء بها اساری

و جهار دیوار ان حصن را ملجا الفارسیه و کریز کاه و مامن و پناه ساخت

صبح تیغت چو از نیام بتافت		آفتاب آسمان حصار گرفت

وچون ذباب خود را بپای دام عنکبوت بلا در آویخت و دستان کرم ابریشم هم از آنجا

دهر کفن		الفارسیه		ساخت

دشمن از کوه تیغ گر چو بر کشت		عنکبوت آسا بر امن خود برده تنیت

کو تیشه یا پس آن پرده از بی خردیست		کر زدست او و دنان ابس بردو طنت

و بخشل دارا اسیر قفص عنا و بسته دام بلا شد و کبوتر صفت در دام محنت و مضراب

اضطراب افتاد		الفارسیه		چنانکه

اگر کرنجه در کف تو مرغ شود		هوای عالم در کرد او شود مقراض

العربیه

فما ترك الايام من الواحد		وما ناحد الايام من هو نارك

و بر اثر ان مخذول پادشاه جهان کز فرمایش بر جهان جوی قضا روان باشد در مضمار

نصرت		العربیه		روان شد

على لاحق الاطلين مختصر المدى		بارجاء ذنبا الدهه المودد

بر بادهٔ که چون بشتابد با سمان		از غرتش طلوع کند کوکب ظفر

العربیه

اسا الفجر من نوره صفحه		والليل البسه من دجاه

وماه رایت خورشید فر از افق جلال بر صحرای لجیر طلوع کرد با سپاهی گردون

فران

توان دریا		الفارسیه		مثال که

بشمشیر از بیشه شیر آوردند		بر پیکان مه از چرخ زیر آوردند

٢٢١

العربیه

مقادیم وصالون نبذ الدروع خطوهم		بكل رفيق الشفرتين يمان

وصف جنگ

وهراج که جان بازی از راه حمیت و دل بازی بازی شمرد در وصف جنگ و قتال کج

السلاح بایستاد با لشکری تمام که محصی وهم از احصاء آن عاجز آمدی و نطاق

عبارت بکنار محیط نکشتی همه غفا توان در پس قافجوش و خفتان نهان گشته

و کبوتر صفت بدل تازه دامن مغفرت کشان کرده و دستان خروس جنگی لیکن بر جای

افسر ترك و مغفر نهاده و مانند بلبل طرب اسا بر سماع جنك واغانی صلیل تیغ

و خنجر		الفارسیه		کرنیده

نه ناطق همه منطق فروش چون طوطی		نه مردم و همه مردم نهاد چون نسناس

العربیه

وكل للفتى للحرب فوق جنيبه		من الضرب بالاعنة معجم

يمد يديه في المفاضة ضيغم		وعينيه من تحت الاريكة ارقم

و در موقف شجاعت آثار مردانگی اظهار می کرد و از ذراه تصلف جرات و جسارت می نمود

و پیش سنان خوار سر جلادت می داشت و با کمال تخلف شمشیر زبانت می کشید

الفارسیه

بدخواه تو ز هیبت تو هست بر زمین مجوس و گونه گشته چو مشک و زعفران

و در میدان ضرب اسب خطر می تاخت و عنان استبداد به سمند صرصر نژاد می داد و

در ورطهٔ هلاک رایت و در مقام اضطرار آتش پیکار می افروخت و ضلالت می افروخت

العربیه

اذا لم یکن الا الاسنة مرکب فلا رای للمضطر الا رکوبها

الفارسیه

گر آبکند و آب دریا ز فرق بماند اندر آویزد از بیم غرق

و لشکر اسلام برابر العربیه و باد عنان افکنده

کاللیث لا یثنیه عن اقدامه خوف الردی و هماهم الابطال

هر یک کالصارم العضب و کالحیة الضرب و کالضرغام الباسل گرد قلعه در آمدند

الفارسیه

تو گفتی گر بودند در کارزار همی شیر گیرند هر یک بمار

و از بیم و بیم دلیران صرصر حملها تند کردند و از صدای کوس و نالهٔ نای فضای

جهان بانگ تند گرفت و از نعل تکاوران روی خاک هلال نگار گشت و بر فلک

از غبار مواکب الفارسیه ابر تیره قبه گرفت

آسیب نعل اسب تو اندر زمین جدا بر آسمان زمین دگر ساز دار غبار

العربیه

در

و نسج حوافرها رکامانا طعا لولا القیاد علی السما تهدم

با بالغنور به و حتم مصعد الحتو یرعرع فیه فرع القشعم

و از خشم و کین دو روی یلان شیر شکار بو تلهٔ بدهٔ شیر شد و از غبار میدان کامکار

جان سپار بطعم زهرهٔ مار گشت و از دخان گرد و شکوه خون گیت سمت ادهم و

ادهم سمت کمیت گرفت و روی هوا و صحن زمین نقاب کحلی و فرش عنابی یافت

الفارسیه

هوای شرق بنیر غبار موکب تست از آن بشرق فرو تیره بود خسوف قمر

و از بیم ناوک کوه گذار اجل چون سنگ پشت سر در خود میکشید و از زخم بیلک

دلدوز تیر جنگی پیلبان پشت خارپشت بر خار پیکان می شد و خدنگ صخره

شکاف در چشم با نام شکل الفارسیه بسان مغز در پسته می نشست

خدنگ پر پیکان زد و مکر گرگاه گشا زمین ندارد در خورد سپر او فرنج

چنان دود کز آسیب نصل خون آلود کند گذاره کرده و ز چو نارگون نارند

و رمح ثعبان شکل سر روان و گردنکشان بار می آورد و نوک سنان آتش افشان ذره

جوشن و حلقه زره شهاب العربیه وار می افروخت

و ازرق کالشهاب اذا جناه ورد الطعن غادره هلالا

الفارسیه

رمح تو آتش خلیل است در جنگ کز آتش شهاب بپاید برو زبان

العربیة

واسمر ذی عشرین ترضاه واردا ... وبرضاك فی ارادة الجبل باقیا

واز برق تیغ آب دار آتش پیکار اشتغال پدیرفت واز صاعقه خنجر آتش بار سینهٔ مردان کار مانند اخکر بتافت وزره در بر دلاوران بسان کورهٔ آتش بتفسید ومغز در سر سروران بر مثال تنور

الفارسیة

درکاه بکداخت

جهان از تیغ تو ترسد چو بر افتاد تیغ را ... کر از مغز عدوی تو نباید کرد بیرون تا

هزاران سر کان بتیغ تو شها از تن جدا کردد ... تنش بی سر بر انکیزند روز حشر در محشر

و در طعن وضرب قد نیزه وشمشیر تاب نخم یافت واز صلیل حربه وصریر کلک نداء اجل بکوش زره در جوشن پوش رسید واز خنده برق تیغ جان شکار هوا معرکه ابر مرک بار شد واز کریه خنجر عمر

الفارسیة

شکر صبح فتح وظفر متبسم کشت

چکونه تیغ تیغ چو کوکب دری ... که بر کشید علم از آسمان مرجانی

بوقت خنده چو دندان زنکیست ولیک ... بجای ابد روان آتشیست ظلمانی

و دست اجل کریبان امل کرفت وفنا وبقا چون تار و پود در هم آمیخت و روان کشته از تن چون بخار از کیتی بیارفت واز حضیض خاک مانند باد و آتش بمرکز اصلی و حیز حقیقی بشتافت و زیر این آبکون قفص ابر بو واز مرغ روح عالم ارواح پیدا آمد

الفارسیة

از نهیب لمعه تیغ تو جاسوس فلک ... هر کرا دید چشم تیغ تو پنهان یافته

ز کار

وز بخار خون خصمان هواء معرکه ... بی مزاج انجم استعداد باران یافته

وبتیغ عمر فرسای ودمح سرکرای تن بی سر در میان موج خون چون ماهی در آب شناور شد وصفدران وسروران هندرا خار وخاک بستر وسنک وخشت بالین

العربیة

کشت

وحشاهم وبسطهم حریر ... وصبحتهم وفرشهم تراب

ومن فی کفه منهم قناة ... کمن فی کفه منهم خضاب

الفارسیة

زخاک نرم کنی دشمن خواهر ابالین ... زسنک خاره دهی خنجکوی را بستر

وهراج از فروغ آتش خشم خسروی کباب کوثر طبع اذر دهلو سموم قهر ش مرکز خاک را چون کره افلاک بی قرار کرداند کخود را با چشمی و دلی پر آب و آتش بر آتش سوز از آن اندا خت

الفارسیة

تا فته دل باشد از بیم تو خصمت همچو تیغ ... زان چو شمع از درد دل آتش همی بر سر کند

همچو تیغ خاکستر ز آتش دشمنت بالین نهد ... همچو نار از خاک بد خواهت همی بستر کند

العربیة

سیوفك امضی فی النفوس من الردی ... وخوفك امضی من سیوفك فی العدی

دخرمن عمر چون خاکستر بباد صرصر بر باد داد و با آتش عنا و بلا برابر و باد نخوت زندکانی نسوخت و با بخیر فنا کلبه بقا خراب کرد و بنیاد باد اجل بر وجه حیوة را لکرد خاک کفر رستن

بود و تیغ ناب شرابی برده   **الفارسیه**   شرار و او از پای بیفکند

مگر مخالف بدخواه ملک و دولت تست   بر آب و آتش جیل حباب و فوج شرار

از آن حباب چو سر بر کند شود ناچیز   وز آن شرار چو دم بر زمین بمیرد زار

العربیه

تسیر ملوک الصید تحت لوائه   واری الی اعدائه قبل ارعب

واگر مخالف ساده دل پیمودن باد هوس ملک آب روی خود بریزدی و بر آتش خام طمع

مصرع   کر جز خاک سیر بو نبود جز باد بدست

دیگر سواد انجمن و پیش از آنکه عرض وجود جوهر کرد و در گرداب مهالک نجات یافت

سپر در پیش آتش قهر باد پای خسرو چون آب در خاک نغلتیدی فی الجمله اگرچه

عالم آب و آتش گرفتی از آسیب تند باد وقایع گرد حوادث بدامن او راه نیافتی

الفارسیه

هر که در پیشت بخاک اندر بغلتد همچو آب   همچو آتش مر و را در سوختن دامن بریز

و بندگان دولت بالای آن حصن حصین و قلعه منیع گردیده هیچ بیننده مثل

آن ندیده بود و از غایت احکام و استواری آب روی سد سکندری برده و از کمال

ارتفاع دست در کرد و پیکر و خوشه سپهر اخضر زده   **الفارسیه**

برج آن خوشه کندم کرا کر فلک است   بر فراز سر خوشه دانه از زر بیند

مکابره برفتند و بر دیوار حصار که فراز کنکره آن از فرق ثریا برتر بود و نشیب

خندق

خندق آن از قعر ثری   **العربیه**   فروتر با آسانی بر آمدند

رجعت لقرعا سامیه الذری   علی راسخ راسی القواعد راسب

جموح علی الرواص عدا اذا عانن   تثور فروا لا یجیب لخاطب

کلها الشمس النهار و تاده   تقلد زهر النجوم ثواقب

الفارسیه

زدی بر حصار که چرخ معظم   نمودی ز بالاش چاه مقعر

ز آسیب حصن حصن چرخ کردون   برو دیدبان خفته فتح چو چنبر

و اعلام فتح و رایات نصرت سر بعیوق افراخت و آفتاب پیروزی سایه بر صفحات

دولت قاهره انداخت و انوار اختر ظفر از صفحه خنجر بر کوهر که جاوید مشرق و تابنده

و مستنیر و رخشنده   **العربیه**   باد پیدا شد

ومن طلب الفتح الجلیل فانما   مفاتحه البیض الحقایق الصوارم

الفارسیه

فتح و ظفر بجوهر تیغ تو قایمند   نی که بتیغ تو همه فتح مجسم است

تو لشکرت بر ورق نصرت و ظفر   حرفیست کاندر آفاق مدغمست

و چنین حصون محکم و سدی معظم که از مشهورترین قلاع و بقاع هندست از وقت

آنکه طلیعه لشکر روز تیغ سپیده دم از نیام شب تا بر کشید و طلایه سپاه زنگ

از روی کره خاک پشت بهزیمت داد تا بدان ساعت که سر بزدن خورشید عالم آرا

برهمن بیکون اسمان راست بایستاد وچتر لعل پیکرش برین قبه زبرجدی وخیمه
زنکاری بجا استوار رسید   العربیة   ومضبوط ومفتوح کشت

فتح یفتح ابواب السماء له   وتبرز الارض فی اثوابه القشب

الفارسیة

بحر نفیح شد تیغ تو جدا از نیام   بحر تبعد شد تیر تو رها از کمان

ایا مظفر کشورکشای دشمن بند   وبا موید دیندار بخش شهرستان

وبامداد فضل الهی ابواب خزائن تؤتی الملک من تشاء کشاده شد ولطائف
یزدانی وتاییدات اسمانی بروزکار دولت پیوست وعنان اوامر ونواهی کشور هند
براو مجرا ادد قبضه اقتدار امد وصدق معجزه زویت لی الارض الی اخر الحدیث روشن
کشت واطراف واکناف ممالک از ماه رایت نورکستر زیب وزینت پذیرفت
وجهان از نوشاه سلیمان جاه طراوت عهد اسکندری باز یافت وسریر جهاندار با
پادشاهی بذات مبارک وعرض   الفارسیة   همایون جمال وافراش از سر کرفت

بدو افروخته دینا بدو افراخته تو   بدو پیراسته ملت بدو اراسته کیهان

العربیة

تضمن الدست منه عارضا هطلا   ویحتوی السرج منه جبلا لحیا

لو خاض بحرا لطمی او یجاجبلا   لطار او مس صخرا ماض فانسکبا

حکی الحسام اعتزاما والغمام ندی   والطود حلما والساد غضبا

دولایتا جمیراشراق عهد قدیم ومحاسن ایام کذشته باز یافت واحوال آن طرف
که بکلی از طی اصلی رفته بود بقرار سابق باز آمد ومجاری امور برترادف بلوان تجدد
زمان رونق وطراوت افزود واعمال واشغال ارباب زکی در نصاب استحقاق استقرار
پذیرفت ومصالح مهمات دین ودولت بر سنن ارادت روی باستقامت نهاد
وعقود ومعاقد ملک وملت بر وفق مرام نظام واستحکام یافت

العربیة

حمی بیضة الاسلام من بعد ضیمه   وقوم فی ودح الدین حتی تقوما

الفارسیة

نظام حال زمانه توام کار جهان   تمام کشت باقبال شهریار جهان

وشرایع اسلام وشعائر حق بوضوح وظهور پیوست ومشاهد دین ومعاهد
سنت کر روی بخرابی داشت منور ومعمور شد وراه فساد ودر عناد کر کشاده
بود مسدود   العربیة   کشت

فیا من الایام عم بصالح   وعامر دین رده فهو عامر

الفارسیة

جهان بدور تو کار زمانه منطوی است   کر بوستان ز سر زمین باز شد بزخم بلکن

واعلام ضلالت ورایت غوایت نکونسار شد وشاخ بغی وعدوان از دوحه
مملکت بریده آمد وحقیقت الظلم قاطع الحیات ومانع النبات مخبر شبهت ماند

ومواد شرک وکفر منحسم ومنقطع شد واساس بدعت وقاعدهٔ بت پرستی استیصال
بکمال پذیرفت واز مواسم فسق ومعالم فجور اثر وخبر نماند

الفارسیه

شرکرا ایمان تو چون کوه دارد خسته مغز ظلم را انصاف تو چون بردارد چشم تر
سطوت و باس تو هیبت آب کردانید خون در سر طغیان دماغ ودر تن عصیان جگر

العربیه

حتی خطة الاسلام فارتد خاسیا من الکفر طرف کان وهو طموح
وشد الی فصت سبع له عری متانا اواخیها قنا وصفیح
واطلع شمس العدل من افق الهدی وللعدل من بعد الخفاء وضوح

ومواضع که الا بیش صنم ووثن داشت آرایش منبر ومصحف کرفت ومسکن اهل
عیث وفساد مامن ارباب زهد وتقوی شد وخروش مؤذنان والحان مقریان

طاس کردان العربیه بر آواز کرد

حمو بیضة الاسلام بالبیض والقنا فقد جعلت بر بدعها المطامع

الفارسیه

همیشه قاعدهٔ دین کرد کار جلیل تمهدت بشمشیر شهریار اصیل

ودر سایهٔ عنایت وحمایت پادشاهانه باز در هوای هواداری کبوتر دبیرخوان
آمد واز باس وسیاست ملکانه سیمرغ فتنه در پس قاف اعتکاف عزلت اختیار

اختیار کرد وشیر بیابان جعد از معمورهٔ عالم روی بخرابی نهاد ودر حریم امن وامان شبان
از کرک کله مرغزار الفارسیه عتاب بیاورد

در پناه حفظ تو از بهر ترتیب رمه کرک در باب مصالح راز کوید با شبان

العربیه

فظل یمر السحاب بالذئب امنا ولا یرهب اسد الظبا الکوانس

ومسالک وممالک از خوف وخطر دزد ومفسد خالی شد ومعابر ومراصد از آفت
راه زن ومتمرد مصون ماند ورعایا وزیردستان از قید بلا وشبکهٔ محنا خلاص یافتند

الفارسیه

دست رجاء حادثه بر یوسف دین بعو نداد جست زکرک کرسنه میش زموسی شبان
شعبده وار چرب دست او ستکبرینج ملک را کرد برای کندنا از مچوشاخ ضمیران
ظلم چوسکر در قفا سیلی کرم بخود بد باز طراز سبکرو بهت زنام اونشان

العربیه

بلود الرعایا اسنین ظله لیاد عناق الطیر بالجبل الراسی
وبالحقهم ظلا من العدل واداقا ویرعاهم بالنایل الغمر والباس

الفارسیه

بسی نماند که از عدل دامن بر خیزد بعهد دولت او نام شب روی ز جبال

وغبار الخلل از روی امانی وآمال برخاست واغراض ومقاصد مسلمانان

وذمی و رعیت و لشکری بحصول بهبوست و مطالب و مآرب صادر و وارد و موعد
و معاهد بنجاح انجامید و ابواب بر و رافت بر دور و نزدیک و ترک و تاجیک مفتوح
شد و اسباب فراغ و آسایش و سکون و آرامش آماده و ساخته گشت و در تنویر
خورشید عاطفت شب تار قهر و بیداد روی از عالم در کشید و از فیض سحاب مکرمت
لشکر خشک سال حرمان از عرصهٔ ممالک پشت بهزیمت داد و از چشمهٔ نوال اب زلال
عدل و افضال هنیئاً مریئاً بمذاق جان خاص و عام رسید و انعام شامل و احسان
کامل خسروی عفواً و صفواً **العربیه** جمال الخلائق احسان بارات

فالملک منتشراً والعزم مجتمع — والعمر مقتبل والرأی مکتهل

الفارسیه

بسوخت جامهٔ ظلم و بکند خانهٔ کفر — برید بیخ نیاز و دریده پردهٔ آز

العربیه

سارٍ البریة قوم ماجد ندس — عمر البدیهة ندب حازم بطل

برافه ما یحطی نحوها عنف — و منه لم یکدر صفوها بخل

و ارباب علم که از حضرت نبوت تشریف تعریف العلماء امناء الله علی خلقه یافته
و بر آستین مفخرت ایشان طراز علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل کشیده از اعزاز و اکرام
پادشاهانه بوافرتر نصیبی و تمامتر نصابی بهره مند گشتند و بصلات فاخر و جوایز
گرانمایه مخصوص **العربیه** و مشرف شدند

به عاد اعلام العلوم عوالیا — واصبح ایمان الثنا غوالیا

الفارسیه

رونق اهل هنر که زمانه مفلس بود — سنا از تو در این عهد در ضمان آمد

و هوا و ولاء دولت قاهره در ضمیر مطیع و عاصی و دانی و قاصی جای گرفت و زبان
و زبان حاضر و غایب بذکر عاطر و نشر ثناء روزگار همایون آرایش یافت **الفارسیه**

از بهر مدحت تو زبان ساز دار عقیق — اندر دهان غنچهٔ گل سرخ کامکار

العربیه

یقول لسان الدهر مدحك دائماً — ولکنه فوق الذی هو قایل

فما انت عما تورث الحمد غافل — ولا انت عما یعقب المجد ذاهل

الفارسیه

دست سرو ار دعاء تو بکند — الف استقامتش نون باد

و دگر جز بخدمتت بندد — نیشکر آتش آب افیون باد

و سروران گردن کش از آفاق روی بدرگاه جهان پناه نهادند و گردن کشان سر و بخش
رغبت بر تواتر **الفارسیه** آمدن گرفتند

ز حرص خدمت او سر نگون همی آید — بوقت مولد از ارحام مادران اطفال

و لشکرگاه اسلام از ازدحام رایان و رایگان تضایق پذیرفت و زمین بارگاه آسمان
رفعت از جبین صفدران و نامداران هند فرسوده شد **الفارسیه**

زبس کز بر در او سجده می برند ملوک ... مجال نیست قمر را از ازدحام جبا

العربیه

حیث الجباه البیض یلثم تربه ... وتحل هامسه حتی العظماء

وخطی الملوک الصید تقصر دونه ... وتطول فیه السن الشعراء

وملوک بنان ممالیک غاشیه طاعت داری بر دوش و حلقه فرمان برداری در گوش کردند و در اتباع اوامر شهریاری بنده وار کمر کهتری و چاکری میان بستند

العربیه

دانوا الملک مطهرین شعارهم ... لما ملوک ماعلیهم عار

الفارسیه

بیا الدوادکی کت میان بسته بهر ... قرا بهر واره خون زخنجر انداز د

وهر یک فراخور حسن عبودیت انواع عاطفت وکرامت مشاهده کرده واز شجره خدمت مرجی ثمره نعمت هنی یافت واز فیض فضل وافضال ملکانه بموفور نصیب مخصوص و بهره مند گشت ودر ظل عنایت وانعام پادشاهانه بشام عنایی او بصبح نجاح بدل شد

الفارسیه

بهر بلاد کرشمه عیست از عنایت او ... سواد لیل بنو شد رخ بیاض نهار

العربیه

فکم ارعد اهل الارض من نعم ... اثنی علیه اهل السموات

ومن

وخسرو پیروز جنگ بهر طرف کرد کشت و نهضت می فرمود مصرع

نه انکه در نبرد فروزنده شد حسام ... روائح فتح ونصرت بمشام می رسید

الفارسیه

چشم بگشاید ظفر هر که کمر بربندی کمر ... بخت دربند میان هر که کمر بگشائی کین

العربیه

وعزمه بال بهاما انثنی ... من العدی والسیف مقروب

وعنان جهان کشای بهر سمت که می تافت مصرع

نه انکه در مصاد دفتنه شد سنان ... نفحات نجح امالی وامانی یافته می آمد

الفارسیه

ترا بجانب خبر جا نضبط کردن ملک ... که رایت تو فتح آیتیست نیلی مبین

العربیه

نلتما الاینال بالبیض والسمر ... وصلنا الارواح فی الاجساد

وفنا الخطی من الرهاحول ... والمرهفات فی الاغماد

وانواع سعادات وکرامات در مسایر عزایم مبارک مساعدت می نمود واصناف پیروزی و بهروزی در ظل اعلام ورایات همایون دست در هم میداد وعرصه ممالک در معموره عالم وربع مسکون منبسط ومجال فسحت می یافت

العربیه

فلازلت منصور اللواء مظفرا — یرفا لیک المارجون التهابا

الفارسیه

اکر عالم همی کیرد خداوندا چو صیت خود — ترا رای تو بس رایت ترا نجم تو بس لشکر

و فتحها بانام کر بر خاطر هیچ آفریده نکذشتی و طاس نکون کردون دا قوت محاکاة
صدای آوازان نبودی روی می نمود و هر روز خطه بنوی و بقعه بتازکی
در دیار اسلام می افزود و قلعه حصین و حصاری منیع کشاده و مضبوط
میکشت

الفارسیه

ان شهرکشای تو که با شرح فتوح — شرطست کشیدن خط نشان بسم ربک

العربیه

فی کل یوم فتوح منک واردة — تکاد یقصصها من حسنها البرد

وقایع عیت اثناؤها و حکت — حتی لقد کملت بحور لها الشهد

وعنان ایالت بشیر ولایت در قبضه اقتدار و تصرف امد و صیت غزوات
و فتوح در اطراف عالم بحد تواتر کشید و آوازه مفاخر شهریاری در اقطار
جهان سائر و منتشر شد و آثار مآثر پادشاهی بر صفحات ایام و لیالی مخلد و مؤبد
ماند و صدور دواوین و بطون دفاتر باثبات محاسن و مقامات همایون زینت
و جمال کرفت و صحایف مجد و معالی و روزنامه عز و شرف زیب و بهایی یافت
و فضیلت و مزیت عهد فرماندهی و نوبت جهانداری بر عهود کذشته پیدا کشت

الفارسیه

عهد هارون دولت دائم — حسد روزکار مامون باد

ید بیضاء موسویت بجود — کیسه بردار کنج قارون باد

العربیه

فلا ینزع الله المدی عن بابه — ولا انتزع الله الوغی عن نصره

و چون خاطر عاطر از ترتیب جلائل و عظائم امور فارغ امد و مهمات و مصالح
بر نهج مراد مشفوع و مقرون شد و اطراف و اکناف ممالک آراسته و مضبوط
و محفوظ کشت

الفارسیه

چون حرم شد حریم مملکتش — حضرتش کعبه در میان حریم

کس نماندست زار جز بم و زیر — کس نماندست خوار جز زر و سیم

چشمه و مرغزار آهو شد — چشم و ابروی شیر نر از بیم

العربیه

اصابلنا الدنیا بعد ظلمه — و احلت لنا الایام عن خلق رطب

عنان جهانکشای بر صوب دهلی که دولتخانه عز و اقبالست انعطاف پذیرفت
و اعلام ماه فرسای مظفر و منصور بدان معموره جلال و محروسه افضال بازرسید

الفارسیه

ز عکس پرچم اعلام ماه فرسایش — سپهر آینه کون رنک زنکبار کرفت

العربیه

والله یعلی رایة نصرها ۞ برایة الثاقب معصوب

وکافهٔ خلق از نور وظهور رای ورایت همایون از درکات جحیم بجنات نعیم پیوستند

ودر ریاض انصاف وحدائق معدلت جایگاه ومسکن جزم یافت

الفارسیه

بوی غاندکه باران عدل ورحمت او ۞ برافکند دریا با نهاد عود شراب

زلیس عمارت عدلش جنانکه بدهم ۞ نکرد یاد کس از شراب مست خراب

العربیه

سکون الرعیة فی ظله ۞ وعیش البریة فی رفده

والسنة الناس مجموعة ۞ فتح نهم کر ۞ علی شکره وعلی حمده

وبعد از چند کرت که ابلق ایام در میدان خاک جولان کرد ودست کردون بدلداع (؟) شب وروز کرهٔ ارضی بپیمود رای دولت آرای کرد او ایل خیال نظر در اواخر اعمال انداز وزکر (؟)

ودر بدایت فکر حساب ۞ الفارسیه ۞ خاتمت پرداز که

زهر علی خبر داری مکر علی کر غیبت آن ۞ خدا اکر نه یکسی از ان نیز خبر بودی

العربیه

وکان اسرار القلوب بطله ۞ بنو بهن جوانب الانباء

بر اعلاء کلمهٔ حق واقامت فرض جهاد مصروف شد وعزیمت جهانکشای بر اطفاء

نائره شرک وهدم قواعد ۞ العربیه ۞ بت پرستی مقصور کشت

ماض علی العزمات بنصر دائه ۞ من ربه التوفیق والتسدید

الفارسیه

قضا کله ز سر دود کار بر باید ۞ اکر نه عزم تو شه نهاد رو عس باشد

وافواج لشکرها وطبقات حشم در ظلال رایات همایون جمع آمدند واعلام دولت

افراخته وشمشیر نصرت ۞ العربیه ۞ آخته روی بغزا نهادند

قوم اذا الشر بدا باحدیلهم ۞ طاروا الیه زرافات ووحدانا

لا یسالون اخاهم حین یندبهم ۞ فی النائبات علی ما قال برهانا

الفارسیه

روز رزم از تیر چون میلاد هر یل خاره ۞ روز کین از نیزه چون فرهاد هر یل کوه کن

روی دل سنکین جکر پولاد تن خاره (؟) ۞ برق تیر الماس تیغ آتش سنان آهن مجن

ودر اثناء نهضت مبارک اخبار وصول مواکب اعلی بتواتر پیوست وبا فتاین

بشارت که از دلایل سعادت بود خط ارتیاح ومسرت بیفزود وعهد خوشدلی

وسلوت تجدید وتأکید یافت ونهال آمال بانوار وازهار نیل مراد نضارت از سر کرفت

وشجرهٔ امانی بادراک المطلوب ۞ الفارسیه ۞ مرام مثمر وبرومند کشت

بفرخنده سپهر امید اختر زاد ۞ بشکفت از ریاض صبا من کل بطر

اسلام کشت خرم والحادشد غمین ۞ چشم حسود کور شد وکوش خصم کر

در دیدهٔ مراد ولی ماند توتیا — در اکحل امید عدو واند نیشتر

زین اعتدال جفت بطرب شد دل قضا — زین اعتقاد یار طرب شد دل قدر

و آوازهٔ این خبر اختر برج اخضر رقاص شد و زهرهٔ رامشگر با سعد اکبر جام می خوشگوار گرفت

الفارسیه

کر فلک جام بطر عیش باهزار نشاط — نمود روز فرح رو چون هزار نگار

بدین بشارت مطرب نوا انفر زن — بدین سعادت ساقی نبید لعل بیار

العربیه

لم لا امد یدی حتی انال بها — زهر النجوم اذا ما کنت لی عضدا

و قوت و مکنت انصار حق در کشور کشائی و عدو بندی تضاعف پذیرفت و اسباب قدرت و کامکاری در قهر و قمع مخالفان دین یکی هزار گشت

الفارسیه

بسی لطف تو بتوان با آتش آب آمیخت — بعون جان تو بر چرخ برتوان ملک

و خسرو بر قضیت صدق و اخلاص و فرط اختصاص باهیاسی پذیرفت و فوضیت اتباع اوامر و طاعت خدایگانی با طاعت ایزد کار برابر بادادسانید و پیش سریر اعظم اعلی الله

الفارسیه

قوائمه رخسار خاک بوسید

شعاع روز بهی یابد از جبین کسی — که در پرستش او بر نهد بخاک جبین

و بسعادت دست بوس و کرامت تشریف و نواخت مشرف گشت و بمزید

این

قربت و مکانت و الطاف فی نهایت از ملوک آفاق امتیاز پذیرفت و از ابر نوال و بحر افضال پادشاهانه بوافرتر نصیبی بهره مند شد و از کسوتهای خاص و اسب و ساخت صلتی گران و عطیتی گران یافت و بسیلد زبان شکر بذکر اصطناع و نشر احسان خدایگانی جهان بیاراست و عجز خویش از تقریر اصناف انعام و ایادی در درج این کلمات

الفارسیه

و عبارات فرا نمود

شدست پیش تو پشتم دو تا آزیرک — از آنکه هست بر و بار منت و انعا

ور آنکه بنده هر اهم اعضا زبان گردد — هم شکر نعمت نتواند تمام کرد

و روز بروز صفای رای و حسن اعتقاد شهنشاهی در وفور نیکو خدمتی او می افزود و مقامات مشهور و مساعی پسندیده او محل تشریف و موقع لطف می یافت و از شجرهٔ اخلاص ثمرهٔ اختصاص هرچه عیانتر مشاهدت می کرد و منزلت معمور و درجت منظور او در قبول و اقبال افراشته تر می گشت و آثار لطف عنایت و انوار آفتاب عاطفت بر چهرهٔ آمال و صفحهٔ احوال او درخشانتر میشد

الفارسیه

اگر عنایت لطف تو بنگرد آزاد — نعیم نامتناهی ریاض عقبی را

عجب نبود که گردد بباد هیبت تو — زبیخ و بار بکندی درخت طوبی را

العربیه

ولواء المنصور یعنی جیشه — عزا بکر جبهة الانصار

و در شهور سنه ٩٢ عنان کامکاری در ظل بختیاری بر صوب نهنکر معطوف شد
و رایات همایون همای اسا بال اقبال بر جهان و جهانیان کسترد و دوی هوای
برند رو و دم طاوس رو دیده الفارسیه کلک و خروس سار است

از شکوه همای رایت شاه   کرکس اسمان پر انداز د

و باز جتر افتاب پیکر جناح بکشاد و سایه شهپر بر نسرین چرخ اخضر انداخت نکنا

الفارسیه

تابد بدست ماه چتر ترا   جرم خورشید هم عنان جدی
هر شب از امتلا عضد کند   خوند در کنار مغرب فی

و چون ظل ظلیل اقبال نهنکر رسیده امد و مرکز سرادق جلال خیم عز و جلال
شد و اطناب سراپرده شهنشاهی سر بعیوق افراخت و از خیام کوناکون دران
نواحی صد کردون الفارسیه پیدا امد

از خیمه و خرکاه تو کوئی که سپهر   بر کوکب خشنه همه کوه بیابان

و بندکان شاه بر مرکبان شاهین حرکت عقاب صولت سوار کشته کرد حصار بصف
کوه اهن در امدند و پیرامن قلعه چنانکه باد از میان ایشان دشوار کذشت صف

کشیدند العربیه

وجیش لو ان الریح افتقت فیه مسلکا   لما وجدت من مسلک حین یعنی
نشر ریاح الموت من نفحه وجی   بکاد یغیب الشمس فیه و یختفی

الباب

الفارسیه

ای سباه هر ا ظفر لشکر کش نصرت بزرک   نی یقین بر طول عرض لشکرت واقف نشد
بسته کرده موکب صد پرده بر روی سما   کوره نعل مرکب صد رخنه در پشت سمک

وصف قلعه خوزی

و از جوانب و اطراف ان حصن منیع که اساس ان در استواری با سد اسکندر دعوی
برابری بل تصلف زیادتی میکرد و از بلندی برجهای ان از بروج اسمان اوج
کیوان می کذشت و بایان خندقش پشت سمک رسیده از قعر بحر محیط خبر میاورد
و سر کنکره ش بذروه سماک برامده از ذروه فلک اعظم نشان می داد بنیان حصر
حماهها   العربیه   تند کردند

فاصبح کانه التسود من بذره   الی الارض قد شق الکواکب و الثریا
یصد الریاح الهوج عنها مخافه   و یفزع فیه الطیر ان یلفظ الحیا

الفارسیه

صفت جنک

در رو مردم ندیم ماه بودی   ز راه اسمان اکاه بودی

و از تف کار دزار مغفر بر سر و جوشن در بر بتفسید و از نایره پیکار از حلق یلان
نفیر ان بر جست و عقاب اجل در فضاء معرکه پرواز اغاز نهاد و شاهین بلا مخلب
قهر ارواح جنکیان ربودن کرفت و ابر خنجر بر عرصه مبارزان بکرد اجل زمین در کریه
نشست و برق تیغ بر جان دلیران بنان ساغر کل درخشنده باینا د

العربیه

اذا هزّه فی وجه قرن تهللت   نواجد افواه المنایا الضواحک

الفارسیه

حصرم دیدی کزو چکد می   در معرکه بین بلارک وی

از حصرم کاصل بادشا نیست   کشنیز سپهر کند نابیست

وصفحه خون آلود او از کل قرکون غبار بسان آفتاب از میغ می تافت و پیکر

لعل فامش از مطلع طلا بی کردونی   العربیه   آتش از میان دود می درخشید

متی یتالق بجز نقع رایته   کسلک محمر واصحاب الاکلیل

الفارسیه

ناندیدم تیر و تیغت واندانستم بقین   کافتاد بلعاخیز دانش از مه دوستان

واز نهیب حمله بهرام زخم کیوان فعل خون و زهره در تن خصنا کی بجوش آمد و از بیم

حربه ابدار آتش بار آب و آتش   العربیه   در دل سنگ و آهن مسکن ساخت

تقلد السلوقی المضاعف نسجه   ویوقدن بالصفاح نار الحباحب

الفارسیه

ز بیم حسام چو آب تو آتش   وطن در دل سنگ خارا گرفته

ورمح خطی بر همه تن کرکین می گشت و در دست سواران بسان اژدها دمان

می پیچید والماس سنان کرد زه پیش او تنیح عنکبوت می نمود دل سنگ و سندان

سفته می کرد   الفارسیه   چنانکه

تا سنانش ز رده شکاف شدست   نام زراد شعرباف شدست

وتیر جکر دوز دل دوزی صفت مغز بر سر جنکیان می دوخت و چون سوزن از جرم

و پرنیان از خود و خفتان میکذشت و مانند برق و صاعقه از غیبه جوشن ذرعی

کذاره می شد و روی پیر چون پشت پروین پر از چشمه و روزن می کرد و دود

ملک چشم اعدا افزون از ذره   العربیه   خار پیکان می نشاند

واصفر من قدح النبع فرع   به علمان من عقب وضرس

الفارسیه

رود خدنگ تو سوی تعالفان از کمان   چنانکه سوی شیاطین بر آسمان آتش

ودر یک ساعت چهار دیوار آن حصن محکم و سد معظم که نشیب و فراز تن ثریا

و ثری رسیده بود و باباآن خندقش و سرکنکره بماهی و ماه پیوسته و فتح نامه

ان نه دیدبان دیده و طلایه خیال بخواب و بیداری دیده و نه وزیر هوش

و برید کوش بهیچ وقت از ترجمان زبان شنیده از بسیاری نقب و خط چون چشمه

سوزن و خانه زنبور شد و از نوک نعل نکاوران ثلمها و رخنها بسان دندانهای

سین بدو   الفارسیه   راه یافت

انکه ز ناترعین نعل سمندش   قلعه بدخواه ملک رخنه چو سینست

و بامداد تایید ربانی و نصرت آسمانی و میامن همت و اقبال روز افزون خدایکانی

چنین قلعه حصین که طریق استخلاص آن بر ملوک دنیا و خسروان کیتی بسته بود

برخاست وازدر دوه حباری بمخیض تذلل وتواضع آمد وتضرع وزاری وسیلت
نجات ودست آویز خلاص یافت وبگفتار عاجزانه الفارسیه

غریوان چو طنبور در زیر زخمه که از انچو از زیر بر روی لخکر

زبان بیاراست وپیش خدایگان روی زمین کراز تاب هیبت او ابد در دل بولاد
اثر شود وسنگ در صمیم کان لعل مذاب گردد بجان امان خواست وبندهٔ وار
از بن دندان خسار الفارسیه خاک ببوسید

کجاست در همه آفاق سرکشی از فرق که نیست کردن او زیر طوق فرمانش
کدام حادثه دندان نمود با تو که صولت تو زبن بر نکند دندانش

وچون آنکه از اخلاق کرنده وشمایل پسندیده خدایگانی متعارف ومشهور است
واز کمال عاطفت ووفور رأفت پادشاهی معتاد ومألوف عفو قدرت امیر را از لوازم
مکارم سیر ومحاسن اوصاف شناخت الفارسیه

خشم او کل من علیها فان عفو یحیی العظام وهی رمیم

الفارسیه

با عفو او زمین چو هوا روشن وسبک با خشم او چو زمین تیره وگران

وجرم وجناح او بجناح بخشش وذیل بخشایش بپوشانید وان اولی الناس بالعفو
اقدرهم بالعفو به الفارسیه پیش نظر او رد

شبرنگ روز حرب ولیکن چو عدو پیروز گشت بر وی مهربان پدید

گشاده العربیه کشت

وبیر الله للسلطان عز کتب تخامیبنا برد الشیب شابا

الفارسیه

نقش هریم عند تو هلال املی عکس هر کوهر تیغ تو شعاع ظفرم

ورای نهنکر که بحمیت لشکر وحصانت حصار مغرور کشته بود وبا آلت وعدت
بسیار لعتاد واستظهار افزود چون کثرت اعداد ووفور امداد حشم منصور
مشاهدت کرد زلزال نارغم واندیشه بر صحن ضمیر او تاخت ووجه تدبیر وصورت
صواب بر روی پوشیده ماند وصورت واقعه ولات حین مناص روی نمود
وچهرهٔ تصور فاسد وتخیل باطل از نهال شبهت بیرون آمد ورخسار امید
تیره وچشم امل خیره کشت وتشویش وتفرقه شمل ملتئم وعقد منتظم او راه
یافت واز بیم مغز در سر وزهره در بر او بجوش آمد وپوست بر تن او چون چشم
نرکس زردی برقان گرفت وخون در دل او بسان خون در دل لاله افسرده شد

العربیه

اخاف فؤاد الدهر بطشک فانطوی علی رعب احشاه واحب

الفارسیه

خون در دل شان ز هیبت تو چون بفشرده ذاکر واخکر شود ز بیم تو مغز اندر استخوان

ودر صد از ضعف وبیچارگی کوی ندامت باختن گرفت واز سر نخوت ودامان کبر

و ثنا یب لطف و عفو بر ساحت زلت و هفوت او بارانید و جرایم
او باب مکرمت و مرحمت بشست

الفارسیه

از بس عطا که دهی کوئی کرنی بنی — و ز بس عفو که کنی کوئی کری غضبی

و گو بمال دادی نهنگ کرانی جاهلیت جاز اسیر شرب بلاد تیغ عنا ساخته بود
و قلم کفر بر مرکز دایره ظلال راسخ و دراسی می داشت سر بر خط فرمان نهاد و در ظل
امن و امان آمد و از ملک ممالک باستیفا بنیم جانی قناعت نمود

الفارسیه

ز دنیا بلکجی قناعت نمود . نه جویان مالی نه در بند جاهی

و چون ابر رعد شانه صنع لطیف خویش در کفایت این مهم ارزانی داشت
و امادات فیض فضل او بر وجنات روزگار و صفحات ایام ظاهر شد و احوال
دین و دولت بر وفق مرام ترتیب و انتظام بذیرفت و قواعد ملک و ملت بر حسب
مراد تمهید و تاکید در آفاق و امور شریعت بر سنن استمداد تمشیت بذیرفت
و صحن آن زمین از خبث شرک و لوث کفر پاک کردانیده آمد و مسلمان و حربی
و معاهد و ذمی مامور و متابع کشتند و باقامت شرایط مال گذاری و اظهار
آثار طاعت داری کمر بندگی بر میان بستند و هیچ افریده را در حریم عدل و امان
مجال تمرد و طغیان و محل عناد و طغیان نماند

الفارسیه

چنان ایمن شد از عدلش جهان کاندر همه صحرا — نه خفاش است یا لا در نه در و بنست با سوسن

و در دای دشمنان او کسی کاین نمی خسبد — همین ماهست با مغفر همین ماهیست با جوشن

تفویض ایالت باب بهاء الدین طغرل

و ایالت و ولایت بماه فلک رفعت و عطارد چرخ فطانت و ناهید سپهر لطافت
و خورشید افق سخاوت و بهرام میدان شجاعت و مشتری مسند حشمت و کیوان
آسمان رتبت عز الامرا السادات لان سپهسالار بهاء الدین طغرل تفویض افتاد
که صنیع دولت و وضیع نعمت و برکشیدهٔ درگاه و برآوردهٔ بارگاه است و در پیش
تخت منزلت شریف و درجت منیف یافته و جمال الحال بر نور اخلاص و حلیت
اختصاص آراسته بذیرفته و روی کارنامهٔ دولت بمساعی ستوده و خدمات
پسندیده او مورد شده و صد روزنامه معالی و معانی بذکر فضایل و فواضل
او مورخ کشته

الفارسیه

جواد کهی عادل دلی کرد رقمت — ز بخل و ظلم نیامد نصیب او الا

که حا باده بر ساده هر دو دست تهی — بتیغ سر سر بدکلک دانکره خطا

و در امور ولایت داری و رسوم سپاه داری آثار باس و نجدت و امارات فرزانگی و
شجاعت ظاهر گردانید و بر منشور مردی و مردمی طغرای انا ابن جلا و طلاع الثنایا کشید

الفارسیه

کفر چنانکه بوقت سخا و ورد که — بروی دشت نهان خانهٔ جبال بجو

دل چنانکه بهنگام کینه بیت کند — بریز پای برآوردهٔ سنین و شهور

و شاخه فرمان شنید تا دراعلام سنت و اظهار شعار شریعت جد و مبالغت نماید

وتغییر بنهاد ارکان دین ونکذیر بطاء مشرب اسلام راه ندهد ومواضع اصنام
واوثان بمدارس وبقاع خیر بدل کرداند وازانوار حضور علما کر ورثه انبیا
وحفظه شرع اند مزین کند وبزیور درس وفتوی ایشان کر سعادت دین ودنیا
بدان پیوسته است بیارایند وهمیشه قواعد عدل ومعاقد انصاف معمور و
منور دارد ودر جمیع احوال چنان سازد کر آثار خوب وذکر جمیل باقی ماند

الفارسیه

سخن ماند از ماهمی یادگار | تو با گنج دانش برابر مدار
هم سمر خواهی شدن کر سازی از کردون سریر | هم سخن خواهی شدن کر بندی از پرتو کمر
جهد کن تا چون سخن کردی قوی باشد سخن | ریخ بر تا چون سمر کردی نکو باشد سمر

نهضت مبارک بر سمت کالیور

وچون مصالح ومهمات ولایت باتمام رسانده شد وامور در عار غایت
بواجب یافت وموجبات ادعیه صالحه از وجوه حاصل آمد هم در شهور
سنه ۹۲ مواکب اعلی لازالت بالظفر محفوفه بر سمت کالیور کر واسطه عقد
بقاع ودر قلاده قلاع هندست روان شدند وبوقت رسیدن بظاهر آن
قلعه حصین کر بادسبل نلنا از حضیض بذروه آن نمی رسید وابر تند رو سایه
بر برج آن نمی انداخت ووهم سریع السیر بیلاء آن ترقی نمیکرد وچشم سپهر
سپهر از ارتفاع آن خیره می کشت نزول کردند

الفارسیه

بروز کشور اسلام ناکذشته صبا | درون برده کس از هستی خدای کمان
ملول راز رسیدن بدو کسسته امید | پناه راز بکشادن درون بوده توان
وفرضیت جهاد را تیغ خونخوار در روی اعداء دین کشید ندان اسمان رنک تیغ کوی
کر از کوهر رخشنده صد هزاران زهره وپروین می نمود وان اتش فعل ابدار کی
کر برخم خاصیت برق وصاعقه پیدا می آورد ودر بلاد ملاحده تیرۀ ایشان بیان تها
می پاشت وبر الماس صفحۀ ره کذر مور عیان می کرداند

الفارسیه

کوهر کاندر صفت مانند آبی روشنست | باز هنکام عمل مانند سوزان آذری
کر نه آبست ونه آذر پس چرا بدخواه را | هست از او در دل بد کان سیلی ودر دل اخکری
اصلش از سنک است وچون آتش فروزد روز جنک | سنک خارا از نهیبش شود خاکستری
پشت اسلامست وزین معنی نماید همچنین | روز آدینه خطیبان بر سر هر منبری
روز رزم از خون دشمن بیکمان دارد غوان | زانکه رنکش از کبودی هست چون نیلوفری
سر نهر کوهر ست وچون هنر باید نمود | کوهر او در دم پیدا کند هر کوهری
راست کویی پیکر خشاک او چون آینه است | کاندر او دیده خیالی بیند از هر پیکری

وخنجر مصقول از مغز دلاوران نیام می ساخت واز خون چهرۀ نیلوفری رنک
طرح خون می داد وفرش زمین را باب بقم رنکین می کرد وبر صحن خاک کلنار وارغوان
می افشاند

الفارسیه

ای ازرق آبدار حسامش که در مصاف   هر قطره که ز تیغ کند بحر اخضر است

و سنان که سنگ و سندان با زخم او ضعیف تر از تار پرنیان بود بر سینه و چهرهٔ

کالهٔ لروار غوان می‌کشت و از خون   الفارسیه   و استخوان عدو که از او رمح زاد همی بود

جوشنک بیند در حلق خود سنان تو خصم   اگرچه ماهی با درع زاید از مادر

و اگرچه   استخلاص   الفارسیه   چنین

قلعهٔ محکم که دیوارش برادر کرد دلیر   روضهٔ خرم که بنیادش برادر شیر ژیان

پیش خاطر و اوهام غریب و بدیع نمود و از غایت منعت و کمال حصانت کشادن

آن نزدیک عقل کره کشای متعذر بود دیباسید آسمانی همای ظفر و پیروزی

سایه بر بندگان دولت افکند و آفتاب سعادت و بهروزی از جبین انصار

حق که إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ روی نمود و نصر عزیز و فتح مبین طراز رایات

و کتابهٔ اعلام   الفارسیه   همایون شد

انا فتحنا لک فتحا مبین   بر علم خسرو مشرق ببین

این علم یمن که گردش خداء   صد علم فتح و ظفر بر یمین

و روزگار بشیر امانی و نیل آمال مساعدت نمود و جهانبان را دلایل و امارات کشور

کشائی و عدو بندی روشن گشت و آثار عزایم پادشاهانه در دفع مشکلات و معضلات

حوادث دهر   الفارسیه   واضح گشت

تا کشیده شده است خنجر تو   خنجر حادثه است جبس نیام

گر بود

گر بود در هر کت نو سد خاک   چه کند چرخ که نباشد رام

خاضع آمد کلاه گوشهٔ چرخ   گوشه بالش ترا بسلام

و درای شکسته بال که رایت کفر و ضلالت افراخته بود و لشکر بی‌شمار و پیلان

بسیار مغرور گشته و در کمین گاه مکر و غدر شست جفا بر کشاده و نایرهٔ شر و فتنه را

اشتعال داده و تیغ بغی و عناد در ساحت ضمیر او راسخ و راسی شده و نهال ظلم

و فساد در صحن سینهٔ او شاخ زده و چون سطوت و صولت لشکر اسلام مشاهده

کرد و پر و بال از چترهای فرکشاده دید مرغ صفت پای بند دام بلا و اضطراب شد

و در منزل تفکر و مضیق تحیر عاجز ماند و خطرات اخطار بر احناء ضمیر او و الی و مستولی

گشت و روی امید و روز بختیاری او تیره و سیاه شد و از یاس و هراس ملکانه

رخ او رنگ ای گرفت و از تف و تاب عنف پادشاهانه پوست بر اعضا او چون انار

و گل رخ بشکفت   الفارسیه   و بشکافت

ز بیم تو چو دل سنگ خاره خون گردد   زمانه نام نهد کوه ریختانش

و حقیقت شناخت که در میدان غفلت عنان در دست مساهلت داشته است

و از کم عقلی کاری بزرگ و خطری مهیب ارتکاب کرده و به هر جانب که نظر انداخت

و از قید عنا و بلا مخلصی جبت از مخالب شمشیر تیز و اظفار سنان خون ریز داده

مفرق مهرب بسته دید و دست او بر و پای گریز شکسته یافت

الفارسیه

کجا گریزد دشمن اگرچه مرغ شود عقاب هیبت تو چون گرفت راه هوا

وکمال اجر عفو شامل و حلم کامل شاه دست کبر و پای مرد بتافت بضرورت حال
از اوج استبداد و اصرار بحضیض عجز و مسکنت آمد و حلقهٔ طاعت داری
و فرمان برداری در گوش کرد و شرایط و مراسم بندگی بتقدیم رسانید و بخواص
بندگان التجا و استعانت نمود و قبول مال وسیلت نجات و ذریعت حیات ساخت
وده زنجیر الفارسیه پیل

چو کوه طور بهیکل مهیب و از صورت چو ابر گرسنه غرنده و ز می سکران
همه ز اوج فلک بر گذاشته خرطوم همه ز چرخ گردون گذاشته دندان

بوجه خدمتی بموقف عرض رسانید و چنانکه از محاسن عادات و سیر خدایگانی
فائض رحمت معتاد و مألوف است لطف عفو و کرامت امان ارزانی داشت و
با وجود اسباب قدرت و کامکاری بمعانی الا انبئکم باشدکم من ملک نفسه
عند الغضب الفارسیه ظاهر کرد

بکلید عفو اندر آگنده ای گر خشم خود بخزینهای خویش

و بقای جان و تن امان و استظهار افزود و در غرقاب هلاک افلس بحر بعد الغرق
برخواند و فاخته وار گردن بطوق عبودیت بیاراست و بلبل صفت بر گلبن خدمت
سراییدن گرفت و چون لاله و سوسن لب بمدح و زبان بثنا برگشاد و گفت
الفارسیه

آسمان از انچه ثنا گوید بنیاده مبین مدح خورشید چو داند کند آگه بها

و بر قرار گذشته اهتمام قلعه و ولایت بروی تقریر فرموده آمد و تمهید قاعدهٔ
تمکین او و امتثال اعلی اعلاه الله نفاذ یافت تا بر سلوک نهج بندگی و اقامت
رسم خدمتی مواظب باشد و در متصرفات احوال آثار اخلاص ظاهر گرداند و حفظ
امور و نظم مصالح جمهور لازم شمرد و احترام کافهٔ حشم و ارباب تیغ و قلم واجب
شناسد و کار رعیت و ولایت بر قضیت راستی بپرداخت رساند و هر رسم و نهاد
که بتری گجور و شایبهٔ ظلم دارد بر اندازد و در متابعت فرمان از تبعهٔ و نتیجهٔ
اهمال و توقیف باز اندیشد و پیوسته از فساد تاخیر و آفت فوت فرصت بر حذر باشد
الفارسیه

از امروز کاری بفردا ممان که داند که فردا چه گردد زمان
گلستان که امروز باشد ببار تو فردا چنی گل نیاید بکار

و چون اطراف و حدود از اعدای دین که بقلاع تحصن ساخته بودند پاک گشت
و رایان هند در زمرهٔ عبید و سلک موالی معدود و منتظم شدند و جمهور احوال
امر و مأمور بزیور حسن عنایت و لطف تربیت آرایش یافت و فراغ و رفاهیت
خاص و عام در سایهٔ امن و امان و سایهٔ عدل و احسان روی نمود الفارسیه

تا اختر منکشف نشود آسمان اگر اید بر سایهٔ عدلت بر نهاد

و بطالع سعد و طایر میمون خدایگان عالم که همیشه روزگار غلام و فلک متابع

احکام او باد قصد نهضت الفارسیه و عزیمت حرکت فرمود

دحرم اوست بهر کام رخم ده ناظر / زعزم اوست بهر شهر و ادصد لشکر

و رکاب فیحد کسا اینی بر سمت عزنین که مرکز رایت دولت و مستقر سریر جلالت

و قبله جهانداران گیتی و کعبه تاج الفارسیه و زان روی زمین روانشد

زعشق یمن رکاب دفع نشه مکر / که سر خیلت فلک از هلال افکند زین

و چون بدار الملك الاعظم باز رسید در تشیید ارکان اسلام و بنیان شرع شریف

بنوعی فرمود که خدایان بذکر محاسن و نشر فضائل آن متورد ماند و در تجدید

معالم خیرات و معاهد حسنات سعی از وجهی نمود که انوار شواهد و دلائل آن بر روی

روزگار لائح و مستنیر گشت و نام خوب و احدوثه جمیل او تا غایات اعمار اهل

گیتی و نهایت ادوار فلکی سمت پایند کرد باقی و صیت آن مکارم و معالی در معمور

عالم چون ابر و باد الفارسیه روان و روزان شد

ریاح را چه بهای دستبد بناچیتی / الا که کرد صیت مکارم سرش

از دست تو دست کان تهی کشت / و زصیت تو گوش آسمان پر

لاجرم بمیامن این خصال ابده بده عرصه ممالك مزید فسحت و اتساع یافت

و امارات لطف ایزدی بر وجنات دولت و صفحات مملکت پیدا آمد و امور

جمهور بر وفق رای جهان آرای زیب و آرایش پذیرفت و مطالب و مآرب رعیت

مراد بنجح مقرون و موصول گشت و اطراف و اوساط ملك بتدبیر صائب رونق

و طراوت

و طراوت الفارسیه افزود

دلیل روشنی از رواه اوست عالم را / مگر که عالم جسمست و رای او بصر

و خسرو عدو بند عنان جهانگشا از کابور بر سمت دهلی معطوف و مصروف

کردانید و متعاقب آن الفارسیه اعلی خدایگانی

در سپهر حضرت آمد کامران مجموعی تو / از شکار خسروی آن آفتاب خسروا

خون و انتر در بلاد دهر و باد اندر حد بلند / کوه کرد و خون در جیب ابر و در باد رستا

و شهباز فتح و ظفر جهان در زیر شهپر گرفته بود و همای همایون دولت سایه اقبال

بر سر خلایق گسترده و سیمرغ مراد بجناح کامکاری اطراف بر و بحر در حصن حصین

حمایت آورده و چتر و رایت ماه پیکر روی هوا پر کرده دم طاوس و چشم خروس آرا

الفارسیه

قاده سایه چتر مبارک بر تو / چنانکه سایه الطاف تو بر اهل زمین

بعز چتر تو هر کر که اسمان دید / حجاب کرد و خورشید دار بکدیگر

و بیمن قدم مبارك چشم دین و دولت روشن شد و عرصه ملك و ساحت مملکت

بستان کلشن کشت و جز با چشم نرکس و کوش بنفشه سمت بیداری و آفت کری

نماند الفارسیه چنانکه

خرد اکوش بنفشه است و زبان سوسن / که بعهد تو نرستند ز کنکی و کری

هر جا که در بهار عالم خلل دیگر بود / کرد اقبال تو نه منت که دون سیر

وخسرو لشکرشکن از صف پیکار بصفهٔ بار خرامید و موقف رزم و مردانگی بمجلس بزم

ومردمی | الفارسیه | بدل شد

بزم کامی بزد بهزار او کامران | رزم نشاطی نداد بهزار و کامکار

و رامشگر پری چهره که خورشید ملاحت جز بر اطراف طرهٔ او بار ندادی و بنور عارض

اتش بکر اب روی ماه دو هفته بردی مانند بلبل بر شاخ گل می سرائید

الفارسیه

راه حزین در دل او اواز سرم | چنگ ادم در بر و اهنگ پست

و نغمهٔ داودی معجز مسیحی اشکارا می کرد و بمجز زمزمه سنگ ریزه را بزبان جواب

بر سر اب محاوره و باواز رود و سرود خرمن صبر بباد فنا بر می داد و بمباع

غم انجام روز اندوه چون شب وصل کوتاه می کرداند و بلحن دلکشای خالد در روی

زهره بربط نوازی انداخت و بزخم موسیقار مرغ اوج هوا الحضیض می اورد و بنقر او

نا ودر صمیم دل اتش شوق می افروخت و بتحریک عناب و فندق بنان ید بیضا می نمود

الفارسیه

حدهٔ خونها بدان عناب تر | همچو چنگ خویش بر کردن گرفت

زخمه کز میز باد سنگ اب | همچو اتش در دل اهن گرفت

و بنوای باربدی که نصیب روح و نصیب دل مجروح بود رخ نشاط و طرب می افروخت

و بتحریک عنان براه خسروانی که ره زن غم و ره بر شادمانیست رایت عشرت می افراخت

ادوار

الفارسیه

گردون هزار دیده بیک گوش شد بداد | در خرمی ز لذت چنگ و سماع او

و از لذت سماع دلاویز روح با روح اشنائی یافت و از خوشی اواز هار امشگران

زهرهٔ خنیاگری | الفارسیه | بر فلک رقاص گشت

بکر صبوح زهره ز فلک همی بر آید | ز صداء صوت نازش ز نوای زیر چنگش

و از گریهٔ بلبل صبح نشاط در خنده امد و گل خرمی از غنچهٔ امید روی نمود و ابحر

سلوت از چمن مراد بمشام دل رسید و نسیم خوشدلی از مهب کامرانی وزیدن

گرفت و نهال نشاط در بستان عیش بالا کشید و شاخ نزهت در باغ طرب

بیار امد و سرو سرود بر جوی باد انش تازگی پذیرفت و سپاه غم نبات کردار از ساحت

ضمیر متفرق گشت و لشکر شادی ثریا صفت در سلک امانی مجتمع شد و خرمن نیما

بسی بادهٔ خوشگوار | الفارسیه | بباد بر داده آمد

باده چو نام غم با عکس چو نخورد نشید او | هیچ نتواند کجید بچون قصب با ماهتاب

و ساقی ماه پیکر اقداح می ناب برنگ عقیق مذاب در داد و ساغر شراب بسان جام

زرین افتاب گرهان کرد و از فروغ باده در چمن رخسار او گل و گلنار بیار امد و در باغ

عارض دل افروزش لاله وارغوان دست | الفارسیه

بادهٔ کانگشت ساقی کرد از عکس چنانکه | شاخ مرجان سر بر آورد از میان کان زر

و از عکس می رنگین جام بلورین مطلع خورشید درخشان شد و ابگینهٔ شامی کان

عقیق و معدن لعل **الفارسیه** بدخشان گشت

چو از قنینه در آید شهاب لعل ماند — چو در پیاله شود آفتاب را ماند

بیار باده که با باده در گلیم و کلاه — ببوی و رنگ گلست و بگل برابر ماند

در آبگینه شامی شفق نمای بصبح — شعاع آتش گوگرد ناب را ماند

برنگ چشم خروس و نموده بر تذرو — ز نخ شبگر جناح غراب را ماند

بلون لعل مذاب و حباب بر سر او — برقص درشده در خوشاب را ماند

و از بوی شراب نکهت عنبر بمشام جان رسید و بزمگاه دلبران دستگاه شد
فروش معطر شد و بمی چون رنگ از آینهٔ زندگانی زنگ غم زدوده گشت

الفارسیه

لب باده خور رنگ بمی دانی چیست — صیقلی کاینهٔ عمر منور دارد

یا نه گلگون عرقی زاده گل راه نشاط — کز نسیمش نفس از نکهت عنبر دارد

و لعل شکرخندهٔ او بر ماه و آفتاب طنازی میکرد و عقد بستن از عقد پروین بر می داشت

الفارسیه

بهر آنکه بخنده زان دو پسته — ثریا سیاره کرده تا ثریا

و قفل یاقوت از درج در یتیم می گشاد و از چشمهٔ نوشین در ور مدادی پیدا می آورد و از شکر
عقیق رنگ سلک لآلی می نمود و از میان صدف گهرهای شاهوار و غرض می داد چنانکه

الفارسیه

لخنده

بخنده عقیقین نقط میم کرد — شباهنگ در میم دو نیم کرد

گر بخنده از آن پسته شکر افشان جانها عاشقان بغارت می برد و گر زلف چوگان زن گرد
کوی دلستان زنخدان **الفارسیه** راه کاروان روان می زد

زنخدان تو چون گوی و چون چوگان مرا قامت — گریبان تو چون ماه است و چون پروین مرا دامن

نیارد چون بنازی تو لطافت را طرب در دل — بخندی چون بخندی تو ملاحت را روان در تن

اگر طره ببفشانی و گر رخساره بنمائی — زهی شرم شب تیره خهی رشک مه روشن

ز عکس لب بمی دادی بها گر جرعه جامش — میان چشم مردم ها چو مستانند در گلشن

و زمرد لعل ابدار شراب زمردی کردون و لعل آفتاب می برد و سنبل جعد برنا بش بار از
عنبر تر و مشک ناب می شکست و لام لعل چوگان مثال آن جهان فراخ بر چشم دلدادگان
تنگ تر از حلقه میم کرد و نون ابروی کمان کردارش از قد الف پیکر شیفتگان همتا
جیم و دال بدل **الفارسیه** می داد همچنین که

تیر بالا و کمان ابرو توئی و جز ترا — من ندیدستم ز نسیم و غالیه تیر و کمان

و طرهٔ مفتول او سایه بان گل و یاسمین می شد و زلف مسلسلش پرده دار لاله و
نسرین **الفارسیه** می گشت

سایه بان یاسمنش راهم از سنبل — دیده بان نرگس او وار گل بر باد شست

همه سرمایه رخساره و زلف گره — گل اگر رنگ فروشست و صبا عطار

گل ببی منصب رخساره او جست و فتاد — پای گل تا بسر از خجلت اندر خار است

ناشنیده سکر بر خال در بن دو نهند | کل مشکین همه تن نور بر نور خشان

کفتی خیال طرهٔ او بر عارض روز روشن از شب تار نقاب مشکین بسته است

وعقرب زلف کمان کردارش الفارسیه بر کل سوری دام عنبرین نهاده

زلفناو بر کل زعود خام خم در خم فکند | جعد او بر مه ز مشک ناب چین بر چین نهاد

چو کمان اندر کشد زلف از بر پیشانی فکند | ماه پنداری که از عقرب شدست اندر کمان

وخط زمرد رنک او از سنبل بر جبین بر ارغوان و پرنیان پرچین می بست و از نقش

نر بر سمن و سوسن نقشها الفارسیه سیم سوخته پیدا می آورد

زهی بنفشه خطی کز خیال طرهٔ او | زمانه سایهٔ طوبی بر آفتاب انداخت

کفتی دست فتنه بر برک سمن تازه مشک و عنبر می بیزد و یا از قیر بر کوشه ما

هی رصد بند الفارسیه و زنجیر می نهد

آمد خط سیاه بر آلاله رخت | وین نیز مصیبتی که از لاله عنبرست

معزول کی شود رخت از نیکوئی بخط | زیرا که بر تو ملک ملاحت مقررست

طغرای ابروی تو با مضاء نیکوئی | برهان قاطعست که از خط مزورست

وماه در خدمتان نکار سیم عذار سوسن وار کمر می بست و عطارد بقلم مشک باد

کلبرک عارض الفارسیه او می نکاشت

عارض او خلیفه حسنست | زین سپس را سیاه می پوشد

وناهید حلقه بندکی زلف بنفشه فام او در کوش می کرد و خورشید از رشک

کلنار

کلنار رخسارش در عرق تو بر می نشست و بهرام از نرکس چشم نیم خوابش بجان امان

میخواست الفارسیه

خواب چشم نرکسینش در سحر سحر آزمای | تاب زلف عنبرینش بر سمن سنبل فشان

از دو چشمش ان دو جادو بند و ارشدی | ان دو دلبندان دو زنکی مست و از مستی توان

خستکان ان دو جادو خرد مندان | کشتکان ان دو زنکی بر میشند از جوان

ومشتری از شرم نور چهره لاله رنکش از بساط چرخ مهرهٔ ضیا باز می چید و کیند

مشکین او طوق کیوان الفارسیه و منطقهٔ جوزا می شد

لاله با روی درفشان وی اندر وحشت | مشک با زلف پریشان وی اندر پیکار

این همی کفت که رنک من از ان روی بده | وان همی کفت که بوی من از ان زلف بیاد

و زلف زاغ پیکر او سایه بر شهپر طوطی می انداخت و کرد شمشاد بنفشه عارض

جولان الفارسیه میکرد

کرد نیلوفر در اید تابش خورشید و باز | کرد خورشید اندر آمد برک نیلوفر ترا

بر عارضش بدیدم سایه فکنده زلفین | در خاطرم فتاد که خطش بر آمدست

افشاند زلف مشکین و انداخت باز بر بس | کفتا که دانمت چه بخاطر در آمدست

کرچشم فتان ترکان اسا او طاق جفت ابرو تیر اوش می انداخت و کاه خط سمن سایش

بر ورق کل طرئی زره تنک حلقه می ساخت و کمر زلف ماه جان فرسایش بر روی

لاله مسیر اب اتش الفارسیه انکیز نه می کرد

که زنگباری بعارض نازک — که پرده آب آذر انگیزی
که سنبل بسته را بشورانی — تا آفت و شور دیگر انگیزی
که نرگس مست را بخوابانی — تا فتنه خفته را برانگیزی
که سحر کنی بچشم کاوانه — که بیضه عاج عنبر انگیزی

و در شهور سنه کرنبار کی ولایت اجمیر مع بسط از جانهما و ابجانها بنور حضور
مواکب منصور آراستگی یافت و اطراف و اکناف از خطر نهب و شکوه رایات
همایون مستعجل الفارسیه گشت

رایت رای تو تا افکند انداز روی علی — نور بر چرخ بلند و سایه بر دهر آب
روشنان سقف گردون فارغند از احتراق — ساکنان ربع مسکون ایمنند از انقلاب

بر رای انوار کر آفتاب منیر از نجا ضیاء او تیغ نورانی از قراب خاور بر میآورد و ماه
عکس پذیر از رشک اشراق او سپر سیمابی در غلاف باختر نهان کند الفارسیه

کر کمر جوشن عرضه کند رای او — چرخ زند بر زمین اینه خاوری
رای تو بر محیط فلک خیمه زد چنانکه — گوئی که آفتاب بود با آسمان د همت

چنان عرضه داشتند که جماعتی از مفسدان سران که سر بر فتنه و فساد و سر طویله
شر و عناد بودند پیوسته تیر غدر در کمان سرکشی رانده و سر در پس سپر جنگ
و جدال کشنده و جوشن کارزار در بر و مغفر پیکار بر سر و سر سنان خونریز
برای ستیز و آویز تیز کرده و تیغ سر افشان بزهر جور و عدوان آب داده و درع ذوالیزن

چون سر دولت بیوه زن ضعیف ثمره و حمله شیر سرافراز حیله و روغان روباه داشته
و صولت پیل سر انداز چون پیل شطرنج بازی شناخته و بر بساط نشاط بساط رخ
روی در روی او ورده و در دست خون با سپهر خونخوار نرد نبرد سر بسر باخته و در میدان
سروری اثر کین و گرد بلا انگیخته و سر بر باد فضول نهب و تاراج برهنه کرده
و سپر خذلان و جهالت بر سر آب افکنده و از روی نام و ننگ از راه سر و در رها
و چون جهان جفا پیشه سر از گریبان شوخ چشمی بر آورده و دبار حوادث روزگار
سر در دم یکدیگر نهاده و خلیع العذار لگام اصرار بر سر یاره خود رائی کشیده
و پرکار مانند بر مرکز خلاف بر ایستاده و سرگردان چون دائره طریق سرکشی پیش
گرفته و سر رشته سداد و زمام رشاد بدست اهرمن داده و سر پر هوس بوادی
کفر و ضلالت فرو نهاده و در باد خانه سر بی مغز دیگ سودا پخته و از سر خبث عقاید
خیالات فاسد بدماغ راه داده و از خبث چون اثر از باد سواس اشتغال پذیرفته
و از جمعیت پریشان الخواء الفارسیه خاک طلب سر در سر آورده

گروهی چو یک مشت عفریت کران — یکی چو کور چهودیان خیبر
چو دیوان بمطموره ها سلیمان — چو رهبان بکنج سواران قیصر
سلب سایه و فرش سنگ و غذا غم — هر فتنه و فخر شور و شر و شر
چو نسناس باکین چو نخچیر وحشی — چو یاجوج نی حق چو ماجوج نی

و بجانب نهر و اله متهیان بر کار کرده و جاسوسان فرستاده که از خشم تر آن طایفه

بخطه اجیر رسیده است و شوکت و عدتی بیشتر ندارد اگر از آن طرف بر فور مددی
بدین سرحد پیوندد و با تفاوت پیش از تاهب و استعداد خصوم فرصتی جسته
اید و از راه شبیخون مفاوضه بدیشان دست بردی نموده شود چنانکه تجا
ضعف و بددلی از پیش آفتاب شجاعت و بسالت رفع افتد و بیاران تیر غبار عنا
و شنار از روی اینه حماست و رجولیت فروشسته آید و بالماس خنجر نیلوفری
کلزار عیش ازغار الفارسیه مفسدت و از بن خالی کرده

هر انکس کر او ورنعت قد رجست | بخنش بخون دست باید شست

و از لشکر ترک اگر یکی از مخلب عقاب اجل اخلاص یابد و روز وغا بپای دام بلا
بر بیاویزد بضرورت راه گریز گیرد و از بیم شمشیر چنانکه خورشید سایه او نیز
ببیند و باد گرد او نتکافد و اسپه سه منزل یکی کند و تا بدهلی در نشد تیمار
ات فراز خواند و چون شیوه تمویه و تلبیس ایشان بوقوف پیوست و حال
میکدت و خدیعت بوضوح الفارسیه و ظهور انجامید

نبردی بود چاره جستن خلد | بکشتن ز رسم دلاور نهنگ
کرد رخنه هر کز نباز کین | و کر چند باشد دلش پر ز کین

و بر وفور رای الفارسیه عالم آرای که

خداوند عالم که بی حکم و رایش | برات قضا کر بعالم کند جلد
کند رای او لوح محفوظ را محو | کند حکم او صحف تقدیر را حک

وافی

بر فرض جهاد قرار گرفت و عزم جهانگشای بر کفایت مهمات و استخلاص ممالک
هند تصمیم الفارسیه پذیرفت

حزم تراز فرق گذشته آب سپر | عزم تر آنکوش رسیده زه کمان
راندی چنانکه خاک شود بدبر ز تیز | رفتی چنانکه مرغ نجنبید از آشیان
که کوه زیر پای تو گر ابر زیر دست | که چرخ هم رکاب تو که وهم هم عنان

وصف شدت گرما

در وقتی که زمین از اشتداد سورت گرما موقد نیران کشته بود و آب از غایت تجوب
در غلیان آمده و از تف سموم تنوره خاک تنوره آتشین شده و از نایره حرور طبع
هوا حرارت الفارسیه هاویه یافته

سراب روی زمین کرده بر تف دوزخ | سموم روی ببسته در دم تنین
کنون ز قوت گرما در دریا | چو موم نرم شود ننگ در دهان نهان
چو دست دلبر اهو سرین ز نازکی تیر | ز سنگ نقشه پر از ابله شود سم رنگ
گهر بکان بدخشان ز قوت خورشید | گداز گیرد و بیرون تراید از دل سنگ
شود چه ماهی بتابه ساعتی بریان | چو بر پرد سوی خشکی ز ابکیر کلنگ
بود بفعل سموم آتشین شمشیر | چو تف تیغ شهنشاه صف شکن در جنگ

وصف لشکر کشیدن

و با نوجی از حشم که روز تاختن بر پیچ چرخ کردن نعل رخش ایشان بخواب ندیدی و شیر
سوار کردون غبار سم سمند ایشان نتکافتی پیش از طلوع آفتاب بر طلیعه سپاه
کفر الفارسیه زد

در معرکه آمده چو خورشید   شمشیر زنان بهم رکابی

و با رمح اژدها پیکر شیر کردار بر یمین و یسار حمله می آورد و از نوک سنان خون

اشان سر گردنکشان   الفارسیه   بجای پرچم می آویخت

از پی میم مملکت زان سر رمح چون الف   فلک کوه قاف را کاف کند که طغان

و گرد از زمین ناورد به سپهر زمردی و گنبد زبرجدی رسانیده و چشمهٔ خور

نور افزای بدر درمه   الفارسیه   گرفتار گردانیده

چو نابینا شود که اجل در گرد انبوهی   نهد نصرت ز رمح او عصا در دست نابینا

و تیغ آسمان رنگ که اجل در صحیفهٔ پرگوهرش چهره نمودی روز رستخیز پیدا آورد

و خنجر آبگون که آتش از تیزی او زینهار خواستی موج خون باوج چرخ نیلگون

رساند   الفارسیه   چنانکه

چندان بریخت خنجر تو خون دشمنان   کاجزاء خاک تا بثری جمله نم گرفت

و زخم تیر دیده دوز چشم اعداء او چون چشمها زده و پروین خون بالای کرده و هوا

و زمین معرکه بارواح و اشباح   الفارسیه   کشته مشحون گردانیده

تهمتنی که بروز دغا توان گفتن   که از زمین و زمان سر کشد باستقلال

و خسرو شیر شکار تیغ شمشیر سینه شیر سوار فلک می سوخت و در صف پیکار

چو می لعل کرده بخون آن آتش کارزار می افروخت و در میان کارزار حال الحال

و روی و دهن سمند   الفارسیه   رفتار می تاخت

توگفتی

تو گفتی ز جنگش نژند آسمان   بیارامد از تاختن یک زمان

عدو شکار چو رستم جهانگشای چو زن   خرد پرست چو دستان هنرنمای چو زن

و در سپاه جنگجوی شیر خوی روی در روی آورده از زخم کوپال و تیر و تبر ایشان

امارت اذا دکت الارض دکا پیدا می شد و از جملهٔ پیلان ابو سیر انار و تسیر الجبال

سیرا روشن   الفارسیه   و هویدا می گشت

چنین بود تا روز بیگاه گشت   ز شب دامن روز کوتاه گشت

چو دریای قار از زمین بردمید   در و چشمهٔ زرد شد ناپدید

دو لشکر ز پیکار گشتند باز   طلایه همی گشت شب تا فراز

و روز دیگر که خورشید سپر زرنگار از سپهر سیم کار بر آورد و رایت زرد پیکر بگنبد

لاجورد باز   الفارسیه   گشاد

بر کشید آفتاب رایت نور   تا دهد جرم خاک را تزیین

منهزم گشتند از باز سپید صبحی   بر فلک طاوس رنگین بر زمین خیل غراب

چرخ کحلی سرمهٔ شب را بمیل زرد رخ   همچو کحال از کشید اندر دو چشم آفتاب

نور الدین بود و ابعد پیدا شد کو   دولت عباسیان شب بد بوقت انقلاب

نه که گردون نیلوفری بنشست گوئی رفع   از میان تو تر شب می براید زنار

بانگ کوفی می کشد بر رقاب هندوان   شاه عالم صبحدم شمشیر هندی از قراب

باز لشکر کفر و ضلال بجمعیتی تمام گرده بودند و قتال و نزال را ساخته و آماده گشته

وصف طلوع آفتاب

کفتی از غابت حرص بمورد جنك بیوندانجات ابد بریده اند واز کمال شره بموقف کارزار بامراد پیوستکی جسته همه چون سوسن کمر بدعهد بر میان بسته و زبان کل خبری رخ خیره کشتی بخون شسته وبشکل نرکس چشم شوخی برده جنك و جدال نهاده وماننده کل احمر سپر لعل پیکر بدست کین کرفته وبکردار غنچه نوک پیکان بغی وعدوان

الفارسیه

تیز کرده

همه ساخته ترک وخفتان جنك : زکینه کرك وزجرم پلنك

بچهره سیاه وبپالا دراز : بدیدار دیو وبدندان کراز

وخسرو فضا توان قدر امکان کرشیر از بیم شمشیر او روی در بیشه نهان کردی وعقاب از ترس خدنکش براوج هوا پر انداختی تا تیغ چند از انصار دولت بر کفار تاخت

الفارسیه

چنانکه

دو مرا بیم ترک تاز بود : چون زند تاز یانه کوتاز

وغبار از کرم خاک بقبه افلاک رسانید وروی زمین برده لاجورد چشمه خورشید بکرد اباشته

الفارسیه

کردانید

بپوشید بهناء هامون بکرد : لب لخت دریا و جیحون زکرد

واصناف لشکر اسلام وکفر دایره کردار بیکر کارزار محیط کشتند وامواج سپاه ایمان وشرک بسان امواج دریا بروی

الفارسیه

یکدیکر بر آمدند

چو زد لایند بهم هر فروشان نبرد : جان شیرین بها کرده بیازار وغا

تیغ زن نود بترد بحسام از خورشید : اسمان روی بپوشد زغبار هیجا

کوه وصحرا شود از زخم سم پیلان : ورتن شیر دلان کوه نماید صحرا

اجل مردان درجنك در اید نو دید : امل کرد ان از دور بماند شیدا

وبنانا اسمان کون سیل ارغوانی برصحراء نبرد می راند وبشمشیر اتش پیکر کیمخت زمین بخون رنکین می کرد وبخنجر سهیل کوهر خاک تیره را رنك ادیم میداد

الفارسیه

ادیم رنك کند خاک را بدان خنجر : کر اندرون کهر هست صد سهیل یمن

وناکاه از کشاد اهل ضلال الخذل کوه مثال خرد وخسته شد واز مبارزان لشکر اسلام ومجاهدان سپاه دین تنی چند درجه شهادت یافتند و آیت ان الله یحکم ما یرید موکد ان الحکم الا لله شد

الفارسیه

قبا د قرطه نکر فی شهیدا را بوهر بید : جز باران سیلها خون زچشم اسمان بارا

بلا بین حله پوشید بر سم سول حور العین : دل کرسی وساق وعرش زان بطاقتی آزا

وسران الغیب حق مکشوف ومعاین شد وصدق قول فلکل لنا ولکل علینا روشن کشت

العربیه

فیوم علینا ویوم لنا : ویوم نساء ویوم نسر

الفارسیه

بیک سان نکردد سپهر بلند : کهی شاد دارد کهی مستمند

وخبر وارلجة دریا جنگ وشعله اتش وغا الموت خزیان بنظر سلامت بر بودند

الفارسیه

چو بخشایش باد یزدان بود   دم اتش واب یکسان بود

ولایق این سیاقت دو بیت که کوئی ناظم را ابدا از زبان شاه جهان کفته است هم درین
نظم سلک نظم افتاده و در اثناء این حالت سپاه نهر والرکران بیسیار و بعدد و علت
وفور مدد واهبت راه بر صبا و نکبا بسته بودند و منهی فهم و محصی وهم از
احصاء هر دو نیل ستوه   الفارسیه   آمده بدینسان پیوستند همچنانکه

نشسته از بر پیل تن ده تن   همه زاهن پوشیده نخر دغربان
بران مثال که بر تودهای خاکستر   بپای کرده زانگشت توده

وبربلد فرهنکی اجیر تنکی کردند و در ظن کاذب وخیال فاسد ایشان چنان
بود که انصار حق دست از افروختن اتش پیکار بدارند و پای از مقام کارزار باز
پس نهند و از موقف جنگ پهلو تهی کنند و سر از محاربت بر پیچند و روی از صف
کارزار بکردانند و از میدان کین پشت بهزیمت دهند و عنان از صحراء نبرد بر تابند
وسپاه اسلام دل بر جنگ و پیکار نهاده بودند و چشم انتظار بر وامر دیپکار
کشاده و از میان جان در راه دین کمر مجاهدت بسته و عزم بر یقاتلون فی سبیل الله
فیقتلون ویقتلون جزم کرده و بقضای ایزدی که لیقضی الله امرا کان مفعولا
رضا داده و اطناب خیام معاونت و مظاهرت در هم کشیده وچون ماه سپهر

اندود

اندود در روی اورده وچون مهر دست بقبضه شمشیر خون الود زده و تازیان
باد حرکت اتش سرعت   الفارسیه   خیزران دم خارا سم

دمش چون تافته بند بریشم   تنش چون زاهن و پولاد هاون
زیر زین آورده   الفارسیه   چنانکه
کریستا بچو صرصر کرد زمین چو کوه   که فراز کوه تر که نشیب عقاب

ویکی از خواص امراء بزرگ لشکر در ابواب سخن کزاری شهرتی تمام داشت واز دقایق
اداب خدمت و رسم دانی و قاصی حظی وافر بحضرت عزیز اجلها الله فرستاده امد
تا احوال لشکر کفار و بیش نخاعلی که همیشه پایه رفعتش بر تارک کیوان و فرق فرقدان
باد تقریر کند ومثال همایون بتنفیذ احکام قضا امضاء امور عزم و تعجیل باردات بروفق
فرمان مراسم لشکرکشی وسپاه ارائی تقدیم افتد و در انواع جان سپاری کمر اخلاص
ویکدلی بسته اید وچون ان بزرک بدار الملک عزیز که لا زالت محروسه الظلال محفوفه
بالجلال رسیده وکلماتی که متحمل ان بود بروجهی نیکوتر ایراد کرده و از مجلس اعلا ذنید
علاء ورفعه از اعز اصغاء وشرف استماع ارزانی داشتند ومثال همایون مشتمل بر
اصناف الطاف وعواطف بی نهایت نافذ شد و عنان اختیار در قمع و قهر ان
متمردان بدست خسرو پیروز جنگ داده اند و لشکری کران وسپاهی بی کران که همچنان
ان نشیب و فراز جهان کرفته بود وطول و عرضش از اطراف بحر و بر کذشته

الفارسیه

قیاس لشکرش نتوان گرفتن — که یک مرد بود در مردی هزاران

نامزد گشتند در سلک طائفهٔ از مبارزان دهر و نامداران عصر چون جهان پهلوان
اسد الدین ارسلان قلج و نصیر الدین حسین و عز الدین پسر موید و شرف الدین
محمد چرلک که از باس و شکوه ایشان دل حمل بر اوج فلک محترق شدی و مغز در سر ثور
چون نقره در کاه بگداختی و جان در تن دو پیکر از پیکان کوتر در مضراب اضطراب
نمودی و خرچنگ کردار رای راه استقامت طلوع پیش گرفتی و شیر ثابت قدم ناخن
در پنجه نهان کردی و سنبله دو دل شیوه رنگ آمیزی وصف دو روئی بگذاشتی
و ترازوی راست چشم پای سنگ از پلهٔ اعتدال بینداختی و کژدم جفا پیشه نوک
از سر نیش روان کردی و قوس تیرانداز از کمان بیداد دی از زه فرود آوردی و جدی
خاکی طبع روی در مرغزار فلک کشیدی و دلو پر آب از گردش چرخ دولابی تهی
برآمدی و ماهی سنگ دل پر از — الفارسیه — سپر بحر سپهر بر بنا آوردی

هزار لشکر داری که هر یکی زایشان — فزون زند ز دیو سپید و از ارژنگ
زمانه گیرد دریا نهیب چرخ توان — سهیل رایت مریخ حشر تیر هنگ
بزخم رمح ستاره سنان آتش زخم — بجهد دیو بلرزد و افکند از تنگ

و مقارن وصول ایشان قرص خورشید از خوشهٔ گندم به پلهٔ ترازو آمد و جهان
از فصل تیرماه بسان تیر راست بایستاد و طلیعهٔ لشکر سرما تیغ از نیام کشیدن
گرفت و مقدمهٔ سپاه دی دست بخنجر افراختن برد و موسم لشکر کشیدن و

محکم

وهنگام تاختن در آمد — الفارسیه — بر آن صفت

این عجب نیست بسی کاثر لاله خورد — کفتی آهو بره مناسم و تخاره لبست

و در منتصف صفر سنهٔ ۵۹۳ خسرو جهانگیر از خطهٔ اجیر نهضت فرمود و باصناف
حشم و طبقات متجنده روی بقمع دای نهروالہ نهاد و چون همای رایت خورشید قرینا
شهپر و بندول انداخت و باز اعلام ماه پیکر در هوای آن قلاع معتبر که قصور قوامه
پیش از دم قصور می زد در پرواز آمد و ساکنان آن دیار کبوتروار از نهیب عقاب
صولت خسروی روی بهزیمت نهاده بودند و بسان مرغابی از شکوه شاهین قهر
شاه راه گریز گرفته و از بیم جان مرکز خاکی گذاشته و پیش از وصول صورت نصرت

کر عد المجتمع العزم لدجند — الفارسیه — من الرعب جال داده

ازفزع قهر و شدت غضب اوست — در دل کان پارها خون معقد
زهرهٔ سنگ از شکوه او چو برآمد — گردش چرخش لقب نهاده زمرد

صفت قلعه و خندق

و این دو قلعه را گرسر از نشیمن چرخ گذاشته بود و مرغ تیز پر سایه بر بالای آن نیفکنده

الفارسیه

بیا الاش کفتی که در رفعت جاه — فلک چشمه و چشم ماهیست ماه

مسکن جغد کرده و از پارهٔ آن گرد در پاره ناهید و تاج خورشید می سود و سر کنگره

فوق سایش که از بام — الفارسیه — سر فلک مجی گذشت

نشد بامش از ابر بر رفته تر — که بد بامش از ابر بر رفته تر

کرد بر آورده و دیوار و خندقان که چون کوه شامخ و راسخ بود و بنیان حصن

زروف   الفارسیه   و مظلم

چو غار براهیم باری نشیبش   چو محراب موسی فرازش مجر

فاعاً صفصفاً کرده حالی نص یخربون بیوتهم بایدیهم نصب العین شد و در ضمان

اقبال و ظلال الجلال   الفارسیه   بیشتر بیفته آمد

چو خورشید می رفت شاه جهان   سپاهش چو سیاره چرخ استان

و بر تواتر منهیان و اصحاب اخبار اعلام می دادند که درآن و دار این لشکری چون ذرات

آفتاب بسیار و بنیان فطرات سحاب بی شمار فراهم آورده اند و دریای کوه نشان

بنیان کوه آهن بر سر رده نشسته و مستعد جنگ و جدال و مهیای رزم و قتال اینا

الفارسیه

پیاده چو دیوار بر پای پیش   سواران درآمد شد از جای خویش

گروهی بکوشش میان بسته تنک   گروهی درآسایش از بهر جنگ

همه چون شیر و پیل قوی بال و بزرگ هیکل و بنیان بلند و نهنگ خار اول و آهنین

جگر و مانند ببر و گرگ   الفارسیه   نبرد جنگ و پولاد پیکر

سپاهی چو آشفته پیلان مست   همه نیزه و گرز و خنجر بدست

گرفته سپرها ز چرم نهنگ   برافکنده برگستوان پلنگ

بپوشیده جوشن سران سپاه   ز ماهی شیزه سپید و سیا

ورها

یکی پر خفتان ز کیمخت گرد   هم از مهره آهنین خود و ترگ

و خیره کرده تیغ گهربار رنگ او کوه بنیان کاه از خرمن خاک بر بودی و از باد حمله مثل کاه

کوه گران سنگ سبک شمردی و نوک پیکان کوه گذار از سنگ خارا بگذرانیدی

و تیغ صاعقه فعل الماس دیدار   الفارسیه   صحیفه از صخره صما برگرفتی

سیم سیما تیغ او بر سنگ تا گردد گذر   همچو سیماب از نهیبش سنگ گردد بی قرار

[illegible] اندر پیکان زکرند برکوه بند   چون عرق سیم از مسام سنگ گردد آشکار

با چنین انبوه نهایت زخم زیبا گروه سیل نهیب دریا شکوه گذشته از حد مستغنی

و سد بعضی بدامن   الفارسیه   کوه آمد

سوار آتش تیغ و سپاه آهن دل   حسام صاعقه بار و سنان کوه گداز

و سوار و پیاده بهر والد و اصناف لشکرها هند کرا و همام بنی آدم از تصور بلکه فوج

از افواج بی نهایت و امداد بی غایت آن عاجز آمدی و اقلام اقالیم اهل عالم گر ولو ان

ما فی الارض من شجرة اقلام بگا   الفارسیه   مثل از کتابت وفا نمودی

سپاهی اگر آمدی بود تو در جنگشان نیستم   گروهی برنهاد خود و تو در حرب شان بیرزن

از برای تفال و سکون از راه در وه نمی گذشتند چه بکوبت رایت خدایگان خلد الله

بالمیامن بران سمت گذشته بود و از تصاریف ایام در آن حدود چشم زخمی یافته

و بد اندوزی آن دولت با خود حسابی کرده گرفته که مکر کرت دیگر نقش کعبتین مراد

باز خواند و بر بساط نرد کام و مراد باختن ابد و بر تخت بخت نرد با اهل عقد بیعه

وده دست خون چشم تاریک امانی بکحل ظفر روشنی پذیرد و صورت خیال پیروزی
کرد دانسته خیال بخواب بخت دیدند الفارسیه بر بیداری مشاهد و معاین کردند
بر بخت دشمن تر دامنست نبی سوا — ولیک عاقبت خشک بتن ترخا
و فوجی از چشم منصور و گروهی از حفظه و حماة ثغور از مقام خویش کر تضایق داشت
باز پس الفارسیه نشستند
اندر آن موقف کر تیغ از میغ بر تابد عنان — و اندر آن میدان کاجل بادر اجل کوبد رکاب
زخم پیکان بند فصل سینه بکشاید چو علم — کرد میدان راه نور دیده بربندد چو خواب
و از مشاهده این حال اهل کفر و ضلال اهتزاز نمودند و نشاطی هرچه تمامتر
در عین هر چه صادق تر برساختند و اماده کشتند و عدت و اهبتی تمام کردند
نگارخانه خیال امثال آن مصور نکرده و شهسوار وهم در واسپه غبار خجل آن نشکافته
و شاهین فکر در هوای ادراک کیفیت آن از پرواز باز و صورت کریبان بواسطه
نقش بندی خط چهره و صف آن نکشاید بکردار کوه آهن صف کشیده روی از کوه
پا به صحرای جنگ و میدان الفارسیه نام و ننگ نهادند
در آمد زجان آن سپاه کران — تو گفتی که شد کوه بجنبش روان
و گمان بردند که از شوکت و باس ایشان تخوف و هراس باطن حامیان حوزه اسلام
راه یافته و فزعی و رعب در ضمایر حافظان حریم دین متمکن گشته و بیقین
شناخته الفارسیه که

از

برکشد دشمن ترا گردون — لیک زنگ زاید از سر داد
و دو لشکر کینه جوی چهار روز روی در روی آورده بودند و بنظم اسباب کارزار
و ترتیب ادوات بکار مشغول شده و شب یکشنبه سیزدهم ماه ربیع الاول
رایات ماه پیکر شاه بطالع سعد از منزل روان گشت و بامداد که الباکرة هی البکا
بلشکرگاه کفار رسید و بوقت آنکه خسرو سیارکان کانها المرآة فی کف الاشل چهره
لعل پیکر از افق سیمابی بلورد در سپهر الفارسیه شکرفی از سپهر زنگاری بیند اگر کرد
• چو سر بر زند از تیغ کوه آفتاب — چو زرین سپر گشت بحر آب
مقاتله در مقابله افتاد و سپاه اسلام جامها باد در روز ابلباس حرب بدل کردند و
بر بساط اوردگاه بسان تعبیه شطرنج صفآرای گشتند همچون نیزه تمام قد و مانند
تیر راست انگشت و بکردار کمان سرکش و شبیه سپر فراخ سینه و مماثل پیکان تیزچنگال
و مشابه سنان زدوده خصال و بر مثال تیغ بخون چهره شسته و بیان دشنه تنگدل
تنگ کشته و بصفت زوبین الماس اجل در سرنیاک نهان و بشکل خود دامن بر
در پای مغفرت کشان و بصورت عیبه جوشن پشت به پشت باز نهاده و همنای
حلقه زره صفها الفارسیه درهم بافته
همه کمانکش و رزم آزمای و تیرانداز — همه مبارز و آهن گذار و جوشن ور
همه فکنده تن اندر مغاک پهلو هلاک — همه نهاده دل اندر نشاط های خطر
و در پیش چنین لشکری جرار نامدار و خیمی که وه شکل دریا مثال لشکر شه سرایا

کهر وضلال با وج کیوان رسانیدند و مانند ثریا برین گنبد خضرا قلب و جناح آراسته
کردند و میمنه و میسره را بر سم و آیین زیب و تزیین دادند و خیل را ساخته و حرب را
آماده کشتند

الفارسیه

بتن موافق پیکار و کین شاه جهان | بدل مخالف کفار و دین پیغمبر
بتیغ مغز شکاف و بتیر دیده گذار | بنیزه شیر شکار و بگرز شاه شکر
بتن چو کوه ولکن ثبات کوه سنان | بتک چو باد ولیکن نسیم باد بتر

همه چون نیزه کمر جور و کین بسته و بنان سنان در کورهٔ جنگ آتش حدت افروخته و همتا
تیر در بند بیر از بند دلی راست ایستاده و بکمانداران وقت کشاد شست حمایت
خم داده و بشکل پیکان از صدمت سوهان بیران و غابر آمده و بشبه سپر سینه
هدف تیر کینه ساخته و بر مثال تیغ در گردش چرخ عاجلا پذیرفته و مثل خنجر
از آشامیدن خون پیکار کوهر شجاعت بر آورده و مشابه جوشن از خشم و کین جبین ابرو
بر هم افتاده و حمائل زده از حرص و شره کارزار همه تن چشم شده و نظیر خود در زیر مصقله
کوپال قتال در نوده کشته و مانند کارد بر سنگ فسان آسیای حرب تیزی الماس
یافته و بصورت کرز کاره چشمها بطعن و ضرب کشاده و بسان صفحه جرب بچهره
بخوناب شسته

الفارسیه

سپرها در آورده ز آهن بروی | چو ترک از بن سر گره کرده موی

و زنده پیلان کوه بنیاد ابر نهاد سپهر پیکر شهاب مخبر صاعقه هیبت برق صولت

الکنا

بر کستوان بر فکندند و خرطوم ثعبان شکل ایشان کر کفتی چوکان هلال کشت
از میدان سپهر کوی مهر می ربود و پای بند زنجیر چرخ و دام حوت فلک میشد
و منطقه ترک معربد کردون و طوق هندو پاسبان آسمان می کشت و بنان دو تاج
و قلاده از برج جوزا و کردن ثریا می آویخت

الفارسیه

خیال جنگی دیو و کیش روان کرز خم | بروز معرکه از بیم بر کنند جبال
تنی شکسته همی ماهی زمین ز اثر | بشکل خسته همی شیر آسمان ز ابال

و رایات میمون و اعلام همایون افراخته شد و شکل مصاف و پیکر پیکار پدید بلند
کشت و افواج لشکرها در حرکت آمدند و از جوانب و اطراف جنگ پیش بردند
و شرر پیکار از حضیض خاک بذروهٔ افلاک ترقی کرد و نائرهٔ کارزار از اشتغال التهاب
بذیرفت

الفارسیه

چو سلطان مرتبه فرماید که دریا ید آمد | که خون دیده بالا ید ز بیم موج ثعبان او
سر مردان مردم کش روان دریا صدف باشد | چو مرجان کشته خون بر لب چو در اندر صدف پنهان
بخارش کرد و موجش تیغ و کشتی اسب و کف جوشن | نهنکش رمح جان او بر و ماهی تیر در پیکان

و از تنک خون دیرینه پیلان خون بر زمین معرکه روان کشت و هوای آوردکاه
از هیکل آن کوه پیکران برنک نیل شد

الفارسیه

زمین را هیکلش پست کند | هوا را قامتش قد چارست
بتن چون کرده کوهی بر سلاسل | بتک چون کرد بادی در غبار است

واز غبار سم اسپان ایشان چشمهٔ نور عین آفتاب پوشیده ماند و صفحهٔ ماه تابان

صحیفهٔ اعمال عاصیان — الفارسیه — روز محشر سیاه گشت

بر از گرد شد روی ماه از سپهر — بر از خاک شد کام ماهی ز گرد

واز باد و گرد هوا اصفهانی چون چهرهٔ زنگی و رخسار حبشی تیرگی یافت و جهان در زیر پر

زاغ و اجنحه غراب نهفته ماند و سر وارسلنا علیهم ریحا وجنودا لم تروها مکشوف گشت

الفارسیه

ستاره سنان بود و خورشید تیغ — ز آهن زمین بود و از گرد میغ

تو گفتی که خورشید در پرده شد — زمین زیر نعل اندر آورده شد

هوا گشت چون روی زنگی سیاه — ز کشته ندیدند بر دشت راه

گفتی آسمان از غبار چون زمین لباس اغبر پوشیده است و زمین از غوغا درپوش لباس آسمان

چوشن — الفارسیه — ور شده

ز گرد آسمان در سیاهی شده — ز جوش زمین پشت ماهی شده

برنده ز تن جان سنان با نهیب — چو عشق از دل مهر جویان شکیب

گشاینده شمشیر بند زره — چو باد از سر زلف خوبان گره

و شمشیر ضیمران سیل خون بر صفحهٔ نیل گون میراندند و خنجر نیلوفری از پیکر ابدان آتش می افروخت

و ناچخ دیلمی با اجسام جنگیان رازنی گفت و شل هندی در سر سروران راه می جست

و گوپال ابدال شکاف بر و بال گردن کشان می کوفت و زوبین سینه خلال اسب و سوار

برابر

بر یکدیگر می دوخت و خدنگ جهان پرور مغز مبارزان می نشست و پیکان موی شکاف از

اهداب دیدگان هدف می ساخت و نیزهٔ خطی از جگر دلاوران سیراب می گشت و سنان جان

ستان در تن صفدران — الفارسیه — وطن می گرفت

تو فتاده سر از دل امل رجال و ز دل — فرو گرفته بلا از اجل یمین و یسار

صهیل اسب فکنده در آسمان غلغل — شعاع تیغ نهاده در آفتاب انوار

سوار با زره و رمح با پیاده بجنگ — پیاده با سپر و تیغ در کمین سوار

بدامن سپهی جنگ در زده اقبال — بجیب لشکر هیجا داغ بر زده ادبار

ز جان رفته هوا او غا نموده زحام — ز خون کشته زمین جدول گرفته نگار

الفارسیه

غبار ابرنمای و سوار سیل نهیب — حسام برق فروغ و ستور رعد صهیل

چو عقل در سر مردان گزیده تیغ — چو وهم در دل گردان گرفته گرز ثقیل

بخون تازه شده چهره بحر خضیب — بگرد تیره شده دیده ستاره کحیل

ببسته رمح میان و گشاده تیر دهان — بقصد جان مبارز بحرص خون قتیل

واز وقت طلوع پیکر زرین آفتاب از افق سیم سیماه لحظه به لحظه بر قدر ارتفاع او نایرهٔ

پیکار بالا می گرفت تا نزدیک خط نصف النهار کره آتش پیکار فرو نشست

الفارسیه

بشد رفته از روز نیمی فزون — که شد زان سپاهان شیر بهره نگون

بخاک اندرون جنگیان همچو مار   الفارسیه   کشیده زبان از پی زینهار

زبس زخم خست و خدنگ درشت   شده پیل مانند خارپشت

ز هر سو نگون هندوی بود پست   چه بی سر فکنده چه بی پا و دست

زمین زرد چون با گل آمیخته   چو خیکی سیه باده زو ریخته

و لشکر کفر و ضلال از صف جنگ و جدال پشت بهزیمت دادند و از نهیب
و هراس لشکر اسلام روی از میدان ستیز بیابان گریز نهادند و از غایت
سرعت و کمال عجلت رکاب   الفارسیه   از عنان و نشیب از فراز نشناختند

روز تیر تنگ بلک شان نبود   همچنان با کیش می انداختند

الفارسیه

هر دشمنی که تیغ تو بیند بروز جنگ   مغزش ز هیبت تو بجوشد در استخوان

و بیشتر از سروران لشکر هند در صف جنگ و پیکار اسیر گشتند و قریب پنجاه
هزار هندو بشمشیر ابدار باتش دوزخ فرستاده آمد و از خسته و کشته صحرای بزرگ
با کوه و پشته تساوی پذیرفت و سر گردن کشان در پای اسپ چو گالی بسان
گوی گردان   الفارسیه   گشت

تیغش ز کله سر بی مغز دشمنان   نشتر بر چرخ را چو هما استخوان دهد

در برابر تیغ عدو صرصر اجل   نوروز را فضیلت فصل خزان دهد

تو دامنی دشمنش از روی خاصیت   رنگ از برون جوشن بر گستوان دهد

و از موج خون بهله هند و قصر هفتم رنگ لعل بدخشان یافت و مسند سیمابی
قاضی حمل بشتم سرخی ارغوان و بهرمان گرفت و تیغ نیلوفری جلاد خطر پیکر
گلزار و لالهزار پذیرفت و قبای فستقی شهسوار میدان چهارم نارنجی و عنابی
گشت و پاره زرین زرافشر رواق سیم با بسکل و کلفونه رنگ یافت و دوات زرین
دبیر بارگاه دوم بجای آب و عقیق مذاب مشحون شد و جامه زرنگار برید ایوان اول
بشنگرف دموی آلوده آمد و بخار مجان خون با اوج چرخ سقلاطون رسید و چون
سیم اندود ماهی از نم خون   الفارسیه   برنگ طرح خون گشت

فرو رفته برفت روز نبرد   بماهی نم خون و بر ماه گرد

الفارسیه

از بخار خون خصمان هوای معرکه   در مزاج انجم استعداد باران یافته

و رای گردان رای ده دلیر که از کبر سر بر دیده چرخ بهم افراشته بود و در پای بلا
روزی هفت هشت بر اسب هوا و هوس سوار گشته و در دشت رغم و اندیشه
پنج هوا سرا و محبوس مانده و بر بساط ارزو و امل کعبتین بخشم چهار کرده تا بتعجیل
سه منزل دو اسپه یکی کند و در میدان دار و گیر با لخره شیر گیر هم عنان شود
روباه وار پشت بهزیمت   الفارسیه   داد و روی براه گریز نهاده

در پیش حمله تو کجا ایستد عدو   روباه را چه طاقت روز غضنفر است

و از بیم تیغ شاه جهان گیر بکردار تیر از کمان بیرون شد و از تن خنجر خسرو

صفدر مانند کبوتر از صولت **الفارسیه** عقاب رمیدن گرفت

ایا پادشاهی که از بیم تیغت — مؤنث شد در جهان مذکر

نبود عجب ار ز سهم تیغت — آهن برهد ز زخم زنگار

و همه راه آب شور و خار مغیلان راح و ریحان شمرد و جنگل و خاره در راه دست
باغ و بستان دانست گفتی از تیغ تا تیغ چند از اعدای دین بر مرکب فرار بیک
روز بساط خاک طی خواهد کرد و از نهیب شمشیر شاه هر تیغ از زمین آورد کاه

بفلک ما **الفارسیه** برد

برد سهم او دل ز غران هژبر — کند گرد او خشک باران در ابر

و زیادت بیست هزار برده و بیست و هشت زنجیر پیل غنیمت افتاد و مواشی بسیار
و سلاح بی قیاس که در حد عد و ضبط نیاید بدست آمد و سپاه اسلام بنقود
و جواهر کان بسیار و ابر استظهار شدند و از غنایم بی اندازه که لا تحصی و لا توزن
توانگر و بسیار گشتند گفتی ابواب خزاین ملوک گیتی در بر گشاده اند و دقایق
معموره عالم بموقف **الفارسیه** عرض آورده

کوه تیغش که مرصد بحر را کوه نداد — گردن گوش جهان را در زر و در نبود گرفت

و شهر نهر واله که مشهورترین دیار دریا بار است و جداگانه اقلیمی در حریم مملکت
افزود و خورشید انعام و احسان پادشاهانه سایه بر خاص و عام افکند و عالی
در پناه معدلت و سایه رافت آمدند و روضه شرع و سنت با نوار و ازهار

انصاف و انتصاف **الفارسیه** جمال گرفت

از عدل پادشاه چه چیز است خوبتر — کز عدل او شود متمتع علی الدوام

هم شرع را طراوت و هم شرک را زوال — هم خلق را فراغت و هم ملک را نظام

و رایات فتح و پیروزی سر باوج سپهر پیروزه افراخت و آیات نصرت و بختیاری
بر روی چهره ما **الفارسیه** نگاشته آمد

باز بقایش مرغ سعادت بزیر بال — طوطی دولتش شکر فتح در دهان

در سایه لوای وی آسایش ظفر — و ز پایه سریر وی آرایش جهان

در رزم غزا و ملکش نصرت بکام دمید — از دین گر آب زایدش از چشمه سنان

وصف دبیر و ذکر صبیان در عبارت

و دبیر روشن ضمیر که ماه رود سپر از سرعت کلکش انگشت تعجب گزندی و تیر راست تدبیر
از عبرت ذهن صافیش بنان تفکر بدندان تحیر گرفتی و زهره خوش نوا از رشک صریر خامه
او مزمر و چنگ بر سنگ زدی و لقاب گیتی آرای از انوار الفاظ درفشانش بهره از بسطا
فلک باز جستی و مریخ تیغ زن از تیزی الماس زبان او خنجر نفاذ در مضا بنهادی و مشتری
خوب چهره پیش در سخنش پیش حدیث در و شکر نکردی و زحل بلند محل در رکاب موکب
عبارت عالی او غاشیه **الفارسیه** بندگی بر دوش کشیدی

صریر کلک تو در کشف مشکلات نجوم — چنانکه نغمه داود در اداء زبور

نزد در حدیقه فکرش وزیدنه باد غلط — نه بر صحیفه عرضش نشسته گرد فتور

ذکر فتوح نامدار در قلم مشکبار می آورد و کلماتی چون آب زلال و سحر حلال نظم می داد

ودر و گوهر در سلک عبارت و سمط کتابت می‌کشید و آب و آتش از رشک طبع
چون آتش و آبش در خوی خجلت می‌نشست و باد از غیرت ذهن و خاطر زود
با آتش خاک بر سر میکرد و غواص کردار اندر دریا فکرت درهاء شبافروز بر می‌آورد
و از کان قریحت گوهرهاء قیمتی عرض میداد و بر تخته دانش صراف‌وار نقود الفاظ
سره می‌کرد و ضراب ضمیر الفارسیه درستهای زر معانی می‌زد

نکته‌هائی نهفته در سخنش / همچو اسرار غیب در تنزیل
از برای نثار طبعش چرخ / عقد گوهر گشاده از اکلیل

وخامه زرد پیکرش بر صفحه بیاض خال مشکین می‌نهاد و بر روی حریر خطاء
عنبر می‌کشید و در میدان عاج دو اسبه پیاده بسر می‌دوید و جبین و عارض
روز روشن بزلف و خال الفارسیه شب تار می‌آراست

دو زبان بر سر زبان بسته میان نالکان / سر بریده روی تیره زرد پیکر اشکبار
که مسیر او نماید بحرهای مستمر : که صریر او گشاید حصنهای استوار
چون بگرید زار یار چون دلالکرشاد / چهره دولت ز شادی بشکفد چون لاله‌زار
گاه رقاصی کند بی پای بر صحرای سیم / گاه غواصی کند بی دست در دریای قار
روشن و سرخ و جوان زو چشم و روی حشم و ملک / گرچه کار شخص پر هول زرد و فرق تار
از سرشک او بود همواره دین با کر خفت / وز مسیر او بود پیوسته شب با روز یار

گفتی نوک کلک غالیه خوار او شیفته صحرای قرکستراست و زبان خامه سیه

سار او عاشق الفارسیه دریای قار شد

شاها حقیقتست که خامه دواترا / از عشق نیست آنکه زبان در دهان کند
هرچند زاهدست تراشیده سر ولیک / در عهد عصمت تو نشاید گران کند

و چون دبیر آن بند بر اوان انشاء و تحریر فتح‌نامها بپرداخت و در صنعت کتابت رسم براعت
بجای آورد و در برای روشن دقایق تنوق در آداب سخن آرائی نمود الفارسیه

نکرده آنچه نمود اینفکرت اندر دل / نگنجد آنچه نمود تو گوئی بجان اندر ظن

واعیان امرا و ارکان دولت بتشریفات فاخر اختصاص یافتند و از احسان و عاطفت
پادشاهانه بهره وافی و نصیب وافر کرفتند رایات خسرو پیروز جنگ در ظل ظلیل اقبال
بر صوب باجبر روان شد و بوقت وصول رکاب همایون شادمانگی عالم بدلها پیوسته

الفارسیه

رکاب دولت او بر کناره خورشید / سنان نیزه او در دهان

و روزی چند برای آبادی ولایت و انتظام خیرات بر در شهر نزول فرمود و اطناب
سراپرده رفعت سر بر طاق افلاک افراخت و نظام و افتخار دین و قوام و اقتدار
دولت از وجوه حاصل آمد و از آنجا عنان مبارک بر سمت دهلی که مطلع خورشید دولت
معطوف گردانید و چون بطالع سعد بمستقر عز و جلال باز رسید بر عادت در گنج نوال
و خزانه جود و افضال باز گشاد و بدست زرافشان ذخایر بحر و کان بخشید نگرفت

الفارسیه

چشم تو بخشیدن صد گنج گهر ابر و زند و گره بر ابرو ترشد

واظهار اخلاص را انواع خدمتی بحضرت عزت نعمد الله ظلالهما فرستاد و در مجلس اعلا
لازال زائدا العلو بموقع احماد و محل ارتضا پیوست و صفحه حال بزیور حسن عنایت
خدایگانی کرد در مسند جلال چون افتاب سپهر آرای بر سریر ملک پاینده باد زینت
و بها گرفت و روز بروز آثار ماثر خسرو روی زمین در اقصای جهان واضح تر می شد
و درجت و مرتبت ملکانه کز اخور همت و مساعی پادشاهانه می افزود تا چنان شد
کز ناهید بربط نواز نعل کیت و ادهم او پاره و گوشواره ساخت و بهرام کینه جوی
رایت و چتر فرخنده سای بدست مهر برافروخت و قیصر روم پیش رکاب فلک فرسای
لبان کیخسرو اسمان غاشیه زنگاری بردوش نهاد و فغفور چین سایه صفت
از پس افتاب روان شد و چون جرم مجره و پیکر دو پیکر حمائل سیمین شاه بر سر گهر بستند

الفارسیه

بوقت خواندن جرعا بس قیصر و فغفور قرابتغو بدل تیغ بر میان بسته

و بعد از چندین نوبت کر روحی وش روز بر هندوی شب تاختن اورد و تیغ مهر
جوشن سیمین سپهر چاک زد و ناخن زرین هلال سپر گردان شد خسرو مشتری
رای کز بنور ضمیر مشکل چرخ اثیری کشاد و بحسن تدبیر سر رشته تقدیر باز می یافت
و در آینه خیال صورت استقبال می دید و از نسخه امروز حساب فردا می پرداخت

الفارسیه

از دیده

از دیده دی را نوا امروز بنیوه سری که بود در دل اعدا بکشاید

که مجاهدت و قتال اهل شرک و ضلال بر میان بست و همت ملکانه که سر رفعت
در قبه چرخ برین می سود و قلم رتبت بر فرق ماه و پروین می نهاد و عزیمت پادشاهانه
گرد میدان قضا گوی از براق صبا می ربود و سرعت نفاذ بر سلک نجابت می کرد
باستخلاص قلاع هند مقصور گردانید

الفارسیه

زعزم باد سیر شد دان مدار عالم علوی ز حلم کوه طبعش بین قرار مرکز اغبر
که با حلم او سهلان تهی از خشم او دوزخ یکی از لطف او حیوان دمی از قهر او صرصر

و عنان کامکاری در شهور سنه ۹۹ بر سمت کالنجر تافت بطالعی فرخنده و همایون
که ماه رایت مهر شاه از اخترش بود و عطارد در زبان تقریر ملح و نشر ثنا بر گشاده و ثنا هید
یاره مساعدت و مظاهرت در دست کرده و خورشید منطقه هواداری و کمر یمان
بسته و بهرام حلقه بندگی و چاکری در گوش کرده و مشتری برقدم اخلاص و فرمان
بری ایستاده و کیوان غاشیه کهتری و خدمتکاری بر دوش گرفته

الفارسیه

همه کیتی خلعت او در غیب مستعد همه گردون دولت او در ابطال مستکین
جنبش از نیست بفرمان او در هیچ حال گردش از نیست به پیمان او در هیچ حین
و معاذ الله جز این باشد که هر ابر و باد او بر کشد اجرام ازان و بکسلد ارکان ازین

وفلك بحصول امال و نیل امانی نوید می داد و ملك بمزید بسطت و جاه و فسحت عرصه

ملك مژده **الفارسیه** می‌فرستاد

اندر شب ولادت او گفت روزگار — کای مژده ملك باد سلیمان همی رسد

و در متابعت رایات خورشید سای و اعلام عالم آرای لازالت منشور العذبات

خداوند عالم سلطان عادل اعظم صفدر ایران تهمتن صاحبقران خاتم روزگار

رستم کارزار پادشاه جوان بخت جهانبخش آسمان قدر کیوان قصر مشتری خصال

مریخ صال خورشید آثار ناهید بلاد عطارد بنان هلال چوگان شمس الدین خلد الله

ملکه و سلطانه و اعلی قدره و شانه گرانگوهر تیغ و صحیفه خنجر آثار جهانگیری

و امارات عالم ستانی واضح و هویدا بود و در روا طلعت نورگستر و ضیاء جبهت

خورشید پیکرش سعادت برجیس و لطف ناهید لائح و هویدا

الفارسیه

بتن زنده پیل و بجان جبرئیل — بکف ابر بهمن بدل رود نیل

روان شد و چشم جهانبانان بدو صفدر جهانگشای عدوبند و دو سرو دو خورشید

رای مهر و نجند **الفارسیه** روشنی یافت

دو شهریار مکین و دو نامدار رزین — دو افتخار زمین و دو اختیار زمان

یکی بدست چو باد و نسیم او دینار — یکی بتیغ چو ابر و سرشك او مرجان

یکی چو باده خورد زهره باشد از ساقی — یکی چو گوی زند چرخ زیبد از میدان

یکی کمان موالی کند بدست یقین — یکی یقین معادی کند بتیغ کمان

بجز

همیشه دولت از پایدار باشد از این — همیشه نعمت این جاکر باشد از آن

نه حد کوشش این را بدید هست تمام — نه بحر بخشش آن را پدید هست کران

و بازوی ملك و ساعد دولت بدو شهریار جشید رایت قوی شد و پشت سپاه دین

بدو شهسوار میدان **الفارسیه** کین استناد یافت

جهان از دو گرامیست مقصد — فلك را دولت آنست مقصود

چو این در تازد اندر موقف رزم — چو آن بنشیند اندر مجلس جود

سر اندازد بصف بر رسم معتاد — زر افشاند ز کف بر حکم معهود

تو گفتی دو اختر سعد در برج جهانداری قران کرده اند و یا دو گوهر شرف در درج بخت یا

اجتماع **الفارسیه** یافته

وفاق هر دو را ناهید بر چرخ — زشادی زخمه سوی بربط زد

دو برجکی رایت مردی و مردانگی از اوج زهره و پروین گذاشته و درود بیرلاورد

ایت شجاعت و فرزانگی بر دو **الفارسیه** ماه و مشتری نگاشته

بجای این که از خیل دشمنان مخذول — بخیل از که این بخت دشمنان وارون

بنعت این تو از آهنین راه نمای — بدولت آن بود این آهنین راه نمون

ز چشم گردون پیر جوان شاه جوانبخت جهانگیر صفدری دیده بود و نه گوش روزگار

چون تهمتن خسرو **الفارسیه** نشان سروری شنیده

شده ز هیبت این خشم بدسگال چو نیل — شده ز حمله آن خشم بدنمای چو نال

ستاره هست عز این را همیشه بلند اندیش | زمانه هست عز آن را همیشه بلند سگال
همیشه روز سخا ابر بن رسد مثل | همیشه روز وغا از او برسد مثال
بود زدن مثل تیغ این بمرگ جان | بود زدن مثل کف او بار کمال

یکی بصفاء عزم پوینده بر صیاسیك تك پیشی می گرفت و یکی بثبات حزم پاینده بر خال گران سنك راجح می آمد نه ابر از هم کف با لطف آن روز بزم دعوی برابری کند و نه آتش با جلال کف با عنف این

الفارسیه

هنگام رزم لاف برتری زند
نه این زد شمن کرده کرنبرد ستوه | نه آن ز سایل کرده کرنوال ملال
سخاوتست همه روزه رسم این بر قوم | شجاعتست همه سال در عمل آن رجال
بماه بجل آورده این بجود کسوف | بمهر جود آورده آن بعدل زوال
همیشه عدل این هست مایه اقبال | همیشه در کف آن هست تیغ اقبال
یکی بتیر فرود آورد ز کوه پلنگ | یکی بتیغ برون آورد ز دریا وال
همیشه نیزه این را بود ز مرگ سنان | همیشه باره آن را بود ز نیغ نعال
ز عدل این همه جا می عدیل باز تذرو | ز امن آن همه جا می قرین یوز غزال
یکی بتیغ زکینی ببرد نام نبرد | یکی بجود زکیتی ببرد نام سؤال
سخاء این بزمین اندر افکند سیلاب | وغاء آن بسپهر اندر آورد زلزال

ان یکی با تیر نیزه همزاد بوده و با شیر شمشیر همزاد بوده و با تیغ و شمشیر پرورش دیده وان دیکر با جود و نعم نکو وجود آمده و از محض فضل

الفارسیه

و کرم موجود کشته

یکی بنیاد شرع و قبله دین | یکی خورشید عقل و مایه جود

یکی بخامه بر و نوال بحت حاجت ارباب امال تازه کرده و یکی بدست ابر مثال نام ابناء امانی در روزنامه اقبال اثبات فرموده خنده صبح تیغ فتنه نشان آن بر تیغ صبح ملك بالحق بکشاده و کریه ابر کف در افشان این مردست ابر واقع باب داده باد از تف تیغ خونخوار آتش وار هم جرم صفت سوزندگی بذیرفت و خاك از رشك کف باران آب کردار هم تن عرق شرمساری کرفت و از زخم تیغ آن بخار خون چنان بالا کرفت که اداهم شب و اشهب روز سلب اشقر یافت و از فیض نوال این بحر جود چنان موج داد که جهان چون باغ و خزان بسیم و زر توانکر شد بلك آن بتیغ ابدار سیل عقیق چنان راند که جرم خاك در موج خون بیکر لعل بدخشان نمود و این بدست سحاب اثار باران سخا چنان افشاند که صحن خاك چون کلبه ضراب بدرهم و دینار مشحون کشت نی نی که تیغ آن کره افلاك را در موج خون چون کوی فضا مان غلتان کرد و دست این بساط زمین را چون کنج

الفارسیه

سبز اسمان بدر | و کوهر بیاراست

یکی بپوزد ماهی بتیغ در دریا | یکی بدوزد زهره بتیر بر کیوان
کند کند قضا راهی بتیز حسام | کند سست اجل راهی بتیغ کمان

ان یکی بقوت ساعد منطقه جوزا و عقده ذنب می کشاد و این دیکر بروز بارش تلالؤ بنجوم و حمایل

الفارسیه

مجره می کسست

رمح این چون شهاب آتش سوز | تیغ آن چون مجره کوهر داده

بلکه از غایت تشوق بموقف جنگ خار پیکان واطفار سنان گلستان ولاله‌ستان
می‌شمرد واین از فرط تعطش بمورد روز جرعه خنجر الماس تیغ راح وریحان می‌دانست

الفارسیه

گر این جست جنگ و گران کفت نام / گر این تیغ در کف گران نا جسام

آن یکی چون سپهر آینه فام جوشن انتقام پوشیده وماننده بهرام تیغ زن تیغ خون‌آشام
از نیام برکشیده برین نمط الفارسیه عقد سخن می‌پیوست

یکی تیغ دارد بچنگ اندرون / که هم زند ابرست و بارانش خون
همی آتش افروزد از گوهرش / همان مغز پیلان بساید سرش

وان یکی پیکان آتش بار بزهر آب داده وخدنگ چار پر در کمان شرقی رانده وزبان
سنان مثال بتعریف الفارسیه حال میکشاد

که خو کرده جنگ شیران منم / پناه دلیران ایران منم
بسی سر جدا کرده دارم زتن / که جز خاک تیره بندشان کفن
ز قربان چو چاچی کمان برکشم / ز مانند باد و سر از ترکشم

آن یکی خنجر خون خوار مغفر پیکار بر سر نهاده ومانند دم اژدها پیکر که جهان کشا
بر میان بسته برین لفظ الفارسیه گهر نثار می‌راند

گر چرخ بکام من نگردد / چنبر بزنم ور کشایم

واین دیگر کمند پیچان وکوپال فتنه نشان برآورده وسنان آسمان گون بر گوش شبرنگ

زهره جبین راست کرده این الفارسیه معنی بر این نسق ایراد میکرد

مرا چون بکف گرز وشست پلنگ نیز / ببینم چه نر اژدها وچه شیر
کشم اژدهای فلک را بکین / چه باک آیدم ز اژدهای زمین

بل که آن یا گر از غوالی چون ضمیران زره زنگاری پوشیده وبا تیغ نیلوفری مانند
گل سپر شنگرفی گرفته وبالماس الفارسیه عبارات در شهوار بدین کردار می‌سفت

دل سپهر بلرزد که از سنان ای / ز بیم صفحهٔ تیغ چو کند ای منت

بلکه آن خفتان لاله کردار پوشیده ونرگس وار خود زرین بر سر نهاده وچون سوسن
بده زبان الفارسیه می‌گفت

بگردد زمانه زمن در نبرد / از آن بیش کش کوه یم از راه کرد

وان یکی چون شاخ بید خنجر اخضر بدست کین گرفته ومانند گلبن پیکان غنچه سان
از شست قهر روان کرده وبصفت سوفار تیر زبان معجزت کشاده

الفارسیه

بپیش پیکان من گر آید کوه / گریزاند گر جیست جان باری

از بیم رمح پیچان آن سماک رامح سیماب وار لرزان شده واز ترس خدنگ پران آن نسر
طایر کبوتر آسا بجان هراسان گشته عجبا از گنبد ابر آسا تیغ آن گرد بخار خون او سبزه زار
آسمان لاله گون می‌کرد وشگفت از سیلاب رنگ خنجر این گرد کوی زمین را در موج
دریاء خون غوطه می‌داد واز هیب مضاران ماهی در قعر بحر جوشن سیمین می‌پوشید

واز شکوه ضربت این مهره سپهر زنگاری چرخ روی می کشید وان یکی حقا اناکلما
کوه کذار تیزی دندان مار ظاهر می کرد وان یکی از کوهر جوم آینه وار آسمانی

پر از زهره و پروین **الفارسیه** می نمود

یکی ز کوهر رخشان ز لون پیکر خویش | چو اینه ست ز دو عکس کوهر رخشان

یکی کبود نماینده کوهر از تن خویش | چو بر بنفشه پراکنده قطرهٔ باران

کاه این از پرده غبار چون رخ فرشته از لباس اهرمن پیدا می شد و کاه آن در حجاب
کرد بسان افتاب یقین در دل اهل شك پدید می آمد کرد دیده افتاب صفت
پیکری کز ابر غبار طراز نورانی نماید و که دید آتش مانند جوهری کز از دخان

کرد شعلهای **الفارسیه** زرین پدید آورد

فروغ تیغ هویدا میان کرد سپاه | چنانکه در شب تاری ستاره دو شود

که سمند کردون کذاران در فراز با ماه همراه می شد و که رخش هامون نوردان در نشیب
با ماهی هم آواز می کشتان یکی بزخم نعل از دل سنك آتش می افروخت وان دیکر
بسان کوس بر مهره مهر و ماه آسیب می زد عجب از ان بادپائی کر چون باد می رفت
و خاك از روی خبر نمی یافت و شکفت از این آتش کهری که چون آب می شتافت و آتش
یك ذره کم نمی کرد نه در جستن براق وار سلیمان کر باز چون برق لاف برابری
زند و نه در رفتن رخش را همبازکی با این چنان کر سایه با افتاب دعوی همراهی کند

الفارسیه

نه در مفاصل او سستی ز بار رکاب | نه در طبیعت او نفرتی ز باد عنان

ز نعلهاشان سطح زمین کرفته هلال | ز کوشهاشان روی هوا کرفته سنان

و چون ماه رایت آن دو خورشید فر که هر یك با الماس پیکان در دو درازی می سفت و شب‌ها
سنان از خاتم سپهر نکین مهر می ربود از افق جلال بر صحن صحرا کالنجم طلوع کرد از غبار
عنبرها جوشن از چون پیکر پر نور اینه جبین رنك تیرکی کرفته و از کرد چشمهای زره
این بنات چشمهٔ خورشید **الفارسیه** رخشان در حجاب تواری مانده آ

از کرد چنان چشمهٔ خورشید بر عباد | وز زخم کوس تا دل مریخ پر فغان

و لشکر منصور از برای دفع حرب شیطان و قلع بیخ مشرکان تیغ آتش افشان از نیام بر آورده
و سنان فتنه فشان سر ربنا کوش نکاوران راست کرده بر زمین رزم و پیکار بسان

ستاره بر فلك دوار **الفاسیه** صف کشیدند

جیبه همه شست و تیر و چو شرزه شیر | خیل همه بسینه و بازو چو ژنده پیل

همچون کلبن بار ایات لعل پیکر و بسان لاله و نرکس با خود و مغفر مانند بید و غنچه
با پیلك و زوبین و بکردار برق و صاعقه با حربه و خنجر اتشین و شبه ابر و رعد با بیلد
و نای رویین و بر مثال باد و اتش کاه طعان و ضراب و بصفت خاك و ابر وقت درنك
و شتاب و چون سماك و کیوان نیزه ور و شل انداز و بسان مشتری و بهرام رزم روشن
رای و رزم آزمای و بکردار خورشید و ناهید تیغ کذار و می کسار و مانند تیر

و ماه کلانکیر **الفارسیه** و سپرداد

همه کردنکشان کرد افکن | همه نیزه زنان تیغ کذار
سخت داننده خوب تدبیر | نیک بینند جنگ را هنجار

و صد هزار لعین با سپاهی بی شمار که وهم ستاره شمر از احصاء آن باز ماندی و
لشکری که در تصور عقل و عقد هیچ محاسب نیامدی همه همشیرهٔ خنجر و دوبین و
همزاد اسب و زین در میدان کارزار چون کواکب بر سپهر گردان چرخ زنان گشت

الفارسیه

چو امد با سپاه از شهر بیرون | زمین گفتی روان شد همچو گردون
همی رفت از زمین بر اسمان گرد | تو گفتی خاک با مه راز می کرد
بگرد اندر چنان بود آن لشکر | که از میغ تنک تابنده اختر
چنان امد همی لشکر با شکوه | که کم کرد از لشکر دو دشت کوه

و بندگان و فرمان برداران آن دولت که صخرهٔ از حد تیغ کوه کذار ایشان ذره گشتی
و ذره از نوک پیکان موی شکاف **الفارسیه** هر یک صد پاره شدی

سپه پیش ران سپه کوه صف پیل افکن | سپهر تاختن مار زخم مور شمار

بسان طلیعهٔ نور پیش کتیبهٔ ظلمت باز امدند و پیلان کوه پیکر که روز پیکار
ابر منظر عفریت مخبر برق زخم شهاب رجم ابر تک رعد بانک بحر جوش اتش خروش
بصحرا آوردگاه چون ابر و باد **الفارسیه** روان و پویان شدند

خاره چون چشمهٔ ایستاده بدن | خیره کش هیکلیست خیری پوش

فیل

عالی باد خیز خاک آرام | پیکری ابکرد آتش کوش
کوه تن پشه نیش غار دهن | ابر تک برق جوش رعد خروش
در دهانش دو تا ستون بخط | وز دماغش دو چشمه قیر بجوش
گاه بادش فکنده بر گردن | گاه گردش کشیده در آغوش
بر فکنده جلال فتح بپشت | بر نهاده سریر ملک بدوش
راست گوئی که باد در فارش | خاست اژدر و باد برزن کوش
اژدها مالک است بر دشمن | زهر مانند عیش کرده چو نوش

و نعرهٔ سازوان نامدار و آواز تکبیر و تهلیل موحدان گوش فلک کر کرده و رعد کوس حربی
زلزله در کوه و ولوله در چرخ انداخت و دم نای روئین و خروش تبیره نفخ صور بیاد
اورد و از غبار نعل بادپایان چشمهٔ پر نور افتاب چشمه قار شد و از گرد سم اسبان
هوا نیلگون و پردهٔ نیلی بر روی فرو گذاشت و جهان کسوت عباسیان و لباس سوگواران
پوشید و زمانه ردای رهبان **الفارسیه** و طیلسان برهمن بر دوش افکند

ز گرد گردان گردون شده بلون زمین | ز نعل اسبان هامون شده بشکل قمر
غبار تیره چو ابر و خدنگ چون باران | سنان برق چو تیر و تبیره چون تندر

و زبان تیغ و سنان با سروران راز می گفت و سروران از زبان تیغ و سنان زینهار و امان
می خواست

الفارسیه

سر از آن تو شد بزنهار خواه و این نه عجب | مثل زنند که خواهد سر از زبان زنهار

ودرع خطى از قفص سينه دام كبوتر مى ساخت وشل هندى از تنورۀ تن صدچشمه
ودروزن مى كشاد وتير چهار پركان سر چون دهان سوفار مى شكافت الفارسيه

از فيض خون كشته ملمع شده زمين : وز كرد سم باره مقنع شده هوا
ارواح سركشان همه چون باد بى خطر : واجسام هندوان همه چون خاك زير پا
در دستها نهاده فلك جام اجل : بر شخصها دريده جهان جامه بقا
سرهاى سركشان همه در صحن معركه : چون كندنا درود بتيغ چو كندنا

وازبخار خون هندو بهلۀ هندى كيوان زنك لعل بدخشان كرفت وجامه ششترى
مشترى عنابى شد وتاج ديلمى مرام بهرامى كشت وتاج زرين خورشيد كوشه ياقوت رمانى
يافت وپارۀ سيمين ناهيد لون عقيق يمانى كرفت وجامه خز ازرق تير باب بقم رنكين
شد وسپر كيلى ماه ودرع زنكارى فلك شنكرف رومى آلوده آمد چنانكه

الفارسيه

زخون هفت دريا درآمد بهم : زمين از كره خون برون داد نم

ووراى كالنجر كرد پاى دام بلا انبوه خواب خركوش بر دست كرفته بود وبتك شغال
كربلك بدماغ راه داده از هيبت شير رايت شاه روباه صفت پشت بهزيمت نهاد
وازقرهاى چترهاى بون چون داسو بهر سو كريزان شد الفارسيه
همى شد نه بيچاره كى هر زمان : شكسته پشت وكرفته كريبان
بجاى دل بتكم اندرون همه پيكان : بجاى موى زاندامها برون شوان

وانصار دين ودولت چون آتش از پستى روى ببالاى حصار نهادند وبرقلۀ آن كوه
شامخ كه از غراب سر بقعه سحاب الفارسيه وچشمه آفتاب آويخت
صحن او صحن اختر ثابت : بام او بام كنبد دوار
مكابره الفارسيه برآمدند
زبالاش كفتى كه در ژرف جاه : فلك چشمه وچشمه ماهيست ماه
ببالا شده برج او بر فراز : بماهى رسيده از او زير باد

صفت قلعه وخندق

وبرج چنان قلعه كه بابروج آسمان ديدار مى كرد وپاى صبا كنكرۀ فوقانى
آن مى سود ودست نكبا خندق محيط اساس آن مى پيمود وعقاب بزخم شهپر
از حضيض قلعه كه شهلان عطف دامنش بود بحيله بذروۀ آن نمى رسيد وشاهين
شهپر بر فراز آن كوه كه جودى زير كريش همى نمود بجهد سايه نمى انداخت از بسيارى
نقب وحفر چون برج كبوتر الفارسيه پر از دريچه وروزن شد
بر بر سايۀ او در هميشه چرخ بلند : بر بر پايۀ او در هميشه بوم كران
برو كرند بنارد فلك بصد نيرنك : برو كذار نيابد پرى بصد دستان
ببامش اندر نه چاره سكرد كردون : بزيرش اندر نه پاره بكند ديو شيطان
ميان او نتواند خزيد ديو بنيرنك : فراز آن نتواند وزيد باد بران
بحكم چو كف مرد زفت بى فرهنك : بتبركى چو دل مرد عزنه ايمان
بروز كبند كردون چنان نو تكريه : كه از زمين نكرى سوى كنبد كردان

بنام او بزرگان شود ستاده شمر　　شود ستاره شمر زیرش اندرون نادان

وچون مزمار لعین چنین دست بردی کرد استاد ستم دستان در طی نسیان او

وحدیث هفت خوان وقصه مازندران منسوخ کردانید مشاهده کرد از مهابت

چتر خورشید اساش چون سایه مدهوش شد واز شکوه ماه رایت فرقد سای بان

هلال زرد　　الفارسیه　　ومنحنی کشت

نهیب رزم تو بکسست جوشن بهرام　　شکوه رزم تو بشکست بربط ناهید

شود چو غنچه کل چاک زهره دشمن تو　　کرش بنام تو بر سر نهند خنجر بید

واندک مایه تفطن وکیاست خویش رجوع نمود ونظر ثانی بر عواقب کار انداخت

وعنان حزم وخرد بر صوب صواب تافت وزمام عجب وخویشتن بینی باز کشید و

از روی کردون کش بحضیض مسکنت وزاری آمد وسر در ربقه ذلت وطوق طاعت

آورد واخلاص وقدم در دایره بندکی نهاد ودم هواداری سقی الله ثراه واکرام مثواه

اسلاف او را فرموده بودند تازه کردانید وکبار امرا واعیان حضرت را وسیلت استعطاف

رای پادشاهی ساخت وقبول مالی ونیل آمال در بعه امن وامان ودست آویز

خلاص جان دانست ودر اثنای این حال بحکم اتفاقات آسمانی واتصالات اجرام فلکی

مرغ روح آن مخذول بپای دام اجل پرواز یافت وموکب زندکانی او از صدمات حوادث

در سر آمد ودست ایام بر صحیفه حیوة او آیت انقضا وانقراض بنشست وکشتی عمرش که روزی

چند بمامر بقا دوخته بود بساحل فنا رسید وهم در کرداب ضلالت وعرقاب

کفر نیم جانی که داشت　　الفارسیه　　بمالک دوزخ سپرد

بریخت باد فنا آبروی خصم ترا　　بروی آتش دوزخ که خاک آن سکی

وروی زمین از خبث وجود　　الفارسیه　　ولوث شرک او پاک کشت

عدو تکر نبود کوسیاه کان بدل　　بریشمیت برین ارغوان سراهنکو

بقاء جان تو باد اکر نام او نادست　　کرکر بلغزد ناوش قفا خورد چنکو

ومهین او احمد زعنان مرکب هوا بدست دیو سپرد ودر میدان عجز کوی کید و

بد سکالی افکند وعنار عصیان وشرار طغیان بر انکیخت وآتش کینه را اشتعال

ورشته فتنه را تاب داد ووسواس شیطان در سینه او ما ساخت وامل مکیدت

نقض عهد ایمان در دل او بیاراست وخیال باطل چهره خلاف بر نن داشت ودر ادا

نیل ومال شیوه مواعید عرقوب بر دست کرفت ومرغ غرور وسودای فاسد

در باد خانه دماغ　　الفارسیه　　او آشیان ساخت

اکر عدوی ترا در سرست سودایی　　بدفع سودا تیغ تیست افتیمون

ودر مقام تصلف دعوی المنیة ولا الدنیة اظهار کرد واز راه نام وننک لاف

النار ولا العار　　الفارسیه　　زدن کرفت

بنام نکو کر بمیرم رواست　　:　　مرا نام باید که تن مرک راست

وباوجود مخافت رایت انا ولا غیر برافراخت وباحتمال ترس وبیم در پناه صبر و

تسلیم　　الفارسیه　　کریخت

چه گفت آن سپه دار نیکو سخن   که با بد دلی پادشاهی مکن

و سپر بر سر آب افکنده تیر خوف و خطر در کمان می راند و دست از جان شیرین
شسته شمشیر نجدت و بسالت می کشید و کر جور و عاد بسته زبان زجر کی بوقا
می کشاد که چون خدنگ جان ستان مرک کران المنایا لا تطیش سهامها بدو دفع
و فدا ستان نیست و سنان خون افشان اجل که حاجز و حائلی ندارد دریچه تاویل تن
در مذلت و هوان باید داد و باد بال العجز تمسک نمود و در مسکن مسکنت مقام
ساخت و درین سرای سپنج که غایت درنک در وی روزی پنج است قدم جنبر
بر بام جلادت و خط عجز و رقم ضعف بر صحیفه مردانکی و رزم آزمائی کشید

الفارسیه

از بهر چه ذکر کردن دو روز روا نیست   روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست
روزی که قضا باشد کوشش نکند سود   روزی که قضا نیست در و مرک روا نیست

امثال این سخنان مزخرف و فضول تلفیق و ترتیب می داد و بهیچ تاویل ان معرض اقوال
ناپسند بذکر قد فاك ما يقرع قفاك اعراض نمی نمود و از موقع خطر که مقتل بین مکبه
صیانت نفس   الفارسیه   واجب نمی شمرد

خصم تو هیچ تو لیست عمل   ذی کر هیچ و عنقا نا بیست بنشان

و معنی این بیت عقل راه نمای بر دل او املا نمی کرد و زبان سخن در کوش هوش
نمی کفت   الفارسیه   کجا

کو:

سخن هر سری پاک کند تا جدار   سری را کند هم سخن تاج دار

و باستظهار چشمه چند که از او مورد عیش هنی و مشرب عذب خوش دلی یافت
و مشرع لذات و راحات   الفارسیه   و ماده معاش و حیوة شمرد

سیلی ز نجال دوستکش تر   دود ش ز شرنهات خنده خوش تر
دریا محیط پیش کارش   محتاج ز کوه چشمه سارش

بکفر و ضلال التصار می کرد و از روی استبداد جرات و جبارتی می نمود و برسم فرعون
که الیس لی ملك مصر و هذه الانهار تجری من تحتی فرو جاه می شد و از خاکساری
بر آتش خام طمع دیگ سودا می پخت و از باد پیمائی آب هوا و هوس بغربال می پیمود و با وفور خبث
ناره پیکار را آب از روی کار می برد و بادی در سر کرفته خاك چشم خود می انداخت
و از وخامت عاقبت امور بر دات احوال جهول و اعداء دولت عبرت نمی کرفت

الفارسیه

هر که با او باد در سر داشت چون شیر علم   هم سکانش خاك را با خون بهم عون کرده اند

و ناکاه بعز دولت روز افزون شاه که از انواع خطا بعوان ینو اهد و قرائن ازحد کمان
بمرکز یقین رسیده است و بظهور ایات و وضوح بینات نقاب شك و حجاب
شبهت از پیش جهانیان برداشته لطیفه از پرده غیب روی نمود   الفارسیه

نا بات شاهت ز او راق کردون   بر آید کم فالنا تبارك

و انهاری که از انها د عرق بهار زندکانی دانستند و چشمه چند که از اعین لذات

بل عين الحيوة ثمر نهد نقصاني فاختر بد برفت واتش بزار از چشمها خشك بمصعد
دماغ ایشان ترقی کرد وسرایت قل ارایتم ان اصبح ماؤکم غورا فمن یاتیکم بماء معین
معنی خویش اشکارا کرد وچشم احدی از ایشان از چشمها کراب بقیعة یحسبه الظمان
ماء زهاب خورشید وانی ابی انا نهار نهال تیماد بر جوی بار چشم او برست
وار چشمه چشم او سرشك خون آلود بر چهرهٔ قرابد ود متقاطر شد وانفوار چشم
او بجای آب خوناب جگر روان کرد واز رمد چشم او در موج دریا خون آشنا آموخت

الفارسیه

دولت چو با عدوی تو بیگانگی نمود — در موج خون دیدهٔ خود آشنا کرفت

ودل وچشمش از تف وتم کورهٔ آتش ورود نیل وچشم او کر چشمه سار بینائی بود

چشمه — الفارسیه — خون کشت

چشم عدو تو چو ابکیر آمد — تا مشر کبود او چو نیلوفر

وقطرات خون از بر وبرون چشم بر صفحهٔ رخسار او عدو بیرون کرفت بلکه سیل خون از
کنکرهٔ دماغ او بمشبکهٔ چشم او فرو شد ودود غم واندوه از موقد دل بر وزن چشم

او — الفارسیه — بر آمد

در دیدهٔ بد سکال نواز بیم تیغ تو — در دبست بی قرار وبید زمان تحویل سک

میلی روز چو دید آگاه نی از آنکه — با دولت تو کوبی بمیدان نمی رسد

وسموم باس وهیبت شاه بر صحن سینه وعرصهٔ دماغ او آسیب رد ومغز استخوان

او بشان دردر بوته وتقره درکاه بکداخت وخون در تجاویف عروق ایشان فرود آتش

می جوشید — الفارسیه

ملول خویش ببند روز با دارن کهم — بجای خوی همه شان خون فرو چکید شام

هرانکسی که علاوت نمود با تو خورد — ز آب چشم شراب وز پشت دست طعام

واز رابطهٔ قهر مرغ روح ایشان کبوتر در چنگل باز طپیدن کرفت ورخسار ها در آسای

او زردی زرنیخ — الفارسیه — وز عفران پذیرفت

زردی اندر رخسار خصمت بکسلد حجت همی — همچنان چون سرخی اندر کلنار وسبزی اندر سندا

راست کوئی اصل سیماب اندر ابد خواه تست — کز نهیب تو نباشد ساعتی بی اضطراب

وسپاه رعب وفزع در دل سکان کرسکان قلعه بودند اختلاف ساخت وخیل خوف

وهراس بر ضمائر وسرائر — الفارسیه — ایشان استیلا یافت

سهم تو برد معنی خصمت بحلکی — کر صورتش نماند زمانی از آن بر کی

روز دوشنبه بیستم رجب عمت میامنه همکنان با عجز واضطراب تمام بنام کام برو آمدند
ووطن مالوف ومسکن مورود شب فهراو قصرا خالی کذاشت واقبال دوزفزون ترا عنان کرم
نجح وپیروزی کرفت وبخت معاعل — الفارسیه — دست در فتراك فتح وظفر زد

چو فتح دید رکاب تو باب تو کفت — همه سعادت ان ولف مشکار تو باد

ظفر چو تیغ بدست تو دید کفت بتیغ — همه سلامت اندر وی چون نکار تو باد

وبنا بشر صبح تابید ونصرت از افق دولت ببدا آمد وعذبات رایات همایون کرهمیشه ببدد اقبال

جهان خافق باد سایه — الفارسیه — بر گردون الاخت

رایات تو تا ابد چنین باد — منصور و مؤید و مظفر

و قلعه کالنجر که بر رسوخ سکندر در عالم مشتهر شده و سودای تملک آن در سر ملوک
گذشته نگذشته و هوای استخلاص آن در ضمیر منیر سلاطین رفته نیامده و تمنا
همت اهل عالم در تکاپوی بر آمدن آن مراد فرو شده و ماه نهمت بنی آدم در حجبت
وجوی کل فتحش بهره خاور حرمان یافته بتیغ قهر پیلان سپه شکن صف آرای و گردان
عدو بند قلعه گشا — الفارسیه — گشاده شد

گرفت و داد و کشت و بست و بگشاد — جهان و مال و خصم و دشمن و بند
بناچخ بد سگالان را کفاب شکستند و کرز — بخنجر زنده پیلان اشکم بدریدند و خنجر
بزخم تیرشان بر تن همی خون دام شد جوشن — بزخم گرزشان بر سر همی چون چاه شد مغفر
ز تیغ و تیرشان در خون فرو شد پیلان تو گفتی — چو طارمهاء نیل اندود بر بیجاده گون

و بنا رکی خطر تا مدار در بلاد و دیار اسلام افزود و خلق انبوه در ربقه طاعت داری
و فرمان برداری آمدند و ثمره عدل پادشاهانه که معمار عالم و ناظم احوال بنی آدم است
بدور و نزدیک رسید و نهاد و بنیاد ضلالت و رسوم و اطلال بدعت اندراس
تمام پذیرفت و اعلام علوم دین و دولت خشمتار بابا فضل و هنر افراشته شد

الفارسیه

بحشمت تو قوی گشت پشت دین رسول — چو پشت موسی عمران بشرکت هارون

و معابد برهمن و هیاکل وثن بمساجد و بقاع خیر بدل افتاد و زجل تسبیح موحدان
و آواز تهلیل مؤذنان باوج ثریا بر آمد و نام بت و بت پرستی و کفر و کافری بتحت
الثری فرو شد و رسم و آیین اهل شرک و ضلالت باظهار انوار آیات هدی نسخ
پذیرفت — الفارسیه

منتظم کرده شرع را الحق — مندرس گشته شرک را آثار

و سپاه اسلام از اموال و جواهر بی قیاس چون کوه و دریا بلعل و گوهر توانگر
گشتند و بنان گل و نرگس با جام عقیق و ساغر زر شدند و پنجاه هزار برده در تحت
اطواق و اغلال آمدند و صحن زمین از هیکل زنده پیلان پیکر جبال رواهی گرفت
و عرصه فضا از صورت هندوان قیرچهره هیات قاد یافت و مر و شارع عام از
مواشی بسیار و سلاح بی شمار تضایق پذیرفت آثار مقامات ستوده و مواقع پسندیده
در آفاق و اقطار عالم لایح و منتشر شد و امضاء مآثر مأثور و مفاخر مشهور با فانح
جهان و مسامع — الفارسیه — جهانیان رسید

بهر دیار علامات عدل تو پیدا — بهر بلاد مقامات تیغ تو مشهود

و عنان فتح و پیروزی از کالنجر بصوب منوبه تافته اند و از خواص مستخلصان ذروه
مفرمان هزبر الدین حسن ادبت کر واسطه عقد فرزانگی و در قلاده مردانگی و نگین
خاتم مروت و لعل کان فتوت بود و رای حماللادای او بپیرایه دین و دولت
و تیغ فتنه زدای او عنوان نامه فتح و نصرت و کمال شهامت و وفور درایت

واطراز جامه معالی و ذکر کارنامه او بر روی روزکار از شرح و بسط مستغنی
وقد غنیت کاه عن التعریف انجا نشانه امد و بدین مثل مشهور که لقوه صادقه
قبیسا عمل کرده شد تا خلل و فسادی که با موران طرف راه یافت تدارک و تلافی کند
و هر یهم که بدان خویش بکفایت شواند رسانید، استطلاع و لعب داند و رعایا را
که زیر دست عناء و پای مال بلا اند از محل حیف و جور برهاند و در سایه
اسایش و مهاد آرامش جای دهد و در استمالت و استعطاف خواطر حد بلیغ و سعی
جمیل پیوند و ملایم حال و فراخور اندازه هر یک لطف و کرامت و حسن رعایت
لازم شمرد و حشم و خدم را بمواعید خوب مقرون بوفا مستظهر کرداند و در عموم
ولایت داری عادت کریم و سنت قدیم دولت قاهره را دستور و مقتدی سازد
و در افاضت عدل و اشاعت احسان اقتدا بارکان و اعیان حضرت کند و دست
ظلم کوتاه و مظلومان را در پناه و جوار دارد و ثمره دستکاری از شجره راستکاری
جوید الفارسیه چنانکه

راستان رسته اند روز شمار | جهد کن تا تو زان شمار شوی
اندرین رسته راستکاری کن | تا در آن رسته رستکار شوی

و دور کار دولت قاهره ابد الله بالدوام ثواب جزیل مدخر کرداند و ذکر و ثنا جمیل را
مدی الدهر الفارسیه باقی کذارد

سخن ماند از تو همی یادگار | سخن را چنین خوار مایه مدار

و چون خاطر خطیر از ترتیب مهمات و نظم امور ولایات فارغ آمد و احوال ممالک طلایع
مقرون و امال و امانی بنجاح موصول شد روی رایت خورشید پیکر بسمت تداوون
کرد از امهات بلاد و دیار هند استکردانیده آمد و متعاقب وصول رکاب فرقدسا
و عنان جهان کشای اختیار الدین محمد بختیار که از انصار دولت و اعضاد مملکت
بمزید باس و نجدت ممتاز بود و از حماة بیضه اسلام و حفظه ثغور دین بکمال شجاعت
و بسالت مستثنی و ذکر مساعی مشکور و مکارم او در اطراف هند و سند منتشر و صیت
غزوات مشهور او الفارسیه در اقصا بر و بحر سایر

وز آن چون باد صیت تو این عالم بدان عالم | روان چون آب ذکر تو از این کشور بدان کشور

از جانب ارند بهار بخدمت پیوست و پیش بارکاه همایون که ملثم شفاه جباران
کیتی و مسجد جباه شهریاران روی زمین است رخسار خاک بپوشید و بیست زنجیر پیل
کوه اندام خون اشام که اژدهاء فلکی از نهیب خرطوم اژدها پیکر ایشان سر در دم
میکشید و شیر کردون از بیم پیشل خون ریز هر یک ناخن دعوی در پنجه پنهان میکرد
همچون اثر یا الاشنابند، و سیلان آب بنشیب کراینده، و مانند باد برکشتن سبک
و قادر و بکردار خاک الفارسیه بر حمله کران و صابر

یک رمه کوه دیلم کردن کش | کرد آن شد بروی صحرا بر
هر یک اندر میانه دو ستون | اژدهائی فروفکنده ز سر
کرد رفتارشان بکوه و بدشت | باتل ماتمه شان بحر و بر

وصف پیل

همه عفریت شخص صاعقه فعل		همه خارا سوزن و سندان بر

و انواع جواهر و اصناف نقود بموقف عرض رسانید و سوابق نیکو خدمتیهاء او
بلواحق مقرون کشت و جان نثاریها که در مسالك و معارك تقدیم نموده بود
و دست در دامن الاخطار فی الاخطار زده موقع لطیف یافت و شجرهٔ اخلاص
او در هوای زمین داری صدق عنایت شهریاری ثمرهٔ داد و در خدمت درکاه معظم
عقود امور او انتظام پذیرفت و از نواخت و الطاف پادشاهانه و اصطناع و تربیت
ملکانه از سر نو		الفارسیه		عصر بسر آمد

از کوشش و بخشش تو ای شاه جهان		دادند همیشه آشکار و نهان
احباب تو چون صدف دهان پر کوهر		و اعداء تو چون صدف جکر پیکان
بخشنده چون سحاب نیسان کرفشان		آوازهٔ سخاء تو چون رعد در دهان

و بوقت خدمت وداع مثال همایون بتجدید و مزید ولایات نافذ کشت و بکرامات
و انواع سراپرده و نوبت و طبل و علم فایز و بهره مند شد و بتشریفات فاخر
از اسب و ساخت و کمر و شمشیر		الفارسیه		و کسوت خاص اختصاص یافت

زره دادش و خود و زرین سپر		کلاه نکین تیغ و اسب و کمر

و بر طالع سعد و طایر میمون رایات مبارك و اعلام همایون در حرکت آمد و عنان
صواب بر صوب دهلی کرد الملك		الفارسیه		اقبال و قبول اقتضا الست تا فتح شد

طابع امر او زمین و زمان		:		تابع حکم او قضا و قدر

و بوقت

و بوقت وصول رکاب همایون سپهر جلالت احوال و امور دولت بتازکی نظامی از سر
و قوامی دیکر کرفت و قواعد و ارکان دین تمهید و تشیید بتازه یافت و اختر فلك کامکاری
از برج تایید تابنده شد و کوهر صدف بختیاری از درج معالی رخشنده کشت
و ساکنان آسمان سیمابی و روشنان چرخ دولابی ندا در عالم سفلی دادند که

ذکر توجه اکبر ... در عبارت

الفارسیه

ای ملك را عرصهٔ عالم سر کوی تو		ور ملك تو تا ملك سلیمان سر موی

و هندوستان الخود و طاق ازرق با سپاس قصر فرقد سای افتخار عود نمود و خطیب
منبر ایوان سیم کون لب بمدحت کشاد و ترك تند چشم طارم نیلی بند وار جو نجره
حمایل سیمین در برافکنده و شیر سوار کیند کحلی از بهر نکین تاج شهنشاهی دست بحجبا
لعل بدخشان بر آورد و خاتون سپهر مینا فام در هوای بزم خلد آسای بلبل وار سرای آغاز
کرفت و دبیر سقف پیروزه بر منشور دولت طغرای فتح و ظفر کشید و مشعله دار بارکاه
روزنکار سر بر آستان		الفارسیه		درکاه آسمان رفعت نهاد

هندو هفتم سراه حارس ایوان تست		ورد نه کجا یافتی منزلت برتری
تربیت مشتری کر نکند طالعت		چرخ نه بیند بخواب چهرهٔ بنده خری
از پی خصمت که داشت با تو سر کردنی		در کف مریخ بین تیغ اجل کوهری
تا کند آفتاب خیمهٔ اقبال تو		در دل کان تازه کرد قاعدهٔ زرکری
کر نکند عزم عیش رای تو با طلکند		زهرهٔ بربط نواز خرقهٔ خنیاکری

زشاخ بادرم آید کف جاد برش   گران بهکف او وزد نسیم شمال

تراز وی که بدان بار بر او سنجند   سپهر کفهٔ او و زمین مثقال

ز حرص انکه برو سائلان سؤال کنند   همی سؤال نخواهد زسائلان سؤال

دلش ملال ندارد همی ز بخشش و جود   مکر ز بخشش و جود ش ملول کشت ملال

وائمه و علمای دین که نکین خاتم شریعت و واسطهٔ قلادهٔ سنت و دُرّ درج فتوی

وغره درج تقوی و مرکز دائرهٔ علم و قطب فلک فضل و ماه آسمان معالی و خورشید

سپهر معانی اند و با انبیاء بنی اسرائیل علیهم السلام در سلک منزلت غر انتظام یافته

و در میدان نقل و عقل کوی مهارت و حذاقت از فیلسوف کردون ربوده و بنور

ضمیر و صفاء ذهن بر اسرار حکمی و مشکلات خلقی وقوف یافته و صبح نیر نجات و نجاح

از آثار اقلام ایشان روی نموده و مهر سپهر صلاح و فلاح از افق فتاوی هر یک جمال

داده بلطف انواع نوازش و کرامت تشریف و اسب و ساخت اختصاص یافتند

الفارسیه

چنان بخشید دیانی چنان باریده با رانی   که خورشید از نجا او همی در سر کشد چادر

و چون رایات عالیه لازالت محفوفة بالنصر والظفر از حضرت خوارزم اجلها الله در

شهور سنه ستمائة مراجعت فرمود لشکر خطا خذلهم الله وابادهم جمعیتی کردند

و مقاصد در اثناء راه مجدود ابد جود بر چشم منصور زدند و حدایکان اعظم رایت

نمده و نظم امره از آن طائفه که چون سیارات آسمان بی نهایت بودند و بنا زدن

زاثر غیرت شود تیر فلک سوخته   چون قلمت تر کند چهرهٔ خاک تر

از مه خرمن کرای پیش کر یاد اود   کر تو بدست ضمیر فرش ضیا کستری

و بدست تائید بنای عدل چنان تاکید یافت که بسماع کبک آواز جلاجل باز شد

و بتیغ طوطی رنک بساط ظلم چنان طی افتاد که سوکند شاهین بوفای تذرو

استمرار یافت و چشم چرغ و عقاب جان شکر چشمه سار آهو و نشیمن کبوتر شد

الفارسیه

شب باز است آشیانهٔ کبک   چشم کرکاست چشمه سار غنم

الفارسیه

ز انصاف تو آهوی سبک دل   با شیر کند همی تهور

در عدل تو کبک تیز رفتار   بر باز همی کند تبختر

شد عدل تو دشمن تظلم   شد عفو تو عاشق تغیر

در عهد تو تیغ می کشد ماه   وین باشد غایت تحیر

با رای تو خنده می زند صبح   اینست نهایت تمسخر

و کافهٔ خلق از ظلمات ظلم که زینجیه حیات انصاف و داد کستری و عدل و نیکو

کاری رسیدند و در ریاض امن و سلامت و حدائق فراغ و رفاهیت آسوده

کشتند و از مشرب بر و نوال و زمزم کرم و افضال سیراب شدند

الفارسیه

انشی

بی غایت اندلچشم — الفارسیه — زخمی وشکستی افتاد

شکست نامده ازهیچ روی درچشمش — مکر ز طره وجعد بتان خرکاهی

وعنان کامکاری ازمیدان کین بوسمت حضرت غزنین معطوف کردانید

الفارسیه

نمود از پی دلی عطفی و باشد غایت قوت — کر کامی پس نهد هر کرکه آرد حمله شیر نر

وابیک بالسبرکر یکی از زمرهٔ مقربان وخواص چشم بود و پروردهٔ درکاه مکرم

وبراوردهٔ بارکاه معظم از صف جند روی بهزیمت نهاد وکمان چنان بردکه از شتر خواجه

اسمانی اسیبی بذات مبارک خدایکانی رسیده است واز کردش فلک آفتی

بعرض همایون پادشاهی راه یافته و بر مرکب تعجیل چون باد بران کشنه روی بهمو

اورد و بوقت رسیدن با امیر بادحسن امیر اعلم بلجهی اغاز نهاد و شیوهٔ مکر و تلبیس

بردست کرفت وروی براه فریب و بدسکالی اورد و کرد لطائف حیل و درباه بازی

برامد و دقایق زور و تمویه را کاربست و کفت که مثال همایون کرهمیشه بنفاذ مقرون

باد صادر کشته است که در قصر رفیع مفاوضتی بخلوت پیوسته شود و بجاری احوال آنچه

بتازکی حادث شده است در میان نهاده آید چنانکه صلاح و فساد آن باسماع خاص و عام

نپیوندد و بهیچ وجه در افواه دوست و دشمن جاده نیابد و بیان دلائل آن در سویدای

دل و صمیم جان — الفارسیه — مطوی و مستور ماند

سخن کان کذشت از میان دو تن — پراکنده شد بر سر انجمن

واکر در کتمان این معنی تقصیر جایز داشته اید و شرط اخفا که از لوازم احتیاط است

بتقدیم نپیوندد بر فور تبعهٔ کشف اسرار مشاهده و معاین کردد و ثمرهٔ ندامت از شجرهٔ

افشا روی نماید و از درجهٔ اعتماد و ذروهٔ امانت ساقط و عاطل ماند و فرداً بود

از ان آفت و فسادی بزرک متولد شود و نائرهٔ شر و فتنه هر چه تمامتر اشتعال پذیرد

در خاطر امیر بادحسن خدایکانی شیرمرد الله عبادی نشیند که بر خاستن ان در نکارخانهٔ وهم

وخیال الصورت نبندد و بتدبیر عقل پیش اندیش و فکر دوربین راست نیاید و دست

تدارک و تلافی از دامن ان قاصر آید و پای مساعی در طلب اصلاح ان بسته ماند و تلفیق

این سخنان دلپذیر در سمع امیر بادحسن جای کیر آمد و دواعی و بواعث حرکت در نهاد او

پیدا شد و دلایل و شواهد نخوست و نا آمد بر صفحات احوال او درخش کشت

الفارسیه

چو تیر اینده بخواهد تافتن سر — پدید اید در اهنک کمان ور

درختی کر نباشد راست بالا — چو بر روید شود زاغاز پیدا

وازراه استشارهٔ عقل ره نمای کر دقیق نبد رای و پای مردی دستکیر استعداد

نمود و بی تامل و تدبر و بادت روی بدان قصر اسمان رفعت نهاد الفارسیه

چو تیره شود مرد را روزکار — همان کند کش نباید بکار

وبیچاره بیدل غافل بود که از بهر کشتن او قلب و جناح بر کشیده اند و میمنه و میسره

زینت و تزیین داده و تیغ خون خوار از نیام بیزاری بر کشیده و سنان تیز

بزهر طغیان اب داده وکرشوخ چشمی برمیان جور وکین بسته ودست ستم و بیداد

بنقض عهد برکشاده واز فتنه انکیزی ورنك امیزی تعبیها ساخته بنیرنك و تطریح

وحیل برتخت خداع پیش کرفته ودرد ست خون بیاده دستان وفنون رانده

ونقد وفاق برروی نطع نفاق فرانموده ودر نهان مانند فرزین شیوه کژ رفتاری

اغاز نهاده واشکارا بکرداد رخ راه راست نمانی اورده واز خانه غدر اسب دغا

وپیل جفا تاخته وبیازی بازی شاه عمر اورا در عرصه عنا کرفته ودر جهان خا

بلا نشانه تیر شهمات ساخته بوقت حضور او ابیك پالك بر انداز تلطف وتملق

درمیان اورده وخویشتن بکرامت امدن او رهین منت وممنون فرا نموده وا

برروی بازار نفاق وان کان لا یخفی کلام المنافق نکاه داشت لا یکاد المرء عن خلا

فی وجهه شاهد من الخبر وتدبیر وسامان فرصت کار می نکریست واز چپ و راست

برحواشی واطراف نظر می انداخت وبانواع تعبیه ولحیل الحاب المرء بعجزلا الخالا

می دلخت واز هر باب فصلهای رنك آمیز کر الحدیث ذو شجون باهم می امیخت

سربسته کران فی المعاریض لمندوحة عن الکذب کرم می پیوست ناکاه دلتنا

مفاوضات بکشتن او اشارت براند وترك خون خوار کر مهیاء ان کار بود برق

کرد **الفارسیه** از خنجری

برد بر سر وترل ان نامدار ⁂ تو کفتی تنش سربنا ورد بار

وسپهر نیز مهر از نیز نوش داد و مهر زهرکین پیش اورد ودهر بیوفا سرو ر بنشیون

دکر

وسود بمانم **الفارسیه** بدل کردانید

چنین تا بود کردان سپهر ⁂ کربا نوش زهرست وبا کینه مهر

وابیك شهر وحصار نیز مزاحمت اعدا بدست فرو کرفت وبنظم عقود ولایت وطراوت

امور امارت شادمان شد واز وخامت عاقبت خلاف وشوم کفران نعمت بیند

وثمره شجره بدکرداری ودیع نزدع جفا کاری بروی پوشیده ماند چنانکه

الفارسیه

بهنکام شادی درخت مکار ⁂ کز زهر اورد بار او روزکار

کرهرکس کرتخم جفا را بکشت ⁂ نه خوش روز یابد نه خرم بهشت

ومدتی سررشته این کار فراهم بیامد ودر افواه چنان افتاد که او را بحکم اوامر عالیه

نفذها الله وامضاها مقید کرده اند وبعد از چند کاه که ر اصناف حشم از این واقعه

اکاه شدند وخبر این حادثه در اطراف واکناف مملکت شایع ومستفیض کشت

ودیکران با قاضی وادانی بلاد هند وسند رسید جماعت کوکریان ابادهم الله وبدد

شملهم این حال عجیب مستنکر وغریب ومستبدع شمردند وکفتند که هرکه اندك فطنت

وکیاستی دارد باخرد وحصافت خویشتن رجوع نماید بروی پوشیده نکردد که

اکر ذات مبارك سلطان که همیشه بزیور خلود محلی باد وبر سریر مملکت باقی

از حلیت حیوة عاطل نکشتی وعرض همایون پادشاه که تا ابد نشانه تیر آمال وامانی

بامان عرض وجود خالی نماندی مثل این حکایت نا ایبك بالك برصورت نکشتی

وجنس این تهود از اقران واکفاء او ممکن ومتصور نکشتی مکر خدایکان اعظم تخت جهانداری
بتخته تابوت بدل کرده است وازطارم پادشاهی وسرای انس روی بعالم قدس نهاد
وطلعت نورکستر در نقاب خاک تیره اورده . وازحدوث این واقعه خیالات فاسد
بدماغ هندوان راه یافت ودر سر ایشان کوکر بکرو سودای ایالت وامارت

پیدا — الفارسیه — کشت

نه مرد شه بود هرکو کله دارد قبا بندد — که مرد شه کسی باشد که عالم را نکه دارد
بخیزد از قبا مرد ارکه موری هم قبا پوشد — نیاید از کله شاهی اکر شاهین هم کله دارد

الفارسیه

وارث ملک کی شود دشمن او بزور و زر — مفتی شهر کی شود مورد ومکس بطیلسان

وپیش از تصور معنی که من تصدر قبل اوانه تصدر لهو انه تمنی استخلاص لوهوره
در ضمیر ایشان کرفت کشتن وهوای سروری وملک طلبی عنان تماسک وتمالک

از دست — الفارسیه — ایشان بستد

اکرچه خصم تو دعوی سلطنت دارد — زمانه کرد برادر ز تخت وافسر او
عدوت اکرچه نماید چو خار سر بر کش — شود دریده بباد ی چو غنچه [illegible]
تراست حجت قاطع بدست یعنی تیغ — چکونه پیش رود دعوی مزور او

وسر از طوق فرمان ورقبه از ربقه پیمان بتافتند وپای از حد بندکی وخدمتکاری
داری بیرون نهادند ودست بتخریب مواضع ونهب مواشی برکشادند ومیان

ایر

ابجلم وسده انتر فتنه وشر باشتغال دادند وباجمعی مفسدان از اتباع واشیاع
شیطان کر در کلاش رامش راه ونوای آسایش می زدند ودر بستان طرب چنک

بطر ونعمت — الفارسیه — می نواخت

درکوه خواکرده بیکجای با پلنک — در دشت آبخورده بیک جوی با نهنک
نه شرم چون مخنث ونه عاقبت چو مست — نی نفس همچو کودک ونی صبر چون مصاب

روی بغارت وتاراج اوردند وچون حال نه خویشتن از کروه ازحد اغضا ومساهلت
ودرجه ابقا ومجاملت بکذشت ولطف وعنف وتنبیه وتهدید وکلمات وعد
ووعید با ایشان موثر ومفید نیامد طایفه از ارکان ملک وامراء بزرک چون بهاء
الدین محمد والی شکوان وبرادران او کرد رحدود مولتان اقطاع داشتند جمهور نامداران
ومشهوران شهر کر روز جنک دریا پیش چشم ایشان چون چشمه خرد نمودی وخورشید
تیغ زن از بیم خنجر یلی بیکر ایشان سپر شکرف از افق بر نیاوردی خروج عام کردند

الفارسیه

همه تیر نشانده بیان ارش کو — همه تیغ کشیده چو رستم دستان
سنان کرفته واندکمان نهاده خدنک — عنان کشیده وازبهر جنک بسته میان

هراول بر روی

وبر عزم اطفاء نایره فتنه وتسکین شرارت شر کمر مجاهدت بستند وهمه یکبار سپر همت
وچون تیغ یک زبان روی بدفع ملاعین وقهر اعداء دین ودولت اوردند وبعدد
کوشش بیار از امداد لشکرها دکرمانند اعداد ریک وابطال بهادر فراوان بودند

وافواج ان سپاه گران چون اوراق اشجار نی گران بستوه آمدند الفارسیه

سپاهی گرد دریاه چین دراز کرد | کند چون بیابان برو زنبرد

وبعضی دست ناتوانی در نطاق الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین زدند وگروهی

دربای دام بلا و عنا اسیر و مجروح الفارسیه وقتیل و مطروح گشتند

گسسته گوتها اندی بر زخم ناچخ و زوبین | شکسته جوشن اندر تن سغل پیکان

وروز بروز قوت واستیلاء مشرکان زیادت می گشت وفتنه وفساد ایشان ظاهر و

منتشر تر می شد وسها الادسلیمان کر از خنده برق شمشیر او شیر در بیشه خون گریستی

وازگریه ابر خنجرش صبح الفارسیه فتح و ظفر بخندیدی

گرچون دل عاشقان کرده تنگ | چو ابروی خوبان کمانی بجنگ

روی الفارسیه بجنگ نهاد

دهان بخنده کشاید کلی گر باید کم | میان بخدمت بندد نیی گرچو بیکان

وازکثرت سپاه شرک مجال ستیز و اوبر بستر دید وراه هزیمت وگریز داکشاده یافت

الفرار مما لا یطاق و قد ظفر برخواند و بر عوربای در دشت باد پیمای اورد و بر مرکبی سبک

پای چو باد زمین الفارسیه بیمای سوار گشت

بجنگ ارچه رفتن زبه رو زنست | گریزان بهنگام پیروزیست

چو گویند کز جنگ بر داشت پشت | از ان به که گویند دشمن کشت

واز صف کارزار ناچار سر خویش گرفت ومن نجا براسه فقد ربح دست او بر ساخت

الفارسیه

گریزان بهنگام با سر بجای | به از ناجستن بنام برای

وتا رسیدن بمقصد اسب اتش کهر بغالب نرم گرم می تاخت وچون لب و بادشاهان

رضیت من الغنیمه بالایاب بر زبان می راند وعدد کریز از موضع ستیز این می نهاد

الفارسیه

دلیری که نندیشد از پیل و شیر | تو دیوانه خوانش نخوانش دلیر

شدن سوی جنگ کی کز تو بیش | بود مرگرا باز رفتن به پیش

ومدتی مخدره مراد وعروس مرام چهره ننمود وو خساره ماه پیروزی وطلعت خورشید

نصرت در تتق افق نهفته ماند وچون کیفیت این حال بر رای خدایگانی که اسمان از نیم

خنجر نور گستر صبح وار جامه وجود خرب کند وصبح از نهیب تیغ اسمانی پیکرش

چهره باب الفارسیه نیل شوید

صبح ستاره نمای خنجر تست اندرو | کاه در خش جهان کاه بدخش مندا

الفارسیه

تیغش ز کله سر مغز دشمنان | نسرین چرخ را چو همای استخوان هد

عرضه افتاد واتش حمیت ورجولیت در نهاد او شعله زد وشرارات شره جنگ از نایره

او جستن الفارسیه خشم گرفت

که هیچ خشم کند ورش تیز تر شود | بر خیمه نهاد نماند طناب کی

وامارات تغیر در غرهٔ مبارک او پیدا و هویدا شد و آثار کین در چین ابرو و جبین همایون

او واضح و لایح الفارسیه کشت

انکه خورشید مهر بر جبند | کرد ابرو او بر بند چین

وانکه کردون لکام بارکشد | چون کند مرکب عزیمت زین

و ادای پادشاهانه که خورشید از عکس پرتوان پردهٔ تشویر بر روی فرو کذارد

و مشتری انلعان نور دیش طیلسان حیا در سر کشد برای امضاء امور عز و جهاد

واستیصال اصل کفر و بدعت الفارسیه وعاد قرار کرفت

بارای او ستاره و با بخت او سپهر | چون لعل با شبه است و چو پیروزه با خزف

و عزایم ملکانه که شمشیر قید از سرعت نفاذ او امان جوید و خنجر قضا از تیزی مضاء او

زینهار خواهد بر تنفیذ احکام الفارسیه جهاد استحکام پذیرفت

عزم او کر سایه تعجیل بر کوه افکند | بر خلاف طبع کوه باید چو باد اندر شتاب

ور ثبات حزم او صرصر بر اندیشه کند | پاره بر تن بوقبیس از غصه صرصر ثبات

و اعلام همایون لا زالت مقرونة بالاقبال باستعداد حشم مادر کشت و رایات

دولت از دار الملک غزنین حفت بالمیامن والسعادات روان شد و امیر حاجب

سراج الدین ابو بکر که در زمرهٔ خواص و سلک مقربان داخل و منتظم بود بخدمت

بارکاه خسرو جان بخش جهان شتافت و بآمدن اعلام خدایکان زینه الله

بالفتح و حلاها بالظفر اعلام الفارسیه داد و دو حال اندیشه فرمود

زانار قد و مش شد جهان چو جنت اعلی | ز اعلام سپاهش شد هوا چون لعبت آذر

و بو قور موکب منصور از الفارسیه حضرت دهلی نهضت کرد

هر کجا موکب تو نهضت کرد | بخت چون بنده کاتش بر اثرت

در فصلی که شیر سوار آسمان تیر در کمان فلک رانده بود و کلبن از زینت انوار و زیور

ازهار خالی مانده و اشجار از حلیت ثمار و پیرایهٔ برک و بار عاطل کشته

الفارسیه

ز فر و زیب تهی شد بنان ربع و طلل | همان چنانکه چو بنیانه بود بر تصویر

کمان مبر که کلستان کناه آدم کرد | کر شد برهنه چو آدم ز جامهای حریر

و روز بسان جعد زنکیان کوتاهی پذیرفته و شب مانند زلف دلبران درازی

یافته آن یکی چون شام شب وصل دست شامش پای صبح کرفته و این دیکر چون

روز فراق چشم صبحش پیکر شام نادیده بلکه از یکدیکر دلارتر عاشق روی براه نقصان

آورده و این بر مثال قالب معشوق الفارسیه پشت بمسند کمال باز داده

خزان پر شده ز ابر و از باد تفت | سر کوه ساده زمین زرد بفت

کل از باده ارغوانی برشك | چکان از هواء مهرکانی سرشك

کشیده سر شاخ میوه بخاك | رسیده بچرخ خوشهٔ تاك

بریسیه لعل و رخ برك زرد | تن شاخ کوژ و دم باد سرد

و بر هر منزل که ماه رایت و مهر اعلام شاه طلوع میکرد بر تواتر منهیان و اصحاب

اخبار بشارت می دادند که خدایگان اعظم دست دریا نوال از محاربت و قتال
بار کشیده است و شمشیر خون آشام در نیام کرده و حشم را چشم بوصول شهریار ترك
ترك و عجم براه مانده و باستدعاء خسرو پیروزجنگ امثله نافذ گشته تا در آمدن ترشحات
سیل پای تیز دو پیش دستی نماید و از صبای جهان پیمای قصب سبق بر باید و توقف
حضور از انی کرمیان دولشکر حائل است عبره انداند و هم در روز بر لشکرها و تا خبر آید
در زبان سنان خون خوار جواب معاندان و متمردان باز داده شود و بخنجر آبدار آتش کفر
و ضلال کز اشتعال یافتست انطفا پذیرد و بشمشیر کینه انتقام کز چون سداب قاطع

نسل اعدای دین است مادهٔ — الفارسیه — شر و فساد منقطع کرد

کندنا گون خنجر شه را در طبیعت چون سداب — قطع بیخ نهال نسل اعدا کرده اند

الفارسیه

هر سر دچون نمك ز چشمهٔ خور — چشمهٔ خور بزار آز تیغش

کوه البرز را کند آهك : اثر آب زبور تیغش

و خسرو جمشید فر که با خورشید قدرش کیوان و مشتری لاف علو و برتری نزنند و بهرام
و ناهید در رزم و بزمش خنجر — الفارسیه — سیمین و ساغر زرین گیرند

چو جام گیرد بدره دهد و بندهٔ نوا — چو تیغ گیرد گردن کشان و خصم شکن

بر مرکب اندیشه پیشی و هم رفتار بتعجیل روان شد و کوه و دشت بذراع پای و
از باد پیمای — الفارسیه — بپیمودن گرفت

ازتنی

آفرین بر مرکبش کو در اوسد جوز الکا — مشتری زین و مجره تنگ و ماه نو نعال

پالک دندان تیغ چشم آهخته کردن چو کوثر — تخت سم محکم قوائم پهن پشت اکنده یال

در دو دست او تو پنداری دبورست و صبا — در دو پای او تو پنداری جنوبست و شمال

و صبای تیز گام از شرم بوی پای او خجلت می سترد و نکبای سبك تك از رشك رفتارش
عرق شور — الفارسیه — می ریخت

بمیدان جنگ اندرون چون هژبر — با یوان لهو اندرون چون غزالی

بصحرا نوشین بکرهار دنگی — بدریا بریدن بکرهار والی

یکی در درون یك شما لستاورا — زهر دست و هر پای پیدا شمالی

و بنعل صخره شکن ثریات بقبهٔ ماه و قبه آفتاب می رسانید و بسم خاره نگار روی زمین
چون پشت ماهی شیم — الفارسیه — بپیشرهٔ سیم می آراست

ز نعل او مقرنشیت ماهی — ز کوش او منقط روی کیوان

گفتی مرکب خوش خرام او از نشاط بر بساط خاک آرام نمی یابد و پاره شب دیر کاهش در زیر اب
تل چون برای باد — الفارسیه — از سیر سیر بجی کرد

ان برانی که خود چار لقب دادا ورا — کوه کن راه بر و بحر رو بر گذار

بحر و بر را بتمامی ببرد و زندار — از جهان بی بهره شود چشم چهار

انکهش با پی خرم کر شود منزل دو — وانکهش بی غمکین کر بود جای قرار

ایستد ساکن چون نقطهٔ پرگار و تیم — دایره سازد بر خاك چو نوك پرگار

وبنزدیک آب سند چهار شیر شرزه کراز نهیب بانک ایشان دل دد بدریده وکاو کردون
خون می شد وتولمع بدیجرخ از زخم ناخن خون دیز هر یک پهلو تهی میکرد وشیهو
فلک از بیم ناب پیکان کرداد ایشان سپر می افکند وهنکام این کنبد دایره ساز اغاز
مخافت مرکز خاکی خالی میکذاشت برشهریار شیرشکر کرشیر ایمان پیش شمشیر اتش بار
او چون شیر کرمابه بی مقدار بود وشیر بیشه در مقابل خنجر خون خوار او بسان
شیر نشاذروان خوار مکابره را برخاستند وبیک حمله از اب تیغ آتش زخم شاه چون
خاک راه پای سپر الفارسیه باد فنا کشتند

یکی کرز زد پهلوان بر سرش — که در زیر زمین ماند پنهی برش
بدیکر شد وزد کش زخم درشت — چنانکش ز سینه برون شد بپشت
سیم شیر نالند آمد بخشم — ز بن خشم چون لاله بنهاد چشم
بدسو کرفتش هنا بال فکن — زبانش بدستی کشید از دهن
بزیر لکد پاک مغزش بریخت — چهارم دوان سوی بیشه کریخت
ببند لخت کرز از پس پهلوان — شکستش دو دست وکل پهلوان

وهم در روز از کذر کاه آب سند عبره فرمود وبلشکرگاه منصور لا زال ملجا الاسلام
ومامن الایمان پیوست وبرلب ابجیلم پیش خداوند سلطان معظم نصر الله رایته
واعلی آیته رخسار الفارسیه خاک بپوشید

کمان کرد بالاو کفتار تیر — کرفت آفرین بر شه شیر کیر

وبعواطف ملکانه ومکارم پادشاهانه وافی وبهره مند شد وبقبول اقبال وعز
نواخت محمود خسروان کیتی وجهان داران آفاق کشت واز انجا بر مرکبان آهو سیر
کور سرین سوار شدند وتازیان بافته دم نافه کش کوه سرین خار اسم بکردار ماهی
در اب شناور کشتند وچون باد تیزی برروی اب بکذشتند الفارسیه

دلاور چو شیر وتکاور چو آهو — تن او چه پیل وچو ماهی شناور
قدم دائم از زخم کوشش منقط — زمین دائم از نعل دستش مقعر
بآب اندرون همچو موسی عمران — باتش درون چون براهیم آذر
همش دم کشاده همش بال بسته — همش نیش توبه همش یال لاغر
همش دشتها راهی درنوشتی — چو انکشت مردم ورقهای دفتر

وبر کران ابجیلم حدیث جنک وپیکار درمیان نهادند وبخلوت در تدبیر وترتیب
اسباب رزم وکارزار مفاوضت پیوستند وخسرو کرکوش از کوهر الفاظ او چون صدف
معدن کوهر کشتی وبصر از نظم عقود الفارسیه کلمات او بر سمع حسد بردی چنانکه

بحر تر دامن وکان خشک لب ازجه از انکه — سخن او حسد کوهر در عدن است

زبان بزیور مدح خدایکان جهان بیاراست وبخن برین نمط راند که چون سریر سلطنت پادشاه
روی زمین که همیشه قهرمان عالم ومالک رقاب بنی آدم باد پایه قدر ورفعت بر تارک کیوان
نهاده است وبیشتر از عرصه ربع مسکون در قبضه اقتدار بندکان دولت امده وصیت
این مملکت بکوش کوشه نشینان الفارسیه زمین وصومعه داران اسمان رسید

بر بدصیت بود در قطع ساحت عالم　　قبولی نکند وهم را بهمراهی

وبهر کار نازک کر با خصم خام اد کر پیش ابد عنان جهانکشائی بر صوب صواب وصلاح

ان تافتن حاجت نیاید بل اکر کفایت مهمات ودفع معضلات بکتر بندهٔ رضیع ومربوب

این درکاه اسمان رفعت وبرکشیده وبراوردهٔ این بارکاه کیوان رتبت استحوالرباید مرتب

وشریف مثال ارزانی داشت تا بفر دولت قاهره ومیامن ایام ظاهره قرنها الله بلا ذننا

التخلید وعقدها بنواصی التابید درقمع وقهر مخالفان دین ودولت وتنزیل وکوشمال

معاندان ملک وملت کوشش چنان نماید کر اثار وامارات ان بر جبین ماه ونجوم ثبت

سمت دوام وخلود باید وذکر نیکو بندکی این بر روی روزکار تا منقرض عالم

باقی　　الفارسیه　　ماند

چو مرد سخن کوی فانی شود　　سخن مرورا عمر ثانی شود

وشاه علوبند از پیش　　الفارسیه　　خدایکان جهان کشای

بکفت این وبرخاست با مهر تفت　　برخ خاک پیشش برفت وبرفت

وازکرد　　الفارسیه　　راه

نهادان بن نیزه را بر زمین　　زخاک سیاه اندر آمد بزین

بسان پلنکی کر بر پشت کور　　نشیند برانکیزد ان کور شور

وپای در رکاب ان ماه سیر زهره جبین آورد وبدست کامکاری عنان آن

تیز تک هلال کردن　　الفارسیه　　فرو داشت

۲۸

اکر سنک کرفتی او را عنان　　برون خاستجستن همی از جهان

وسوار بر کستوانی کر بزخم تیر خامه برانکشت تیر فلک دوختی ودر شب تار تار بر بنان

نوک بیکان بشکافتی وپیاده سلاح دست کر بقوت ساعد سمار کوهسار از جبین

زمین بر کشیدی وبزور بازوی اسیای کیند کردان از دوش ودوران باز داشتی

الفارسیه

زدی دست چیل ز بازاد و پای　　کرفتی فرو داشتی هم بجای

بزخم از سنان اتش افروختی　　ببک تیره درع بر دوختی

کمر بند کردان کرفتی بکین　　بر انداختی نیزه بالا وزین

اکر خود ورو بین وخفتان پیل　　کشیدی بزدی فرو زان دو میل

بکوه از کمند اندرا وبختی　　بکندی چو باره بر انگیختی

وتیغ صبح پیکر قند شب از روی جهان نزک روز بر کرفتی وبنوک سنان حلقه

انکوشن ناهید وافسر از سر خورشید بربودی وبخم کمند بروبال شیر عرین وا ژدها

چرخ برین ببستی وبزخم کوپال حق　　الفارسیه　　سپهر وبهره مهر درهم شکستی

کرعنان فلک فرو کیرد　　بخط استوا دراند چین

ور زمام زمانه باز کشید　　شیش از روز بکسلد در جین

اختیار کرد وغماز شام با تمیز　　خون اشام از لشکر کا مجدا شد

ز بهرشان بسته بر بند موی　　بپولاد بک لخط بوشیده روی

وپیش الفارسیه ازانکه

چهره از شاهد زربفت بپوش   از نقاب پرنیان آمد برون

بلشکرگاه کفار رسید الفارسیه وان غراب کوه رنگار شب تار

بدید آمد آن خنجر تابناک   بکردار یاقوت شد روی خاک

مثال داد تا فوجی از خشم منصور که ماه سپردار از نهیب تیر ایشان سپر سیمین
بیفکندی و آفتاب تیغ گذار از مهابت شمشیر هر یک خنجر زرین بنهادی که قطع الکیل
ودفع السیل روی بجنگ الفارسیه نهادند و بر کردار اجل

بدین صفت سپهی دیوبند قلعه کشای   مبارز افکن دشمن زبای شیرشکن

مجتمع شدند و صف نبرد و پیکار در ترتیب دادند بجمله در جنگ چون آتش و آب
روشن ضمیر و صافی رویت و چون خاک و باد ثابت قدم و نافذ عزیمت و بصورت
مست پیل کوه بالا همین گرفته الفارسیه و بچنگال چون شیر پولادی گزید

یکی باعد سیمین درون نهفته کمان   یکی سنبل مشکین درون کشیده سپر

یکی شکوفه و سوسن گرفته در جوشن   یکی بنفشه و نرگس گرفته در مغفر

و در مقابله لشکر اسلام سپاه کفر که علت و عدد ایشان از حیز یقین و مرکز گمان
گذشته بود و شرح و استفسار از کنه احصاء آن محیط قصور یافته زبان گوهرخال
در صف هیجا قلب و جناح برکشیدند و مانند موج دریا در صحن صحرا اجل بجوش
آمدند همه سپهر صفت در روی کشیده و شمشیر آبدار از قراب کارزار بر آورده و گلك

آتش پیکر بر کمان پیکار پیوسته و کمند افعی شکل در میدان کارزار جای داده و رمح اژدها
سان بدست قهر و توان گرفته و نوک سنان آتش فشان بزهر کین آب داده و بر اسبان
باد رفتار چون گرد گاه کین غریبانه تاختن نهاده قتال ایستاده و گوش هوش باواز
جنگ و جدال گشاده و نهاده و افواج اسلام و کفر بسان امواج دریا بهم پیوستند
و بسان روز و شب و نور و ظلمت هم آمیختند و عرصه آوردگاه از شیران جنگ
و پیلان کارزاری الفارسیه دشت مخمر شد

زمین هفت فرسنگ لشکر گرفت   ز لشکر جهان دشت بر سر گرفت

و فضای ناورد از بیرق و نشانه سبزه زار و سمن زار گشت و هوای معرکه از اعلام و رایات
گلستان و لاله الفارسیه ستان نموده

زمین چو پشت کشف پر زعیبه جوشن   هوا چه قوس و قزح پر علامت ابطال

گفتی از رماح سبزه و دان بر صحن صحرا ابنها روان گشته بود و از نوک سنان خون فشان
روی هوا پر از شهاب الفارسیه درفشان شده

ز چشم سنان آتش آمد برون   زمین شد بکردار دریا خون

شد جای جوینده را بر زمین   ز نیزه هوا ماند اندر کمین

و از عکس تیغهای سیرابی رخساره ماه سبزی صیمران یافت و از نهیب خنجر آسمان گون
بنات عطارد مانند شاخ یاسمین از باد لرزان شد و ناخن زهره بکردار برگ بنفشه
کبودفام گشت و چشم خورشید بر مثال چشم نرگس زردی یرقان گرفت و دیده بهرام

از خوناب جگر سرخی ارغوان پذیرفت وطلعت مشتری بسان اوراق نیلوفر پیکر
نیلی یافت وچهرهٔ زحل بسان دل لاله سیاه تر از قطران نمود واز شکوه شیر
علم دل شیر گردون در خفقان آمد ودم نای زوبین باوج گنبد کحلی ترقی کرد وآواز
سپید مهرهٔ بحقهٔ کبود فلک رسید واز ابر غبار سر خنگ آسمان زناری سیما
برافکند واز دخان گرد اشهب روز سمت ادهم شب پذیرفت

الفارسیه

از گرد جنگ دیدهٔ خورشید بر غبار | وز زخم کوس تارک کیوان پر از فغان
لرزان چو دست مردم مخمور هر سو | مردان کار دیده وگردان کاردان
نار کفیده گشته دل سرکشان ز تیغ | زان نار سنگ ریزهٔ میدان چو ناردان
از عکس روی چهرهٔ دلگمان بری | کابستنست روز بمانی بزعفران

وخسرو شیردل که شیر از بیم شمشیر او حیلهٔ روباه پیش گرفتی وپیل از نهیب زخم گوپال او بیان
پشه راه گریز جستی

الفارسیه

زاسیب هیبت سهم وحشمت بفکند دشمن | ز کف زوبین ز بیم در زمین جوشن ز بر مغفر
بریزد پنجه ودندان وشاخ وزهره در روز مصاف | هژبر وروبه وپیل مست وکرگدن وشیر نر

خنجر زمرد فام دیدهٔ اعدای دین می شکافت ونیزهٔ کهربا رنگ از زواج هندوان بخون می کشید
آن سبز چهرهٔ گوهری که صاعقهٔ ضربش در دل پولاد خودهٔ الماس دفین نهاد وآن زرد گون
پیکری که برق تیغش در بوتهٔ کان سبیکهٔ زر پنهان کرد

الفارسیه

گوهر ریخت کند خلق دلیران را صدف : برق شمشیرت کند چشم سواد از آن ها

صفت خنجر

گرم کرده رزم از شمشیر رخشان در کفت | گرم باشد چون به برج شیر باشد آفتاب

صفت تیغ

کفی خنجر تابان او نهنگیست که از کوره دهان اژدر زمین می افروزد و بتیرهٔ پیچان او از دهان
کرار اسنان سنان زهر کین می بارد عجب از نهنگی که از بسان مقناطیس بجاذبهٔ دم چرخ تیغ
او در ذروهٔ سپهر برین بخود کشد وشگفت از اژدهائی که در آتش زخم شرار از زمین
آوردگاه بنجوم ماه رساند که دید نهنگی که از برای بردن جان سر تا سر شکم ودندان تمام
وکه دید اژدهائی که از بهر کارزار بر همه تن پیکر پیکار دارد

الفارسیه

بر لب چو بچهٔ خنجر او کرد وسرا | از نیک کس ظفر چشمهٔ شمر می بینم
کف گردون زمرد گون چون ز مخزن دیم | کین چه اضیفست که بر گنج ظفر می بینم

ورو روی لشکر اسلام وپشت سپاه دین فرمان ده روی زمین اسکندر ثانی شمس الدنیا
والدین سلطان السلاطین لازالت اغصان دولته لا ثمرة الانوار فائحة الازهار
که پیل جنگی از سبلک کوه گذار ور روز پیکار بی کار گشتی وپیر دلاور از بیش سنان خوار
ادخوار و زبون رفتی وهمره در سر اژدهای چرخ از نهیب خنجر آتش بار او بگداختی وشیر در
پستان شیر فلک از بیم شمشیر آبدار او خون ناب شدی

الفارسیه

زبیم گوهر شمشیر او چو گوهر تیغ | بجوی باد فلک غوطه میخورد چرخ چند

وصف اسب

سمند بر سیر بیاق اندام را که چون سمندر آتش وغا بازی می شمرد وبسان ماهی بر روی آب
گستاخ می رفت وبکر باد آهو بپیمودن خاک بباد می داشت

الفارسیه

چپ وراست گفتی که باد وشکست | باورد بارنده آهو شدست

دو کوشش چه دو خنجر آبدار   برو یال فربه میانش نزار

درون نرم و دستا فکن و بادکش   زنخ کرد و کفك افکن و کام خوش

بر صحن صحرای هیجا می تاخت و در میان جنك چون پلنك حمله می اورد و در غزات پیکار

بکردار نهنك   الفارسیه   خویشتن می افکند

نهنك دمانست اندر نبرد   هزبر ژیانست در کارزار

وکرد از روی اب زره پوش بفلك جوشن ودعی رسانید و چشمهٔ پر نور افتاب بسرمهٔ

غبار چشمهٔ قار   الفارسیه   می کردانید

زکرد خیل تو شاطکان عالم قدس   کشیده غالیه حسن کرد عارض حور

و تیغ ضیمرانی بخون ارغوانی می کرد و بر پیکر سبز رنك اولاد لر سیراب بید می آورد

و بر صفحهٔ الماس کون شر لعل ناب   الفارسیه   و یاقوت مذاب می باشد

تیغ سر مستش در عرب کرد چو عقیق   وین عجب بود چون مولد اصلش یمنست

ان یمانی کهر روم ستان کز فرغش   پشت افلاك چو روی حبشی پر شکنست

و از چشمهٔ چشم ناوك پیکان زهاب بخون می کشاد و تن میارز بنهاب سنان چون

شفق بخون   الفارسیه   خضاب می کرد

بی حمله او دماغ کیتی   خالی نشدی ز باد پندار

یا دست خدنك او جهان سوز   آبیست حسام او شرر بار

و بحد تیغ صخره شکاف از جکر پردلان سیل خون می کشاد و بزخم کرز خود شکن خون

درتن رزم کوش   الفارسیه   بجوش می اورد

روزی کر بزم کرز خسرو   می کوفت عدوی ملك دا سر

چون کل کر برون دمد ز غنچه   بر می جوشید خون ز مغفر

و از دل جان اعدا بر روی دریا چون خون می باند و هندوی زاغ چهره را بشان مرغان

در غرقاب خون غوطه می داد و بادپای تازی راد رمیان کرداب خون شنا می آموخت

الفارسیه

هوای بزم بطیب ثنای تو ممزوج   زمین رزم بخون عدوی تو معجون

بریده نسل عدو خنجر تو چون کانون   برده هوش جهان هیبت تو چو افیون

و از خون بادم شبلون اشقر رعد می داد و از کرد اشقر روز را بلون ادهم شبه کرد انید

و از تن کشته روی هامون پشته می کرد و از خون خسته بر سر کشته ابیم می راند

الفارسیه

زکشته پشته شد زعفرانی   زخون رود یکردش ارغوانی

تو کفتی چرخ زرین ژاله بارید   بکرد ژاله کرد لاله بارید

و شمشیر آبکون ریك و سنك را بر وین رنك می داد و خاك میدان پیکار بخون دلیران

نامدار   الفارسیه   می سرشت

بخون غرقه شد خاك و سنك و کیا   بکشتی زخون کرد بدی آسیا

بیابان چو دریای خون شد نقد   تو کفتی که روی زمین لاله رست

وموج دریای خون از لب حلم بفلک اعظم برآورد و بخار و نم بروی شیر ایمان و ثور

کاو زمین   الفارسیه   می رسانید

پر از نیزه تو عرصه دراز بود سر کوه   ز زخم تیغ تو بر موج خون روند ابدا

واز عکس خون سبزه زار آسمان آسمان کون کرد و گلشن نیلوفری را از فروغ آن انجم

پر تو گردانید   الفارسیه   چنانکه

زبس که خون اعادی بریخت روز نبرد   گرفت در دل کان رنگ ارغوان گوهر

وبتیغ آبدار مشتی خاکسار را باد کرد و با آتش دوزخ فرستاد و سر اغرقوا فادخلوا

نارا مکشوف و آشکارا گردانید و سرسروران لشکر کوکر بزخم نیزهای خطی

ساخت و در آن دیار بساکن   الفارسیه   داری و بلقع ناری نگذاشت

بر آن دیار که شمشیر او برهنه شود   بخون بدکنشان خاک او شود معجون

ز لعب با خصم تو ارغوان رویند   کجا از آن تیغ تو روید آن دیون

ودبیر تقدیر بر منشور ممالک طغرای فتح و نصرت کشید و خامه تایید بر صحیفه

دولت آیت پیروزی و بهروزی نوشت و دست قدرت بر آستین قضا صد هزار

هندو و اطراد   الفارسیه   فنا دوخت

سرا بر اهمه سر جدا شد ز تن   بر آن خاک جنگ و بر آن خون دهن

کفن جوشن و بستر از خار و خاک   تن نازدیده ز شمشیر چاک

وغنایم بسیار از اسب و برده و سلاح کر نطاق عقد بنان و عقد بیان از هیج محاسب

ومقر بدان محیط نگردد و سیاح فهم و وهم بسر حد عد و حصر و مساحت طول و عرض

ان کذر نکند و مساح فکر و خیال بمساحت تقدیر و استخراج تکسیر ان راه نیابد در

ضبط و تصرف آمد و یک بسر کوکر که طناب عناد را تاب داده بود و فتنه خفته را بیدار

کرده و شرارت شور و شر انگیخته و عقد عهد گسسته و در خیال ریخته در آتش نفت

کارزار و سموم پیکار چون باد آتش پای کشت و با فوجی ملاعین از احزاب شیاطین

خویشتن   الفارسیه   بر آب ناب زد

کرده ز هزیمت تیغت   در هاویه تنها جای آذر

بر خوان هلال دشمنانت   سازند ز لقمه غناخور

بلغوم چو کاسه دلغ بر دل   بلغوم چو کوزه دست بر سر

وازخوف شمشیر آبدار آتش پای گشت و با کرهاد عرصه میدان خالی نمودن کرفت و از

خنجر صبح پیکر ناگاه صبح مشیب از شام عارض او بدمید و از میان بنفشه و عنبر شاد

سوسن و کافور   الفارسیه   سوده سر بر زد

خدای تیغ ترا داد از ازل بزال نمود   ز بیم تیغ تو تا زاد دختک سر شد زال

ویک سوار از بیم بناکام در دهر دو سه کام سلاحی انداخت و در چهار خانه شطرنج

عنا از حواس پنج گانه بیگانه گشت و در شش در بزد بلا هفت منزل از هشت

نشناخت و گریزگاه از سقف نه پوشش افلاک بدید با پر بالا اتخواست و در ناحق

اوقات روز با ساعات شب اضافت کرد و هزیمت از صحرا جنک بقلعه کوه خود

برد وحشاشه را اگر از دست سیوف حتوف رسته بود بدان طرف افکند الفارسیه

آری چنانکه جلیل باز آید از هوا / کنجشک زود باز گریزد باشیان

و بدان حصن حصین که سرپارهٔ آن از کنگرهٔ قصر ماه و سر برج مهر سپهر می گذشت و پایان

خندقش پشت گاو و ماهی الفارسیه می رسید الحق ساخت

بن خندق او رسیده بمرکز / سرپارهٔ او گذشته ز محور

و بعد از آن که حشری زیادت از اعداد مور گرد آورده بود مار صفت سر در زندان غار و کهنای

انحصار الفارسیه کشید

پشت شاهان بپیش ایوانش / خم گرفته چو طاق ایوان شاه

بر تیسیر چنین فتحی نامدار که عروس زمانه بمثل آن سترون و مادر ایام از ازالت بکارت آن

عاجز بود و بر حصول چنین الفارسیه سعادتی که در جنب آن

منسوخ شد حکایت کاوس و کیقباد / افسانه گشت قصهٔ دارا و اردوان

سجدهٔ شکر گزارده و مواهب حضرت صمدیت را بتقدیم شرایط سپاس داری ارتباط واجب

شناخت الفارسیه و روز دیگر

چو از باختر خسرو نیک پی / بجام بلور اندر افکند می

شب تیره از بوی او گشت مست / بخاک سیه سر فرو برد پست

عنان مبارک بسمت کوه جود معطوف گردانید و بدان قلعه که گردون نهاد قاف بنیاد

سپهر سای ستاره سپاه که کنگرهٔ بارهٔ آن دست در منطقهٔ جوزا می زد و سر برج بارهٔ او بتقا

تهادکی

بر تارک اسد و فوق الفارسیه فرقد می نهاد

آسمان همچو حقه و این در / گرد چون مهرهٔ مشعبد رای

مهره هرچند در حقه بود / حقه زیر است و مهره بر بالای

روی الفارسیه آورد

فلک مساعد و ایزد حفیظ و گیتی یار / قضا موافق و دولت بلند و بخت جوان

و بوقت وصول رکاب فلک رفعت ماه رایت خورشید فر بجمال نور گستر روی زمین بیاراست

و سراپردهٔ شاهی سر بچهار طاق گنبد گردان و خیمهٔ ازرق کیوان افراخت چنانکه

الفارسیه

تا خیمهٔ ازرق است برپای / بادا سر خیمهٔ تو بر جا

و در مواجههٔ سپاه کفر لشکر جرار اسلام ساختهٔ قتال و آمادهٔ جدال گشتند همه بشکل

اژدرها بر زمین همی پیچان و بسان سمند بر اثر و غاغلتان و بصفت نهنگ زود

آهنگ و تیز حرکت و همتای پلنگ شکار دوست و بلند همت و بتشبه شیر شور انگیز

و رزم جوی و بر مثال تیر خون ریز و تند خوی و مانند گرگ کین باد سطوت و آتش

جوش و بکردار سیل برق الفارسیه رخم و رعد خروش

رمح هر یک شهاب عنبر کسل / تیغ هر یک در خر خاره گذار

همه رستم کمان آرش تیر / همه آهو سوار شیر شکار

و بدین سان دو لشکر رزم ساز حرب آغاز نهادند و مانند دو کوه آتش زای بر صحن صحرا

وصف رزم

جنگ روان شدند و چون دو بحر موج افزای بر عرصهٔ میدان کین بجوش آمدند

الفارسیه

سنان دریا الکن بحمله صاعقه فعل　　کز دیده کرد بدریا صاعقه کردار

فروغ خنجر وصف کشیده شان گیتی　　همی بماند ز دود آتش در آهنین دیوار

زبانها چو دو دبای آبگون کرده بود　　کسی نکرد الماس دیده بر زنگار

بزیر ابشان چو کوه آهن پشت　　بپشت اسبان مردان چو شیر آهن بار

و در فضای ناورد از کلک هندی و نیزهٔ خطی نیستان پیدا آمد و ساحت ناوردگاه
از سوار برگستوانی حصار آهنین شد و زمین معرکه از جوشن خورده حبه و زره تنگ

حلقهٔ پولاد　　الفارسیه　　پر نرگس گشت

ز مغفر و بیضه و زره و جوشن و خفتان　　ز تیر و سپر و تبر و ناچخ و کوپال

هوا تو گفتی بیشهٔ آهنین دندان　　زمین تو گفتی شیر بیشه آهنین چنگال

و جوشن خطائی از عیبهای سیم اندود بشیرها ماهی شیم آشکار می‌کرد و درع داودی
از دام تنگ چشمهٔ مشکین و سلسلهٔ عنبرین ظاهر می‌گرداند و از پیکر موج نمای
جعد زنگی و زلف حبشی می‌نمود و مانند رقوم هندی و خطوط عبری نقشهای عجب
می‌نگاشت و شبه سینهٔ باز و پوست مار شکلهای بدیع پدید می‌آورد و از غایت
لمعان چون آینهٔ چینی ماه و تیغ الماس پیکر صبح عکس بر زمین ناورد می‌افکند و لمعان
سراب فریبنده و آفتاب تابنده چشمها خیره می‌کرد و هوا از گرد سواران برقع کحلی

بروی فرو گذاشته و گنبد لاژورد از غبار تیره معجر نیلی بر سر افکنده و چشمهٔ تابان آفتاب

بقیر و قطران　　الفارسیه　　مشحون گشته

ز گرد پیلان گردون شده بلورین　　ز نعل اسپان هامون شده بشکل قمر

هوا تیره چو ابر و خدنگ چون باران　　سنان نیزه چو برق و تیغ چون تندر

و موج خون بر مغفر زنگاری کوه جدول شنگرف کشید و بر صدرهٔ فستقی صحرا پیروزه نارنج
نهاد و بر قبای صیمرانی سبزه طراز خسروانی دوخت و از عکس خون تیغ سدابی زنگ
خسروانی شد و خنجر کبود فام بهرام ارغوانی گشت و کیمخت سبز آسمانی زنگ ادیم
طایفی گرفت و صحن زبرجدی چرخ گونهٔ لعل و یاقوت یافت و لوح زمردین کواکب
پیکر عقیق و مرجان پذیرفت و نگین مینا گنبد نیلوفری بی لحم نشسته آمد و حلهٔ
اخضر روحانیان باب معصفر آلوده شد و شهپر طوطیان گردون بو نیل طبرخون گشت

الفارسیه

بگرد اندر همی شد چشمه نهان　　بخون اندر همی بد چرخ چنبر

زمین دریا و موج افکن شد از خون　　در او کشتی سوار و موج لشکر

اجل با نوزنان هر سو همی شد　　بخون اندر چو مردان آشناور

از اکنون تا پسین روزی بگیتی　　بدان خاک اندر و دآید کبوتر

ز بس اغاز خون کرد اندر چند　　طبرخون رویدش در حلق و زاغر

و اولیاء دولت و انصار ملت که بنول تارک جوشن گذار نقطهٔ از دایرهٔ دیدهٔ سهی

برداند و بزخم پیلک فضا رفتار نور از چشمهٔ خورشید رخشنده بستانند

الفارسیه

چو طاق و جفت زنند از طریق لعب کنند — بتیر تنها جفت و بتیغ سرها طاق

از برج چند جای رخنه کردند و سروران اسلام و صفدران دین کویا الجبل و جدار
براوده و شمشیر فتح و ظفر از نیام انتقام بر آهیخته و رمح ثعبان هیات بدست قهر و
تاب کرفته و خدنگ شهاب رفتار

الفارسیه

از کمان کیانی روان کرده

برنده تیر شان کوه گران تقدیر بر سازند — برنده تیغشان کوهی گران نصرت که بنیاد

بنیزه هر بلیا را بایدکه گر از کوه بر باید — بناوله هر بلا ار خواهد شهاب از چرخ بر باید

بسرعت چون باد و آتش روی ببالای حصار نهادند و مکابره با خنجر هندی و ناچخ
دیلمی پیاده از جان قلعه که گران بلندی با فلک دعوی دیدار می کرد و با کواکب سیار اسرار
میگفت

الفارسیه

بر آمدند

از بلندی بر او راه دعای مستجاب — وز حصینی بر او راه قضای کردگار

باد کرد در مانده کر باید برویل راه داه — دیو کرد بسته کر باید درویل باد باد

کوه در بالای او باشد بسان پای مور — دشت در پهنای او باشد بسان چشم مار

اختران از فر او بود دایم در روش — آسمان از فر او بوده دایم مدار

هیچ نتواند شکستن نو بعصری بیل حجر — دهر نتواند سپردن نوبد وری بیل نگار

بر سرش باشد خزان و در تنش باشد بهار — در تنش باشد خزان و بر سرش باشد بهار

وهم باید رنج اگر باید بعرض نور کند — چشم باید درد اگر باید بطول آن درگذار

و در یک ساعت بروج چنین حصنی حصین که دیوار آن از غایت احکام و صعوبت
مرام با جودی و ثهلان از دست در کرمی کرد و خندق آن از کمال ژرفی و بعد غور با قعر
بحر محیط پهلو می زد کنگره سرع شمال و جنوب را قوت و قدرت کرد بعطف دامن
ارتمال نمودی و تنهای صبا و دبور را توان و امکان کر بود عتبه آن گذر کردی
از بسیاری زخم نیزه و تیر چو چشم

الفارسیه

زره و دهان سوفار گشت

از سنگ منجنیق بشکسته حصن دشمن — چونانکه از تجلی بشکست طور سینا

و هندوان چون سیل از فراز کوه روی بنشیب نهادند و از بیم تیغ باد زخم آتش
فعل بسان آب

الفارسیه

در خاک بغلتیدند

شکوه تیغ تو در رزم بیم آن باشد — که از طبیعت آتش برون برد احراق

ورای کوه خود در دیگر چون پروانه گرد شمع بلا طواف می کرد و باد فضول در دماغ کرفته
آتش فتنه می افروخت و چشم جفا باز نشسته رخسار وفا می خراشید و تنلهر کبغد (?)
تنک بر کشیده میدان نبرد را فراخ می جست و مغفر پیکار بر سر نهاده دامن زنده دریای می کشید
و پای از دایرهٔ پیمان بیرون نهاده سر بطوق می افراخت و گردن از طوق طاعت پیچیده لاف سروری
می زد و دوری از جادهٔ بندگی برتافته دعوی سرکشی می کرد از ذروهٔ خود دالی بحضیض رعیتی و ما [illegible]
گذاری

الفارسیه

آمد

مسخر شد هر آنکه هیچ جا بشنید نام تو را — بتعظیم اندرون نام مکرمه سلیمان شد

وخود را اسیروار در پناه بارگاه خسرو فریدون جاه انداخت و بدین گاه اعلی کرو شرق ترمرد
و برادر زماء من است   الفارسیه   تمسک ساخت

ایمن شود ز تیر قضا هر که پشت را   گاه سلام پیش شکل کمان دهد

یا ایمنش برونارد از کین مهدی   بر دوستیش بر نیاید از فلک عیسی

و جامه بر اهر پوشیده بنده وار رخسار بر خاک بوسید و سر بر سم سمند دین پیمای

رخش باد   الفارسیه   پای نهاد

در پای جنیبت تو افتاد   از هیبت حمله تو صرصر   آمد بحمایت حسامت

از دست مواهب تو کوهر   ترس از تو باز کشاد نقو   بر چیست سپهر و کیست اختر

و از هیبت و شکوه شاه مرتعش بنان کشت و مدهوش وار حلقه مهر در کوش کرده مهر خاموشی

بر زبان   الفارسیه   نهاد

اگر نهیده شود عقل خصم دون نکفت   بلی نهیده شود عقل در مقام تسلیم

و گر کیره بیالابد از تنش چه عجب   بلی کیره بیالابد از عذاب جحیم

دیر عادتش از مهب عاطفت نسیم لطف وزیدن گرفت و از ابر کرم باران رحمت متواتر گشت

و سیمرغ رافت پر و بال افضال بگسترد و همای بخشایش جناح نجاح بگشاد و شاهین کوشش

شهر بخشش باز کرد و شهباز سطوت منقار نقار بشکست و تندباد جبروت پای بست

خاک تواضع آمد و از خنجر شهریار   الفارسیه   جهان بجان امان یافت

حمایت تو شب تیره را اگر خواهد   ز زخم خنجر خورشید زینهار دهد

و روز دیگر که صبح ملمع نقاب شمشیر سیمین از قراب سپهر برکشید و دست سپیده دم
فستق فلک چاک زد و چهره نور گستر خوب پیکر خور از تتق قیر گون شب بیرون آورد
و آیینه چینی از افق شرقی و اسمان سیما بی پیدا کرده   الفارسیه

چه مهر باز بر تخت زرین نشست   سه پاس از شب تیره اندر گذشت

سپیده هم آنکه ز کهر بر دمید   میان شب تیره اندر خمید

الفارسیه

در وداع شب همانا خون گریست   روی خون آلوده از آن بنمود صبح

جام فرعونی خبر ده تا کجاست   کاتش موسی عیان بنمود صبح

تا بر آرد یوسفی از چاه شب   دلو سیمین ریسمان بنمود صبح

و خسرو سیارگان خنجر خون آلود از نیام سیم اندود سپهر برکشید و کلاه گوشه زر
از آسمان سبز قبا بنمود و فیض نور او صحن کره دور بجمال افلاک آرای منور گردانید
و روی هامون بجامه زر بفت   الفارسیه   و دیبای زرد بیاراست

از فیض تو در دو گاهواره   دو هندو طفل شیر خواره

دارد ز تو روی رومیان آب   دارد ز تو جعد زنگیان تاب

دیباچه روم از تو رنگ   ابریشم زنگ را ز تو رنگ

ند باشی و ناگشاده گنجی   تب داری و ناکشیده رنجی

گر گرد خفقان چو شاخ عرعر   گردد یرقان چو چشم عبهر

وطاير فتح وپيروزى روى بپرواز آورد وطليعهٔ لشكر ناشيد بوقت طلوع آفتاب

بنمود **الفارسيه** چنانكه

چو خورشيد بفراخت زرين كلاه — شبان سر بيفكند شعر سياه

وهم در مفتتح **الفارسيه** روز اول

بامدادان كه يكسواره چرخ — ساخت بر پشت اشقر اندازد

ازدر مشرق آتش افروزد — پس بهر روزن اخكر اندازد

چنان قلعهٔ كه قدم ارتفاع بر چهار طاق افلاك نهاده بود وسر از قصر ايمان وايوان
كيوان كذاشته وپيوسته ملوك وسلاطين كذشته راهت بحر استخلاص اين بستر كشاده

ومضبوط **الفارسيه** شد

چنين سپاه كرباز شكست جز شاهى — كه شد بدست بدو رسيم وفتن بيغمبر

چنين حصار كه بازدكنا جز ملكى — كه پيش خدمت او رود كار بست كمر

ورايات نصرت سر برادج فلك افراخته واعلام غوايت وضلالت نكونسار شده وغنائم
بسيار كه از حد قياس وحيز تعدد بركذشته بود ومرغ وهم كه با براق برق آساى مبادرت
مى تاخت غبار خيل شمار آن نشكافته وشهسوار فكر كه از بريد فلك دست رهان مى برد
كرد حصل احصاء آن در نيافته بر صحراجبل سوده كشت عنان مراد بر سمت لوهور كه ذات
محفوفة بالمحاسن مكنونة بالميامن نافته آمد وخسرو شير شكر در مواقف رايات خود بشيد
فرقها الله بالظفر نهضت فرمود وبوقتا جازت انصراف وخدمت وداع مكارمت

بنواخت

نواخت ولطف تشريف مخصوص كشت وسوى محروسه دهلى حرسها الله ظلال الجلال
واشبع اذيال افضالها غانم ومسرور وعدوان شد **الفارسيه**

نموده عكس نكينش بچشم دشمن ملك — چنانكه عكس زمرد نموده افعى را

ومواكب همايون ايدالله نكسر عليهم در جنبش آمدند وطبقات حشم وخدم در پرتو
اقبال احسان وسامر سايهٔ يزدان روى نهادند وبوقت وصول بحدود دهلى نزول

كردند **الفارسيه**

مرجان عود سوز درو نشاخ نسترن — مينا ومشك ساى صدور اضيمران

در دست باد هر سار اكى قياس — درچشم ابر لؤلؤ شهوار دى كران

زلف بنفشه عنبر آن سوده بر شكن — رخسار لاله لؤلؤوان كرده دردهان

ودر كران آب صافى كمنون البارد وعيونا الامارد مانند آئينهٔ زدوده روشن وعكس
پذيرد واز باد چون زلف نيم ساى **الفارسيه** دليران برو بند وزنجير محكم ساختند

نهانش چو دريا وكوه وليكن : زده چو دريا بپاكى چو كوثر

زخو شو چو چان وزخو چو لاشن - زصفوت هوا وز لطافت چو آذر

روان اندرو ماهى سيم سيما - چو ماه نو اندر سپهر منور

والمناب سراپردهٔ شاهى درميان مرغزارى نزهت تر از سوسن ونسرين وكل وياسمين و
خوشتر از وعدهٔ يار وخرم تر از وصل دلدار آبان الطف من نسيم الصبا وهوا ما

اصفى من تسنيم الماء **الفارسيه** باز كشيدند

دست شاخ از گل منقش چون دم طاوس / روی آب از ابر کوکب چون پشت سیماب

از نسیم باد کرده غنچه پر عنبر دهن / وز سرشک ابر کرده لاله پر لؤلؤ لگن

وصبا از زلف پرپند و تاب بنفشه مشک ناب می‌گشاد و شمال از جعد شکن پر شکن نسرین
عنبر نم در بود و ریاض دشت باد تحفه پیغام جان می‌فرستاد و آب بزبان منهی صبا از ضمیر
خویش خبر می‌داد

الفارسیه

بهر سو کبک بازی چون کلاغ / شناور شده زاغ بر روی آب

چو زنگی که بستر زخویش کند / چو هندو که آینه روشن کند

وخدایگان روی زمین از پشت اسب کنگانی بخرگاه خوابگاه اندر آمد و از عین الکمال
مشاهده خاطر و پریشانی فکرت می‌بود

الفارسیه

چو ملکت را بباید با کمالی / کمالت را بباید بی زوالی / یقین می‌دان که ملکت لایزالی

کمال کان منزه از زوال است / کمال کار فلک نقصان از آنکه / بزرگی امر نبندد چشم نابینا

وازغا انکه غلب اجل کریه بهیچ سبیل و تاویل مصروف و مدفوع نگردد و با رنج اینات

ان هیج مقید و تمیمه / الفارسیه / نافع و مفید نباید

هل للفتی من بنات الدهر من واق / ام هل له من حمام الموت من راق

غانم موکب اهل بنات کرفت / الفارسیه / و ز انفو بند رحلت می‌کشاد

چه فایده زنده پاکساد نشست قضا / چه منفعت ز سپر با نفاذ زخم قدر

اگر ز آهن و پولاد سفت حصن کنی / چو حالد آمد دست اجل نکو بدر

و در اثناء این حال تنی چند از ملاحده عجل الله دمارهم و اسرع بوارهم که پیوسته خشتا
و منتهز فرصت می‌بودند تا مکر عرصه درگاه او بندگان شاه که ماه رایت و خورشید
چترش بر ماه آسمان و خورشید تابان تاوان میکرد خالی بینند و در میدان جلادت
ابحو زحی و اصغری کرد و فرصت نمایند نماز شام بیگاه که نیر اعظم سر در افق غرب می‌کشید
بود و پیکر نور بخش در وی در نقاب

الفارسیه

زلف معنبر شب نهان کشته

چنان نمود ز ابر آفتاب ظلمت شب / که از عمامه مشعر لچهره اعراب

چو روی خون از بیم شب زرد شد / ز گردون سر روز در گرد شد

و زنگی ظلام عزیمت گرد او سیزه سماک بدست امن گرفته و حبشی شام دیلمی وار بسلاک تنها
از شب قهو

الفارسیه

روان کرده

حربه شام دیلمی کله را / روشنی در سنان ستانیستی / زوده شام نقره خنک صبح

چرخ را ز پروان بنایستی / صبح را کاب روی بخش باد / نفس آتش فشان بنایستی

فلک حقه باز ابر از این / مهره اندر دهان نیابستی / تا نماه آفتاب سوخته

لعل در هیچ کان نبایستی

وهندوی بام سقف مینا فام حله هندی بزهراب داده خطیب
منبر فلک اخضر لباس سیاه سولک پوشیده و سیاف کردون آینه گون شمشیر خون آلود
از قراب قیرآلود برکشیده و شهسوار میدان چرخ زنگاری تاج شهریاری از تارک
سر روی بر گرفته و خاتون سپهر زبرجدی یاره و خلخال زرین از دست و پای گشاده
و دبیر ایمان سیمابی خامه و دوات سیمین از پیش برداشته و مشعله دار طارم زرنگار

ثم مصائب الفارسیه ونوائب از حد

شبی گیسو فرو هشته بدامن پلاسین جامه و قیرین گرزن
بکردار زن زنگی که هر شب یکی فرزند رومی زاید از زن
کنون شو ایستن بود و گشته فرتوت وز آن فرزند زادن شد سترون
شبی چون چاه بیژن تنگ و تاریک چو بیژن در میان چاه او من
ثریا چون منیژه بر سر چاه دو چشم من بر او چون چشم بیژن
همی گردید گرد قطب جدی چو گرد بابزن مرغ مسمن
بنات النعش گرد او همی گشت چو اندر دست مرد چپ فلاخن
دم عقرب بتابید از سر کوه چنان چون چشم شاهین از نشیمن
یکی پیلست گوئی بر مجره دنه کرده نثر نقطه از آب روشن
نعایم پیش او چون خار خاطب بپیش خار خاطب خار مودن

و سلطان عالم بر سر سجاده راز و نیاز نشسته و در میدان وحدت و خلوت گوی موافقت انداخته و زبان بود تحمید و تمجید و ذکر تقدیس و تنزیه بر گشاد و بدست تایید و توفیق پای بند مرغ روح از قفس قالب ببرید و چشم اجل بوارد اجل کرالموت تحفة المومن نهاده گوش هوش بفرمان یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك داشته و جبهت مهر سیما بر خاك تواضع زمین فرسای شده و امداد سرشك ندامت و انابت کتوان الدر من الفرع روان کرده

الفارسیه

دو چرخ عش ز لولو شده ناپدید همی زد ز خون نقطه بر شنبلید

و در چنین وقتی چنان قومی ناپاك علیهم لعائن الله بزی دست بکارد در زدند و سوی بارگاه شاه جهان چون ابر و باد دوان و روان کشتند و بر فور سلاح داری و دو فراش

نوبتی را شهید کردند و هم از گرد راه خرگاه شاه فرو گرفتند و یك دو تن از آن سگ چهار خون‌خوار سوی شاه جهان نداد شتافتند و سه پنج شش زخم گران بر شهریار هفت اقلیم زدند و مرغ روح او پر و بال شوق زنان بیلاء فضای هشت بهشت و نه آسمان بر آمد و پروازکنان سوی ارواح عشره مبشره کرد در جنات عدن و نعیم مقیم آسوده اند فی مقعد صدق عند ملیك مقتدر آرمیده شتابان رفت

صفت قتل پادشاه

الفارسیه

همه عالم چو سر بگرفت : رفت تا عالی دگر گیرد

و اختر چرخ معالی از برج اقبال انتقال کرد و کوکب فلك سعادت از اوج دولت بحضیض و بال آمد و از سطوت تند باد اجل سرو بستان رعنائی انجمن سروری فرو شکست و از صولت صرصر قهر مرگ گل باغ دلفروزی بر گلبن چمن پیروزی اوراق بیفتاد و رایات همایون و اعلام میمون سرنگون شد و شجر افضال بی ثمر و اشجار اجلال بی ثمر

الفارسیه

ماند

ماه تمام خلق بزیر نقاب شد آب حیوة خلق دریغا سراب شد
سرو ز بوستان معالی فرو شکست برجی ز آسمان معالی خراب شد

و از دور از اسما بساط زندگانی شهریار روی زمین طی افتاد و منشور عمر شاه مقیع اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون یافت و مکتوب قضا بختوم بختام کل من علیها

الفارسیه

فان مختوم ماند

از فنا حالت حاصل جز فنا چیزی نماند جور فنا اندر نوشتن بهستی مکانها

وماه نورافزای مملکت در حد استقبال بر افق ناید ناپیدا شد و مهر سپهر آرای سلطنت

در حجب احتجاب از خلق الفارسیه جهان نهان گشت

الفارسیه

ای سلطنت چو صبح بد خاسته تابناک   وی مملکت چو شام بهر موی تابدوش

ای سکه بعیار عبادی دراز مپیچ   وی خطبه از خطاب فنادی دراز مکوش

ای تو اساس کرچرخ برکشای ،   وان زکش مکوکبه بازکن دزنگوش

ای تاج عقد ملک چو بکسست خاک خور   وی تخت جام شاه چو بشکست زهر نوش

ومشتری سپهر مکشان شرف روی بهبوط نهاد وناهید برج سعادت از ذروه مراد

بحضیض الفارسیه گرائید

الفارسیه

بود چون ماه وعطارد روشن و روشن ضمیر   چرخ بود و ش مجا اکنون در زمین دارد مقام

کر زمین هند چرخ اول وثانی نشد :   ماه او اسکر چو اکشت وعطارد در لحد

وکوش وکردن عروس دولت از حلیه اتصاف وزیور انتصاف شاه جهان عاطل ماند

وبر بنان بتحمل ملتئم وعقد الفارسیه منتظم جهانیان راه یافت

الفارسیه

او کوه حلم بود چه برخواست از جهان   بی کوه کی قرار بذیرد بنا و خاک

کو رای او کر بود ضیا بخش آفتاب   کو لفظ او کر بود کدورت زدای خاک

زان فکر و حلم اهل زمین را نصیب ماند   این کفت وای انور از کفت وای خاک

وقمر خفته چون نرکس دیده شوخی وبی ادبی باز کشاد وعلامت معدلت راه بنفشه

صفت سر بزانوی حسرت و محیرت نهاد وفلک ازرق بذاق نیلوفر وار لباس نیلی و کحلی

پوشید

الفارسیه

افلاک را بلای مصیبت بساط گشت   اجرام را وقایه ظلمت حجاب شد

ماتم سرای گشت سپهر چهار مین   روح القدس بتعزیت آفتاب شد

از بهر آنکه نامه بر تعزیت شوید   شام و سحر دو پیک کبوتر شتاب شد

در تر لستان زفتنه زعکس خیال خود   کیوان بشکل هندو اطلس نقاب شد

وگل مراد در غنچه امل چون نام وفا وسایه عنقا معدوم ماند وگلبن رامش وآسایش

از زینت برک وبار عاطل شد ونغمه بلبل خوش نوا در کام عیش وهوا شکست ونکام

وناکام مقدم لشکر الفارسیه وآرام منهزم گشت

الفارسیه

از هر بنا که ماند ز ایام یادگار   الا بنا حادثه محکم کر یافت گشت

وفلک بیداد کر آنچه بداد داده بود باز ستد و روزگار شولیده دبخت برجوع ماست

الفارسیه

چنین است آیین از کهن پیر   ستاند ز فرزند پستان شیر

وزمانه مجافی پیش صبح دلکشای امانی کله ظلمانی بست وبر چشم خلایق چشمه نور بخش

آفتاب سیاه تر از چشمه قیر و تار کرد و روز غریبی کردبان روشنائی برف و آشنائی

خیال در بیکی ندارد بشت فنا رسید وسرور بشیون وسور بماتم بدل کردانید ،

الفارسیه

چرخ کردان ببی بر آورد دست   نوحه نوحه کر زمعدن سور

وجهان فریبنده گندشیمی غول زینت مه خوش گوار بس بطعم حنظل کرده ودنیای مکار

کردد کدارا مکر ماده کرده است در میان تریاق زهر ناب درداد **الفارسیه**

زنوش و زهر جهان چون همی گزیر است / دوا و درد ز بهر تو درد و تریاق باد

ببین که بر زفطوما بوقت خواب کند / خبر زهر است و نوش در جلاب

براستی جهان خوش عمل مجوی که کس / نیافت شهد عسل در آشیان غراب

فلک بشکل حبابست و بید عهدی او / خوش است نقش و لکم بقات همچو حباب

العربیه

اری الدنیا و زخرفها ککاس / تدور علی اناس من اناس

فلا یبقی علی احد کمالا / یدم بقاوها فی کف کاس

وصندوق شهریار روی زمین بحضرت عزیمت نقل افتاد و در مهد سر حره کردید

فنا بر طریقت والمحصنات من النساء رفته بود و بر سیرت و انات تابان بنقاب جلال

محجب شده **الفارسیه** دفن کرده آمد

گر کوه سنگ دل بمثل دیده داردی / بر تربت مبارک او خون بباردی

گر دانه امل که برانشه فلک چه کرد / تخم امید تا بقیامت نکاردی

بدرود خود زمین نم دیگر نماندی / در چشم خود فلک نم دیگر نیاوردی

وشرف و فضیلت و نور حضور خلایگانی نور الله مشهده و طیب مرقده بوقوف وقوع

وقدر و منزلت ارباب معالی کرد و یعرف قدر الشمس عند غروبها داشته آمد

الفارسیه

مقدار آفتاب ندانند مردمان / تا نور او نگردد از آسمان جدا

آنگاه قدر او بشناسند در زمین / کاید شب پدید شود بر فلک سها

والحق بسبب این مصیبت درد تا بجای آن بود که جهان سراسیمه پای از حیز وجود بیرون

نهادی و فلک نه سر و پای **الفارسیه** از دور بار ایستادی

چون مدار آنکه با او چرخ / آسمان بی مدار بایستی

از پی آنکه زین خاک کرد / چرخ را سکار بایستی

وچون این خبرها تا بحر و شیر دل رسید کلاه خسروی

از سر و جامه شهریاری **الفارسیه** از بر بینداخت

بکلک کشتن و گر بود آرزومند / زبان و گوش کسی کین حدیث گفت و شنید

کدام سر که چو در گوش او شد این آواز / زگریه دیده ش با خون دل برون ندوید

وجبل نجرت و فکرت بر صحن سینه او تاخت و امواج غم و اندوه بر ضمیر او اختلاف ساخت

و در خلوت جویهاء خوب بر صفحه رخسار روان کرد و بر ملا سوزی که در صمیم دل و صحیفه

سینه داشت افشا آن **الفارسیه** مصلحت ندید و گفت

مرد باید که جگر سوخته خندان باشد / نه همانا که چنین مرد فراوان باشد

و دردها و قلق و اضطراب که گشاده بود بسته گردانید و با دیال شکیبائی که الصبر

عند الصدمة الاولی **العربیه** تمسک نموده

والصبر فی ریعان کل رزیة / نقص الحوائج عزة بتراء

وبمهتا سمالت ورعايت جوانب ممالك همايون در اطراف واكناف بر و بحر نفاذ و مضا
يافت وامرا و ولاة كه از درگاه ديوان منشور امارت و رايت ايالت داشتند شعار وثاق
ولا و هوا اظهار كردند و از راه حسن اخلاص و صفاء عقايد روی ببارگاه سپهر فسحت
وحضرت جنت صفت نهادند و در زمرهٔ خول و خدم و سلك عبيد و حشم داخل و منتظم
گشت و جبين جباران دهر و قهاران عصر بر آستان متابعت و زمين مشايعت
فرسوده شد و رقاب سروران گيتی و گردنكشان آفاق در طوق طاقت و حلقهٔ
عبوديت آمد

الفارسيه

سركشان كجاست زهره آنكه | پای عصيان برون نهد از حد
گردنان كجاست آن يارا | كه برآرند بر خلاف تو سر

الفارسيه

بتوانند كشيد و خود نكنند
هيچ سر و ز امر تو گردن | ما گر گردن كمان باشد
همچو در گردن عدوت رسن
زانكه گردن تو شد گردنكش | ببرد گردنش بتيغ محن
تو بتيغ نفاذ گاه ستيز | گردن گردنان گردون زن
از كف تو هميشه طوق منن | باد در گردن سران جهان

وخاك درگاه اشرف سجده گاه صناديد اشراف زمين شد و بساط بارگاه همايون بوسه
جای شاهان هند و خسروان چين شد

الفارسيه

لب ملوك بود هر كجا كه پا داری دست | سر ملوك بود هر كجا كه داری پای
بزلف چاكر ايوان تست خان ختای | بهند بندهٔ محكوم تست رايت رای

ومقاليد حل و عقد و امر و نهی حضرت عزتين بعد از انهزام ملك تاج الدين بدست

كارداران

كارداران دولت افتاد و تمامی كشور هند از بر سور تا سواحل دريا محيط و از دبكر خوت
از شبوستان تا سرحد كوه چين در قبضهٔ اقتدار خواص بندگان و تصرف فرمان بردار

الفارسيه

جز ترا نيست در بسيط زمين | ملك آراسته بدولت و دين

وخطبه و سكه و درم و دينار در كل ديار و ربا باد بنام و القاب خدايگانی زينت و بها
يافت و زيب و جمال

الفارسيه

سكه يافت نه هد نانخورد صد خان | زانكه از نام تو او زينت كهان دارد
زخوبيه منبر خشك از نشاط كل بدهد | نسيم نام تو گر بگذرد بلفظ خطيب

ودلهای موالان دولت قاهره لا زالت مشرقة الانوار مونقة الازهار قرار گرفت و
ربات مخالفت و معادات و تيرگی مناوات از آيينهٔ ضماير و سراير زدوده شد و غبار
تغير و گرد اختلال از چهرهٔ امانی و رخسار امال برخاست و عرصهٔ دماغ معاندان از نجبل
خيالات فاسد و تصورات باطل خالی ماند و صفحهٔ احوال رعايا و زيردستان بر نقود
عاطفت و عنايت پادشاهانه نثار ايثار يافت و زبان دانی و قاضی و داد نات و نواحی
بذكر احسان و نشر افضال ملك كشاده گشت

الفارسيه

در مدحت كشاده ملك چو دوات | در خدمتت ببسته فلك چون قلم ميان

العربية

اقامت فی الرقاب له ايادی | هی الاطواق والناس الحمام

الفارسیه

کوی صدف ثنا برآورد خویش ساخت | کوی که کل هوا آنرا اختیار کرد

کین همچو ساغر تو در اندر دهان نهاد | وآن همچو زائر تو در اندر کنار کرد

وخطهٔ لوهور که مستقر سریر سلاطین و مطلع خورشید ارباب یقین و قبلهٔ احرار و ابرار
وکعبهٔ اشراف واکابر و مرکز اهل بر و تقوی و منشأ اصحاب فضل و تقوی و مأمن زهاد
وعباد و مسکن اقطاب و اوتاد الفارسیه گشته است دار الملک دولت شد

بنیاد شریعت اندرو محکم | بنیاد ضلالت اندرو ویران | از هر صد بود درو عالم

از هر ده نه مفسر قرآن | هر یک بمثل چه بسند از صلبه | در دین نبی و مذهب نعمان

وعذبات رایات شرع و سنت بنسیم صبح هدی خافق گشت واعلام حنفی سربلند و بکیوان
واوج کند الفارسیه گردان ازوخت

تا نگردد دین بدعت سرگرای | اعتماد شرع بر رای تو باد | بوی مشک مصطفی در شرق و غرب

انتشار عنبر آرای تو باد | و شعائر شعار اسلام بغایت حضور انجامید و مناهج و شعائر
مسلمانی بکمال وضوح پیوست وآفتاب سعادت از افق تایید بر دیار و بلاد هند سایه
افکند وماه جلالت از سپهر کامکاری بر عرصهٔ ممالک تابش انداخت و روضهٔ دین بحصل زینت
نضارت از سر گرفت و بیضهٔ اسلام العربیه برای منبر المنبر فی نهایة ثبات

وبیضة الملک والاسلام فرجعت | وطائر الیمن والاقبال قد تحینا

الفارسیه

بهار

آسایش خلایق وآرایش جهان | در طلعت مبارک و رای منیر تست

وچهرهٔ مخدرهٔ مراد از تتق آمال جمال داده پیکر صبح نجح از افق امانی روی نمود و شرارهٔ
نوائر نوائب از جهان ناپدید گشت و داعی ستم و بیدادی که چون آفتاب رایت شهرت می کشاد
سر در حجاب افول و خمول کشیده و ساعی فتنه و فتنه که در بازار رسیده دم خنجر از غرابه خاور
می افراخت پای بپیچ سلسله قهر ماند و صیت معدلت و ذکر رافت بگوش ساکنان
ربع مسکون رسید و انوار و اضواء انصاف و انتصاف باقصی بر و بحر پیوست

الفارسیه

تا تاخت از بیم قهر تو فتنه | زان تو بختی بصد فرسنگ

و در سایهٔ امن و امان کبک از مخلب باز و باز رست و کبوتر از قید چنگل چرخ خلاص یافت
ودراج در حریم عقاب آرام گرفت الفارسیه و تذرو در آشیان شاهین تنیمن ساخت

نه عجب گر زداد او پس از این | خویش گردد تذرو با شاهین

و روباه ماده در حجر ببر تند و شیر نر ماوی گرفت و آهو و نخجیر در پناه پلنگ تیز چنگ آرام
گاه یافت و گرگ کینه زای ناهیش الفارسیه خویش و یا به مهرهای شد

از بهر استماع مقامات تو فلک | علا تو جمله گوش چو سوسن آمده

در عهد تو که یوسف مصر جهانی تو | هستند گرگ بیکی با بنی آمده

وآبا ذا اقدام بر مخالفت و عداوت اثرها باز ایستاده و خاک از دست تسلط و استیلای ایام
بر آسوده الفارسیه

در پناهت بر از آتش بیابم گنج جوی   در جوارت باد با بر خاک بینم مهربان

وزهره از زهره تعرض دیده افعی بریخاست و کهربا از عمل جذب کاه ممنوع آمد و منبه

از حراقة عکس آفتاب متضرر نشد و نوری از تاثیر نفوذ مهتاب کرم بید کشت الفارسیه

بدور عهد تو سوزن روا نمی دارد   که پیش ظلم کند بر تن لطیف حریر

و ماه از دم اژدها چرخ سیاه روی نشد و مهر از سر تنین سپهر تیره چهره نگشت

و فلک از جور و بیدادی توبه کرد و جهان از ظلم و خیره کشی امتناع نمود

الفارسیه

منظم شد بتو احوال جهان جمله چنانکه   مرتع آهوی چین بیشه شیر عجم است

زلف چنگیست که در بزم تو پا بست نشست   چشم ساقیست که با روی تو جام بدست

از بی چشم بدانست آنکه در ایام بهار   خار با خاصیت عدل تو با گل بهم است

و خسرو کرشه سوار گردون غاشیه رخش زمین بیمای او کشیده و ناهید رود نوازه

از مجلس آرائی بزم او زنند در حالتی که رایت عشرت سر با سمان افراخته بود و افواج

غم و اندوه از طلیعه لشکر شادی و شب بهزیمت داد روی انگلش عیش و خرمی

بنشاط کوی   الفارسیه   زدن آورده

بنزار افراسیابی رزم ز کیخسروی   داد را نوشین روانی ملک را اسکندری

و در میدان نبرد ضیاء جهان گرد گرد صحرا و زند و نسیم شمال تیز گام عنادم کیجوش

خرام او شکافت سبک تکی که اگر بر موج دریا کند سطح آب نقش بند برد و گران سنگی

کر از باد زخم نعلش روی   الفارسیه   صخره نگار هلال شود

روی زمین ز رفتن او هست پر هلال   روی فلک ز جنبش او هست پر غبار

با دیت کوه پیکر و کوه هیبت باد پای   بر غبت ابر گردش و ابر هیبت برق وار

هامون همی گذارد و گردون از او خجل   صحرا همی نوردد و دریا برو سوار

اندر جهد نبیند شیران کنند شرد   واندر رسد بآهو دشتی کند شکار

گاه بزیر عنان از صبا و شمال سبق می برد و گاه با آسیب رکاب بر جنوب و دبور سبقت می گرفت

و بیار بر زبان مانند کوه برجای می ایستاد و باشارت تازیانه بکردار مرغ پر بر می آورد

الفارسیه

بهنگام نبرد و هنگام سندی   سبک تر از کشتی گران تر از لنگر

بجیم و عوی و سیم و سرین   چو چرغ و چو مشک بجو پولاد و مرمر

تگر بلبل و برفتار شاهین   بقد هیون و بزور غضنفر

با باند رود همچو لؤلؤ بیضا   با تش درون همچو یاقوت احمر

و دست تیر و پای کمان کردار ترسان تیر از کمان بر هدف خالی می گذشت و سایه از مرافقت

و موافقت آن آفتاب جهت عاجز و قاصر می گشت و در آتش تک آن کرها رسا آن خوی عرصه

میدان آب   الفارسیه   می زد

ابکر دش مرکبی کر جا بکی هنگام تک   نعل بخار و خاک نرم نشکر در غبار

خود همی و زنان خی چشم دهن روی کرده   تیز کوشی در دوید ره نوردد را هوار

آبادی در شتا خاک باوی در درونک — چرخ باوی در زیر دوابر باوی در شکال

دیو پویه کاه جستن گاه رفتن گاه تک — کرد سست سند تیز نیم دام خو هلال

وصهیل او گوش فلک چون گوش صدف کر میکرد و غبار او چشم سپهر دیبان نجم چرخ کور
می‌گرداند و بنور نظر جرم کوکبان در شب تار معاینه می‌دید و سنگ ریزه در ظلمات
قعر بحر مشاهده میکرد

الفارسیه

تیز چشمی کز غبارش چشم کیوان گشت کور : خرد گوشی کز صهیلش گوش گردون گشت کر

طبع او بشناخته مقصد راهی پیش از ضمیر : کام او دریافته منزل راهی پیش از نظر

و بقوت وهم از اسرار ضمیر و ابکار خاطر آگاه می‌شد و بتیزی گوش روش پای مور بر سنگ
بیک فرسنگ می‌شنید و بنوع کام دیبان براق خوش لگام سطح آب و بحر خاک می‌پیمود
و صدمه گوش چون سنان و آسیب سم اثر افشان اثر بثری و ثریا و ماهی و ماه می‌رسید

الفارسیه

ای سوسن گوش خیزران دم — وی در دن نعل آهنین سم — ای باد صبا گرفته در گل

با آتش تو چو شاخ هیزم — سیر تو بکرد خط ناورد — چون کرد سپهر سیر انجم

بر طارم گنبدت بهمت — برشسته قضا هوا بر دم — ده کم نکنی و در تحرک

چون گوی بپای سرکشی کم — از بهر قصیم تو شود جو — در سنبله سپهر گندم

و در جولان بر یک نقطه صد ده چون فلک بر کره زمین می‌گشت و در شب تار بر تار ریسمان
بنان عنکبوت الفارسیه پای بازی میکرد

وقر

بوقت جلوه او چون بسر فرخار — بوقت پویه او چون باد صرصر

دو گوشش چون دو برگ موز قایم — کشیده کرد بی چون حد خنجر

و از گرد بر روی این فضای هوا آفتاب کحلی می‌بست و چشمه نور خورشید بپرده
ظلمانی می‌پوشانید و بسم مرکب بر مرکز خاک چون پرگار دایرها می‌کشید و بشکل
زنجیر و زره حلقه بر بند و گره می‌نمود و بشبه سینه باز نقشها بدیع پدید آورد

الفارسیه

نعل در آتش از سمش صخره قله احد — رخنه چون خوار زنگی خوش ره کهکشان

رخنه کند بحفره طاق سپهر نیلگون — در شکند بصدمه قبه قصر آسمان

ساعد زهره از سمش رشک بلست و غضب خود — طره جو از دمش سفارت و شعر جوان

در فکند بشبه چون صور او لیکن — مصحف مشتری دنی رخنه زهره از سنان

چرخ فراخ دایره حلقه او بس ادنی — ماه نو پس چاره شکل مجره بس عنان

ابیات کواکب سبعه

و گوی بید کردار حضیض چو کان هلال آسا گشته و بر صبا جهان گردد و هر صر زمین بسما
سبقت می‌کرفت و از حضیض خاک چون انجم بذروه افلاک می‌رفت و از آسیب صدمه
او روی سپهر دیبان بچهره ماه مجدری گشت و آرامش دخش علم در انگشت قمر در هم مانند
انگشت می‌شد و اثر بیم زهره رامشگر در زیر خورشید شبرسواری گشت و بهرام سلاح
دست چون مشتری طیلسان بر می‌انداخت و کیوان بر طارم زنگار دست بر روی سیه
بکری می‌نهاد و دست را داور را چو کان و سم سمندش را کیوان بوسه می‌داد ه

الفارسیه

سپهر نیز به شکل هلال هر ماهی / کند معارضه با شکل گوی چوگانش

و در اثناء گوی باختن خسرو پای از کمیت کنگای در خلل چوگانی آورد و سپهر بدخواه که بر دوستی او کمر نتوان زد ناگاه کمین غدر بگشاد و اختر جفا پیشه کمر بر وفا او کینه توان بوخت خاصیت خویش پیدا کرد و دهر سرکار روی بی مهری سوی پناه دولت و دین نهاد و جهان فریبنده آثار بی شفقتی ظاهر کردانید

الفارسیه

بی شفقتی سپهر از بن جان که از شفق / هر شام اگر بخون تو آلوده دامنست

خوش دل مجوی مرد بعالم که بر فلک / این دود نیز که هست ظلم نالهٔ هر زنست

باغ جهان ببین و حدیث مگوی از آن / کورا همی دو روزه گل و کنکر سوسنست

و از مصادمت آن آسیب آتش گهر پای خسرو غازی در سر آمد و ذات همایون از بلا آنچنان کوه مثال انکون

الفارسیه

بر خاک میدان افتاد

تو کوه حلم و علمی و نفکند مرکبت : مرکوه را چگونه کشد مرکب ضعیف

و از دست صرصر قهر ایام که چون گل از زیر دستی تا در خرقه عیش زیر پای او در دو بستان بنفشه با قامت هلالی و قالب خیزرانی پشت بر بستر ضعف و فتور و سر بر بالین عجز و ناتوانی نهاد و در اوج مبارک از پایهٔ استقامت و حد اعتدال العدول نمود و عرض همایون از زیور صحت و حلیت خفت خالی و عاطل گشت و صبح نورافزای روح ذات بشام ظلمت ذای رنج و ملالت بدل شد و رخسار مهر نمای سپهر عافیت سمت تغیر یافت و طلعت غم زدای روز تن در سیهی شب دیجور نالید

الفارسیه

که مصحف ماند

چون شد او بیمار زیر کرگشت خاکسترنشین / و زمی بیمار در چشمش پدید آمد خمار

چون بنفشه پیلها از آشوب عمر او نشاط / خامه زد در نیل و پیش از زمرد شد چون سوگوار

لاله چون بشنید که خواهد شد از گیتی برون / رخ بخون شستا زغم او و دریغا لاله زار

گل چو آگه شد که او چون گل بخواهد رفت زود / جامه بر تن چاک کرد بستر از غم کرد خار

و زندان تا که دو شش روان از باد دعا / دست بر دارد همی همچون دعاگویان چنار

و ماه آسمان بختیاری در هین محاق و اسیر احتراق شد و آفتاب سپهر کامکاری در عقدهٔ کسوف گرفتار گشت و دست تصرف طبیب از دامن معالجت و مداوات کوتاه آمد و قلم تقدیر طغرای فنا بر منشور بقاء شاه جهان کشید و روح بالخیر و هفت اقلیم بذروهٔ نه فلک ترقی کرد و از سرای سپنج و منزل عنا و رنج بریاض انس و حدائق قدس خرامید و روی از منزل مجازی و مسکن عاریتی بدار الخلد و جنة الماوی نهاد و از کلبهٔ بلیت و خارستان انیت بمأمن امن و راحت

العربیه

و گلشن استراحت رحلت کرد

وما الموت الا رحلة غیر انها / من المنزل الفانی الی المنزل الباقی

از دنیاء دون دنی کرد اری نامراد به بهجات رحمت و مغفرت ایزدی شتافت و در فرادیس اعلی و مهب ترین قرین

العربیه

و همنشین ارواح انبیا شد

فلو کانت الدنیا بقاء لساکن : لکان رسول الله فیها مخلدا

وما احد یبقی من الموت سالما : فان المنایا قد اصابت محمدا

الفارسیه

دوام ملک و بقا قدیم مارا نیست — خدایراست بقا قدیم و ملک دوام

وذات معظم و شخص مکرم شهریار روی زمین در خطر آلو هو و کرم مقصد صفا و کام
و مراد اجیاد و ابرار است چون گنج در شکم خاک دفین گشت و سرو خد همایون و
ربت مبارک از اوج کبد — الفارسیه — گردان و شرف قصر کیوان

برداشت ز خاک عالی را ∴ در خاک نهادش روزگارش

و روزگار بامر کرم عهد و وفا و عداوت کاری روزگار سیمکار بی رنگ ماند و بیکو
انمردی از بو العجبی دهر ناسازگار در رنگ بپذیرفت — الفارسیه

فلک چراغ در انگشت کرده می گردد — که گنج خانه عمر تو چون کند یغما
بکشت باد سحر گر چراغش از بیان — که درد سخت حریف است و خانه پر کالا

و بر مرغزار گردون چون کرانفند دم بزخم در آمد و گاو بی مهر سپهر بیابان بلند آهنگ
جنگ کرد و دو پیکر پیکر خوار مکابره دست ببرید و بیکار بر آورد و خرچنگ
کرحل جسم تشوخی و بجانی باز نهاد و شیر بیشه آسمان شکار کردن آهو جان برخاست
و دانه امید در خوشه این سر کلش چون کل در عجز نهفته نماید و از ترازو و از و ائی
کارگاه پروزه نقد صفا عیش بیان شکو مراد باد بر خاک ریخت و کزدم جفا کیش خون
از دل روان کرد باید و تیر کمان کشد بر بند اساس از قالب و قلب هدف و بر جانرا ساخت
و بزغاله سال خورده چرخ گردان در چراخور عمر شاه جهان افتاد و دلو فلک دولاب
چشمه زندگانی و ذهاب حیات بزهر آب بیامیخت و ماهی بحر محیط اساس بشبه نهنگ خون

خوارکی — الفارسیه — پیشه کرفت

فغان ز آفت این دوستان مادری فعل — همه مخالف یکدیگر از مزاج و صعود
کدام قصر باو در پرده کاو فلک — گران بار دیگر
دو پیکر است بر ین خوار کار پیکر خو — عزیز خوار نخواهد کذاشت پیکر
مجوی خیره ز خرچنگ زر و کو خند — مسیر راست کزین ریع خون سود حکم
چه باشی این کاندر بجز کند هست — ستنبه شیره نعمت سرکار عمر شکر
ز خوشه کردین مرغزار کردون دست — چنانکه خواست بکوشش کره بافته هر کرک
ترازو نیست کر از قضا همی سنجد — سبک پله خرد کران پله شر
مکر کر بهر سو تو کزدم دست روی کراید — کر کشت پیش خون زند ریگانی پر
از این کمان کشیده چرا اندازی بالش — کر تیر باو کش آسان کند زکوه کذر
برنت ماده درین بیشه دو از دو بجنبد — که هست خورده بتی جان سر سر رز نر
زماهی کر برین اکنون بجایست — بتر برو او را خو بین یکی نهنگ نکو

و ماه در میدان اول سبز کار رسیم بغیرو قطر از بیالود و عطارد بر ایوان قوم خامه
زد نکار در چشمه فارشکست و زهره در عشرت سرای سیم جام بادروزه باب نیل
باورد و آفتاب در شبستان چهارم کرم غنیمه مرصع از میان بکشاد و مریخ رنکگر بیضم قبا
خفتان لعل باده کرد و مشتری بر سیر ششم پایه لباس آل عباس بپوشید و زحل حیا
طاق هفت ترس — الفارسیه — ازار ماتمی بست

مشتری از بهر کینهٔ او   با زحل کارزار بایستی   روی مریخ همچو ایامم

زین فزع همچو قار بایستی   از پی تشنگان ماتم او   آفتاب آبدار بایستی

بدل عود زهره را زین غم   خون دل در کنار بایستی   با نوید چون مراثی او

با عطارد قرار بایستی   ماه در عقدهٔ ذنب زین هول   خسته و سوگوار بایستی

خروش و زاری از نشانهٔ مهر و سپهر بگذشت و آواز نالهٔ سوسون از هر سرای و برزن

بعیوق   الفارسیه   برآمد

صبح تا در ناله چاك کرده ز غم   شب سر گیسوان بتاب زده   فلك خرقه پوشیده

سینه بر مارك تراب زده   باد بی سایهٔ مبارك او   خاك در چشم آفتاب زده

کوزهٔ آفتاب بر کفش   بدهان سحر گلاب زده   آهوانه در غمش بنیسترکرم

شعله بر نافهٔ آفتاب زده   و ماه کر بیرون لشکرگاه افلاك گشت نوحه گران ابر بر شبه

در دنالهٔ بیم ساکنان   الفارسیه   آب و خاك رسانید

کان پرده دار پرده فرو هل که باز نیست   و امروز دیدنان شهریار نیست

و از آوازهٔ این رزیت هایل و فجیعت مولم که بحقیقت ماتم دین و مصیبت دولت

جهانبان از دوش و مبتذ گشت که آفتاب سر قبا چهره مزعفر ان بهران داد و کردنیا خاکستان

غم و محنت و منکلش فرح و راحت و سپهر پرده ثیاب لباس نیلی از برای او پوشید

گرگیتی سرای نفرت و وحشت   الفارسیه   نه مسکن انس و سلوت

در ده بست چرخ نقب زد اندر سرای عمر   ای بی بهره قامت او خم بنا آمدست

ذکر جلوس پادشاه

در جام گرکود فلك بین و بس بدان   کین خطر جز سراچهٔ ماتم بنا آمدست

و بعد از وفات خداوند سلطان سعید سقی الله ثراه صوب غفرانه و کساه ثوب رضوانه

سریر ممالك هندوستان ماه لحقهٔ شهریاری و واسطهٔ عقد جهانداری و در صدف

بهروزی و بیرونه باغ پیروزی و گوهر درج بختیاری و اختر برج کامکاری

و ماه رایت پادشاهی و کتابهٔ علم شهنشاهی و عنوان نامهٔ جهانستانی و طغرای منشور

کشورکشائی و طراز خسروانی و سایهٔ رحمت یزدانی دارندهٔ معمورهٔ عالم مالك

رقاب بنی آدم سلطان دادگستر و خدایگان بنده پرور ملك ملك قدر و جاه

فلك قصر و بارگاه کیوان خشم و کین مشتری مهر و تمکین ستاره خدم و حشم

الفارسیه

ستاره خیل زحل هیبت سهیل کین   شهاب رمح   ناوك هلال کمان

بزرگ همت و قدر و بلند همت و جاه   خجسته ذات و همای و مبارك نام و نشان

خداوند جهان و ولی نعمت جهانیان شمس الدنیا والدین ولی العهد فی العالمین

شهریار اعظم شهنشاه ترك و عجم خسرو صاحبقران صفدر عالم شان ذو الامن

لاهل الایمان وارث ملك سلیمان صاحب الخاتم فی ملك العالم سپهر قهر و ظفر

ابو المظفر ایلتمش السلطان یمین خلیفة الله ناصر امیر المؤمنین نفذ الله اوامره فی المشرقین

و امضی احکامه فی الخافقین در شهور سنه سبع و ستمائه زیب و صفا و زینت و بها

یافت   الفارسیه

سریر مملکت اکنون کند سرافرازی ❁ که سایه بر سرش افکند خسرو غازی

فلک کلاه غرور این زمان بنهد ❁ خطاب خسرو انجم کنون نکرد انند

❁ که مصلحی بنود خسروی بانبازی

العربیة

اذا ضمه الدست الفته ❁ سحاباً مطراً وبدراً منیراً

وخاتم ملک و دولت بنگین تمکین ولی عهدی و بنظم عقد بد فرزندی از اقتران سر گرفت و منابر اسلام در معمورهٔ عالم او بسیط خاک بذکر القاب مبارک و فرنام همایون جمال

الفارسیه

وجلال یافت

سزد که جبرئیل آید بدین بشارت کان منبر ❁ کند افتتاح خطبه بنام شاه دین پرور

بیارد قال الخیر و بنالد فامت رایت ❁ بنالد پایهٔ تخت بخندد گوهر افسر

بنا شاید کنون خاتم بیفزاید کنون سکه ❁ بیار آمد کنون قصه بیار آمد کنون منبر

و امور دین و دنیا بیمامن تیغ گوهر دار و قلم مشکبار نظام و قوام پذیرفت و بواسطهٔ تیغ تأیید ملکوت سلطنت نظر از کل میسر لما خلق له معلم شد و قلم عنایت ازلی بر منشور دولت طغراء تؤتی الملک

الفارسیه

من تشاء کشید

بر سرش حق نهاد افسر ملک ❁ زانکه داند که نیست در خور ملک

نیست که چون دل او سایهٔ یزدان شد و چرخ انداوج جو بحان خدمت سایهٔ یزدان نکند او بحق شاه جهانبانان شد و شک هیچکس را نخطا شاه جهانبانان نکند و اهل تیغ

و قلم که کشایندهٔ عقدهٔ فتح و نگارندهٔ چهرهٔ ظفراند بجلوس شاه جوانبخت بر تدبیر بر تخت

الفارسیة

بهیبت کفنند

تخت چون بر تخت دیدش همچنانکه دگر گفت ❁ ای که بر تخت جهاندار تو میدانی نشست

چون جهانداران کمر بربند و عالم می کشاد ❁ وقت کار آمد کنون بیکار نتوانی نشست

و از ابر کف باران رحمت بر مسلمانان بیارد همین که کرد مسلمانی نشست و مبشر اقبال ه بر همت مبارک باد زبان چون تیغ بگشاد و صورت دولت میان بیان قلم بکر شایعت

الفارسیه

کشاد صورت دولت بشکر شاه دهان ❁ که گشت زیور اقبال عروس جهان

و قبضهٔ تیغ جهانگشای و نوک قلم دولت آرای در دست تصرف و بنان اقتدار آمد و تیغ فرمان و قلم دیوان بر کل

الفارسیه

دیار و بلاد مشرق چون ابر و باد روان گشت

ما بر باد سلیمان بعزم شبه کلیم ❁ بفر قرین فریدون بملک مثل قباد

و احکام تیغ ملکانه در اقصی بر و بحر بیان قلم عضی معروف شد و اوامر قلم پادشاهانه در ممالک هند و سند مانند

الفارسیه

تیغ قدر بیعاد موصول گشت

زکرد و زنجان کرد حاشر کنار ❁ که نیست بر تو مکر کرده کار ه

العربیة

الارض ملکک والوری للغلمة ❁ والدهر عبدک والعلی لک دار

و ارباب تیغ و قلم که در ریاض نعم دولت قاهره نشو و نما یافته بودند و از حیاض عذب انعام

وصف تیغ و قلم

زاهره سیراب شد و در شیوه مباسلت و مراسلت بربیع سد و نوک قلم موی شکافته

و شرف مرتبت بر اقران و اتراب بجمال اداب سیفی و قلمی یافته و قلم سبقت در پیش آگفناو

امثال بکمال الکمال از تیغ و قلم نهاده و در و نعباهات و مبارات بتیغ معنی و قلم فتوی سحر

حلال اشکارا کرده و بتیغ جهاد و قلم اجتهاد نام نعمان و رستم دستان در طی نسیان آورده

و حدیقه شرع و سنت بتیغ و قلم دد امثال چون خد قمر بنور اراسته و روی دین و دولت

بقلم ممالک ارای بسان صفحه تیغ کوهر نکار نکاشته و کوی شجاعت و براعت در میدان

تیغ و قلم از بهرام و تیر ربوده و الماس تیغ زمرد رنک در روی شهسوار کردون کشیده

و بقلم مشکبار بر رخسار ماه خال عنبرین نهاده بالطاف و تربیت پادشاهانه از نو

بهره مند کشته کر صد و روزنامه اهل تیغ و قلم بذکر محاسن اخبار و مراضی آثار موشح

ماند و روی صفحه تیغ معالی و صحیفه قلم معانی بدان نضارت ابدی و طراوت سرمدی

یافت و قواعد و ارکان دولت بمضا تیغ ابدار و جریان قلم باد رفتار استوار شد و اساس

و بنیان مملکت بحد تیغ قلم بحافت و نوک قلم تیغ حدت پایدار کشت و بوسلت قلم فتوی

کر تیغ جهاد بد سنوری و فرمان او در ود احکام شرع و اوامر دین نفاذ یافت و بوساطت

تیغ جهاد که قلم فتوی رونق و طراوت از ذکر بنیاد توحید احکام و نهاد شرک

انهدام پذیرفت

العربیه

حامل للتوحید والعدل ناصر : وربحك للتعطیل والحشو قامع

و جهان از یمن تیغ فتنه نشان و قلم منشا امثال ان خلل بر بر کشت و عالم از هراس صلیل

رغبت

تیغ خون ریز و صریر قلم بر — الفارسیه — مانند تیر راست بایستاد

تیغ نوکرد دست دلیر آن قلم بزخم : تا کار ملک راست بسان قلم نهاد

و مادر دهر از باس تیغ قلم حرکت و شکوه قلم تیغ سرعت از زادن شیر شرزه عنین شد

و فتنه از بیم نهنک تیغ خون خوار و شکوه قلم ثعبان رفتار عنقا صفت روی از جهان

در کشید

الفارسیه

فلک پیاده شود ز اسب چون جو بهبید : انامل کفا و راسوار تیغ و قلم

چو بانک بر وش روز کار زد علمش : بنام کشت و قلم دان حصار تیغ و قلم

بر حسود و رخ بد سکال او دارد : بزردی و بکبودی شعار تیغ و قلم

برهنه خوبتر و سرنکون تیز تر آید : حسود اوست مکر مستعار تیغ و قلم

رهی و مادح او را کر ده هند کهر : زبان لال سنان تار تیغ و قلم

بری کنند جهان انتظار صولت او : چنانکه داشت داد انتظار تیغ و قلم

ببود ن فلک تیغ او قلم چو برفت : حوالکرشت بدو کرده دار تیغ و قلم

چنان نشانده رو کوهر زبان و بنان : که پر ز کوهر و در شد کنار تیغ و قلم

عجب بود چو بزلف بلکون نیم و زرو زند : بدست او و دخندان قرار تیغ و قلم

ز بهر قهر کرا رد همی هلال و نعما : زدود مان عدو زان دو مار تیغ و قلم

اکر نبودی عدلش کجا رها کردی : زمانه زر و کهر بعذار تیغ و قلم

چو هست آلت نو تیغ و رزم و حکند : سپهر اکر نکند حیف و بار تیغ و قلم

وكافهٔ خلق در پناه امن وامان تیغ وقلم الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ورد زبان ساختند

وبلبلشان در گلستان تیغ معدلت وقلم انصاف دستان سرای واستان مدیح پادشاه

وطوطی صفت بر شاخ ضیمرانی تیغ ونهال الضعیف قلم نوآء هواكه وولاء شهریاری زدند

الفارسیه

زبهر مدحت تو زین سپس بروی زمین ؛ زبان طوطی بیرون دهد بجای گیا

الفارسیه

نطق بیابد بره سوسن آزاد ابکما ؛ سر بر زند ز خاک شناخت ز نرگس آذان

ومخلصان دولت چون صفائح تیغ دل از تیرگی نفاق وزنگ شقاق زدوده گوهر صفا

واخلاص عرضه داشتند وبکردار قلم تفرق وفاق ایستاده وسر بر خط عهد ومیثاق

نهاده صحایف مدح وثنا العربیة بپیش کرفتند

تجاوز قدر المدح حتی کانه ؛ باحسن ما یثنی علیه یعاب

الفارسیه

عطارد چو شد کاتب مدح تو ؛ سزد گر شود آسمانها ورق

ثناء تو بر جان نگارد چنان ؛ که جادو طلسمات بر روی رق

وقلم دو زبان گر سواد او تو در بیاض دولتت در شکر ودعا شاه جهان یک زبان شد

وتیغ در روی گرفت اعضاد دین نه واستناد دارد در ثناء واطراء خدایگان زمین وزمن

بلغویه الفارسیه کشت

حرص ثناء عشق جمال مبارکت ؛ کرد در قواء نامیه پیدا کند نشو

این در زبان خامش سوسن نهد کلا ؛ وین در طباق دیده نرگس نهد بصر

وحاسد از غیرت تاج چتر افزید وخجون بار تیغ خون بارد در گریه ایستاد ومخالف

از رشک جهار بالش وسریر کیما الفارسیه بسان مرده قلم نالان آغاز نهاد

زمان بپایهٔ تخت تو خواند عاکر انبا ؛ جهان بگوشهٔ تاج تو خواند چرخ کلاه

ودولت روزافزون شاهنشاه نیکخواه را بر اظهار دشمنان کر باعث ومحرض آمد

الفارسیه

شمع بخت تا فروزان گشت شد باهش نقی ؛ دشمن چون شمع شرح آن بگویم بر یقین

شخص لاغر دل ضعیف آنده بقا بیدار اشک ؛ زرد تن سوزان جگر دائم سر در پیچ پیچین

ودیر جانداران هر یکی بر غوغا فتنه وشر بود وبهوای طمع فقر ودهنمای فتنه جامه شو

خلاف وعصیان ورواه ظلم وعدوان پیش گرفت وپای از حد بندگی وحیز فرمان بر دن

بار کشید وبدست بازی جدلان دست بخون بحق مسلمانان بر گشاد ودر دستکاری اقبال

نامدار شاه جهان وشوم بغی وطغیان باز نیندیشید وبا فوجی ز کان خون خوار از دلیران

روزکار وجان بازان هر یار کرفر طار از زخم تیر پرتاب ایشان شهر اندا خو وکوه ثابت از صدمه

کوپال ایشان بر سر افتادی همچون تیغ در روی وخون آشام وبسان قلم دو زبان وسیاه کام

وبکردار کمان خم کرفته وکوشه کشتر وماننده تیر از غایت سبکساری سر از نشانه راستی پیچیده

وبر مثال نیزه میان بجور وکین بسته وبصفت حلقه زره بوالعجبی در هم آورده

وبصورت عنبر جوشن **الفارسیه** پشت بی رحمی بهم باز نهاده

همه بدعوی عصمت بر آمد چو ملک : ولیک بوده چو ابلیس در ازل ملعون

بفعل چون حرکات زمانه نامضبوط : بطبع چون حرکات سپهر ناموزون

کشیده سر بسوی کردون ز کبر چون نمرود : کران شده بزمین پر بخل چون قارون

کفران نعمت خدایگان عالم ان کامکار تیغ و نیزه وان کامران تیغ و قلم ظاهر کرده و بشیخی
مشوق از دال بنان نیزه و قلم روی بروی اوده مغرور کشت و باستظهار جمعی اوباش
بکردار اختر کوهر پر پیکر اسمان زنک تیغ جمع آمده فریفته شد و در موقف کارزار و
مقام پیکار قلم وار سر پوشیدن کرفت و در صف جنک و معرض نام و ننک تیغ کردار
سر اندازی آغاز نهاد و بتقریع و تهدید زبان دراز تیغ دستان زیاد و عناد
کوتاه نکردانید و بوعد و وعید قلم زبان آور پهلو از تمرد و تعلی تهی نکرد و بصورت
تیغ درشت ستیز زنده رستخیز پیدا می اورد و بصفت قلم دو اسبه صحن هوای آورد و نبرد
می نوشت و از فرط تکلف بر پیکر تیغ مردانکی کوهر فرزانکی می نمود و از کمال تصلف
در فضاء معرکه چون قلم از سر قدم می ساخت و با زخم ابدار تیغ و فتنه و شرارت شرح
انکیخت و بکردار دولتخواه قلم سوی نهب و تاراج می شتافت و مانند سلک جاریان
برهبری پیش می رفت و بکرات بر دای اعلی کر تیغ رخشان آفتاب نوشتن از عکس او
بذیرد و قاصی کردون قلم بتسجیل و امضاء حجت دین و دولت بر وفق فکرت و ند

الفارسیه

رای او از رها کند پیدا : کر ز تقدیر در نهان باشد

رایتش فتنها کند پنهان : کرچه اندیشه کران باشد

و عرضه داشتند که جماعتی که عاقبت چون تیغ و خنجر کروی از راه چیره زبانی و خیره کشی
بر خواهند تافت و چون کاغذ و دوات بهیچ سبیل و تاویل صفت سپیدکاری و سیه
دلی بکذاشت و دور نیست چند از سر اختیار پای از موقف جنک و کارزار باز کشیده آمد
و دست اقتدار از مصاولت **الفارسیه** و محاربت کوتاه کرده شد

در ان کوشش تا جلد باز امکنی : و کرچه یقینی کرشان بشکنی

و کر چاره نبود از او بختن : نکر تا نریزی ز خون ریختن

و در اثناء ان وقت افتاد صورت صواب در اینه ضمیر منیر پیمود و هاتف دولت
از معنی نکو بر هوش فرو کفت د ضرورت تیغ قهر و انتقام در نیام بیام مرک اعدا موقوف داد در
کرده شد و بقلم خشم و انتقام **العربیه** خط بر دفتر حلم و جریده اعضا کشید

و بعض الحلم عند الجهل للذلة اذعان : وفی الشر نجاة حین لا ینجیک احسان

و با لشکری جرار کرار عزم فراز عدو بند قلعه کشای مصاف شکن صفت آرای هر یک
چون کیو و بیژن تا **الفارسیه** سهراب و تهمتن

بدانش کند افکن و کرد کیر : سوار افکن و زنده سندان بتیر

همه چون کوهر تیغ و خنجر روشن دل و مانند قدر تیر و قلم راست انکشت و بکردار تیغ صبح
و افتاب کشور کیر و جهانستان و بنان تو له قلم و سنان نجاری سخن و کشاده زبان

الفارسیه

سپاهی چو مور و ملخ بی‌شمار : دلیران جنگی و مردان کار

ندانی دلاور کرد در رزمگاه : به نیزه ستانند از چرخ ماه

کرمقاتلت اهل بغی و عناد بر میان بستند کروان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما فان بغت احدیهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی امر الله ورد

جزم و عزم بمیدان الفارسیه طعن و ضرب نهاد

گرانمایه مغفر بسر بر نهاد : همی کرد بدخواه را زهر باد

و باد کردار پای در رکاب سمند اعوجی رفتار دلدل قامت بجوم نعل درخش فرمان براق اندام شبدیز احتراز اورده و عنان مسارعت بران برق سیر براق اندام و

تیغ و قلم الفارسیه بی‌آرام داد

بشیر ماند و جنگ و اژدها در چنگ : نشیند بر اسب بر کشد صمصام

با تیغ و خنجر قد تیر پیکر مخالف سراسر قلم کرده آمد و جواب صواب ایشان بنوک

سنان بر قانا قلام الفارسیه باز داده شود

گاه از برای قهر اعادی بجنگ تو : از ابتدا بر کمر نامید ا دباده

گاه از برای رزق موالی بدست تو : از مشک بار لعبت زر دو تراز با

در روی سپاه دین و دولت و پشت و پناه ملک و ملت ملک معظم شهریار فریدون خلق خسرو هندوستان شاه خوارزم سیف الحق والدین که اختر سعادتش بی واسطه تیغ فتنه

زدانش از افق با سد طلوع نماید و تیر دبیر بی وسیلت قلم مثال ارادتش منشور جهانگیری بطغراء فتح و ظفر بیارآید با جامه جنگ و جدال آهنگ تیغ رزم و خنجر قتال کرد

الفارسیه

بر رفعت کان سپهر شود لعل فام اگر : بروی رسد ز چشمه شمشیر او بخار

تیغش چه کند ناست و لیکن همی کند : در مغز فتنه هیبت او فعل کوکنار

ابیست مضمر اتش درو شگفت اینک : در جان دشمنش ز خیالش بود شرار

با جانور کردید یکی جان رباى با : کزوی اساس دولت و دین گشت استوار

و جمعی از صفدران دهر و سروران عصر چون عز الدین بختیار و نصیر الدین مردانشاه و هژبر الدین احمد سودو افتخار الدین محمد عمر که از نهیب تیغ آبدار آتش بار ایشان آب و آتش در دل سنگ و آهن چون مغز در پسته محاصر شدی و سنگ و آهن از نقش خنجر آتش رنگ آتش رخم هر یک بسان شمع و شکر در آب و آتش نگداختی و بکردار زلف بر بند بنفشه بر زره تنگ حلقه تن پوشیده و مانند افسر پرد رنرگس جود و مغفر بر سر نهاده در متابعت رایات خورشید فر و متابعت اعلام ماه پیکر بسان نیزه و قلم منطقه جان سپاری بر میان بستند و در کشت جنگ و پیکار سوی تیغ رزم و کارزار بردند همه چون ماه راه جوی و رود مسیر و بسان عطارد کاردان و صاحب تدبیر و مشاکل مشتری صائب رای و صافی ضمیر و بصورت کیوان سند تار و بهرام انداز و بصفت شهاب جهان سوز

وجنگ الفارسیه ساز

نماینده شب بروز سپید   کشاینده گنج پیش امید   چماننده دیو هنگام کرد

چراننده کرکس اندر نبرد   فزاینده باد آوردگاه   فشاننده چون برار سیا

کراینده تاج زرین کر   نشاننده شاه بر تخت زر

وهم بدین سان   **الفارسیه**   سپاهی بیحد و سد

کر کس در جهان پشت ایشان ندید : بر هنر پاشانکشت ایشان ندید

وچنین لشکری از اثر صولت با د حرکت کر خاک سبز از عبره کردن ایشان بستوه آمده

و زمین زمن از تحمل اعبا و اثقال ایشان عاجز کشتی مجدود باغ جود چون کوه آهن

و دریا موج افکن صف کشیدند و میمنه و میسره و قلب و جناحین پیلان کارزاری

و پیلان جنکی   **الفارسیه**   بیارا ستند

زما او لشکر بسیار زنده پیلان شش : زمین زیر کرز خود رفتار از کران

وافواج ترکان تیغ دار و سواران نیزه کذار دبابان ذرات مهر سپهر سپر دار بر بحر مجرا بنزد

کر با آمده و اصناف یلان جنک جوی و کردان رزم آزمای زیادت از اوراق اشجار

واجرام انجم بر عرصه میدان اوردگاه جمع شده و بجای تیغ و قلم کوپال و نیزه زبین و نیزه

و زوبین بدست کین کرفته کو دبیان لالا زیر ابنجم اتش باد از قراب اخضر بر کشیده

و یکی دار کل احمر سپر شکر فی از غلاف زنکاری بر اورده و از شعف جدال همه تن دست

چون خار نخل و پیکار دراز کرده و از حرص قتال شکوفه وار همه سر دیده پرده زدم

وکارزار کشاده و از شوق افروختن نائره و غا و انکیختن غبار هیجا بسان تیغ و قلم

رزد و نراز   **الفارسیه**   کشته

غضنفر چون نراهن پوش کردون کوش لشکر کش : مصاف افروز خصم اندوز اعدا سوز جنک آور

در مواجهه جیش منصور صف آرای کشتند و در مقابله انصار دولت اسباب مقاتلت

راست کرده جنک   **الفارسیه**   پیش بردند

مقابل روضه رضوان و مثوی هیزم دوزخ : کریبان خندق تر دامن تخت عهد و زر بیابان

دو جمهور از جناح و قلب چون کفار و چون صنم : یکی بر ذروه طور نی یکی در باره نیران

واز بیم کوس حربی بهرام خون ریز تیغ حماست و بیباک بنهاد و از هول نای رویین

عطارد در نات امر قلم کفایت و درایت بشکست و عذار هوا بغبار سم مراکب و کوهر تیغ

مواکب معطر   **الفارسیه**   و منور شد

بپیوست رزمی کران کرسپهر : مه از بیم کم کشت و بکریخت مهر

سر تیغ چون خون فشان میغ شد : دل میغ بر تابش تیغ شد

برید هوش زمانه زجوش : بدرید کوش سپهر از خروش

ز خون چشم کیتی همه کرفت : ز بس کشته پشت زمین خم کرفت

و نهنک تیغ از بحر تیغ چون مرلخون اشامید ز باد سرمست و لرزان شد و افعی نیزه

بسان شاخ قلم تیمار زیر خاک   **الفارسیه**   بر پیچان و نالان کشت

چو مار افعی بخویشتن همی پیچید : زبیم ضربت سان مار پیکر آتش و آب

وافسر کرشعله تیغ افتاب پیکر قلم نیزه بیرون ناهید خنیاکر مبهوت و بکریدار صبا

زمین نورد و نکباء جهان گرد گرد فتنه و غبار شر می انگیخت در صف جنگ کارزار
و میدان رزم و پیکار گرفتار گشت و بالماس تیغ خون خوار او کرد دگر عرق عصبیت
بجوش آمده بود بر زمین معرکه ریخته امد و تن ان خاکسار دیبان نول سرنکون از
سر برج حصار **الفارسیه** اویخته شد

تیغ تو خصم را چو ببرید کلک را : تا رگ همی شکافد و گردن همی زند

العربیه

بطالع من اقلامهم وحسامهم : مفرحون فی مذبح حمام

الفارسیه

بجان ز تیغ تو بدخواه زینهار نیافت : گر یافتست بجان زینهار ز اقلام تو یافت

و تاج الدین فرخ شاه کر بادشمن بچون قلم با مداد عقد وداد و اتحاد می بست و رخسار
مهر سپهر پیمان بحد تیغ عدوان و نوک قلم طغیان می خراشید و سلک عهد و نظام
میثاق تیغ غدر و شقاق می برید و قلم بر خط خلوص صفا و قدم بر سر صفا اخلاص
می نهاد و بند بندگی از میان قلم طاعت داری بتیغ عداوت می کشاد و چون بهرام و کیوان
تیغ خون آشام و خنجر انتقام می کشید و مانند قلم و کاغذ بشیوه دو زبانی و دو
دو رویی **الفارسیه** بیرون آمد

آنکه چون کاغذ و قلم باشد : دو زبان و دو روی گاه سخن
همچو کاغذ سیاه شد رویش : چون قلم گردنش بتیغ بزن

دبورت

و بصورت علاقه نافه زلف و دامن افتخار در زمین عجب و احسال می کشید و بصفت
دواة سیاه دل لاف کلاه **الفارسیه** داری و دم سرافرازی می زد

سیاه دل شود از کین او دواة صفت : کسی که گشت بمهرش دو رنگ چون طومار

ناگاه در صف رزم و قتال بروه گذار تیغ جلال افتد و برق صفت بیلک ضرب سران خوان
خوار چون سر قلم بتیغ ابرنک آتش بار از تن جدا ماند و تن ان پادشاه چون سر قلم برخاک
مذلت و هوان افتاده طعمه وحوش و سباع گشت و تیغ گوهر دار از خون ان بدگوهر
رنگ لعل بدخشان **الفارسیه** و گونه عقیق و مرجان یافت

گر تیغ گهردار تو لعلست همه سال : زانست که جا لعل بود در روی گهردار
ور کلک تو زردست و نزارست : زانکه بدهر نکرد جسم سیه کار

و سر جاندار نیز که با سرکشان سخن بسر تیغ تیز زبان قلم میگفت و از سودای فاسد همه
شب خیال الغیر و نقش قلم **الفارسیه** بهروزی بخواب می دید

گر همه شب خواب بینی کت جهانبانی دهند : دفتر تو باید که خواب را تعبیر نیست

از پیش دستی نمود بمحاربت **الفارسیه** انگشت ندامت بدندان گرفت

ز تندی پشیمانی آیدت بار : تو در بوستان تخم تندی مکار
پشیمانی آنکه ندارد سود : که تیغ زمانه سرت را درود

و تیغ هندی او در کارزار چون خنجر نحیف قلم از کار باز ماند و در میدان نکایت کار دراز
تیغ خطیب و قلم ضعیف بر کتب و در پیش تند باد صولت خدایگان که ذکر او در رزم و بزم

بتیغ سیاست ابروادنی محابا خون وشیر بادو بقلم سماحت بحر کرداند مضایقت ددکم
بخشید بنان کل از دست صرصر جلادت بیفکند و برصحن اوردگاه مانند تیر پرتاب
اتش بای کشت و مستعجل تر از باد خاک بیمای خود را برآب خون زد و روباه صفت از بیم
شیر رایت منصور روی سوی فرار آورد و بکردار پلنگ و نهنگ راه کوه و بحر اگرفت
دیر مثال خارپشت و کشف **الفارسیة** در پناه خار و خارا شد

او مار بود و مار چو آهنگ او کنی : اندر جهد ز بیم بسوراخ تنگ تار
ور شاه مار گشت روا بود از قبیل : کر تند و مار هیچ امیری نگشت تا

و بشکل تیغ و قلم کر محبوس سنام و معقل اندر میان بیشه ترسان و هراسان نهان شد

الفارسیة

تهی کر تو ترسان شود خواهدی : کر در تنگ براشیان باشدی
ز بیم حسامت روا داودی : کر در کام شیران نهان باشدی

و در یک ساعت چنان لشکری بی عدد کرد از صفحهٔ تیغ درخشنده خون و پیکر تیغ تیز
محا نشاندند و سپاهی بی حد کبر خنجر مریخ فام نیزهٔ سعالدراح قلم محو کردانید برآتش تیغ ابدار
با نجنان حباب و فوج شرار دود مبرد انداسبقا کشتند و بیک حمله جمله پای مال
پیل بلا و بی سپر **الفارسیة** بیخ و غا شدید

چالد امن تیره دل افکنده سر کوتاه عمر : چون کل و چون لاله و چون نرکس و چون یاسمن
تو بنداری شدان ساعت به کشتن خصم : قضا بر تیغ تو مقبض اجل بر تیر تو پیکان

زنستند از سر تیغ و کر رستند هست اکنون : یکی در کوشه عاجز یکی در مسجدی پنهان
اکر بدخواه بنی او ورد بردار لشکرت کیفر : و کر دشمن بد اندیشد دید از تیغ تو خذلان

هر عزیمت کردی اعداد او بیرون آمدی تا کر چو ماه از ابر و در از آب و مشک از ناف و زر
ارکان و مستوفی نخل و خرج حیوه سرحله مجموع عمر و بار در مصرف بتماریک بقلم
فنا بر وی کشید و حساب بار یک سر و قشر ایشان که چون ادوار فلکی تاریخ و مدلکی
نداشت بحجت قاطع **الفارسیة** تیغ بمقطع رسانید

هر کس که چون قلم نرود پیش او بسر : تقدیر در جریدهٔ عمر کشد قلم
پهلو تهی کند اجل از تیغ او بلی : از تشمان دولت او پر کند شکم

و عدا تیغ و قلم بود کو هر بیر هنی آرایش تاج و زینتی بی اندازه ناف و روی مهر و
ماه رایت بعلم فتح و نصرت نکاشته آمد و بتیغ کوشش عرصهٔ ممالک از اعدا مدبر خالی
ماند و بقلم بحر اولیا دولت **الفارسیة** طراوت عهد قدیم باز یافت

از تیغ اوست دولت عالم شده قوی : ور کلک اوست محنت کیتی شده نهان

وادشکوه قلم زد پیکر نقش بدعت و ضلالت از لوح زدایند و دانما ب ملل و ملت
سترده شد و از باس تیغ افتاب شعاع زنکار انکار از روی آینهٔ شرع و سنت زدوده کشت

الفارسیة

کر باس او بکنید نیلوفری رسد : جا در کند کبود چو نیلوفر آفتاب
پنهان شود ز شعلهٔ مصفر آهن تیز : در بطانه غرب رخ اصفر آفتاب

وآیات مآثر و مفاخر ملکانه بر رخسار خورشید و ماه بقلم عطارد نگاشته آمد
و ذکر مقامات و مساعی پادشاهانه باطراف جهان و مسامع جهانبانان رسید

الفارسیه

کر نه خضر دیگر آمد نام تیغش پس چرا / هم نگردد گرد عالم هم نماند جاودان

وجهانیان از شواهد جهانگشای در گوهر شمشیر شهریاری مشاهده افتاد و دلائل
کشورستانی در جبین الفارسیه منور خدایگانی معاینه گشت

هر آیتی که آمد در شان کبریا / اندر جبین و ناصیه او مبین است

و همای چتر همایون از قاف تا قاف جهان سایه گسترد و طاوس مراد در گلشن کامرانی
جلوه ملک الفارسیه سلیمانی کرد

هم سکندر دولتی بی منت آب حیوة / هم سلیمان مملکتی بی منت انگشتری

و فلک در بحری رضا شاهی فاخته ساق طوق وفاداری در گردن افکند و کیوان
شل ابدان بهلد کین خلق احزاب شیاطین کجخیل واد برید نگرفت و مشتری صافی ضمیر
باولیاء دولت چون کبوتر عقد موالات و الفت بپیوست و بهرام خونریز مخلب
شاهین قهر مرغ روح اعداء مملکت شکار کرد و آفتاب زرین جسم از غربال چتر ماه قرصها
بر تند و در آشیان افق نهفته گردانید و زهره بلبل نوا از شکوه اژدهای نیزه مجمع
لهو و طرب بینداخت و تیر دبیر پیشه از هول صریر ناخن کمانی خامه زرنگار بنهاد و ماه سبیز
سپر از بیم عقاب خدنگ الفارسیه جان ستان بجان امان خواست

عجب نباشد ار از تیغ آسمان رنگت / بر آسمان کر از سهم بفکند جوزا

و دل در بر نسر بر چرخ از هیبت شیر اعلام همایون خون شد و فتنه از سایه رمح
پیچان چون عنقا روی از اقطار جهان در کشید و شیر از جنبش رایت ظفر جعد واد
در کنج خرابی الفارسیه آرامگاه ساخت

رایت او بجنبش اندک / خاست بر دار فتنه بنیاد

داشته شیر چرخ را دائم / سایه رای و رایتش تیمار

و سایه خوش الحان بر شاخ معدلت نواء باربدی و چنگ رامتین زد و قمری غزل
سرای در دبستان سرای فضا الفارسیه دستان ثنا سرائید و گرفت

قمری کردنش ندا کای شاه از عدل تو / دانه انجیر زد دام گلوی غراب

وی که از انصاف تو صورت نقاش کلک / صورت مقراض گشت بر پر و بال غراب

و در سایه امن و امان تیهو حقیر جثه در دیده شاهین جفا پیشه آشیان نهاد و در
سایه عنایت و حمایت با کبک ضعیف بر کتف باز تند مهر خوی خیره کشی بگذاشت

الفارسیه

در پناه پهلوان کبک و تیهو آرمیدند / چو زکان دانه چین از بیضه شاهین و باز

الفارسیه

چنان کرد دادش گرامی بسار / که صید همی کبک در سر باز

شود در یکی روزه ده بار بیش / بر سندی کرد بیمار میش

وفضیلت معدلت بر عبادت که عدل ساعة خیر من عبادة ستین سنة پیدا آمد
وعزیب داردهی بر طاعت که فائده آن بذات عابد لیست شك وشبهت ماند ونکاه آبی ادا
در مهب خویش متفاوت ومخالف بحت وابخوش خرام درکردش کرداب منعطف
ومنحرف نکشت وخاک ثابت قدم از دست صبا تیزپوی آتش پای شد

الفارسیه

بادبا عدلش نیارد دست یازیدن بجای | آب انصافش پس آمد ظلم را آتش نشان

الفارسیه

زعدل کامل خسرو زفر شامل سلطان | ندزد کبک ز کور و مور کشتستند در کیهان
یکی هم خانه شاهین دوم همخوابه طغرل | سدیگر محرم ضیغم چهارم همدم ثعبان

وسپهر ستمکار غاشیه چاکری وفرمان بری بر دوش کرفت وزمانه کینه ور مهر خدا
یکانی برمیان بست ودهر جفا کیش حلقه وفاداری شهریار در روی زمین در کوش کرد

الفارسیه

از بیر که هر پیش تو سر بر زمین نهاد | دارم عجب که مه دست دایم سوال

وقدم سروران در مقام صدق وموطن اخلاص رسوخ واستقرار پذیرفت ورقاب
کردنان در ربقه عهد وپیمان وطوق عبودیت فرمان آمد الفارسیه

تابع اند ترا چون سپهر خرد وبزرگ | مسخر اند ترا چون زمانه پیر وجوان

وپایان نامدار توقیع منشور آرای ازروی کار صورت مانی ولعبت ازنجی بردا فرشتند

بزمی

وپیش از طغرا هلال آسا الفارسیه زمین بندکی بوسیدند

از خط و توقیع شهریار در دست | لعبت آزر چنانکه صورت مانی
در هنر و ادب همچو در خط و توقیع | هیچ شه اندر زمانه چون شه مانی

وخسروان روزکار مثال همایون زا در ممالك بر و بحر و نواحی شرق وغرب رغبه او رهبه
امثال | الفارسیه | نمودند

هران مثال که توقیع شهریار نبود | زمانه طی نکند جز برای حتی را

ودر میدان هنر و ادب کوی کمال از صفدران جهان وسروران آفاق بربود و در روز رزم
وبزم وهنگام بار وسکار برهان قدرت وامکان وعاطفت واحسان بملوك وسلاطین
عالم | الفارسیه | نمود

باشد او را چار معنی مضمر اندر چار چیز | وقت رای و روز بار و کام جود و وقت کین
شمس انور در ضمیر و سعد اکبر در لقا | موت احمر در حسام و بحر اخضر در یمین

و روز بازار فضل و افضال که روی بکساد آورده بود نشر فضائل وذکر فواضل روزکار
دولت رواج یافت واستات معالی ومعانی که پای همت هیچ صاحب همت تبر نشاط آن
نرسیده است | الفارسیه | در هم داد

ای ترا آورده دولت آسمانی کشتری | در معالی آفتابی در معانی مشتری

وقوت واستظهار خاص وعام با نوار خورشید معدلت ورافت یکی هزار کشت وشاخ
نیل امانی وامال المعالی بعنایت قیمی وعرضه بر عریض یافت واصناف لطاف وعواطف

ناظم عقد امور و جامع شمل احوال جمهور شد و ابواب فواید و عواید بر شریف و دنی

وفقیر و غنی **الفارسیه** کشاده آمد

از فیض مکرمات کف راد او نماند — در قعر بحر لؤلؤ و در جوف کان گهر

زر از کفش متظلم شدست گیر نیست — گر کاغذین بودش گه گاه پیرهن

وصیت مکارم و ایادی خدایگانی که بحق جهاندار و بتحقیق شاید افریدگار است بشرق

و غرب رسید و ابر لؤلؤ بار از حیاء ان دست دریا نوال بجای ابر عرق از

شرمساری **الفارسیه** ریخت

دست سخاش جرب باند ز ابر و بحر — چون بر هم افکند ز سخاوش طمع عنان

جود گرانمایه کارش پیش امل چو بخت — با صد هزار دست گهر بار می رود

حزم طلیعه دار لشکر دیو چو چرخ — با صد هزار دیده بیدار می رود

و از نسیم شمایل شاهوار خاک در مقدار چون ناف آهوی ختن بمشک اذفر عجین شد

و از سموم بأس جانگزای هوای دلگشای بیان جود نفس مار دهر آتش بار گشت

الفارسیه

از نسیم شمایلش بوست — در جوی خجلت آهوی ختن

وز سموم سیاستش دایم — در تب محرقست شیر عرین

اندر ختن از نسیم تیغش — شد نافه آهوان معطر

اندر یمن از سموم قهرش — شد رنگ رخ عقیق اصفر

کفتی

کفتی از نعیم و کنش شرری از عذاب الیم و عقاب جحیم آمد و نتیجه لطف و قهرش نمونه از ریاض

بهشت **الفارسیه** و نعیم مقیم

نخاست صاعقه انجا که دشمنت بنشست — نمرد حادثه آن شب که دولت تو زاد

نسیم لطف تو در باغ دامنی بفشاند — دمید نکهت عنبر ز طره شمشاد

سموم کوه تو با قهر صدمتی بنمود — نمرد آتش موهوم در دل پولاد

و بعد از چند گرت که سپهر سیمین آینه سیما بر سر نهاد سر بدل شد و آینه جرم هدف

آسای او در صحن میدان فلک **الفارسیه** چون خم چوگان شهریار جهان گشت

انتما میر سلاح ستارگان اندر کفش — ماه گاهی چون سپر گاهی کمان آمد پدید

برای جمال الناس آرای که روی آینه صلاح کار جهانیان و آینه روی مصالح جهانست

پیوسته آفتاب اسد دار پیش فروغ او سایه گردار رخ بر زمین دارد و ماه آینه

دار ازان تا شرح صبح نیر او **الفارسیه** صد مشعله ضیا و سنا بر جبین

از رای ثاقب تو برد ضوء آفتاب — و از روی او پدید بود زینت آینه

تقویم ملک رای تو دانند ازانکه نیست — اصلاح تقویم کرده کار هر آینه

چنان عرضه داشتند که ساکنان قلعه جالیور در مقام انتقام چون زنگ بر روی

آینه ثابت رای گشته اند و از دل صافی بر از آینه بر قدم مضافات باهم راست

ایستاده و پشتی و مظاهرت یکدیگر روی از آینه حق نمای صدق و بندگی برتافته و آینه

چون زنگ هواداری بخالخلان سیاه و تاریک کرده و از داه جنت عقیدت تا بشه عهد

نه بیستش نه دم و نه بپای اندر عطف — نه بیار زود در مع و نه بهلو دمناد

بهتر از خون ناف اندر و رنگ نکو — تیزتر از آب بسب اندر و اتش بغراد

بگرد ار خورشید بر چرخ فلک سوار شد و در پیش اژدها ادمان در محاربت برتار عنکبوت دو اسبه رو سوار و عنان جهانگشای بر خنگ جسم سپهر چشم کیوان خشم مشتری جبین مریخ صولت افتاب جبهت زهره نشاط عطارد هوس ماه سیر داد الفارسیه

کر سوی افتاب بپای عنان او — بی در جهد بذروه اندر جهد بجود

اشهبی کرد بهی بهن بری کردسی — کوش او راست چو بیکان و برش همچو

بکه جستن باد و بکه رفتن آب — بکه سوبیر رفتن جو درخش وتند

سست بودی چو بجستی بر او کرد شرخ — کند بودی چو برفتن بر او سیر قمر

ره نوردی که بتندیش نبودی نکبا — راهواری که بتیزیش نبودی صرصر

انزار او سوی پستی نبدی جر چو قضا — ور نشیب او سوی بالا نشدی جز چو

و بالشکری بی شمار کرد از غبار مراکب ایشان اینه لطف افلاک ابان بحر کشف خال تیره کشتی و ناظر ولایت ظاهر یعنی مردمک آینه چشم از سواد آن سپاه خیره ماندی زباد تا زدا اینه نور بخش افتاب و بیننده اعداد الفارسیه اختر بیوی اینه بهنا و داسمان

ز دریا تو گفتی که برخاست موج — سپاه اندر آمد همی فوج فوج

شد از سم اسپان زمین سنگ لرز — ز نیزه هوا همچو پشت پلنگ

و جمعی از ارکان ملک و اعیان روزگار چون رکن الدین حمزه و عز الدین نجار و نصره الدین

ومیثاق بر طاق نفاق و شقاق نهاده و از شر و جستن شر و فتنه در اینه همه صورت حلت و حال الجدال دیده و روز کین تیره دو بین بر سپر سیمین سپهر قمه زدن آینه تنا

بهار الفارسیه دو چتر

برو کوه در زخم هامون کند — دل و چشم خور چشمه خون کند

تیر و کند از بن اسان درخت — بدرند انا و از او ز خود سنگ سخت

بدریا سامان نهنگ آفرید — لنیم پا شیر جنگل اوریه

و یک دو بار دیگر بدکرداری و ناهمواری از طایفه پیش تخت معظم که قوایم فرقدسا بر سطح نورگستر خاوری نهاده است و از جا عصمت و مهابت او آینه عالم افروز

روز در تتو افق الفارسیه متواری شد

شاهنشهی که بهر عروس جلال او — هفت آسمان شاطره هفت اختر

تازه کردند و از صرصر حمیت آتش چشم خدایگانی چون آینه حواقر پیش قرص افتاب بر افروخت و غبار تغیر و کرد کین چهره بر نو اینه الفارسیه اعضا و مسامحه بپوشانید

باد چشمش کر کند بر خاک و خاکستر کذر — اتش از بیم اب کردد خاک خاکستر شود

الفارسیه

کر بیند از خصم نوح کراهت — چون کهربا ملون سود اصغر آینه

و بر فور برابر صفت باقی خود برق بر روی اینه شفاف هوا بی آرام و آتش که باد پا بیان اب اسمر فام الفارسیه بعض خال خوش خرام

بهر کنز

قزلشاه و نصیر الدین علی و بدر الدین سنقر بکلی که بخدنگ مرغ صفت از آینه مهر و ماه بدر

و برخاس سازند و از کمال قهر اندازی در شب تار بزخم تیر آهن پر پیشانی پیل دوزند و

بنوک ناوک جوشن گذار از آینه **الفارسیه** خود چشمه زره پیدا کنند

خدنگشان بدرد بر سپهر سینه نسر | سر بر هوا چو پر عقاب کنند

از ابر تیغ نبی موج خون برانگیزند | ز عکس تیغ نهان تیغ آفتاب کنند

همه بصیقل اخلاص آینه هواداری زدوده و بچاکری بجد و سعی و طاقت روی آینه مولا

بالکرد اینه و آینه کردار حلقه فرمان برداری در گوش بندگی کرده و از وجود یمین کا

یسار شاه چون پشت آینه مرصع بزند کوهر گران بار گشته بر سمت جالیور نهضت

فرمود تا بید یزدانی بشکار روی نیاز **الفارسیه** و نصرت آسمانی بر یمین و یسار

هر کجا شاه جهان لشکر کشد بر خصم ملک | نصرت و تایید باشد هم رکاب و هم عنان

با شب بولنا و اولیا از چشمه ساد آینه چشم خصم بدل شجاع و زهاب چون بگشاید و

سکان سبل و عجب و ظفر از پیش آینه بینایش بر دارد و باب تیغ آتش باد غبار غرور از آینه

دل زنگ خورده او فرو شوید و گوهر که چون بحر اخضر بر روی آینه خنجر موج مرید بجز آن

بد گوهر **الفارسیه** بیالاید

خنجری چون برد نیلوفر کند در کار زار | بادم چشم عدو چون بر لب نیلوفر کند

گاه گوهر در حسام از مغز کردنکشی نهد | گاه پیکان از خدنگ دیده صفدر کند

جوهر کرد و در حسامش بان دولت شان | دست کیوان مرخند نکتر را ز بصر تیر کند

تیغ چون بردارد و مغفر نهد بر سر نهند | جای مغفر بر سر مرد افکنان مغفر کند

و بسبب تنگی آب و علف بر معاون و مهالکی که در افتاد که ابجاد و آینه وهم و خیال بر چهره

دیو و غول معاینه بکشتی و در لوح محفوظ دانش یعنی آینه ضمیر قطع بیشه و تشبیر آن

صورت **الفارسیه** نبستی

ز خط کوهش در صد راه آسمان شمشیر | ز نوک خارش در عرق آزدها نشتر

ز بر بلندی بالا کوه او گفتم | عجب که بسته نشد راه گنبد اخضر

مجال بیشه او بیاید را بید محصور | مضیق بیشه او وهم را نداد گذر

چو خواست شیر که بیند نهایتش نتوان | ریو سمن بعرین باد باد برد خبر

سموم او پر سیمرغ را بسوخت چنانکه | شد از پریدن محروم تا که محشر

بحث باد که صرصر دو گذشت تحت | ز هول او از پس جسته شده صرصر

و راه بر ماه و چون آینه سکندری از ظلمات انجان برکران بنزدی و غول باد بیلت

آینه روشن تا بخاوری از عصیات ان رنگ خوار گذشتی **الفارسیه**

غول تن در دود کرده که ما را در و اژدها | کوران در و فرسوده سم از بیم شیران تیغ

فتاده نعره کولان کره اندر دشت | چنانکه نعره شیران شرزه اندر غار

از جسم مرغ صبا جهان کرد بلکه چشمه آب آتش سان در روی شبی بخواب دیده و

از قدم شمال عالم نورد سر **الفارسیه** سراب آینه مثالش بروزی دیده

از مرغ اندر و دیده بلکه قطره آب | از غول اندر و بوده فرو زند تاب

هواش آتش و آخگر بهشته بوم   کاهش همه زهر و بادش سموم

درستش چون داغ در دل نهاد   درازیش چون روزگار جهان

زوحشش بجز مرگ فریاد نه   درو هیچ جنبنده جز باد نه

بهنا بگیتی نشیب و فراز   تو گفتی که روز شب گشته دراز

زشوره دتو بود وان ریگ مار   درو وحش رنگ و زدیو از نگار

وازبسته لمعین چون در آینه حال پیکر پیکار در روی کار تیره دید جهان فراخ بر چشم جهان بین او تنگ تر از حلقه ابیر شد و از شکوه های رایت طاوس فرکه صدای نه ظفر در شهر پارد بسان

الفارسیه

ما پیچان گشت

در پی اژدها رایت او   مار ماهی شود عدو رایی

کیست اندر زمین هند شها   ای شکفتی زرای و رایت ما

گر بلرزد زبیم تو چون ترک   گر نه پیچد زهول تو چون مار

و با تباع و اشیاع خود کرد در جلوه گاه معرکه چون آینه زده ده خود و مغفر بر سر نهاده بود و در عقب او سزد که بر بسان اسیر ستوده و دریکی بر پشت روی گرفته و بکر پای دنباخن برای پای در راه قطع و قدم در کوی فصل نهاده و مانند دندانها شانه چون دنبر و سر

سنان ستیز

الفارسیه

تیز کرده

در اطراف شاهین عادی نجاست   کرنه میبیتش دد بو صرصر

و بجهاد یوارجا لبور که حصنی حصین و قلعه منیع است دیده هیچ بیننده در این خیال

صورت هم ان بخواب ندیده و مفتاح همت هیچ صاحب دولت تا اکنون رخشان ماه و آفتاب کرد انگشت ابواب آن بگشاده و در جام جهان نمای عقل و آینه نورانی بصیرت صورت استخلاص

آن روی نموده

الفارسیه

الجا ساخت

در و سپاهی برون ز شمار انبوهی   که تیرشان بر تابد سها ز هفت اورنگ

اگر سپاه زمانه نهند روی بدو   کسی نبیند زحزم مکر بیک فرسنگ

برو حصانت بیا لا بها   درو جمع او صاف چرخ مدود

دران قلعه پاک قومی که بودند   فنا و بقا بر دل ایشان برابر

زنام تو کشتند یکسر هزیمت   چو خیل شیاطین ز الله اکبر

و در چنین معقلی به بشارت عقل کامل که صفا جوهر انجو آینه بکر یقین نمودی و به راستی صواب رای ثاقب که از شعله ضیا انجم نور گستر است دریغ بجا گستر شی چون

ابر در چشم اینه سان میغ و آتش

الفارسیه

در دل خون ایشان تیغ نهان شد

برون باید از بیم او در و زجنگ   نه باران ز ابر و نه آتش ز سنگ

از بیم سر سنان آتش   بیرون ز دل حجر نیاید

و بندگان و فرمان بردار آن حضرت که از حرص پیکار شره قتال انگیختند و جدال به بیم و زد خرند و بغبار نبرد و کرد او ورد این دل افروز روز بر تلک شب تار کنند و از مردانگی طوطی صفت در آینه شجاعت هم عکس چهره و خیال صورت خود بینند و از غایت نجدت و ثبات آینه خنجر

الفارسیه

در روی شیر ژیان و پیر دهان

همه کارشان کوشش و تاختن   همه رایشان رایت افراختن

بدستان درون برق و بر تن سپهر   بزیر اندرون باد و بر فرق مهر

بکرد او غلاف این راحصار در میان کرفتند و زیادت از اجرام انجم و اعداد کواکب

بجمله جهات و جوانبش محیط کشتند و از باران تیر و کرد نیز جبین خورشید درخشان

ناپدید شد و از برق تیغ صاعقه الفارسیه و خنجر این پیکار بتفسید

عقاب فناجره باز بقا را   نموده ز خرام پیکار پیکر

نشانده بچین جبین دو نخا   کمین شماع از کمین سرائر

ز نیر خسته دسته بهر جانب   ز نیر کشته لشته زیر کوشه ...

واز فنتر کرا از فرط ضلالت و غوایت بصفت اینه صورت پرستی پیش کرفته بود

و از خذلان و طغیان ایشه عجب و غرور قبله ساخته و در اینه سودا و هوس که همه

خیال باطل و پیکر خلاف دیده اند دیدار اینه خود بینی پشیمان کشت و از هیبت

شاه جهانکیر بیان شیر از کوه را   الفارسیه   اینه شمشیر ترسان شد

سیاستت نه شکفت از حسود مدبر را   بروز جهانانش بجای خوی ز مسام

مهابت نه عجب کر عدو بد دل را   بجای مغز کند خون روان زجوی عظام

فرو کرفت جهان را مهابت تو چنان   که هست دم زدن دشمنت بد شوار

وامرا بزرک و ارکان ملک را کرد وی اینه دین و بنشوان دولت اند شفیع و عذرخواه

کاه ساخت و بارکاه جهان پناه که ناصح آفاق اینه ری نماید مطلع اقبال باد ملجا

وملاذ   الفارسیه   کرفت

بود عنایتش از نایبات چرخ پناه   دهد حمایتش از حادثات دهر امان

وپیکر اخترش نور او کرد و غروب نحوست مانده بود اینه آسا از افق نیل مراد و مرام کروی افزود

و در حریم حمایت و عنایت جمال اینه حال او با نوار حسن مرحمت و رافت بتافت

الفارسیه

رو بهی کر بهر جان هر کز نکردد کرد شیر   کر حمایت باید از تو بشکند بر شیر بال

باز اکر بر پای کبکان بسته بیند خط تو   بر سر کبکان بخدمت کستراند پر و بال

واینه وار در پیش ابر زبان کر افتاب بعلو جهانش اثر صفا عقیدت ظاهر کرد اینه

وکوهر خلوص بندکی کرد ز ضمیر و سویدای دل نهان داشت بنمود و بلسان سوزن اینه

سر و پای برهنه سر بر خاک تضرع   الفارسیه   وجبین بر زمین تواضع نهاد

ز سر ساره هندی بر کرفت   برهنه سر و دست بر سر کرفت

همان موزه از پای بیرون کشید   بزاری ز مژکان همی خون کشید

و در اثناء امان خواستن دو سه برج کر پای رفت بر طاق ازرق کردون و رواق خضر

سپهر اینه کون   الفارسیه   نهاده بود

کیتی صدف و نهاد او در   کردون عرض و بنانش جوهر

هر کرد در وبجای بهمن   هر برد در وبجانو در

تا با بلا سماء فی و نصرت در باغ   الفارسیه   بعد از اسلام انهدام پذیرفت

کشاده دو اژدر بدندش سیاه   برآید از او بانگ فریاد خواه

وخداوندکامل قدرت کر تیغ قهرش نداند این فتح ونصرت است جان وحصار بدن بیابان
بخشند وصورت بخشش وبخشایش بی دریغ در اینه عدل واحسان باصناف
خلق جهان وطبقات   الفارسیه   جهانیان نمود

ز اقبال عدل بود او جای ملامت   کر نیک رنگ باز دهد بیکر اینه

الفارسیه

تو قطب ملکی ومحراب عدل را ثبت   بقطب راست شود بی خلاف محراب

ز عدل تو نکند رنگ ما حاز مرین   بامر تو نکند کبک دبدبهای عقاب

وبر فور صد سرباد ما رو بیر کرد در جنب همت خدایکانی اموال الجهانی کنز از قطره بیش
این سحابت وحقیر تر از ذره در مقابل اینه کیتی افروز آفتاب باسم خراج کذاری
ورسم خدمتی تسلیم کردند ماسب قبلدایت سمین سرین سنبر ساق سحاب مسیر سکا
ساق طاوس حسن کرکس احشا   الفارسیه   انبی اش سعی ماس

تو یدان اسب چون کبک وهمای طوطی وعکر   نکو رفتار وخوش رفتار زیر لطبع وچیک کر
بوقت جستن وناورد وسیر وحمله در میدان   بسم خارا بنعل اتش برد آهن تیک مرمر
بهنکام بزم وداش وبازی وارامش   زحل کر وعطارد دو هم وزهره طبع ومه سیکر
زعقد وحشمت واقبال وجاه تو ودارسد   رکاب ازماه وزین خورشید میدان چرخ نعل اختر
وبیجستن سبک وجست بمسکن سماکان ونثران خسته وبخاستن سهیل واسان

سینه اسد وسرطان خسته ودبان سیل سوی تشبی بسیل استعجال دسیده وبیان
سمک وسمند دشبخون شبیخون وسورت سر سلیم دانست وباسیب سم سخت سنک
وسندان شکسته وسرباسان سطح آسا آسمان سوده وساده شاه مدد بر سقف
مقرنس فرسوده وافسر شباب سپهر مقوس وسراپرده خسرو ستاره کان سپرده وبند
سرشاک وبساط عروس شبستان سیماب کشته ومسوده منزل بان سرای سپر
قدسیان سرده وسهام اشا   الفارسیه   برسیم سیما مرغ پیوسته

کاه بر پرید چو مرغ کاه رهواری چو کبک   کاه بپیچید چو مار وکاه بر جستن چو کوی
چون بهنکام اندر ابیخو بلنکان بر جبال   همچو معشوقان برابر همچو طاوسان نکوی
در رود نی زجر وزخم در شود بی بیم وبیم   همچو در اتش سمندر همچو مرغ ابی بجوی
پیش تو بر و دل تند تر ز دریع وتن ز کوه   سر زجاک ودم زخلق وبر زسنک وسم زروی
درع پیراتش جبین کبند سرین آهن کیف   مشک دم عنبر نفس کلبوی خوی شمشاد بوی
در خوابید ودخر ز تیز باز و دور بین   خوش عنان کش خرام وپاک زاد ونیک جوی
سخت باد وچشم دان جراسته دست مبرم خوی   تیز کوش وپهن پشت وکور سم وخرد موی
ابر سیر وباد کرد و رعد بانک وبرق جه   کوه کوب وسیل پو وصبح نورد ورداه جوی
کور ساروشیر زهره تیزباز وعزم تک   پیل کام وکرک سینه ورنک ناز وکرک پوی
تیز جسم آهن جکر پولاد سم کیمخت لب   سیم دندان جاه بینی باده کام ولوح روی
نیزه وتیغ وکمند وتاج وتیر وکمان   کردن وکوش ودم وسم وزهار وساق روی

بیمن

ودای ممالک ادای کردوی آینه پیروزی وآینه روی بهروزی است وازنور وصفا
وضوء وسنا واینه بمونه مراجعت اخبار فرمود ورکاب فلک قدر و رتبت کرانیه فتح
وظفر زیب وزینت از وی پذیرد الفارسیه در مسایرت نصرت روان شد

گردون نثار در رکابش : دامن دامن فشاند گوهر

وبحضرت دهلی که دار الملک اقبال ودولت خانه جلالست چون اینه مستدیر ماه
عکس پذیر چشمه مشیر الفارسیه آفتاب افضال باز رسید

مال داور دین قول اختر بلند : کام حاصل بخت عالی چرخ رام

وبا آثار تیغ جهاد لشکر هدی روی آینه بدعت وضلالت چون پشت اینه مکدر
ومعطل شد وبانوار سعی بی دریغ پشت وپناه سپاه دین روی اینه ملک ودولت
بانفع صور الفارسیه منور ومصقل ماند

بماند اینه دولت تو روشن از آنکه : زهیچ سینه بعهد تو بر نیامد آه

ووجود بت پرست وبرهمن چون ذره پیش آفتاب بی قدر وخجل گشت وآینه شرک
ورسم آفتاب پرستی از دایره وجود الفارسیه بمرکز عدم باز رفت

تیغ سد ابد نکت بر زند شکل شرک : بشکفت ازانکه شکل بر زد همی سد آن

وازمعابد اوثان واصنام که سر در کنگره بصر ناهید وخورشید می شود اثر وخبر نماند
ومسکن ومامن وثنی که خاک شهرت چون ذکر ماه در افواه افتاده بود از آمدگاه وحوش
وسباع الفارسیه شد

اسلام بقوت تیغ تو قوی گشت : موسی قوی ز قوت هرون همی شود

ونور ایمان از تیرگی کفر وسایه ضلالت بسان آفتاب از سراپرده غمام بیرون آمده
وماه اسلام از قید اجتماع ومحاق چون آفتاب از عقده کسوف خلاص یافت وآفتاب
کلمه علیا بر ممالک هندوستان سایه گستر در اضواء انوار آفتاب مسلمانی با قاصی
وادانی بلاد ودیار کفر رسید وآفتاب ملک وملت از مشرق علا وسنا رخشنده
شد وماه دین ودولت از افق الفارسیه اقبال وجلال تابنده گشت

زهی یافته دولت ودین از تو : صبائی که گردون ز اختر نیافت
چه مادح که در مدح تو در نسفت : چه مادح که از جود تو زر نیافت
ز اولاد آدم دو کس ماند پس : که از کان جود تو گوهر نیافت
یکی آنکه مادر هنوزش نزاد : دگر آنکه عهد تو اندر نیافت

وآفتاب سلطنت سایه آسا بال طاوس حسن بر رعایا وزیردستان برسانند
وپیکر آفتاب انصاف در سایه چتر شهریار ماه فرسای از افق تابنده بدمند
ونور آفتاب معدلت که در حجاب سایر قوادم وخوافی زاغ سینه سار ظلم بود
اشراق پذیرفت وفتنه چون آفتاب با رخ اصفر از شکوه همای رایت شاه جهان
وسایه یزدان الفارسیه جهان گرفت

دهر که بد عشوه پر صفت آینه : راست چو مقراض بسته در کمر کین میان
فتنه که چون شانه موی کند بشو تحمل : همچو زآینه کور کرد زملکش کران

و در آفتاب دولت قاهر کر جاودان از افق تخلید و تأیید تابنده باد قواعد داد
بر آن تمهید یافت و رسوم بیداد خنان از عرصه هند بر افتاد کرد کران در اقطار
جهان سائر و چون فلک آفتاب و ماه دائر خواهد بود و باد الفارسیه

تا وقت نشر صیت معالیش منتشر : تا روز حشر دولت عالیش پایدار

و آوازه احسان شامل چون دستنبوی سمین سپیده دم عرصه عمر و صحن بسیط زمین
بگرفت و صیت شمائل دانق لسان تشنیر از هما آفتاب بهمه اقالیم عالم رسید

الفارسیه

نسیم گل چو بخلق تو نسبتی دارد : بصد زبان ثنا یش هزار دستانش

و آثار محاسن سیر در اطراف شرق و غرب بوضوح و ظهور پیوست و لجاد مراسم
نسیم در اکناف بر و بحر مجد استقامت و تواتر رسید الفارسیه

صفت سل ما یصفو المدام خلاله : ورقت کما رق النسیم شمائله

الفارسیه

گل صد برگ چو نزدم ز اخلاق سیاه : گر نه خلق تو کند باد صبا را تعلیم

و آفتاب عالم آرای بسلب ماسی او خبر و سیار کان شد و کل انس افزای بواسطه
پرستاری اخلاق الفارسیه او شاه ریاحین کشت

پرستار اخلاق آثار او شد : از آن گل بزرگی لقب یافت خجک

و ماه را بیت آفتاب سیمای نیک مطلع خورشید درخشان و ماه تابان شد و سرا

پرده رفعت و جلال برقبه ماه الفارسیه و قبه آفتاب افراخت

باید کلاه جلالتش را : از هفت ستاره نیم برسق در شکل هلال
وز جرم شهاب سایه براق : ترسد اجلش ز سهم نعلق تا ردهدش ز سر ابلق
انعال دو دوا سایش : از دست دو سلک جهان و نسق

و بعزم جهانگشای کرسنان کشورکشا ز آفتاب مضا و نفاذ از وی کرد خسان
نے رنگ فتح و ظفر با برادود و برای جمال اداکر ماه شب چهارده که نور از روی
ده سبزده استقراض آب رونق و طراوت از روی کار آفتاب ظلمت زدای برد

الفارسیه

رای پاک کز برسپهر شرف : مه از نور او استعار گرفت
عالمی را بیک سوال نداد : خطه را بیک سواد نداد

و همت و قدر بلند بسان ماه و آفتاب بر عالم علوی و سفلی والی و متولی
شد و قدم برتری و سروری الفارسیه بر سر نسرین و سماکین نهاد

تا قدر و همت تو رسیده بر فلک : گوئی خدای سعد فلک را بجهاد کرد

و دایه الطاف شاهی کر جهانبانان ابمنا بنا بر و آفتاب و منزلت هوا و ایست
اطفال نباتات را در مهد خاک پرورش داد و سرو بوستان شریعت را در زمین تیغ
و تربیت بواسطه نشر راست و نهال باغ و ملت را در سایه اقبال معالی بکمال

همت عالی الفارسیه تا رو ور کردانید

همتش چون هوا کردون کرد ؛ پای از این خطر هوان برداشت

نورد اوهم از کف بسد ؛ قوس را بضرب از کمان برداشت

و بدست قضا توان قدرت از سپر رخشان آفتاب بر پیشانی پیل خنگی ابنه
چینی بست و بزخم تیر از بساط سبز سپهر کعبتین ماه و مهر بیفشاند و بچوکان
هلال اسا گوی وزاند و با آفتاب روشن تاب بر بود و بجد و مساعی از مهرهٔ
بلورین ماه در کردن اسب چوکانی طوق سیمین افکند و حلقهٔ فرمان بری در
کوش خورشید انور و روز و زهرهٔ زهرا کرد و داغ تملک و اختیار بر ران ابلق بدلکام
ایام و توسن تند روزکار نهاد و بساعد کامکاری عقد ثریا و حمایل جوزا
بگسست و از کرکاه چرخ دحوی الفارسیه عقده راس و ذنب بکشاد

بر دست کوه و صحرا را ؛ روزی از روی امتحان برداشت

دهن بحر تا بسینه ببرد ؛ کمر کوه تا میان برداشت

و بنا بید اسمانی کلاه عز و جاه از سر ماه فرو کرفت و دواه زینت و مکنت از
پیش تیر دبیر برداشت و معجر از تارک ناهید و افسر از سر خورشید بر بود و خرمن قمر
بر جیس و قباخفتان بهرام بدرید و پای شرف بر شرف قصر کیوان و سرکشید کردان
نهاد الفارسیه

خبره رکاب مرو عنان نفاداو ؛ ناف دم کرد و ریاضت کردون توسن

خورشید سرفکنده و مریخ تشنا ؛ مریخ نرم کردن و کیوان فروتنست

کروی بدست بخت نگیرد عنان چرخ ؛ جز رم کردنی نکند چرخ بوسش

و روزکار از جرم سیمین اختر و هلال لعل و نعل سمند دیگران ساخت و هنگام
بار چون چشمهٔ زر بر آفتاب بجام شراب و مه ناب بخواست الفارسیه

خور کوید کاشکی ز زرین تنمی ؛ تا جام شراب شاه سیراوشمی

مه کوید کاشکی کر از آهنمی ؛ با نعل سمند شاه کیتی منمی

و از فیض آن کف دریا مثال کر فضلا و افاضل او رسد مصنف آفتاب منیر و ابر مطیر است
کوش و کردن جهان چون بهار الفارسیه و خزان بکوهر و زر آراسته داد

اگر خورسند بودی کف رادش ؛ شدی جرم زمین یاقوت احمر

زمین باران جودش کر نیابد ؛ بجای سبزه روید از زمین زر

آفتاب بزوال عطیت بیست با جود الفارسیه یمین و نور جبین او خرد تر از قطره

شعر

فمن بعض جدواه السحاب کقطره ؛ ومن ضوء علیاه الشهاب کجذوه

الفارسیه

کر یک بخار بحر کف بر هوا رود ؛ تا روز حشر ژاله زرین و بدر بحار

و در لسند امنر شعاع آفتاب دولت و استیفا نور ماه جلالت و اما ینفع الناس فیمکث
فی الارض برخواند و امیدواران آفتاب جود و کرم را که از موهبت نه دریغ و انعام
نحها با نظام تمام داشتند و از عواید و فواید بخشش و بخشایش جستن بر کمال در سایهٔ
آفتاب بر و احسان پرورش داد و سکان باران افضال را که همیشه همنشین و قرین

فرمان بودند و بستان سایه دریی آفتاب مکرمت و شرف روان از مشرب عذب عطا و مورد خوشگوار **الفارسیه** سیراب کردانید

من نکویم کر ابر مانندی ... کر نکو نابد از خردمندی

او همی کرید و همی بخشد ... تو همی بخشی و همی خندی

و تربیت و تقویت علما و ضعفا بسبب مزید فسحت عرصه دولت و مهد سلطنت ساخت و دعاء صالح و ثنا فاتح مؤکد اساس جهانداری و محصل کمال کامکاری دانست و جهره بی دنان ارباب امانی را بنیل مقصود و یافت مطلوب مورد کردانید ما رنک اصحاب آمال را اکر وابیضت عیناه من الحزن بجمال یوسف مراد روشنی داد **الفارسیه**

ضیاء طلعت او روشنائی دل جو ... غبار مرکب او توتیای چشم امل

و شاهنامه مفاخر و مآثر ملکانه ابکار نامه رستم دستان نبرد و روزنامه محامد پادشاهانه باد بادمانه **الفارسیه** حاتم طائی فرو نشانند

رستم بوقت کوس باسهم او حسان ... حاتم بگاه بخشش با جود او بخیل

و روضه دولت بمقامات محمود و موافقت مشهود زینت و بهایافت و حدیقه مملکت بمحاسن انوار جوانمردی و لطائف ازهار مردمی رونق و طراوت افزود

الفارسیه

کرد و صبا از دست تو یا خاصیت نهند ... کوه و همان خاک براند کف تحا

و صفحه کتاب نورانکی بذکر نعم و ایادی مورخ شد و صفحه تیغ مردانکی بکوهر جود

و کرم جمال **الفارسیه** بذیرفت

کر وجود ش مظاهرت یابد ... ژاله زوین زند هواء عقیم

ور ز تیغش مراحمت بیند ... چون دو پیکر شود دا سکندر نیم

و دهر از براه قهر مخالفان دین از برک بید و جنار خنجر و دو الفقار ساخت و روزکار انتقام دشمنان دولت از نرکس **الفارسیه** ساده و از بادرون سوار کرد

برای کار زار دشمن تو ... کرجانش خصم باد و طبع دشمن

کهی از غنچه سازد رهر بکان ... کهی براب بوشد باد جوشن

و چون سهیل خوب پیکر سر از مهد مینا سپهر نیلی مهر بیرون کرد و از ظهور طلیعه سپاه سرما فلت لشکر کرما روی بهزیمت اورد و جهت از نفحه نسیم روح برود کسوت سموم و لباس **الفارسیه** حرور بینداخت

کر عروس باغ را عقد کهر بود کنون ... عرض کردی آن نثار قیمتی عقد کهر

بیرد عنا خوش نباشد زان عروس بهار ... بی دعوت شد جو کرد اکنون نه زو بیرایه اش

بیرده کشت چو ز لفین یار اب رکلال ... زر فشان کشت چو نه دست سخی شاخ شجر

بر عادت لشکری نی شمار و جیشی نامدار زیادت از کواکب بروج و از ولح یاجوج و ماجوج در سلک خدمت **الفارسیه** منتظم شد

در اوج ساه در دو فوج ... خورشید سزد بجای جاسوس

همه چون تیر از حرص کار زار بر مشارعت براورده و بشیر تیز که انتقام از ضمیر دل

بر میان جان بسته و بشکل سرو آزاد در حرم بندگی بر قدم اخلاص راست ایستاده
و بکردار نرگس چشم بر راه برق تیغ و صاعقه خنجر کشاده و مانند نیلوفر گوش باواز
خرمی الفارسیه نهاده

سپاهی چو یکی دریای سپهر کجا گردش بود پولاد چهر
برو جوشن همه گوگون درفش ستاره سر تیغها و بنفش
سنانها همی داد دکرد آب چو آتش زبانه زنان در آب

و بصفت غنچه پیکان جان شکر تیز کرده و بصفت گل سراسر پیکر بدست گرفته و بشان
سوسن حربه آبگون و دشنه بسیر بحور کشیده و همتاء لاله قباء خفتان لعل در بر
کرده و مثل نرگس الفارسیه خود زر در بر سر نهاده

ترکان تو چوب ساق خورشید شمشیر زنند و فلک سوارند
در بزم چو لاله دلکشایند در رزم چو سرو پایدارند
در مجلس لهو جان فزایند در حالت حرب جان سپارند
از پرده لعب اگر بناگاه بر ماه فلک نظر گمارند
صد مهره بیک کمان گروهه در دامن آسمان شمارند

و بدین سان سپاهی چون سرو و صنوبر تمام قد و راست پیکر و بشکل بید و گلبن
زوبین دار و سپردار و چون آفتاب جوشن پوش و چون رعد تیر کشای و چون
برق تیغ گذار روی سوی قبله طاعت و متابعت خدایگانی آورده و چشم براه

اوامر و نواهی الفارسیه نهاده

همه عالم گشاده چشم تا او گرگشد لشکر همه گیتی نهاده گوش تا او کی دهد فرمان

و منتظر و مترصد تا عزایم مبارک بر استیصال کدام طایفه از ملاعین کفره تصمیم پذیرد
و منتشر و متاهب تا رایات همایون بر استخلاص کدام شهر از بلاد و دیار هند توجه
نمایند الفارسیه

متابعند ترا چون سپهر خورد و بزرگ مسخرند ترا چون زمانه پیر و جوان

و در اثناء این حال رسولان ملک تاج الدین که بر سریر و جهاد بالشکر باد شاهی
تکیه کرده بود و باد غرور و نخوت بدماغ راه داده و بر تواتر و تعاقب بخدمت
رسیده اند و کلماتی بشان باری لجاج در هم پیوسته و رسالاتی مانند تعبیه بساط
راست نهاده مشتمل بر انواع التماساتی که عزت سلطنت تن در ذل و هوان
اجابت آن ندهد و شیم جباری و عظمت از استماع امثال آن استنکاف و انفت
نماید تبلیغ کرده اند و این معنی از دستور مقبول قول خرد بشنود بذکر الفارسیه

هر کو چو تیغ با تو زبان آوری کند قهرت جوابش از زبان سنان دهد

و شاه شیر شکار که بروز از بساط سپهر مهره ماه بر تابد و در تخت نرد نبرد از چرخ
دو کعبا رشش ضربه فره بازند و در کشاد راست و در یاد پیکان جان خصم در ششدر
بلا و عنا اندازد و بزخم تیر کج خانه گیر حقه حدقه اعدا است و رشته بکمان چرخ
دو تا سه تا کند و بگرز گاو سار ندب ده هزار رمز ها از شیر سوار کند مینا غد دایره

وبرمح طويل كردنشان نيزه ذو النون نيزه است سماك دوك بيوه زن شمرد از ان كلمات

نى اصل الفارسيه متوحش شد

درندب شهنشهی هفده توئی وليك   علو دست تماميش بركوشه ذعبر نشاند

وازصرصر هيبت جبار تغير وغيرت بلا كرفت وازتند باد همت نائره خشم فروغ برآورد

الفارسيه

جهانداری كه خشم او بجا راد روز دا آتش   شهنشاهی كه تيغ او برار د آتش از خارا

زبان چشمش از عنبر بجوشد آتش سوزان   ببوی حلقش از آتش برويد عنبر سارا

اگر قيصر بروم اندر زخشمت بشنود لفظی   وگر خاقان بچين اندر زنامت بشنود آوا

يكی خشم تو بپسندد بجای نيزه وخنجر   يكی كرز تو بگزيند بجای خاتم وطغرا

وبرخود از بهر الفارسيه قهر دشمن

از آهن بپوشيد پيراهنی   بكف كرد چون داى پيراهنى

الفارسيه

تيرش اندر دل مخالف خصم   رفته كستاخ همچو ابرهيم

دل دشمن ندرع چون العش   تنك وتاريك همچو حلقه ميم

وتيغ ابداركه فروزنده آتش غضب است از نيام من اعتدى عليكم فاعتدوا بمثل

ما اعتدى عليكم بركشيد وخدنك حمزه دركرد وزننده چشم تركان ولا يدرك

الا ويناد الا الفارسيه المخلا بنوكت

هر تير كه كمانكش عزمت نهاد ميافت   درع هوا بشكافت وبدين نه سپهر رسيد

شمشير برای تو افكند روح قدر   كيسو فدای پرچم تو كرده حور عين

در ديده سهيل سنانت كشيده ميل   در ابروی هلال كمانت فكنده چين

وروی بعزم وعزم بكفايت الفارسيه ان مهم ودفع ان ملم آورد

روی برهر طرف كه می آری   هم عنانند نصرت وظفرت

وعنان جهانكشای بسمند غزال دفنا دغزال ديدار سپرد وچشم سپهر خشم داد آتش

كه هر كه كاجستن كردن قوس كرداد دو گوش پیكان وار او وچنبر چرخ مقوس می شود

وماه سيری كه هنگام كام زدن برزخم نعل هلال شكل ومیخ ثريا مثال التحت الثری ميكوفت

الفارسيه

چون كرزه تو روان شده با جار قائمه   چون كشتی روان شده با جار لنكرات

آمو خرام وكور سرين وپلنك طبع   خر كوش كام وشير دل وپيل پيكرات

رخشنده در ميان مراكب چو كوكبی   بر بند چون ستاره وفرخنده چو اخگرات

زينش چو طاق چرخ مقرنس مقوسات   نعلش چو ماه نو بكواكب مسمرست

تابش ز لطف چو جعد بتان   شكل بعش خميده چو ابروی دلبرات

ودرخدمت ركاب همايون لشكری جرار وجيشی نامدار كه مسرع فهم تيز تك بساحت

تحديد وتعديد ان نرسد وبريد وهم سبيل دو بعد از استقصا بكنه احصای ان

راه نيابد الفارسيه روان شدند

زمین پیکر از یکدگر بگسلاند	بروز نبرد تو آهنگ لشکر

همچون سپهر و ماه جوشن خطائی و سپر کیکی بدست جلادت گرفته و بنان
تیر و ناهید بر صریر و نالهٔ چنگ او از طبل شاهی و کوس حربی اختیار کرده
و بکردار آفتاب و بهرام تیغ آبدار و خنجر آتش باد از قراب حرب بر آورده و مانند
برجیس و کیوان در موقف مهر و کین الفارسیه بمقام شریف و محل منیف رسید

نراند دستشان پای نابسته ماند	نیارد زخمشان باد ناخسته ماند
اگر نیزه بر ساختندی بکوه	ببردندی از کوه قدر و شکوه
وگر بر کشیدندی از خشم تیغ	شدی آب چون زهره در جسم میغ
وگر مرغ پران زدندی بتیر	بلرزیدی از بیم ناهید و تیر
بکندندی از بیخ و باران درخت	که هرگز نجنبیدی از باد سخت
کمند ار بر انداختندی بلند	بهامون بیارناختندی نوند
شدی خسته و بسته بر جایگاه	ازین پشت ماهی وزان ذروه ماه

در روز دوشنبه سیم ماه شوال سنه اثنی عشر و سبعمایه با زخمه‌های فرسا بر بوق
سامان انداخت و از طلوع آفتاب اعلام مهر فرسای سپهر آینه فام نور افزود و از
عکس ماه خیام صد ماه و آفتاب الفارسیه از حدود آن طرف روی نمود

ز ماه رایتش از بهره داشتی خورشید	در اجتماع حرامنکسف شدی از ما
همیشه نصرت و تایید پیش رو باشد	بهر طرف که رود رایت مظفر تو

و از

و بوقت وصول لشکر منصور جمعی از مقدمه سپاه ملک تاج الدین که بر تخت ملک
با ملوک گیتی داو شطرنج پیکار می باخت و در میدان کارزار با سلاطین کامکار آ
مبارزت می تاخت و بمظاهرت پیلان بار روزگار پهلو می سود و از سرمستی جاه
و بسطت عرصهٔ دولت فرزین صفت از هر سو می شتافت و بکردار دو رخ رخ بر اعجیل
آورده هفت هشت منزل یکی میکرد تا مکر پیاده روان سپاه را بعد از قطع منازل
بمنزلت فرزینی رساند و خود بسان شاه شطرنج در عرصه و صدر رقعه اعلی مرتبه
جهانداری ممکن گردد و بر بساط کامرانی از دست ساقیان مراد شراب عیش و خرمی
نوشد

العربیه

حب الریاسة داء لادواء له	وقلما تجد الراضین بالقسم

الفارسیه

دولت همه اتفقت خصمت را	کالنحل و بالعرم و افزیکست

ناگاه از جانب میسره انصار دین و اعضاد ملت بر آمدند و خواستند که بشمشیر
آبدار آتش فتنه را بالا دهند و بطریق روباه بازی با شیر اینکار دزاری خداعی پیش
برند و بدین سودا فاسد حال لك الفارسیه سند و هند بدست فرو گیرند

این مملکت گرفتن و این ملک داشتن	در گوهر شریف نهادست کردگار
زخم درست باید و پیکان سنگ زن	تیغ درفش باید و بازوی کامکار

وعقل ضعیف و رای نحیف از چهرهٔ مخدره و جمال عروس این معنی ندیدکه

عروس ملك كرامی تراست از آنكه بود ز كوهر شمشیر شاه زیور او

وچون شاه جهانكیر كه بیادكان لشكر او از شیر سوار كردو راست بزم ببرند پیش
كردكاو سارش شیر ژیان وپیل دمان خوار تر از شیر كربه اید وپیل شطرنج باشد
واز نهیب نیزهٔ اژدها پیكر تن اسد و ثور فلك در شاخ سنبله وشكم حوت
نهان شوند واز مهابت تیغ ابكون وبیلك اتش رنك او تیغ مهر وسپر ماه چون
تیغ چوبین وپرجاش

الفارسیه

كاغذین اطفال پیكار شاند

بزبان طفل بدخواه چو لب شوید بشیر از نهیبت نكذرد او ل سخن جز نیها د
از هراس نیزه وژوپین وتیر وتار كت سال ومه چون قطرهٔ سیماب باشد بی قرار
دیده اندر چشم بادو كرده اندر چشم پیل زهره اندر ناف شیر و مهر اندر فرق مار

الفارسیه

اكر نهیب زنی بانك ناكهان بر كوه ز هیبت تو صدا از نو شود اواز

ازحال كثرت وفاداری ایشان بر مثال فرزین اكاهی یافت با لشكری بی شمار وجنبی نامدار
زیادت از لعبهاء شطرنج

الفارسیه

وبضعت خانها ات

تو كفتی كه دیوند در كارزار همی شیر كیرند هر یك بما ر
جمله چون شاه تو ی حال بفرزین بند حزم وبسان فرزین مستظهر همكان شاه نافذ
عزم وبكردار اسب تیز پوی بر عرصهٔ میدان مبارست ومانند پیاده جوی بر صحن
صحراء جولات وبر مثال پیاده سبك خیز بود زجلد واو بر وبطرز فیل تیز رو وقت

یكی

كین

الفارسیه

وستیز

یكی تیر فكند ز بسان ارش ونیو یكی بعیبه دریدن بسان دستم دزد
بجای جامه بتن بر همیشه شان جوشن بجای تاج بسر بر همیشه شان مغفر
بسال وماه بود طرف زینشان بالین بروز وشب چو بود پشت اسبشان بستر
نیاید از دهن اواز شان كوش جانی كجا رود ز كمان تیرشان بسوی بصر

بلكه هر یك چون شاهین در هواء جنك پرواز كرده وبسان عقاب در بردن جان
اعدا پر باز كسترده وبر مثال عنقا در پس سد سر فراخ نهان كشته وبشكل باز زره
تنك حلقه در پوشیده وبصورت فاخته طوق شوق حرب در كردن افكنده وبصفت
بلبل بر كلب رزم بانك وخروش بر اورده وبشبه كبك بر كهسار پیكار دست ساق
بچشمه سار خون فرو برده وبكردار مرغابی در كرداب جنك وكارزار غوطه خوردی

الفارسیه

چو كرد كرد دو بین چون علم بار اری كشان باره كوتوار بر پای

روی اعتزام چون رخ

الفارسیه

شطرنج براه انتقام اورد

چون عزم سفر درست كردی نصرت كر همینه باد یارت
پیش از قدم تو ظفر آمد منزل منزل در انتظارت

وازچنان قومی كه چون خرچنك راه كژ روی در پیش كرفته بودند وبسان خار پشت
خار پیكان جان خلی پیكار ونوك سنان سینه دركارزار تیز كرده

الفارسیه

همه کمانکش و زورآزمای و تیرانداز — همه مبارز و آهن‌گذار و جوشن‌در

همه فکنده تن اندر مغاکهای بلا — همه نهاده دل اندر فنا نها خطر

بیک دست برد باد رانده دمار برآوردند و از آن سواران شیرزهره ده بهره را از دفت زندگانی بی‌بهره کردانیدند

الفارسیه

پیاده شود دشمن از اسپ دولت — چو باشی بر اسپ سعادت سوار

بر اسپ سعادت سواری و داری — بدست اندرون از سعادت سوار

و در رکاب فلک قدر خدایگانی که طاوس ماه چرخ آرای جز در هوای همای چتر او پرواز نکند و سیمرغ آفتاب نورگستر جز بر شهباز رایت او سایه نگسترد و اژدهای چرخ از بیم خدنگ مار رنگش کشف کردار سر در سپر سپهر نهان کند و شیر گردون از بیم گرز گاوسارش روباه صفت روی براه گریز آورد

الفارسیه

توئی که پیش تو شیر ژیان نجنباند پای — که پیش شیر ژیان در بیشه روبه است

العربیه

صید الملوک ثعالب وارانب — واذا رکبت فصیدک الابطال

بر تعاقب هزیمتیان روان شد

الفارسیه

تو گفتی تنش کوه آهن گشت — همانا آتش از باد و زاشت

و در ظل رایت همایون موکب منصور فلک و جناح بنان بعیر هم ساد و پیل جنگ آراسته و میمنه و میسره چون صف شطرنج بسوار برگستوانی زیب و تزیین داد

و بکردار

و بکردار صرصر روی بانت بضلال از جماعت عاد سیر نهادند

الفارسیه

برفتند با هوش و رای درنگ — که تیزی پشیمانی آرد بجنگ

و از آن گروه جان باد کرده که در حیرت سرگردان بودند و در ورطه تهلکه باد کرداد بر بساط خاک ستاران بهر که رسیدند در حال سر پر شر و فضول او بشمشیر آب رنگ آتش زخم جدا کردند و نعل بادپایان و سم آهن بنا سرا بخون او خضاب دادند

الفارسیه

سترد نداسپان همی چون نعل — شده پای پیل از دل کشته لعل

و قد رمح پیکر فوجی بزخم تیر جوشن گذار کمان کردار گشته از سر زمین بستر یافت و قامت الف سان جمعی بضربت تیغ مغفر شکاف دال مثال مانده از مهد خاک خوابگاه ساخت و چون از دو لشکر گران بسان دو صف شطرنج نزدیک آمدند و از تقارب از دو سپاه گران عرصه آوردگاه تضایق بپذیرفت

الفارسیه

خیل از طرب و خیل و گروه از پی گرد — جوق از قفا جوق و نفر از پس نفر

در آن هر دو فریق که بر صحرای هیجا مانند عقد ثریا مجتمع گشته بودند و بکردار دو پیکر روی در روی آوردند جنگ پیش بردند

الفارسیه

دو رویه سپه برکشیدند صف — ز خنجر همی خورشید تف

ببستند سپاه آوریدند پیل — جهان شد بکردار دریای نیل

سواران جنگ آور و پیل پیش — همه برگرفته دل از جای خویش

تو گفتی هوا چون خور وش شد همی زمین از خروشش بجوشد همی

واز آواز اسپان و بانک سران الفارسیه چو بکیدن کرزهاء گران

تو گفتی زمین کوه جنگی شدست ز گرد آسمان روی زنگی شدست

هم چون چنگ رلد بر خم جل راست نهاده و دبان بربط باواز حرب و صهیل سینه کرده و مانند دسته رباب کمر قتال و نطاق جدال بر میان بسته و بکردار طنبور سر بکار جلادت نهاده و بشبه کمانچه از شوق شکار او از زیر و ناله زار برداشته و بصفت دف روی جزم و عزم سوای لطمه زخم در زم آورده و بصورت جلاجل بیشتر صدره حقد و قرطه کین چاک زده و بر مثال نای باد نخوت مردانگی و فرزانگی در سر کرفته و بشکل چغانه کوش بدست الفارسیه مالیدن طعن و ضرب باز داده

ملک داود خوش شود چو زند تیغها ظرب زخمه وایقاع

واواز طبل شاهی در طاس فلکی افکند و خروش رعد عرنده زلزله در کره خاک انداخت

الفارسیه

نقر کوس تو بدخواه ملک بسماع چنان بود که جبل را نسیم کاه ربا

وانجوشش دریاء کارزار جوشن در بر دلیران روزگار موج زد و از سورت نایره پیکار زره بر سینه الفارسیه مردان کار بتفسید

نیزه آهن زنفسود زدم بر فراز ناوک سر سوخته

سینهها از جوشن چون تابه تفته مغزها در زیر مغفر سوخته

ازنو

وز تفان برخلاف خاصیت استخوانها همه در سوخته

و چشم هوا از سرمه غبار سنابک چشمه تار تاریک شد و چشم آفتاب در ابر گرد چون حدقه چشم نابینا الفارسیه گشت

ستاره بدید آید از تیرگی رخ زرد خورشید شد لاجورد

در رود دشت گفتی پر از خون شد خور از چرخ گردنده بیرون شد

در روی آینه جبین باده احمر می آلود و چهره و سپهر رنگ بگلگون خضاب می کرد و عارض ضیمران بلاله سیراب می‌داد و رخساره نیلوفر به بکلبرگ طری مورد می کردانید و بر سبزه تر شکوفه ارغوان پدید می آورد و بر صحن زبرجد عقیق و مرجان می افشاند و لعل مینائی بلعل الفارسیه بدخشانی می آراست

گاهی چو حباب بود که چو برآمد گاهی چو لوح مینا که چون زبان زهار

زنگار گون چو سبز بود در میان عقیقش شنگرف گون چو لاله شود در بن گذار

و دشنه تشنه بخون از تن اعدا سیل خون می راند و سر سروران از تیزی زبان او زنهار الفارسیه می خواست

هر چند کر آب تشنه نشنید و ندید آبی که بخون تشنه بود دشنه او

و بسرعت بمضا و نفاذ برخنجر قضا و قدر سبقت می کرفت و از شاخ نیزه شکوفه مرجوع چون باد بر خاک فنا می ریخت و از دخان کرد سنان آتشی آب سیما و یا آبی آتش الشعار کوهر نگاری می نمود و خاک خذلان در چشم کروهی باد ساری انداخت و بر چهره آبکون

از عکس خون نقاب آتشین می‌بست و باد نخوت و رعونت از دماغ مشتی خاکسار
می‌افشاند و بجلادت در دل سنگ و سندان آتش می‌افروخت و بباد زخم آتش‌افشان
خون دشمن چون آب بصحن خاک می‌راند

الفارسیه

از آب خنجر آتش‌فشان تو … چون باد کشته دشمن ملک تو خاک شد

و از خون رخ درخشان چون پیکر گل و گلنار می‌نمود و بر چهرهٔ سیمابی سرنگ
عنابی می‌افشاند و بر جویبار رخسار آب انار می‌راند و بر صفحه سیم عقیق مذاب روان
میکرد و صحیفهٔ گوهرنگار بلعل آبدار آراست

الفارسیه

نموده خون عدو بر کشیده خنجر او … بگونهٔ شفق سرخ بر سپهر کبود

گاه تف تیغ یمانی از جگر گردان و دل دلاوران کباب میکرد و گاه الماس خنجر هندی
اوداج بدخواهان و رگ جان بدسگالان میگشاد

الفارسیه

خنجر هندیت چون هندو ز آتش می‌جهد

ای از آتش و خون خصم وارون کرده‌اند … تا ز آب دل تیغ تو الماس بر دمند

الماس جز در آب نگردد همی فراد

و در آینهٔ خنجر مصقل اجل چهره می‌نماید و از چشمهٔ شمشیر گوهر موت احمر می‌زاید

الفارسیه

گر زاید از او اجل نه طرفست … زیرا که برنگ آسمانست

پیدا گهرش ز جرم همچون … بر چرخ نجوم کهکشانست

و درع خیزران صورت سر سروران بزبان سنان بر دهان میکرد و بنقد قلم پیکر
دیباچه خد اعدا بخون معرب و معجم می‌گردانید و بر عرصهٔ میدان جنگ شقایق نعمان
می‌کشت و از زمین معرکه گلنار و ارغوان می‌رویانید و جامه بادروزه بسان قبا
خفتان گل چاک می‌زد

الفارسیه

ز رمح چو افعی کین مر عدو را … رگ وی در اندام افعی‌وار قسم

وزان هندوی تیغ زهر آبخورده … چو یخ بفسرد در عروق عدو دم

و گرز گران با آسیب صدمت خود پولادی بر سر دلاوران می‌شکست و بباد زخم
گرز گران زنار گردان بگردون گردان می‌رسانید و مغز سروران گردنکش و گردنکشان
سر و بخاک می‌آمیخت

الفارسیه

زمین از زخم گرز او همی خواهد که بگریزد … ولیکن راه او بسته ازین گردون پهناور

و از ترس تاب کمند افعی مانند اژدهای چرخ سرنگون می‌شد و از بیم انجم جان ثعبان
شکل شیر فلک روی در مرغزار سپهر می‌کشید

الفارسیه

پیچیده افعی کمندت ماند … آتش بسنان دیو بندت ماند

اندیشه برفتن سمندت ماند … خورشید بهمت بلندت ماند

و شهسواری که گاه بر پشت بادپای باب هندی سرهای گردنان از بند طاق می‌گزید
و گاه از هودج پیل جنگی شیر چرخ بنهاد دلاوران جفت می‌کرد و بنجاد پیکان تیر پر آهن
وجود چون صبا صدرهٔ گل چاک می‌زد و بنوک پیلک خون زیر قبا نقاب ستان بسانه

صرصر قبا خفتان الفارسیه لاله می درید

ز تیغش تو گفتی که در مغز ترك همی آشیان کرد زنبور مرگ

به تیغ و سنان هر کجا کینه توخت گهی دل درید و گهی سینه سوخت

همی داد شمشیرش اندر شتاب همی در هوا کرکسان را کباب

ناگاه از شست قهر صاحب اجل اکبر مؤید الملك کز ان زاغ کمان عقاب جان ستان
براند و از جرم گوزن ماری پران جهانید و بحکم در شب تار تیر از چشم سوزن و چشم ارزن
بگذراند و بجنس نظر و حدت بصر از آرش و بهرام گور گوی قادر اندازی برباید
و بگشاد سیل توسنا و لخون خوار تا دهان سوفار در دل سنگ و سندان نشاند

الفارسیه

گر با وی کمانداری اندازد عمدا بنشاند پیکان بسر ناوك بسر سوفار

وهنگام سواری بر تاد پرنیان بسمند و بکران تازد و روز میدان یا اژدهای پیچان

نقطه از روی الفارسیه حدقه برباید

در شب تیره از رخ زنگی خال مشکین به نیزه برباید

وبجای هدف دیده کیوان بر آن خار و الماس پیکان کند و بلک املج از جرم برجیس
برجاس سازد و خدنگ خون آشام در دل بهرام نشاند و کلاله جوشن گذار از خیمه
افتاب بگذراند و بتیغ پیلك آتش زخم دخمه و مرهم زهره بسوزد و بتیر موی شکاف
قلم بر انگشت تیر بیرون زد و بنوك پیکان زره سنبل از سپهر گردان بقبه سیمین

ماه برباید کچوبه تیر عقاب پر شاهین پرواز انگشت ان نامدار سراوشد

الفارسیه

تیرت بگاه خشم چو برند سوی خصم کلکت بوقت مهر چو جنبد بدر بنان

این داعی ایست پای امل را بکوی کم وان هادی ایست دست اجل را بسوی جان

ارش اگر بدیدی تیر و کمانت را نشناختی زبیم تو قربان زتیردان

وپیکر پیکان نیلوفری از دل و جان ان بدخواه رنك طرخون یافت و زبان پیلك
سوزن کردارش در گوش الفارسیه و دل او از مرلبه گفتن گرفت

زبان پیلك پولاد باد الماس گویی جوان پیلك اجل جرم گوزن اندر دم نگرم

از خام گوزن شاخ گوزنت همی جهند شیران رزم گوفتی چون رنك بر سر

وسنان کوه گذار دشمن از برگستوان خطائی سبیل تر از سوزن از تار پرنیان گذران می شد
و بر جوشن طغائی آسان تر از سوزن بر حریر چینی میرفت و از خود و مغفر
بگذار سوزن از خود نرگس بیرون می شد و بر سپر و خفتان بسان سوزن از تسبیح

گل و خفتان لاله الفارسیه میگذشت

گذر یابد سنان او ز خفتان چنان کز جز و خفتان نوك سوزن

شناسید که ارت بروز ولسان ز کوه اهن همچون ز پرنیان سوزن

و پیکر او در شب تار در میان غبار بسان اختری درخشید و در میان دود گرد

یکباره چراغ الفارسیه همی افروخت

سنانش آتش کین فروزد همه / خدنگش دل شیر دوزد همه

و نهال رمح انجون بدسگال شکوفه گل و ارغوان بار آورد و از شاخ سنان ثمر
معاند انجون میوهاء الفارسیه اونکی او بزان می شد

نهال رمح تو گر جوی فتح آب خورد / بوقت حمله سر بدسگال بار دهد

و انصار ملک و ارغوان دولت کرد ملک تاج الدین کریک سواره می آمدند
کاللیوث العوادی والعقبان الکواسر در آمدند الفارسیه

یکی تیر باران بکردند سخت / چو باد خزان برجهد بر درخت
هوا را بپوشید پر عقاب / نبینند چنان رزم جنگی بخواب

و چنان شهریاری در چهار خانه آفات نیکخواه بر شمرده شهمات افتاد و از جوانب
و اطراف اسیر عری عنا الفارسیه و رهین فرزین بند شد

در عرصه ظلمت از دست تو شاه نیم روز / در زکام غیرت از خلق کلبه لطرح

و از خواص ملکان شیر سواری که شهسوار چرخ پیش او ساده بیزدی بر اندی و ترک خون
ریز فلک داد در دست چون رخ و اسب طرح نهادی با ملک تاج الدین کرد پیاده پیل
از خطر شهمات نمی اندیشید در میان نقعه حرب در حاه خورد و سیل لعب او در اثنا
پیش شاه هفت الفارسیه اقلیم آورد

پیل پا مست اگر هیبت فرو شکست / پس شیر شرزه را که شکوه هش شکار کرد
هر کس که در دو ضمیر تو کردی نشست او / درحال گردش فلکش خاکسار کرد

ابرش

و بیشتر از سروران لشکر و صفدران نامآور اگر باد سبک تک از مساحت طول
و عرض لشکرگاه ایشان عاجز بود و خاک گران سنگی از تحمل آن وحدت و شوکت
و اهبت آن سپاه ستوه و شرم هر یک با آتش رزم و قتال زیادت از حرص مستسقی با آب
زلال و شعف ما بجود بروز وصال و بپوستن از باد ساری گرد بلای انگیختند و از تیغ
بی آب دو رنگ آتش بی دود می افروخت و از کمال خاکساری و غایت شقاوت از باد پر
وبال عاریت میخواستند و چون آب در نشیب و آتش بی بالا بر می شدند تا باد
لا ابالی آتش فتنه را بالا دهند و خون مسلمانان بناحق چون آب بر روی خاک
ریزند و با آتش جور و بیداد آب از روی کار عدل و انصاف ببرند بیک حمله جلد آب
شمشیر آب رنگ آتش نعل در صمیم الفارسیه دل خاک مسکن داده آمد

لشکری کز جنبش ایشان نفیر عالم بخواست / خاست از گرز غلام خاص تو زیشان نفیر
همه خسته و بسته بیابانک زیست / بان خسته و کشته باید گریست
نه تخت و نه تاج و نه پرده سرای / نه اسب و نه مردان جنگی بجای

و صرصر قهر که استیصال از دودمان بدخواه دولت بر آورد و آتش قهر دود انتقام
از بسیط زمین باوج الفارسیه چرخ برین رسانید

آتش قهر اوست آنکه بحکم / هفت دوزخ بجنب او شررست
فیض انعام اوست آنکه بقهر / هفت دریا بنزد او شمرست

و از سیاست ملکانه کار جهان از آنها نوائب خالی شد و از باس پادشاهانه

دامن زمان از نبات الفارسیه حوادث و بلاها بیفشاند

امروز از سیاست و پاس تو در جهان — عیار مهر تیغ زن و شب رو اختران

و روز بخشش و کوشش دلایل مهر و کین بموالی و معادی نمود و رزم دست دریا نوال

و تیغ اعلام ال بذل نفایس الفارسیه و نهب نفوس بر کشاد

بماه ماند با جام باده در مجلس — بشر ماند با تیغ نیزه در میدان

نه در سخا هزار باشدش یکی وعده — نه در دهر از دو سخن باشد یکی بهتان

بدستش اندر اعجاز عیسی مریم — بتیغش اندر برهان موسی عمران

و اطراف بر و بحر با نوار انصاف و انتصاف آرایش یافت و اقطار شرق و غرب بمحاسن

کمال معدلت الفارسیه جمال گرفت

گشاد رای تو بند جهان ز جور ستم — ببست عدل تو دست زمانه از بیم

و روضهٔ دین و دولت از طیب هوا فراغ و رفاهیت معطر شد و بیضهٔ ملک و ملت

از نفحات نسیم امن الفارسیه و سلامت معنبر گشت

عالم ز عدل فخر شکار تو ایمنست — گیتی ز خلق نافه گشای تو معطرست

و هندوی چرخ و تیر افلاک سر بر عتبهٔ شاه جهان بخش جوانبخت نهاد و قاضی انجم و

حاکم خطهٔ ششم زبان بوظایف دعا و صحایف ثنا بیاراست و ترک معربد و پهلوان

کواکب بنقابت مواکب همایون بیرون آمد و خسرو سیارگان و شهسوار دوده

سنان سرکش بندگان دولت شد و رامشگر رود نواز و مغنیهٔ خوش آواز باده

وقاد ردست و گوشوارهٔ مهر در گوش کرد و تیر دبیر و فیلسوف روشن ضمیر قلم

مشکبار طغرای فتح و ظفر بنگاشت و برید شکر دو سفیر عالم نورد نقل سمند براق

اندام و مرکب خوش الفارسیه خرام گشت

برید فلک عزم گیتی نوردت — براق شرف باده تیز گامت

و روز بروز ماه سعادت از سپهر قدرت و کامکاری نور می افزود و اختر بیرون دمی

از افق تایید و بختیاری تابنده تر میگشت و طایر یمن و اقبال باستقبال عزیمت

مبارک و نهضت خجسته محامد و مبشر بخت و دولت بر آمد مقاصد بر زلال و عوا

خطیر نوید الفارسیه می داد

بشارت بهشت گشت جهان — نصرت آورد شاخ طوبی باد

روز نصرت ز مهر یافت فروغ — باغ دولت ز چرخ دید بهاد

چرخ زنگار گون زدود ز چرخ — سیم و زر از فتح زنگار

العربیه

ان الفتوح علی یدیک تتابعت — کتتابع الانواء فی نیسان

و منشی افلاک منشور ملک دنیا بنام شاه جهانگیر بر حریر فلک تحریر می کرد و

خطیب منبر نشین با پیر خطیب جمال الملک الفارسیه هفت اقلیم بعز و بقا القاب همایون پادشاه

اگر این دیر را دادست منشور همه دنیا — اگر یزدان ترا کرد دست دارای همه گیهان

مرهم کرکان کاندر ازل بود دست تاریفته — شطط در داده ایزد غلط در کرده بنیان

و بعد از مدتی که روالی آتش و آب باد سان عرصهٔ خاک را فرمانی کرد و مرغ آتش پای

بادخران بر روی آب و خاک   **الفارسیه**   چون دست شاه جهاندار آفتاب

دست او ابریست کو بر خاک زبان بگشاید   تیغ او آبی که در جان آتش آید زو عیان

خاک دیده چشم وقتی باد زد آفشان کشش   آتش آسا برد پیش آب گنج شایگان

و صدر مسند وزارت بمکان صاحب اجل اکبر مؤید الملک محمد جندی که از کمال رتبت

اوصاف بر جا اگر در حیات بودی از آتش غیرت ابر حیا ریختی و صاحب عباد اگر زنده گشتی

پیش آفتاب قدرش چون باد   **الفارسیه**   و سایه رخ بر خاک نهادی

بر استاد صاحبی درجه در فضل   و در کرم حاتم طی درجه در فضل

بلکه خاطر آتش صفت و آب رونق و طراوت آن زرق کار نامداران بردی و خامهٔ باد رفتارش

خاک اذلال و اهانت در چشم باد نامه برانداختی متزین و متحلی شد   **الفارسیه**

روان بخدمت تو تازه شد چو دل بر دن   خرد بطاعت تو زنده شد چو تن بروان

چنان شود ز خیال خلاف تو جگر سقر   سقر شود ز نسیم رضاء تو چو جنان

گران نماید با طبع تو هوا آسبک   سبک نماید با حلم تو زمین گران

مکان ندید کسی عقل را مگر آنکس   که دید شخص مکین ترا که فر مکان

العربیه

ام الوزارة ام جنة الولد   لكن بمثلك لم تحبل ولم تلد

و برای صاحب کرد رشب تار نواب چراغی نور افزای و شمع ظلمت ردایت

ارکان

از سروران اشراف و اماثل چون   **الفارسیه**   آتش و باد از مرکز آب و خاک بر آمد

رای او بر افلاک خطاب کند   خاک در چشم آفتاب کند

چرخ بدبخت را بانجام غرور   رای هشیار او اخراج کند

الفارسیه

بیر پیش رای او خورشید بلی خوردگی یا   اگر نه دامن مخبر گریبان سحر دادی

و بکمال فضل و جمال افضال که بوسیلت این فضایل و فضیلت این خصایل جام ملک

و دین بیمن کان بیادگر فته است و خاتم عز و تمکین در انگشت سحاب انا کرده بنان

چهار ارکان انگشت   **الفارسیه**   نمای جهانیان شد

آسمان چون نگین فیروزه تاب   دهر از آن آمدت بزیر نگین

از بنان تو دهر کرده یسار   وز یمین تو چرخ خورده یمین

نوک کلک تو را زمان فلک   نور خلق تو رهنمای یقین

و محسن تدبیر که پای باری دولت پای مردی او محکم نگردد آب بر روی ممالک باز

آورد و بیمن قلم که در ستکاری تیغ بی دستیاری او صورت نبندد آتش شر و گرد

فتنه   **الفارسیه**   بنشاند

داد کلک تو قرار کار عالم را قرار   داد رای نایبش مر ملک دنیا را ثبات

و بنور عقل که آینه صفت صورت حقایق نماید آتش انف را باب لطف و رحمت تسکین

داد و بکمال بردباری که پیرایه خرد و زیور هنر است باد نخوت را بپای بست خاک

تواضع الفارسیه کردنید

قاده جرم زمین با همه ثبات قدم / بجنب حلم تو در تهمت سبکساری

زدست ساقی لطف تو یک پیاله بود / کر بخت نرکس ازدست هشیاری

زصوت بلبل نطق تو یک نوا شنود / کر کل بپای درآرد لباس زنکاری

وذات او که برامتداد ذوات عناصر باقی باد بمثابت این دو صفت که ما جمع شیء الی
شیء افضل من علم الی حلم ارایش یافته باستجماع این خصائص که با باد فروزنده
اتش واب همنشین خاکست مثل ان ندیده اند از بزرکان روزکار مستثنی شد

الفارسیه

از حلم اوست یافته جرم زمین درنک / وز عزم اوست یافته دور فلک عجل

وصیت ان خصال پسندیده وجلال کزیده در قطع مسالک از برید صبا و
سفر یکبادست برده وذکر اقوال ستوده وافعال شایسته او بر روی خاک کران
رکاب وآب سیل عنان الفارسیه ازمرغ اتش پای شمال کذشت

لفظ تو کشته اسالیب هنر را پیشوا / حفظ تو کشته اقالیم جهان را ربع

وبسیط خاک بواسطه تیغ آبرنک اتش تاثیر شاه سلیمن سیرت نزهت کلشن املاک ایدی برفت
وعرصه ملک از آثار قلم باد مسیر دستور آصف تدبیر اشراق عهد قدیم باز یافت

الفارسیه

شنیدی حدیث سلیمن و آصف / بیا تا سلیمن و آصف ببینی

در دولت از کفایت کلک نظام تن / بینم از آنچنانکه ز عالم نشان تیغ

کر پاسبان ملک جهان تیغ تیز کشت / از فر نوک خامه او پاسبان تیغ

موقوف شد ز دانش او کار و بار ملک / معمور شد ز کوشش او خان ومان تیغ

و بروای جهان آرای خدایکانی که بر اتش دویت سبک تر از باد و اب و لطیف تر از
خاک کثیف الفارسیه کذرد

آب را با رای او اتش بیابد سر فراز / خاک را با عزم او باد سبک آید کران

چنان عرضه داشتند که عیار سبیکه دوستی ملک ناصر الدین بر محک امتحان چون
خاک زنقت باد نقصان بپذیرفته است و از بوته اتش خبرت و تجربت در دادن دست
راست خالص بیرون نیامده و عهد موروث و عقد عقیدت او بسان عنصر باد
وهن وسستی پذیرفته و یکبارکی مواثیق قدیم چون جرعه در خاک بیخته
وخرمن حقوق بباد عقوق متلاشی کرده و سوابق عهود در آب نسیان داده
واتش عهد شکنی در دودمان پیمان زده واب چشمه موالات تیره کردانیده
ودر افروختن نایره پیکار بادپای کشته و باد کامکاری خاک در چشم وفاداری
انداخته و فرمان اوفوا بالعهود ان العهد کان مسئولا پس پشت خاطر نیاورده و در جمیع
درج خساب جو کذاری حاصل الفارسیه مردمی برحود تاوان و باقی کرده

دو چیز هست که در دل افتاب کردون را / وفا و عهد دین عهد و سایه عنقا

ونصایح نافع تر از آب زلال بر دل او بسان خاک درونه مقدار کشته و مواعظ

روشن‌تر از نور و نار پیش او چون بادی وزن و اعتبار شده

الفارسیه

هرانکه کر نپذیرد از دوست پند | ز دشمنش بینی بزهر بند

و چشم داران طرفه چون آتش و آب روی براه بی قراری و خلیع العذاری نهاده
و در تهییج و اثارت کرد بلا ایشان صبای جهان کرد و شمال کیتی نو ورزدشت
بجور و بیداد بر کشاده و عنقا صفت سر برشر و فضول در پس قاف فتنه و فساد
کشیده و در کمین کین بارهٔ مکر و خداع زین کرده و در مقام انتقام کمان اقدام
وافحام بزه آورده

الفارسیه

یکی لشکر که کیها ز ابهم کر پیکر | بر اندازند همچون کرد بر کردون کردابی
ز روی دیده برستند تو پنداری که جان شد | بسان صورت مردم ببلاب بری خوابی
در آمد صاعقه کردار دریائی پر از آتش | بسان آتش سوزان که افتد بر نیستانی
نهکانی کرد ار چون کتر که از ایشان | بنیزه وار بر دوزد دق بر پشت ثعبانی
بدانکه هی که فر ایشان بر آرایند ایوانرا | بر آمد تا که از خید آخر و شی تا بکیوان بر
شعاع تیغ و آتشها نعل اسب دباکان | همی ماه نو افشاندند بر خورشید تابان بر

و بسان مرغابی و نعامه بر کرداب و غا و آتش هیجا مفتون آمده و بشکل طاوس و تدرو
بنقش و پر و بال در رنک و نکار معجب شده و بکبر داد که کلوکیا رسید کرداری و کفنا
سفینه فریفته کشته و چون خرکوش و روباه با وجود بیداری و حیلت اندیشی سر بخواب
غفلت فرو برده

الفارسیه

همه خرکوش خفته بیدار | همه مصروع مانند بیکار
خوشدلان از زلال جام چون طاوس | همچو طوطی بشکری

و از سوء تدبیر با خود صورتی کرفته است تر از تیر تقدیر کرفته کر فی المثل روزکار جنک
و پیکار اکر از ابر تیغ خونبار طوفان بلا بارد و از برق خنجر آبدار آتش فنا جهد تحریک عطف
دامن و شرری بر پیراهن ایشان نرسد و از تند باد حوادث کردی بطراز آستین
و طرف ایشان بنشیند و هرکه از نکباء نکبت ایشان هدف خاک ادبار نوایب شوند

الفارسیه

هرانکه کراز توشی بیش زاد | رفانزم اورا خرد بیش داد
کرا کم شود راه آموزکار | سزد کر جفا بیند از روزکار

و از ضعف رای سر انجام حال و پایان کار ندیدند و نظر بر صورت عاقبت و نقش
نکین خاتم خاتمت بنداختند و از دست کاری اقبال شاه دولت یار دکر باو قومش برزبان
و فرق فرقدان سپرده و سهام صولتش دود از دودمان فتنه دیوم با وج کیوان رسانند
غافل و بیخبر بودند و ناکاه کز ناکاه از آتش قهر شر بدر دم و بیخانش بیخبر دو آب لطف
و مهر تند باد عنف و کین بدل کرد و خاک تحمل و تواضع از سر دقاین ضغاین باز کرد
آید و صورت آتش نیز صدق موالات و مصادقت شکسته شود و بصفوت آب حسن العقیدت
و خلوص وداد تیره کی راه یابد و از زخم سم باد پایان خاک میدان طعن و ضرب ببالای
کنکرهٔ آسمان بر آید و آتش جنک و جدال اشتعال و التهاب پذیرد و آب دریا جنبش

وکوشش در تموج وجوشش آمد وصرصر خشم وتهادی از مهب قدرت وکامکاری

جستن کیرد وخاک مسکنت وبردباری مسکن سکون ومرکز طبیعی بکذارد

الفارسیه

اکر بخشم تهب تو در جهان نکرد شود مسلط بر هفت کشور آتش و آب

بچین و روم کند کرد هیبت تو کذر — دماغ دیده فغفور وقیصر آتش و آب

الفارسیه

فلک کند ز سنان تو عجل عوض بدر ثابت — زمین کند ز نهیب سکون بدل شتاب

ز بیم خنجر تو بر سپهر چوکان وش — طپان شوند ثوابت چو کوی بر طبطاب

وبزبان آب رنک کوهری از سموم باد معرکه زهو آمیز کشند وبرق زخم پیکری از خرد

آتش حمله شعله انکیز شد جواب مخالف ومعادی کفته آید ومجدا بدار آتش باز باد سرکشی

ولشکر کشی از باد خانه مشتی الفارسیه خاکسار نشانده شود

روز هیجا در نهاد خاک و باد — زخم تو آتش زند ز ابحار

ودر اوایل جمادی الاخر سنه ثلث وعشر وستمایه داعیه جهانکیری در خاطر خطیر

چون تیغ آفتاب پیدا کشت وباعث کشورکشایی در ضمیر منیر بسان خنجر صبح پدید آمد

تا آن سپاه مور صفت را بمار نیزه نک بران واژدهاء نیزه پیچان پیچان کند وبحسام

خون آشام صبح دشمن شام ونهار بدخواه ظلام کرداند وبباد زخم شمشیر آبپیکر

باد تن خاک رنک آذر الفارسیه وکوه نیزه یاقوت آخر دهد

سر تیغ از خون او داج دشمن — ز شنکرف وسیماب سیما کرفته

که از خون دل شکل یاقوت داده — که از عکس خود رنک مینا کرفته

وبفال فرخ وطایر میمون از حضرت دهلی حرسها الله کردایم خاک و آب آن ملایم وموافق

مزاجها مخالف بوده است وآتش وبادش بالطباع هرکز وهمه کس سازوار ومتفق آمد

وآتش معالی وموالی دولت پیوسته آنجا مستقر وافروخته کشته وآب خوش کوار خفض

عیش همیشه در چشمه ساران صافی وجاری مانده وباد غالیه سایش از شکوفه لعل

بنفشه وجعد پر بند سنبل نافها کشاده وخاک نزهت افزایش از عکس رخسار کل رنک

وسمن طری نو پذیرفته رای جهانکشای الفارسیه ادای بر حرکت قرار کرفت

ز رایش دره خرد ست خورشید — ز قدرش پایه پست کیوان

در حزم همچو خاک ودر عزم همچو باد — در بزم همچو آب ودر رزم همچو نار

وبر سمت ولایت لوهور بفرخنده تر وقتی وخجسته تر طالعی نهضت فرمود

الفارسیه

دولت اندر پیش وپیروزی ز پس — نصرت اندر قلب وعزت بر جناح

شاه عزم خطه بدخواه کرد — تا فزاید دین ودولت را صلاح

با لشکری جرار چون مهر وسپهر تیغ زن وسپر دار وچون سماک وشهاب نیزه

باز وخنجر کذار ومانند آتش بر خاک آورد کاه با جوش وخروش وبکردار آب از باد تا ورد

نده وروجوشن پوش وبشکل آتش از شرارت زخم زن وپیش فلک وتیر انداز وبرمثال

اب از حباب گرداب رزم خود گیر و سپر ساز و بصفت باد سبک عنان و جهانگیر
و بصورت خاک گران رکاب و ثابت تدبیر و بشبه آتش سرافراز و عالی همت و بمثل
آب روشن رای و صافی رویت و همتاء باد عالم نورد و دوزنک و نورد و نظیر خاک
راسخ قدم وقت جنگ و نبرد

الفارسیه

زره بر ایشان چون موی رسته بر اندام — شده چو تارک سر خود بر مغفر
بر آب شیوه ماغند هر یک آبگذار — بر آتش اشتر مرغند هر یک آتش خور
بزیر حفر چو گنج روان بزیر زمین — بزیر باره چو پیچان طلسم اسکندر

و چون خبر وصول رایات فرقدسای و اعلام سپهر آسای بمخیم مخالف رسید بسان
باد و آب بر روی خاک تازان و آتش پای شدند و از نهیب خدنگ باد زخم آتش
نعل ماهی صفت بر خاک خشکی طپیدن گرفتند و از مخافت رمح افعی شکل بکردار مار(؟)
آب سیاه را پناه ساختند گفتی از صرصر قهر پیلان مور و مار سر در خاک نهان خواهند
کرد و از بیم آب هندی چون نعامه

الفارسیه

و سمند بروی آتش گاه شتافت(؟)

ز مرد ادیب [illegible] تیغ و ترک — کر جنک ان کند کو نرسد [illegible]

و بر کران ان با سپاهی نه کران چون طیور و وحوش بسیار و حشمی گران بسان مور
و ملخ بی شمار و بشکل زنبور کرجور و کین بسته و بر مثال مار در غار و غدر کمین ساخته
و بشبه بینر خونخوار کی پیشه گرفته و بکردار مکس دیده شوخی بند شر می گشاده
و بصورت نخجیر جنگ کرد روی از راه راست روی بر تافته و بصفت ماهی تیز رفتار

بجای بنیزه سیمین جوشن خطائی پوشیده و مانند عنکبوت بدل نسیج پرنیانی نسج
داودی سلب ساخته بل مماثل زاغ و غلیواد گرسنه و ربانیده و مشاکل جغد
و عقاب بحرانی جوی و ظلم پیشه و مشابه طوطی و هزاردستان سخن فروش و
دستان آورد بسیرت بوتیمار و خروس درم گون و پرخاش گر نزول کرده

الفارسیه

بخلق و خلق درشت و بد بقول و فعل همه — باصل و ذات دون و دبیخت طبع شور و شر
بفتنه دست بکشاده ولیکن چو سلحور(؟) — بشوخی چشم بنهاده ولیکن کور چون عبهر
چنان بسیار در آهن شده پنهان که پنداری — مگر یاجوج و ماجوجند اندر سد اسکندر

و بندگان دولت هر یک چون آتش سوزنده در صف کارزار جنگ و بسان آب
خرامنده در میدان کار و بصفت باد مستعجل هنگام سواری و مثل خاک صبا
کاه جا

الفارسیه

بسان [illegible]

بندگانت بوقت کوشش و جنگ — با حوادث شوند در پیکار

در چهاردهم ماه شوال از جدول روز ثریا آسا صفت برکشیده و میمنه و میسره ایشان
صف تعبیه داده و قلب و جناحین بسوار و پیاده مرتب و مزین گردانیدند و شرایط
لشکرکشی و مراسم سپاه آرائی بتقدیم رسانیدند و اعلام خورشید پیکر و رایات
ظفر فرا فراخته بمعبر

الفارسیه

دیر جسر رسیدند

یکی بزم خرم پر از اسب شاه — کز آن خیره شد خشم خورشید و ماه

درفشان علمها بگاه نبرد ∴ زپیروزه و سرخ و چینی و زرد

منقش زهر گونه نگاری دگر ∴ ملون خزان در بهاری دگر

سواران و نیزه چنان می نمود ∴ که بر کوه آهن یکی بیشه بود

درآمد رغا از سپاه گران ∴ تو گفتی که شد شیر و بیشه روان

و هم برین منوال کراز میشر اقبال شاه جوانبخت دولت یار یک دو بار

در خواب شنیده بود و بنور رای و تدبیر دستور عطارد حدس آفتاب ضمیر

مصلحت و صواب دیده خود را بنهنگ آسا بران بحر محیط سیما زدند

الفارسیه

همی دوید با باد درون چنانکه رود ∴ خیال لجه گذر دزین مهره لیلاب

و باد پایان آتش کردار دوان دیار مغرق کرد دجله و قلزم بنسبت با آن جوی بحر بود

و شیحون و جیحون در جنب آن چشمه نمود بکردار ماهی در آب شناور گشتند

از قعر بحر غبار سباق بچهار طاق افلاک می رسانیدند و چشمه مهر و ماه میتر

بکرد بینا ∴ الفارسیه ∴ شتند

چنان شد ز گرد سپاه آفتاب ∴ که آتش برآمد ز دریای آب ∴

ز اسب باد تک برعدو نشیند خاک ∴ ز تیغ آب و شب بر هوا گراید نار

و امیر سنقر چون کر برکار آب آتش کار دار افروخته و بر مرکب تعجیل باد کردار سوار گشتند

و خاک میدان رزم توتیای حدقه جراحت و بسالت ساخته و با فوج ابنوه

۱۵۹

از فحول ابطال بشیر آتش تند و حمله برو بشکل آب شتابان و موج او و بر مثال باد

سبک آهنگ و تیز رفتار و بکردار خاک گران بار در بسلاح بیاد جنگ و پیکار در آنجا

ایستاده ∴ الفارسیه

نبود شن بجز رزم جز آرزو ∴ بباد و خم خام و چین در برو

چون گذشتن خشم منصور از آن دریای زخار و سیلت و دریعت کشتی مشاهده

کرد و نظر بر آتش محرق پیکار و آب مغرق کارزار انداخت چون باد سراسیمه و سرگردان

پای بر خاک خذلان شد و از رعب زنده پیلان جنگی و فرغ تیرباران کوه صفت

پشت بهزیمت داد و از نهیب اژدهای نیزه و شیر رایت روباه مثال روی از رزم

و قتال برتافت و با چشم و دل غریق آب و حریق آتش چون باد بر بساط خاک می کرد

بهپای او می شکافت و در فراز و نشیب و بالا و پستی بر آب و آتش پیش دستی می نمود

و در هزیمت از سرعت صبا و تک اجتماع مسارعت عادت میخواست و از مرکز

زمین و نقطه ساکن نمای خاک پیوند سکون می برید و بکردار آتش تیز و باد سبک

خیز راه گریز می جست و بر روی خاک تیره روان بسان آب روان شتابان می رفت

کفی باد پای خاک پیمای او چون سمند طبع او ذکر فته بود و سمند ماه شیر بسان

ماهی در زهاب غرق ∴ الفارسیه ∴ تک غرقه گشته

زهره بر خاک افکند چون آب تیغ گردد و ∴ بپند آتش چه گیت باد پا تن زیر ران

و چون او بدین صفت مغلول الید مغلول الحد معدوم و منهزم شد بر فوج شاه

۱۶۰

جهاندار و سایه **الفارسیه** افریدگار ه

ابر دشمنان باد و قضا دهر و توفیق رفیق — بخت همراه ظفر مونس و اقبال ندیم

عنان جهانگشایی چون باد بر صوب خالد لوهور یافت سر سنان ابدار در سینه

مخالفان شکسته و روی شمشیر اتش بار بخون معادیان خضاب کرده

الفارسیه

ز چنگال شیران برون کرده ملک ؞ زکام نهنگان بر اورده کام

بنانکی در ضبط بندگان و تصرف **الفارسیه** فرمان برداران دولت آمد

بجز ضبط مملکت ز رحمت چه آید — بجز دو کردون ز محور چه خیزد

و در کل ولایت خطبه بغر و بها و القاب همایون کرد فاتحه ان چون ذکر اتش و اب

در جهان سایر گشت و بنان صبا بتز کرده کره خاک دایر اداین از سر گرفت

الفارسیه

در رقعها کر سکه بنام تو بنبشت — آواز الغیاث ز نقش زر آمده

در خطه کر خطبه بنام تو میکنند — روح الامین بتهنیت منبر آمده

و بر تبیره جبین فتحی نامدار که کتابت نصرت و طراز کسوت فتوحات و اثار آن

بر چهره روزگار تا مدت انقطاع مادت ارکان و عناصر باقی خواهد ماند خدا بر الجلال

و علا سجده شکر گزارده شد و جان مشتی خاکسار باد پیمای کرد در صف خیل اسیر

کشته بودند و مسوجب شمشیر ابدار اتش بار شده بدیشان بخشیده آمد

الفارسیه

(۹۰)

کواهی دهد در جهان خاک و اب ؞ همان بر فلک چشمه افتاب

که چون او نبود است شاهی مجید ؞ نبرد و بخشش و کوشش و نام و ننگ

و بتبلیغ این فتح بانام و بشارت بزرگ معروفی ذا از ارکان و اعیان دولت و مخلصان

و مقربان حضرت که از بیکر ابتدا اخلاص او زنگ ریبت و تهمت و غبار شک و شبهه

برخواسته بود و صفاء عقیدت و حسن سیرت او هیچ افریده را مجال الطعن و وقیعت

نمانده و در وی فضل و هنر او بر زیور کمال خرد و حصافت ارایش یافته و جمال

حال او بحلیت فطنت و ذکا زینت و بها گرفته و انکافر کفاة دهر و دهاة عصر

بمزید کفایت و درایت مستثنی و سعی جمیل او در کلیات و جزئیات امور مشکور

و مکارم ذات او بظهور رایات از کشف و ایضاح بی نیاز گشته و محاسن صفات

او بوضوح بینات از شرح **الفارسیه** و تقریر استغنا یافته

خجل مانده از فضل او در مفاخر — حسد برده از خلق او مشک اذفر

باطراف ممالک و اقطار دیار هند نامزد کرده شد و از انجا عنان مبارک بر صوب

حضرت دهلی که هوا و فضا ان چون اتش و اب نو افزای و نزهت ارای است

و باد روح پرور و خاک معطرش غم زدای و نافه کشای انعطاف پذیرفته

الفارسیه

مال وافر دین قوی اختر بلند — کام حاصل بخت عالی چرخ رام

ورایات همایون در ظل کامکاری وکنف بختیاری بران سمت خافق کشت بانک
کوس پیروزی کوش کیوان و برجیس کر کرده وآواز طبل شاهی ببرج بهرام وهمّا
ترقی پذیرفته و شیر رایت منصور سر بر شیر سواد چرخ اخضر افراخته وبا اختر همایون
سایه بر تارک تیر و فرق ناهید انداخته واژدهاء نشانه ظفر کرد دایره ماه
حلقه کشته

الفارسیه

چون کند پرواز میمون فرهمای چتر شاه | سازد اندر سایه او باز نصرت آشیان

وازاستقبال شهور سنه اربع وعشر وستمایه ولاینلو هو رکه پیوسته دار الملک
ملوک نامدار و مستقر سلاطین کامکار بوده است باقلاع مذکور اسم وبقاع مشهور
ذکر بعد از تقدیم شرائط استخارت واقامت مراسم استشارت کرمان خاص از استخاد
وبتلقین اقبال وتعلیم بخت بر قضیت این حدیث اکرموا اولادکم واحسنوا ادابهم
عنان حل وعقد آن ولایت مع تباعد اطرافها وتقارب اکنافها بنواب دیوان خداوند
وخداوندزاده جهان وولی نعمت جهانیان خسرو روزگار تهمتن دوزکار صفدر
روی زمین ناصر الحق والدین خلد الله ملکه ودولته واعلی رایه ورایته که روی
لشکر اسلام وپشت سپاه ایمان وساعد دین ودولت وبازوی ملک وملت
ونور دیده اولیا ونار سینه اعدا ونکین خاتم شهریاری ولعل کان کامکاری ویاقوت
افسر سروری وواسطه عقد صفدری ویتیمه وشاح نامداری وتمیمه قلاده بختیاری
وپیروزه تاج معالی ولولوء صدف معانی ودر دریاء بخشش وکوهر کان کوشش است

الفارسیه

ملک هرگز زاد چون تو ملک | چون بزادی تو ملک کشت عقیم
هفت دریا تراست در کف دست | زیر دست تو ملک هفت اقلیم
زود بینی که ملک این عالم | کند از دهر بتو تسلیم

واز عهد صبی واوان طفولیت نسیم صبا شهریاری از ریاض محاسن سیر ومکارم
عادت او تنسم کرده آمد واز مطلع عمر وریعان شباب امارت جهانکشائی وعدو
بندی در حرکات وسکنات او تفرس افتاده

الفارسیه

ترا بمنزل ملکت نکو بار هنوز | کزین خجسته سفر در نخست فرسنگی
چنین که رنگ توامیخت صورت کری | مبرهنست که از بهر تاج واورنگی

وپیکر اختر پیروزی از مطلع همایون وطالع میمون او روی نموده وتباشیر صبح
پیروزی از جبهت مهر آسای وجبین مشتری سیمای او پیدا گشته وشواهد ودلایل
جهان ستانی از آن شمایل شاه واربغایت وضوح ونهایت ظهور انجامیده واثار
ومخایل صاحب قرانی بدان فضایل نشان دار ازمکان کمان بتجربه یقین رسیده آمده

الفارسیه

بودی کمان خلق که صاحبقران توئی | منت خدای را که یقین شد کمان نماند
کار ملک ودولت هنوز نیم کرد است | جهان چو تیر شود راست چون تمام کشند

ودر تفویض منصب فرماندهی که از جلائل وعظائم امور ومهمات دین ودولت

وافضل عطایا ومواهب یزدانی واکمل درجات ومراتب انسانی بر قضیت ان الله تعالی امرنا ان ننزل الناس منازلهم رفته شد وبواسطه قلاده جهانداری است کراحوال ملک وملت بحلیت نظام آرایش یافت

الفارسیه

ملک ملوک دهر بملک تو بازگشت — آری بکل خویش بود جزو را بقا

ایزد نظام ملک ابد در کف تو داد — بی رنج ضبط کردن و تیمار اکتفا

وفرمان نافذ گشت که بعد از تقدیم تعظیم اوامر آفریدگار جلت قدرته واتباع سنن نبوی علیه الصلوة والسلام توقیر وتبجیل سادات کرام که بادشجره طیبه نبوت وانوار ازهار روضه پرنور رسالت‌اند وعز انتظام در عقد الذین کرایشر وداءهم مرق الاراق ولا شرف بعدهم من باق یافته ومنشور مودت این دودمان شرف بطغراء قل لا اسالکم علیه اجرا الا المودة فی القربی موشح شده وکسوت طهارت این خاندان کرم بطراز لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا مطرز گشته از قواعد دین ومبانی مسلمانی شناسند

الفارسیه

غرقه مکن خویش را بز الدر طوفان — راه کشاده سوی سفینه زورق

چیست سفینه چو اهل بیت محمد — آنکه همیشه مصدقند ومصدق

باز شود نسبت هدی بدیشان — چون نسب عالیه بنار وبریق

ورعایت جانب ائمه وتربیت اهل علم که از موقف استفادت بدرجه افادت ترقی کرده اند وبر دقایق حلال وحرام وحقایق اسرار احکام وقوف یافته

ومشرع شرع ومشرب سنت از شوائب واقذاء ضلالت وبدعت مصون مانده وخلوت خانه سینه وصحن ضمیر بانوار واضواء کشف ویقین آراسته وبلهجه مقبول وبنان واضح معجز مسیح اشکال را کرده اند وبزبان قلم در بار دو ترقین اقوال وشرح ادیان ید بیضا نموده وقدم صدق واخلاص در حریم امانت وحرم اعتقاد که العالم امین الله فی الارض نهاده وبدین مقام شریف ومحل رفیع الفقهاء قادة والعلماء سادة ومجالست ایشان رسیده وصورت حال هر یک بجمال فتوت وکمال تقوی زینت وبها یافته

العربیه

وعلیه درع التقی وعلیه رده — ورداء مکرمة وتاج فخارا

الفارسیه

هر آنکس که دانش نیابی برش — مکن ره که تا زید بر درکش

وامیدوار داشتن کرم عمیم ولطف جسیم در حق کافه خدم وحشم علی اختلاف طبقاتهم وتفاوت درجاتهم لازم دانند ودعاء خواص وعوام در هواداری دولت قاهره ادامها الله ما دامت السموات والارض تالیف دهند ودر تحری فراغ وتوخی رفاهیت انصار ملک واعضاد دولت باقصی الغایة وابعد النهایة بکوشید ویقین شناسد که رایات دین واعلام اسلام نه بشمشیر آخته افراخته نشود وصورت فتح ونصرت نه زبان سنان پیکان [واستان] دهان بتبسم نکشاید وصدای کوس پیروزی نه صلیل خنجر مغفرشکاف بمنفذ گوش نرسد وچشم ظفر جز بسرمه

غبار بیکار و توتیای گرد نبرد روشنی پذیرد و امن مسالک و حفظ ممالک بی
معاونت و مظاهرت سوار و پیاده که اسنان از زخم خدنگ خاره گذار ایشان
روزگار را بساط اخضر از اختر بیفشانند و زمین ثابت قدم از صدمه کوپال صخره
شکاف هر یک وقت کارزار بسان آسمان سکون بحرکت بدل کند ممکن نگردد

چنانکه الفارسیه

سوارانش چونانکه روز نبرد | ز دریا بگردون برآرند گرد
بنوک سنان روم بر چین زنند | بگرد مه از تیر پرچین زنند
پیاده چو بندند رهم سرای | نپیچد اگر موج خیزد ز جای
تو گفتی که دیوار صف بسته اند | و یا چون درختان ز زمین رسته اند

و اهل قلم بکمال کفایت و وفور درایت از عطارد قصب سبق برده بودند و
بر خفایا و خبایا امور ملک چون آفتاب وقوف و اطلاع افاده و وقت تحریر باسنه
اقلام بر صفحه سیم در یتیم افشانده و بنوک خامه بر صحیفه بیاض لؤلؤ شهوار نثار
کرده و در میدان تقریر گوی بلاغت از سحبان وائل ربوده و در حلبه آداب قدم
تقدم پیش صاحب الفارسیه وصابی نهاده

بمدح و خدمت او چون دوات خامه او | خرد گشاده دهانست پیچ بسته میان

هر یک را باندازه رتبت بر بساط قربت مجال انبساط دهد و رعایا و زیر
دستان را از حدوث انیاب نوائب و ورطات اقدام حوادث صیانت کند و باقتنا

العقلی

اشفاق و اسبال اهلال انجح آمال ایشان روز بروز نور افزای و برافروزن دارد
و باصناف بر و بحر آزادگان را در سلک بندگان و بندگان زاده را در عقد آزادگان
منتظم الفارسیه کرده اند

کرت باید که پیش تو باشند | خسروان جهان سرافکنده
مردمی کن که مردمی کردن | مرد آزاده را کند بنده

و حلم و وقار و صبر و قرار شعار و دثار و پیرایه روزگار سازد و گاه فرصت بسان
آسیاء تیز گرد گردون بسرعت حرکت گراید و هنگام حزم چون قطب راسخ قدم ملت
ثبات الفارسیه و سکون نماید

شکیبائی و هوش و رای خرد | هنر بر ثریا ز بام آورد

و همت و نهمت بر تجدید معالم خیرات و مراسم طاعات مقصور دارد و هر کجا در آنجا
در انجاء هند معابد و هیاکل اصنام و اوثان است از وثنی خالی گرداند و در اشتهار آثار خود
و انتشار صیت نیک نامی تشبه بسلاطین گذشته روح الله ارواحهم نموده متوامر واجب
شمرده و ذکر صالح و ثنا فایح بر صحایف روزگار یادگار گذارد الفارسیه

تو تخم بدی تا توانی مکار | چو کشتی ترا بر دهد روزگار

و چون ارکان پادشاهی و بنیان جهانداری رسوخ و استقرار باظهار آثار معدلت
و استمرار امور نصفت می پذیرد چنان سازد که در عهد همایون و نوبت میمون الخاقان
انصاف و انتصاف تر و تازه و برومند و شاداب باشد و درخت عقاب بطایر شره

وقف مخصوص الجناح کرده واز اوج اجلال باز بلند پرواز همت جغد خرابی خواه از
معمورهٔ عالم آواره شد واز بانگ شاهین قهر عنقاء کشاده بالظلم پای بست قاف
تواری ماند وسعادت هر دو سرای بیمن اقبال نمودن بر نیکوکاری وکم آزاری عادت
نماید — الفارسیه

چو بی رنج باشی و پاکیزه رای | از و بهره یابی بهر دو سرای

ودر همه احوال بر سبق محاسن وسنن مکارم شیم خسروانه وجاده مستقیم ونهج قویم
اقوال واحوال پادشاهانه کرد درین نوبت دولت قرنها الله بالدوام والخلود منشا
کرده است ومعنا — الفارسیه — دیده برود

سخن هرچه گفتم بدانش ببین | نگاری کز این راود لرا یکین
اگر پند ما را شوی کاربند | همیشه بماند کلاهت بلند

وبعد از فراغ خاطر عاطر از مصالح ومناظم امور لوهور لا زالت کعبة الوفود شا
دشمن بال کرمهینه دشمن بالست از میدان کوشش بایوان بخشش خرامید ودست دریا
نوال ببذل اموال بر کشاد وکنج شایکان وحاصل بحر وکان بخشیدن گرفت

الفارسیه

دست او روز بزم گوهر بار ∴ تیغ او روز رزم خون افشان

ومجلس انس وخرمی بسان بهشت برین آرایش یافت واسباب شادمانی وابواب
کامرانی آماده وکشاده گشت والمناب سراپردهٔ عیش وعشرت در قبهٔ کیوان کشید

شد ورایت سرود وسلوت سر براوج فلک افراخت ونغمهٔ خنیاگران خوش الحان
رخ نشاط وطرب برافروخت ونسیم صبا مراد دامغهٔ روح بمشام روح رسانید
وهواء خلا اساء بزم دل ها از روی آیینهٔ هوا دل ببرد — الفارسیه

مجلس از جام وتنور کرم خویش | باد وآتش زین زمان برخواسته
آتش از انکشت بین سر برزده | دود در هندوستان برخواسته
نغمهٔ مطرب شده چون نفخ صور | زو قیامت در جهان برخواسته
نی چه عیسی وز دمی ارغنون | غنهٔ انجیل خوان برخواسته
کوش بربط را بچوبا بناسته | بانک از راه زبان برخواسته
نای بندکوش وزبان بسته کلو | از ره چشمش فغان برخواسته
چنک همچون قامت لیلی وزو | بانک مجنون هر زمان برخواسته

ومجلس بزم از پری خوب رویان رشک نگارخانهٔ چین شد وعطارد راوی حشن
وزهره رامشگر — الفارسیه — بزم گشت

ترا زیبد هر انکاهی که نو نو باده در مجلس ∴ مغنی زهره مه ساقی قدح پروین سپهر ایوان

وخورشید از رشک عارض دل افروز خوبان خوی تشویر ریخت ومریخ کرجاکری
نیکوان مشتری طلعت — الفارسیه — بمیان بست

ماه شاکردی آن جعد جبینت خواهد | مشتری بندکی بند قبای تو کند

الفارسیه

بدر براکر آن چنان خلقست ... ماه دیبا اکر اینچنان بیرست

افتابش براستین قباست ... ماه تابش براستان درست

وکیوان بی مهر حلقه مهر شاهدان پری وش در کوش جان کرده وطوق شوق ساقیان

سرو قد کلنار خد ... **الفارسیه** ... در کردن دل افکنده

ساقیانی وچکویم کر چکونه یارب ... کرمه کلکون از خاک معنبر کرند

شاهدانی اکر بدان معنی اکرشان باشد ... زاهدانهم بتبرا ببرانند دکرند

وازفروغ باده خسروانی کل حمری بر عارض خورشید رویان بیار آمد واز عکس

شراب ارغوانی ماه رخسار بنفشه عذاران رنک لعل فام بدخشان کرفت

الفارسیه

از عکس شراب خاک تیره ... رنکین چو میان لاله زارست

خون شده شد در اب بسته ... در جام شراب خوشکوارست

چون آب فسرده بر اتش ... ساغر زعقیق کون عقارست

کفتی خیمه افتاب از افق بلورین طلوع کرده است وجواهر اتش از میان ابکینه شاخ

اشتعال ... **الفارسیه** ... پذیرفته

زان می کربان شعله اتش ... انکشت کند در اب زورق

الفارسیه

زان می کرچون بجام بلور اندر افکنی ... کوئی در اب روشن رخشنده اذرست

ولب میخواره با لب پیاله وقدح راز کفت ودهان باده نوش از شراب ریحانی چون

ناف اهوان چین ... **الفارسیه** ... مشکین می شد

می ماه شد از لبش فروشد ... خورشید شد از رخش برآمد

وسپاه سکر بر عرصه دماغ تاختن می آورد وعنان تمالک وتماسک از دست

سلطان خرد ... **الفارسیه** ... وعقل می شد

اکر بر فلک بیزی از می ... فلک چون زمین خفته ارکان نماند

اکر بوئی از جرعه بخشی زمین را ... زمین چون فلک مست دوران نماند

وترک میکسار بنعبه زلف تاب دار رشته فتنه را تاب می داد وبعنبرین بند جعد

بر بند دل وجان ... **الفارسیه** ... عاشقان بیغما می برد

چو چین قرطه بهم بر شکسته جعد کشش ... چو حلقهای زره بر کره دو زلف دو تاه

وماه از شرم مهر رخسارش مهره ... **العربیه** ... از بساط سپهر مهره بازی چید

کلما زدنا الخطاه ... زدتنا حسنا وطیبا

الفارسیه

مرد کر دو خوبی از حسن بنا کوشش ... شش شهره زده خواهد طلعت وبدو ما ند

العربیه

یَزیدُكَ وَجهُهُ حُسنًا ... اِذا ما زِدتَهُ نَظَرًا

وعطارد منشور خط وخالش ... **الفارسیه** ... بر حریر سبز فلک تحریر می کرد

چشم مستش را از شوخی جادویی در جادوئی   خط و خالش با ملاحت کاروان در کاروان

وزهره در قمار دلربائی از تیر غمزهٔ **الفارسیه** پر تاب او در خشم و تاب می شد

نظر زهره و مریخ بهم با فسانه : که همه رود نوازند و همه شیر شکار

بگه رزم ندانند بجز اسب و سلیح   بگه بزم ندانند بجز بوس و کنار

و خسرو انجم از شاه خواه سلطان جمالش در چهار خانهٔ افلاک شهمات می شد

الفارسیه

چون دو رخ او کرد قرینی بفلک   خورشید یکی ذره نبود قرینی

چون دو لب او کرد شکر ریزی بجهان در   صد بدرهٔ زر قیمت یکمن شکر است

و مریخ در دست خون اندوست ترکس خونخوار او پیاده وار خوار و زبون

و بی بهره **الفارسیه** می رفت

چشم تو ببیم تیر غمزه   خون کرده هزار جان شیرین

از چشم بد ایمنی کرداد   دندان و لب تو شکل آیین

و مشتری از طلعت زیبای او **الفارسیه** ندب دنباهی عذرای می ماند

بحسن ماه زمینست عاقلان دانند : که اصل حسن و ملاحت ز مرز مین روم است

و هندو افلاک از زلف هندو و چشم جادوی او شطرنج مبارات می ماند

از رخ و زلفین او شطرنج بازی کرده ام   زانکه زلفش ساج بود و روی او چون عاج بود

و سنبل کل پرستش در سلسلهٔ مشکین پای دل مسکین می بست و نرگس نیم مستش

با الماس نیش مژگان **الفارسیه** رگ جان می کشاد

آن نیم خفته چشمک برهم نهاده   چون نو شکفته نرگس چون نیم خفته گل

و زلف ماه فرسایش از کلبرگ طری و لاله خود روی متکا می ساخت و کمند عنبرین

در کنگرهٔ برج کل **الفارسیه** مهر و ماه می انداخت

مهش مشکسای شکر می فروش   دو نرگس کمانکش دو گل درع پوش

و تارهای مشکینش بر عارض آفتاب و ماه منیر زره و زنجیر می نهاد و حلقهای

مفتولش حلقهٔ چاکری در **الفارسیه** کوش مهر عالم آرای می کرد

یك حلقهٔ کوتاه ز زلفش بکشیدم   زان حلقه مرو ما بمیان بر کر آمد

و جعد ماه و آفتاب پرستیش بر برگ سمن و نسترن پای بازی می کرد و طرهٔ مهر فرسایش

پرده دار مهر و پروین و سایه بان کل و نسرین می گشت و کرد ماه دو هفته صد

دام معنبر کوشت **الفارسیه** معطر می نهاد

غلام آنچنان ماهی سیم اندام دلدارم   که از هر طرهٔ مشکینش بخروشست برخیزد

قبا بیرون شدم بند کرچون بکشاد بنشیند   ولی خصم کرکشتم کرچون بر بست برخیزد

کر بغمزهٔ جادو از کمان ابروی تیراندش می انداخت فکر بزلف هندو و رخ رومی و شوخ

داودی **الفارسیه** می ساخت

زلفش بجادوئی ببرد هر کجا دلیست   وانکه بچشم و ابروی نامهربان دهد

هندوی نیده ام که چو ترکان جنگجوی   هر جا آیدش بدست بتیر و کمان زند

وباد صبا ازان سر زلف بسته صد طبله عطار میگشاد ودر هر یك شكن وتار هزار

نافه مشك تاتار **الفارسیه** ودیعت می نهاد

گر کند عطاری ان خورشید خلخ بر بود — مایه اش پیچیده زلف ان دلارام هر بان

این یکی بر سیم خام او راهی ساید عبیر — وان دگر ها لاله را بر روز بیخته زعفران

وخط غالیه سای خوبان این حسن وجمال اشکارا می کرده وعارض خورشید

رخشان بنقطه عنبرین وخال مشکین مینگاشت وبر عذار ماه تابان نقشها

بدیع پدید **الفارسیه** می آورد

نقاش چهره دست از لخوبکرده — نقشی زسیم سوخته بر عارضت نگار

الفارسیه

ای از شرم تو چون گل در خوی خجلت نشست — زان خطی کر عارضت انگیخته از انگیختی

دیده ام کافور کر هندوستان خیزد همی — تو ز کافور ای عجب هندوستان انگیختی

واز اطراف سمن وسوسن سبزه تر می دمانید وبر اوراق گل احمر مشك اذفر

می افشاند **الفارسیه** چنانکه

خطست کر بر عارض ان ماه دمیدست — یا دست فلك غالیه بر ماه کشیدست

یا ره گذر مور چکانست بگل بر — یا بر سمن تازه بنفشه بدمیدست

وبعنبر سارا روی لاله سیراب می اراست وبر صفحه عاج اشکال پای مور ظاهر

میکرد **الفارسیه**

ازمشك خطی کشید بر عارض — کان برك گلست وپاره مورست

واز سنبل پر چین برارغوان ونسرین پر چین می بست واز برك ضیمران بر نسرین

تازه طغرای ملاحت **الفارسیه** ونیکویی کشید

زیر لب نوشت چون بنفشه سر زد — هزار عاشق دیدم که دست بر سر زد

وبنفشه تر تش بر رخ نسرین وگل سوری آب ارزوی کار نگار خاك زری می برد

وداغ حسرت بر دل نقاشان **الفارسیه** روم وصورت گران چین می نهاد

برلب بنفشه خوبتر از خط او ندمید — بیرون کشید طبع زبانش از پس قفا

وافتاب عارضش از سایه خط مسلسل زهین کسوف می شد وماه جبهتش در

عقده عقرب زلف **الفارسیه** مجعد اسیر محاق می گشت

در بند اژدها چو فتد مهر تیره شود — روشن تر است ماه تو در بند اژدها

مگر رسید رخسارش زرلف مار کردارش — بگرد خویشتن عمدا ببست از غالیه افسون

گفتی زلف سیه سار او درازی از شب تار شیفتگان پذیرفته وعذار آیینه رنگش

زنگ از آه دود آسا **الفارسیه** عاشقان گرفته

دو دست مگر خطش گلبرگ بر دو سو — ابرست مگر زلفش خورشید در و پنهان

دودیکه فکندست او در خرمن تن من — ابری که گشادست از دیده من باران

وبوقت خنده از نقطه موهوم عقد پروین می نمود واز حلقه میم دریتیم ظاهر می

گردانید **الفارسیه** چنانکه

تا نمی خندد کمان کس نمی کرد یقین   کر یقین دارد دهانی در کمانی بلخند

و از صدف مرجان رنک مروارید خوشاب پیدا می آورد و از معدن یاقوت رمانی

عقد کوهر عرض می داد و لعل آبدارش از درج عقیق لؤلؤ لالا آشکار می کرد

و عناب شکر بارش از پسته   الفارسیه   تنک تنک شکر می کشاد

در دهان تنک از سیما بکون دندانش   از برای انکه باید جای بر سیماب تنک

و مطرب پری چهره که کل شاخ انس و راحت و نقش نکین و لطف ملاحت بود سنبل

نافه سر در پای دل خسته می بست و نرکس نیم خواب فتنه خفته را بیدار میکرد

الفارسیه

چشم مست خوش او پر نکرشمه است مدام   عمرد مستی شد نیست که خونریز کرد

و از پسته شیرین و چشمه نوشین آب حیات می بخشید و از لعل میکسار دو عقیق شکر

بار یاقوت   الفارسیه   روان می داد

از از قبل که عسل را حلاوت از لب تست :. خدای عز و جل در عسل نهاده شفا

و برخسار نور افزای دیده را نور و دل را سرور بر افزون می داشت و بجمال شهد

ادای روح را شربت   الفارسیه   روح و راحت می فرستاد

از چون سمن ناکاسته چون کلبن پیراسته :. همچو بهشت آراسته روی چو جزم بوستان

نازک لب و کوچک دهن :. پروین رخ و زرین ذقن :. سنگین دل و سیمین بدن :.

نوشین لب شیرین زبان :. برو رخ نکار آزری :. از چشم سحر سامری :.

در بر پرند ششتری :. بر تن لباس بهرمان :. دلها ز روی خرمش :.

کریان راند و غمش :. از زلف پر پیچ و خمش :. بر ماه مشکین صولجان :.

و چهره آتش آسا باب و کل و کلنار می شست و خد سمن سیما بتشیر و کمی می سرشت

الفارسیه

کل رخسار او بدست خیال   دیده ها را زخواب خار دهد

و ترک تاز خیل ذنب و لطافتش راه قافله عقد و کاروان ایمان می زد و سلطان

حسن و ملاحتش خرمن صبر   الفارسیه   و قرار بغارت و تاراج می داد

سلطان حسن او زجمال چون سپاه عزم   نام و نشان مملکت سنجر بر افکند

رویش ز نیر سحر کاه عاشقان   بر کستوان ز زلف زره در بر افکند

و زهره از زلفشان سلسله موی مزهر طرب می شکست و مهر از غیرت از ماه روی

رخ بخون دیده   الفارسیه   می شست

روی چون حاصل نکوکاران   زلف چون نامه کنهکاران

غمزه خون رنک از رو مضر   در کین کاه طبع بیماران

اندر آمد بمجلس و بنشست   جادوش بستد ند از دو باران

زیر و بم را ز نغمه کویا کرد   تا بکفتند راز میخواران

و چشم از برای چشمه چهره دلکشای و صورت جان افزای او برکوش حسد می برد

و کوش از بهر کل دیدار وصل   الفارسیه   رخسار او از دیده غصه می خورد

دیدار تو وصف شمع آذر / رخسار تو در شکل نقش مانی

با روی تو شور و باغ جنت / با زلف تو خار شاخ طوبی

بلبل بصر بصد دل شیفتهٔ روی و موی و شیفتهٔ چشم و ابروی او می شد و شمع هزار
جان سحرهٔ صداء صوت و الحان و شیفتهٔ سرود و زخمهٔ دوزا و می گشت

الفارسیه

از صوت تو خرقه پوش علوی / صد صبح دریده طیلسانها

و بلحن روح افزای جماد را بسان ذره در رقص می آورد و بنغمهٔ دلگشای بلبل
از شاخ گل می افکند و باواز چنگ از چشمهٔ سنگ خاره خون روان می راند

الفارسیه

در پردهٔ شرم رفت بلبل / چون نالهٔ چنگ او بر آمد

آشفتهٔ عشق دستبازش / ناهید کبود جامه در آمد

از نغمهٔ چون فراز او عقل / سرگشتهٔ شکل مزهر آمد

در بزم زخمهٔ گرم دل پولاد نرم می گردانید و بتحریک اوتار رد دودمان صبر
و قرار و سکون آتش می زد

الفارسیه

در بزم تو ساقی و مغنی / چون بر دارند چنگ و ساغر

خورشید شود دریده جامه / ناهید شود شکسته مزهر

گر بضرب مزامیر نال از روی اینهٔ ضمیر می زدود و گر بنالهٔ نای روی آهن

درگذار

درگذار می آورد

الفارسیه

باد مخالف بحلق نای فرو شد / نالهٔ رعد از دل رباب بر آمد

و ندماء مجلس که رکان خرد و مکان هنروری و جمع افاضل و اذکیان عین فضل بودند
و نهال اخلاص ایشان در چمن اختصاص بالا کشیده و سرهٔ معالی هر یک بدست
شرف مکتسب و منتسب پیراست در جشن شاه چون ستاره گرد ماه در آمدند

الفارسیه

گردنامه ست که شاه اهل هنر را کردست / شکل تندویر که بر دایرهٔ دینارست

و بواسطهٔ نظم لطیف و نثر بدیع در و گهر بر سر جمع نثار می کردند و با لفاظ علیه
و عبارات خوب قلب را روح و قالب را روح می داد

الفارسیه

فلک با کلکشان عاجز قضا با همتشان قاصر / روان بر نطقشان عاشق خرد با لفظشان لکن

و هر نکته از آن سخنان متفرق که جامع فضائل اداب و فهرست مکارم اخلاق بود
عطارد بقلم سیم ناب زر بر بیاض چهرهٔ خورشید و صفحهٔ ناهید سواد می کرد

الفارسیه

ز هر لفظ تو روح ار چه امین است / هزاران معانی پوشیده دارد

ز هر فضل تو عقل ار چه جوادست / هزاران نمط گنج دزدیده دارد

و خدایگان بنده پروری که گوی کمال در انواع هنر از جهانداران گیتی ربوده و لایق
قدرت و کامکاری در ابواب اداب بجهان و جهانبانان نموده ها از مجلس بزم

وگلشن شادی هوا صید و نشاط شکار فرمود و بر اسب ماه سیر هلال نعل

الفارسیه

چون خورشید بر سر خنگ فلک سوار شد

در صد هزار قرن سپهر پیاده رو / تا زه چو تو سوار بمیدان کارزار

وکمیتش که برفتن آب و شهاب و بجستن برق و باد بود بساط خاک طی می‌کرد

و در آتش تک گرد از بسیط

الفارسیه

زمین بمحیط فلک می‌رساند

آهن زانه باد و شتابنده تر از آب / رهجوی تر از آب و سرافرازتر از باد

و براق شمال از رشک سیرش همه تن آب صفت در خوی خجلت می‌نشست

و دلدل صبا از بوی او خاک بر سر می‌بیخت و آب روی دبور سیل لگام و جوی

تیز گام می‌ریخت و از صرصر تند رو تکاور آتش پای دست رهان می‌برد چنانکه

الفارسیه

زرینه کوهی چو تندر و بغرنده چو همای / برهری چو کلنگ و بزرگی چو عقاب

رونده تر که رفتن ز ماه بر گردون / خمیده تر که جستن ز تیر در پرتاب

دو چشم او چو دو لولو برآمده ز صدف / دو گوش او چو دو خنجر برآخته ز قراب

و با آن زره پوش دبابان جنگیان جوشن کین می‌پوشید و برنگ مروارید و شبنم عبهرها

برتن سیمین می‌ساخت و از زندش عاج و ساج سلسلها بر پر و بال می‌بست

و سواد طرهٔ شب در بیاض عارض روز می‌آمیخت و از مخلب و سینه لون کهربا

ونقش دیبا می‌نمود و از زینه و اندام ز رنگ لخلخه و نقش سیم سوخته ظاهر می‌کرد

و با آتش سرعت چون ابر از پستی ببالا می‌رفت و در پرواز با نسر طایر هم پرواز می‌گشت

الفارسیه

چون باز تو گشاده کند پر و بال خویش / خورشید را نهیب بود ماه را حذر

فردا بزیر طوبی و سدره بود چرا / هر صید اگر باز تو گیرد بزیر پر

و مرغ تیز پر از اوج هوا بنشیمن خاک می‌آورد و منقار مخلب بخون کلک و تذرو

می‌آلود

الفارسیه

تذروان بچنگال باز اندرون / چکان از هوا بر سمن بوی خون

و یوز بر چهرهٔ دیناری خطهای عنبرین می‌نمود و بر پیکر زعفرانی خالهای مشکین

پدید می‌آورد و در سرعت حرکت مانند باد بر صحن خاک می‌گذشت و در فراز و نشیب

چون آتش و آب می‌شتافت و بنان شیر در مرغزار و بلبل در گلشن حمله می‌آورد

و بر سرین و سینه صید معصفر سوده می‌بیخت و بتیزی الماس ناخن جزع چشم شکار

بکردار در می‌سفت و بنیشتر پلارک دندان دل جان آهو می‌زد و ساعد و پنجه

مثال چون حریر مثال بخون می‌شست و پر و بال نگارین باب بقم رنگین می‌کرد

و دهان با نیاب لعل فام چون نار کفته با دانه می‌آکند و از خون چون دو نیمه

ترنج بشکرف مشحون می‌داشت و بر خار و خاره گل و گلنار می‌افشاند و بر سنگ

و ریگ صنعت رنگ دری می‌نمود و مجال صیدگاه لون آتش و رنگ دو دی بی‌نما

الفارسیه

ملکها از چیست چنان چشم او — گرچه زمان سر ننهادد بکار

گر نگها کردی هرگز نیلک — گر نه چنو بودی بروی کار

شیفته خواب چرا شد چنان — هست مگر طعمه او کوکنار

پیکر از آن مثل شد زعفران — صورتش از آهن و زر عیار

وسک شکاری در تک برابر و باد سبقت می گرفت و با تش زخم فعل برق و صبا
پیدا می اورد و بتیز و انیاب او داج صید داج می کشاد و از خون دهان چون
تنبول لعل فام می گردانید و بر صحن شکارگاه اجل نهان کرده بودند و در پنجه
او حربه فنا و خنجر بلا نهفته و شاه جهان گر خسرو سیارگان غاشیه دار او
زنبد و هندو اسمان چوبک زن قصر رفیع ایوان او سزد بر آتش صفت زیر زین
او دوده و عنان نهلال نعل ماه الفارسیه سیر زهره جبین داده بر اثر شکار

گر از ان و بر کوه نعره زنان — سمند شه جهان و جهان را کان

و مرکبان تیز کمرش چون باد و آب بر عرصه خاک می گذشت و باد پای راه پیمایش
از زخم و بیم دست الفارسیه دهان می برد

بطیرها ند کش نیک بر کشد دایش — بطور ما ند کش نعل بر زند نعال

چهار نعلش محکم شده نشانزده میخ — چو زیر شانزده نجم اندرون چهار هلال

گر آمده پیچان او چون قضای بی خطا سوی بر و شیر می شتافت و گرنه لجام نشانش
بیان قدر بی درنگ الفارسیه آهنگ پلنگ می کرد

گاه

گاه بر گوران کمندش بسته دارد ساده دشت — گاه بر شیران خدنگش تنگ دارد مرغزار

گاه عزم از تیغ او گیرد نعار اندر پناه — گاه رنگ از تیر او سازد بسنگ اندر حصار

و از بیم شمشیر شاه شیر شکر شیر نر چون روباه ماده عاجز ماند و شیر چرخ مانند
شیر علم از باد لرزان شد و کوه بر پلنگ و بیشه بر شیر زندان آمد و از عقاب تیر چون
ماربان شیر ژیان نشان طیر پر بر آورده و پر و بال مرغان خون بر و بال شیران
بدین و عقیقین گشت و نعل باد پایان از دل شیر شهره رنگ لعل بدخشان
گرفت و در غرقاب خون شیر الفارسیه بیشه چون مرغابی غوطه خورد

شیر در تب همیشه از بیمت — زرد کرده چو دشمنان تو دیم

گاه در بیشه نهان چو ظلام — گاه در وادی زمان چو ظلیم

الفارسیه

توان شاهی که گر بر بیشه افتد عکس شمشیرش — شود هر رنگ شیر بیشه شهره در دبستان

و از انیاب دهاب شیر بنام خنجر و شمشیر گشته بود و پنجه او از اطفاء خون دیر مکان
داسها تیز شده و دو چشم در افشان او چون دو چشمه خون گفتی یاقوت احمر
در مینای اصفر نشانده اند و عقیق در کهربا و لعل در زر ترکیب کرده اند مانند
دو اختر از گنبد زراندود می تافت و دندان در کلالد از توده شنبلید و خرمن
گل زرد الفارسیه می نمود

دو چشمش زخون چشمه خون شد — ز دنبال گردش بگردون شد

جهاننده دم چون کمان سر بر — همه نوك دندان چو پیکان تیر

سرچنگ چون نیش الماس تیز — چو سوزن سر موی پشت از ستیز

ز دندان همی ریخت آتش بجنك — ز خارا همی کند سوهان بچنك

در افکنده با نکش بهامون خاك — ز کفکش چو قطران شده روی خاك

و دم بر فراز پشت او چون اژدهائی بر پشته زعفران خود را حلقه کرده و بیان

چوکانی زرین بیالای تل ذریغ بر اورده کربا واز رعد کرد واز برق صفت آتش انگیز

می افروخت و کر بحمله صاعقه نعل الفارسیه صولت قضا و قدر می نمود چنانکه

دهن او فراخ چون غاری — همچو در غار سهمکین ماری

کام او همچو صفره زرخام — بر کذرگاه صفره بسته خیام

بانك و نعره اش چو رعد وقت بهار — دست و پایش چو شاخهای چنار

کف دستش بشکل چون سرطان — پنج داس اندرو شده پنهان

پشت او چون ز کهربا پشته — و ندر آن پشته زعفران کشته

دم او سهمکین چو ثعبانی — بود در حمله چون قضا و قدر

کوه با زخم او هبا و هدر و شاه کرنیج داودی با زخم تیز تار لك شکاف او چون

نسج عنکبوت واهی بود و کر کوه با سنان کوه کذارش بنان نار بر بنان ضعیف

از هلال کمان شکل عقاب الفارسیه جان شان می پرانید

چون تو کمان کردی بر کوید کمانت را کر زه — کردون نکاری زره خورشید سپر شکر فخی

ودرخ

و در خم کمند کول و کمند رهم عنان می کردانید و بزخم خدنك شاخ آهو با شاخ کوزن

قرین الفارسیه میکرد

بکجا روان شود از شست دست او دو خدنك — کر هر دو را ز پس یکدکر بود رفتار

چو در نشانه نشاند خدنك پیشین را — کند خدنك دوم را نشانه از سوفار

و بیلك دل دوز او از تن طیور او داج می کشاد و از سینه درنده و حوش ترکش

و اماج الفارسیه می ساخت

ز تیر او قفصی کشت بر طیور هوا — ز تیغ او دو نیمی کشت بر وحوش قفا

کر از نشاط بر انکیخت باد کرد نبرد — کر از بنام بر امیخت اب آتش بار

ز تمندکان همه سر برده پیش او فرمان — پرندکان همه جان کرده پیش او لبان

و پیکان زهر آلود با جکر کراز راز می کفت و در عهد قمر شکاری چنانکه در حلقه انکشتری

را ه الفارسیه می جست

تیر چون در ره نشانه از کمان چرخ وش — کفتی او محور همی راند ز خط استوا

سعد تایخ سر ببید هر شکار را کرشتا — سوی آن محور ز خط استوا کردی رها

پیش پیکان دو شاخش از براه نحیره را — تیر چون شاخ کوزنان پشت را کردی دوتا

و نوك دو شاخ او بر شاخ نخجیر چون سوزن از نادمی بر کذاره می شد و بر چون شکرک

بنان سوزن بر سر برك می کذشت و در دل صید بکردار سوزن در جامه نهان

می کشت و در دیده کور مانند تار ریسمان در چشم سوزن می رفت و در چشم شیر بصیف

وصورت سوزنها اهداب صفت می زد وسوزن وار بالماس حد شاند پلنك
سرین کوزن می دوخت وبشکل نیش فصاد در بریدن رکجان شکاری سوزن مثال
سرتیز می کرد وجهان فراخ بر جم وحوش وسباع چون چشم سوزن تنك می داشت
کفتی دیده پیر وشیر از زخم ناولك باریك بنام سوزن کشته بود وسم کور وآهو از نوك
پیکان پولاد بسوزن تیر ازده

الفارسیه

بوسه بر پیکانش دادی جان اهو از کمین | چون بر اهو بسفتی نوك پیکانش از کمان
یافتند از تیر خسرو بهرمان کون کشتگان | اهوان مثل نافه از خون چو مشك اذ
ریك شد بادام چشم از آهوی بادام سم | خاك بر یاقوت کرد از خنجر یاقوت سان

ودر کشاد از بند شست سواران یك تیره قهره بر زمین نیفتاد وپشت کور وسر
آهو بپر عقاب پوشیده کشت وازاو هوا وصحن صحرا از پرنده ودرنده خالی ماند

الفارسیه

بر کشادند دست را بشکار | بر شکاری دمانه کشت حصار
یوز بکرفت کردن آهو | باز بدرید سینه تیهو
کشت یاران بیون کور کشند | چون شهها باد نهاده دیو نژند
شد هوا همچو ابر فرود بین | از بر باز و باشه و شاهین

وخاك شکارکاه بخون شکاری سرشته آمد وعرصه مصید فرش عنابی وبساط
ارغوانی یافت ودشت کونه طرخون ولون بهرمان وسنك وریك رنك لعل بدخشانی

ویاقوت رمانی پذیرفت وخار وخاره باب روین وداد برنیان شسته آمد

الفارسیه

زدرنده شیران زمین شد تهی | بپرنده مرغان رسید آکهی
کله هر سوی مرغ نخجیر بود | اکر کشته ور خسته تیر بود

وروز دیکر بندکان دولت عزم میدان ونشاط کوی وچوکان کردند وبر مرکبان
طایر حرکت وجنائب جنوب رفتار سوار کشتند

الفارسیه

بیاده کردن چرخ چار مین خورشید | چو بر شود بهوا کرد یك سوار ملك

وروی هوا از کرد بادپایان مکلل ومعطر می شد وسطح زمین از نعل تکاوران
مقعر ومهلك کشت

الفارسیه

زمرکبانش کرد رنك سه باد بر شد | یکی شمال ودوم عاطف وسیم صرصر
مرکبست عکر دست پایشان زچنبر | یکی زباد ودوم زاتش وسیم زحجر

وشهریار غازی کوی فلکی در خم چوکان می باخت وبادپای تازی بر عرصه خاك می تاخت

الفارسیه

زین دو چون نکشتی زیر دست او | از دو سو بوستخود اندر کشت خا
چون مو دست پای نبود موی بر تن | از حرص بوسه کرت نیکالش کوی رها
در تك چنان بروکند در زیر او زمین | چون آب تیره بر تك چرخ آسیا
ابریست آهنین هم از ورعدوم درخش | نعلش کریبر اخ کند چهره وغا

وخنك جنكی شاه بسرعت مسیر از سیر خنك فلك می كذشت و بخفت حركت بر اشهب

روز و ادهم شب **الفارسیه** سبقت میكرفت

ببم چو موم بكردد میان نقش درم　　بتك چو در شتبر برون آید از میان

و زوده صرصر نژادش از برق قصب السبق می ربود و از اتش نك در غرقاب عرق

غوطه **الفارسیه** میخورد

طبعش نه برق وجستن او برق دو شنكت　　اصلش نه باد وجنبش او باد صرصرست

كاه رخش سبك خیزش بتك خواستن پای از خلخال ور در باخرزی می نهاد و كاه ابر

اتش كمر شر بتك جستن از كره **الفارسیه** زمین بجنبر چرخ برین میزد

تنش بر نكار از كران تا كران　　چو داغ كل سرخ بر زعفران

وكوی چون مهره در كف مهره باز بتعجیل حركت میكرد و باد كرد اد سر بسر ساحت

میدان بسر می رفت و بعده كان رخسار خاك بلب می بوسید و از صفحه جبین بر

زمین بندكی می نهاد با تش زخم بر جرم ماه داغ سیاه پدید می اورد و مجمر ناهید

را مشكر و از خورشید **الفارسیه** انو رمیسوخت

چون زهره ز میدان ببرد كوی تو در چرخ　　مانند شهاب ایلیاز انجاست سوی میدان

و از زوی انكه تو چوكان كنی او را　　هر ماه شود ما بسان سر چوكان

چون ماه بود كرد ان اندر خم كردون　　ان كوی توانكه خم چوكان شده كردان

و در خم چوكان هلال آسای بیمین و یسار می غلطید و بركار صفت بر عرصه میدان

بغرف می بوسید و از مركز خاك **الفارسیه** بدایره افلاك ترقی می كرد

یكی كوی در خم چوكان فكند　　بدان سالش زنی چرخ كردان نكند

كرد در كردش در وی چرخ آبنوس　　برفتن لب ماه را داد بوس

چو باز آمد او زیر بكذاشتش　　بچوكان هم از چرخ بكذاشتش

براندا خت چندانكه با زهره كوی　　چنان شد كه سیبی بود بوی

وكیوان از نشاط سر اسمان مهره مهر اعدا می افشاند و سعد اكبر سعود خویش را

بر صحن میدان نثار می كرد و بهرام از نهیب زخم چوكان سر در كش سپر تیغ زنك اسمان

می كشید و روی شهسوار كردون از صدمت كوی آسیب می یافت و ستم ستمند شاه

جهان در جستن بالب ناهید را زمی كف و عطارد آیت وان یكاد بر جبین ماه

ثبت **الفارسیه** میكرد

فلك خواند مدیح او چو كیرد جام در مجلس　　ملك سوزد سپند او چو بارد كوی در میدان

كهی از مشتری سازد بدولت كوی چوكان را　　كهی از ماه نو سازد بهمت كوی را چوكان

ناظم لآلی ماثر و ناشر عقود مقامات همایون لا زال المتسق النظام مامون العهد عن الانصرام

روی امید بدركاه اسمان رفعت خدایكانی كه پیش دست خورشید اثارش كنج شایكان

ودقایق دخایر جهان و زنی نیارد آورد و صنوف مدایح و فنون محامد شاه سلیمان

قدر و جاه نقش نكین **الفارسیه** خاتم تیل مراد ساخت

هر انكه خاتم مدح تو كرد در انكشت　　سر از دریچه زرین برون كند چو نكین

العربية

وغیر کبران یزورك راجلا — فیرجع ملکا للعراقین والیا

وعروس طبع دا بزد وزیور نثار دولت قاهره بیاراست وکوش وکردن او بکوشوا
وقلاید دعا دولت ایام زاهره زینت وبها داد وپیش بخت همایون حضرت الله بالمیامن
والسعادات وخصه بمزیا الرفعة والکرامات جلوه کرد

الفارسیه

بپیوستم پی عقد مدیحت — همه شایسته وزیبا ودرخود
که پیوند چنین عقدی که تا حشر — بود بر کردن ایام زیور
نظم شکر تو دهم چون معنی آرم در ضمیر — نقش مدح تو کنم چون خامه کیرم در بنان

وبرسم خدمت کلهای طری ونوباوهای تازه بدین مجلس ارم صفت تحفه آورد اکر
آب روی قبول ولطف هوا التفات یابد واز مطالعه آن عقل عزیزی شاه که مثمر اثر
است در سلک از قلاحه عقل اکتسابی وتحریری که از الفاظ العقول کفته اند مد
بذیرد واز بدایع وروایع اصول ان کلمات که در رطیب وفطنت همایون ابداع کرده
اید محاسن فروغ عز وقوت وشرف اطلاع یابد وبنظر کامل شامل عرایس ونفایس
امثال وحکم وجواهر وزواهر منظومات ومنثورات شود واخبار مفاخر وآثار ماثر بوا سطه
دیده بی رحمت ومنت سمع بکوش هوش رسد وان تاریخ روضه نواظر شعرا وبلغا
ونزهت جای بصایر فضلا وفصحاست

العربية

کتاب لو دانها الکتب قالت — سبقت الحسن من ام الکتاب

کز

کزهر الروض الحسنا باسا — برسف لیلها در السحاب

الفارسیه

چو زنکته عاشق از فصاحت — چون چهره دوست از ملاحت
جانرا عوض سرور شادی — دلرا بدل نشاط وراحت

با تصانیف سخنوران دهر واستادان عصر که بر مرکب مقدرت سوار کشته اند ودر میدان
بلاغت وبراعت کوی کمال از جهانیان ربوده مقابله وموازنه کرده کرده آید
رای عالی زاد الله اشراقا که حاکی عدل وشاهدی صدق وناقدی بصیره وعالی
خبیرست انصاف فرماید که هر در که در درج ان کلمات درج افتاده است ودر سلک
سیاق ان کتاب منتظم شده از درر وغرر الفاظ ولطف ونتف معانی وغرایب
وعجایب تشبیهات ونوادر ومحاسن استعارات که امثال ان با قلم بلاغت جاری
بوده است وزبان فصاحت ناطق در هیچ تالیف وتصنیف متقدمان ومتاخران
بر تعاقب ایام ولیالی وترادف شهور وسنین چنین سخنی عام دان خاص پسند

اتفاق — الفارسیه — نیفتاده است

سخن پیرایه کهنست طبع من مطرا کرد — مرا بنمای استادی که چون بنن کهنه پیرا بند

العربیه

یدنی الغباوة من انشادها فرح — کما یضر ریاح الورد بالجعل

واز طرازخانه طبع بلیغ صافی قریحت بدین سان شاهدی زهره چهره کسوتی زیباه

بپوشیده واز ابکار افکار دیبا رخی بعرصه کاه وجود روی ننموده

العربیه

حكت معانیه فی اثناء اسطره ... اثار لنا البیض فی احوالی السود

الفارسیه

بدانی کراز جان درو بنکری ... کر جان کنده ام تا تو جان پروری

خدای جهان را هزاران سپاس ... کر کوهر سپردم بکوهر شناس

وبلبل کلبن امید چون غنچه دهان بخنده میکشاید وطوطی شاخسار امانی بیان

سوسن زبان بوعده مجاز آید کر درمدت نزدیك ان مجموع مطلوب محبوب جهانیان

کردد وصیت ماثر ومقامات مشهور تمامی عرصه روی زمین بکیرد

الفارسیه

بفرنام نو کفتار جاکیر ... رود بر هر زبانی با بهشتر

وبتلقین اقبال وتعلیم بخت باقی نکار نامه دولت قاهره لا زالت نابتة الاوتاد

راسخة الاطواد اغاز افتاد وهم برین نسق ونمط کر فضیلت ومرتبت برای ملکا

وتمیز پادشاهانه پوشیده نیست بپیرایه رسد ونظام عقد زیبا بی از ترتیب ونسبت

اول بریده نکردد وهیچ تاویل در نظر پرکنده پر وبال کسسته نماید وکیسه ضمیر

نیقود مدحت مملو شود وحقه خاطر بجواهر ثنا واطرا مشحون کردد ونهال

عبارت بازهار معانی نضارت یابد وشجره نطق از ثمره الفاظ بارور کردد ماند

الفارسیه

چمن بوستان نعت ترا ... خاطرم ان درخت بارور بست

کر مدح وثنا وشکر ودعا ... دایمش شاخ وبرك بار وبر است

ونمیه از شمایل شاهوار وطرفی از فضایل بی شمار خداوند عالم سلطان اعظم

اسکندر ثانی پادشاه روی زمین سایه یزدان وارث ملك سلیمان عظم الله

اقداره وادام اقتداره کر مسرع فهم از ادراك بدایتان قاصر است ومحصی وهم

از احصاء نهایتان عاجز کفته آید

الفارسیه

جائی رسیده ز معالی ومرتبت ... کانجا بجیله فکرت انسان نمیرسد

العربیه

یفنی الکلام ولا یحیط بوصفکم ... ایحیط ما یفنی بما لا ینفد

الفارسیه

بیا را جواوصاف تو خیره کرد ... بیارایدو بند کلك وبنان

بترسد همی کشتی نظم من ... کر دریاه مدحت ندارد کران

جهانی بزرکی وتنکف اکر ... عطاء تو کنجی بود شایکان

ثنا خود از من چه پرسی بپرس ... زتو بنده کاید از قیروان

بوصف تو ای کرده وصف ملك ... بمدح تو ای کفته مدحت جهان

ز معنی همی ان فراز آیدم ... کر لفظش نکنجد همی در دهان

بسازنده آسمان و زمین ... طرازنده نوبهار و خزان

کرا زبهر بخشش نگوییم ثنا ... ترا ای ببخشش زمین و زمان

نه محکم بود مرکز بندگی ... چو پرگار باشد بر او سود بان

و باقبال روز افزون شاه روزی چند شعلهٔ آتش زندگانی انطفا پذیر بود
و زورق بقا از تلاطم امواج حوادث بساحل فنا نرسد و مرغ روح از نشیمن
خاکدان روی برج خانهٔ افلاک نیاورد و از آشیان سینه و دامگاه قالب
هوا پرواز نکند و از تنگنای قفس بنیت روی بفضاء عالم ارواح ننهد

الفارسیه

از این پس گر فریب چرخ غدار ... باقبال خداوند جهاندار

مرا نبود بجام مرگ ساقی ... بگوییم هم برین منوال باقی

نگاری کرده ام بر روی ایام ... که از حسنش خجل گردند اجرام

بسا دانا که زین سرمایه سازد ... عروس طبع را پیرایه سازد

العربیه

یرید المرء ان یعطی مناه ... ویأبی الله الا ما یشاء

حسب الفرمایش سرکار عظمت مدار عالیجاه رفیع جایگاه عزت و اقبال پناه سلیل
سلسلهٔ مرتضویه و جلیل نجبهٔ مصطفویه مروج شریعت غرا و مقرر ملت
بیضا فخر العلما و عمدة الفقها میرزا ابوالحسن خان دام عزه و افادته هذه

النسخة الشریفة المسماة بتاج المعاصر بید اقل و احقر العباد
و الطلاب ابن عبد الوهاب عبد الحسین
سمت استکتاب و اختتام پذیرفت تحریرا
فی یوم الاربعاء ثامن و عشرین من
عشر الثالث شهر رمضان المبارک
فی سنة احد و ستون و مائتان
بعد الالف من الهجرة
النبویة

